مجلد تاریخ رشیدی در تعریف احوال مغولان آسیای وسطی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بعد الحمد و الصلوة این کتاب مستطاب ابتدا بلسان فارسی و ترکی نگاشته شده بواسطه مرور دهور نسخه آن بکلی در صفحات ایران و ترکستان معدوم و مفقود الاثر میشود سپس از روی یک نسخه که در کتابخانه دولتی انگلیس ضبط بود (مستر الیاس) جنرال قونسول دولت معظم الیها مقیم خراسان و سیستان از دولت متبوعه خود تحصیل اجازه نموده بمعاونت و دستیاری (مستر دنیزن راس) که از دانشمندان معروف است آنرا از زبان فارسی بزبان انگلیسی ترجمه مینماید و در سال ۱۸۹۵ میلادی بحلیه طبع میرسد چون تحصیل نسخه فارسی غیر ممکن بود لهذا برحسب امر و اراده سنیه بندگان حضرت مستطاب اشرف اسعد امجد ارفع والا شاهنشاه زاده اعظم افخم ظل السلطان روحنا فداه اینجانب کمترین بیمقدار میرزا احمد خان سرتیپ مترجم مخصوص سرکار که از خانه زادان آستان ملایک پاسبان است با عدم لیاقت و قابلیت اقدام بترجمه و تالیف نسخه انگلیسی نموده بلسان ساده فارسی نگارش کرد امیدوار از همم عالیه مطالعه کنندگان خردمند چنان است که بر لوح سهوات و خطایا خط عذری کشند و بر مترجم خورده نگیرند

فهرست مندرجات

این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و دو دفتر و سه لاحقه مقدمه و لواحق ثلاثه متعلق بمولفان انگلیسی و دو دفتر که در حقیقت متن تاریخ رشید است نگارش میرزا حیدر رشیدی

فصول	مقدمه	صفحه
فصل اول	ذکر احوال نگارنده تاریخ رشیدی و سبب تالیف کتاب	۱

فصول	فهرست	صفحه
فصل دویم	سلسله جغتای	۲۸
فصل سیم	خاک مغول	۵۳
فصل چهارم	طوایف ترک و مغول و ایغور	۶۷
فصل پنجم	خانیت شرقی یا ایغورستان	۷۹
فصل ششم	درباب تاریخ رشیدی و وقایع بعد از ان	۹۰

فهرست
دفتر اول از تاریخ رشیدی

فصول	فهرست	صفحه
	دیباچه	۱۰۰
فصل اول	اغاز کتاب	۱۰۴
فصل دویم	اغاز احوال تغلق تیمور خان	۱۰۴
فصل سیم	تفصیل مشرف شدن تغلق تیمور خان بدین اسلام	۱۰۶
فصل چهارم	استخراج از ظفرنامه ذکر قشون کشی تغلق تیمور خان بمملکت ما وراء النهر	۱۰۹
فصل پنجم	ذکر تدابیر امیر تیمور و ملاقات او با امراء ثلاثه قشون تغلق	۱۱۰
فصل ششم	حمله ثانی تغلق تیمور خان بمملکت ما وراء النهر	۱۱۱
فصل هفتم	معاودت تغلق تیمور خان بدار الملک خویش	۱۱۲
فصل هشتم	الیاس خواجه خان	۱۱۴
فصل نهم	معاودت امیر حسین و امیر تیمور به بدخشان و معاهدت ایشان	۱۱۴
فصل دهم	عبور امیر تیمور از رود وخش و فرار سپاه جته	۱۱۵
فصل یازدهم	خواب دیدن امیر تیمور و بفال نیک گرفتن انرا	۱۱۷
فصل دوازدهم	محاربه نمودن امیر تیمور و امیر حسین با سپاه جته و غلبه یافتن ایشان	۱۱۷
فصل سیزدهم	مشاوره امیر حسین و امیر تیمور در اتفاق قابلشاه اغلان بدرجه خانیت	۱۱۸

فصول	فهرست	صفحه
فصل چهاردهم	تفصیل جوب لای	۱۱۹
فصل پانزدهم	محاصره سمرقند بتوسط قشون جته	۱۲۳
فصل شانزدهم	اواخر ایام الیاس خواجه خان و تسلط یافتن قمر الدین	۱۲۳
فصل هفدهم	ذکر احوال قمر الدین	۱۲۵
فصل هیجدهم	حمله ثالث امیر تیمور بمملکت مغولستان	۱۲۶
فصل نوزدهم	بنکاح در اوردن امیر تیمور دلشاد اغا و بعضی وقایع دیگر	۱۲۷
فصل بیستم	ذکر قشون کشیدن امیر تیمور بخوارزم	۱۲۸
فصل بیست یکم	حمله امیر تیمور بمغولستان مرتبه چهارم	۱۳۰
فصل بیست دوم	رحلت امیرزاده جهانگیر	۱۳۱
فصل بیست سیم	عزیمت قشون امیر تیمور بجانب قمر الدین	۱۳۱
فصل بیست چهارم	لشکر کشی امیر تیمور بمغولستان مرتبه پنجم	۱۳۲
فصل بیست پنجم	اواخر ایام قمر الدین	۱۳۲
فصل بیست ششم	ابتدای سلطنت خضر خواجه ابن تغلق تیمور خان	۱۳۳
فصل بیست هفتم	محمد خان بن خضر خواجه خان	۱۳۶
فصل بیست هشتم	شیر محمد خان بن محمد خان	۱۳۷
فصل بیست نهم	اوایل احوال ویس خان	۱۳۷
فصل سی ام	سرگذشت امیر سید علی	۱۳۷
فصل سی یکم	ذکر ماجرای بین شیر علی خان و ساطان ویس خان	۱۴۰
فصل سی دویم	ذکر سلطنت سلطان ویس خان	۱۴۱
فصل سی سیم	شرح احوال امیر خدایداد و مسافرت او بمکه معظمه	۱۴۳

فصول	فهرست	صفحه
فصل سی چهارم	شهادت سلطان ویس خان	۱۴۵
فصل سی پنجم	خرابی کار ایرازان پس از فوت ویس خان	۱۴۶
فصل سی ششم	پذیرائی میرزا الغ بیگ از یونس خان وایرازان در سمرقند	۱۴۷
فصل سی هفتم	خانیت ایسان بوغا خان بن ویس خان	۱۴۷
فصل سی هشتم	قشون کشی امیر سید علی بکاشغر و مفتوح ساختن آن	۱۴۸
فصل سی نهم	منازعات ایسان بوغا خان با امرای خود	۱۵۰
فصل چهلم	ابتدای خانیت یونس خان	۱۵۳
فصل چهل یکم	تفصیل احوال یونس خان	۱۵۴
فصل چهل دوم	ورود یونس خان بمغولستان	۱۵۴
فصل چهل سیم	ذکر حکمرانی سانز میرزا پس از فوت پدر در کاشغر	۱۵۶
فصل چهل چهارم	خانیت دوست محمد خان	۱۵۷
فصل چهل پنجم	معاودت ویس خان از دربار سلطان ابوسعید مرتبه ثانی	۱۵۹
فصل چهل ششم	تسلط یونس خان و قتل برج خان ابن ابوالخیر خان	۱۶۰
فصل چهل هفتم	گرفتاری یونس خان بدست شیخ جمال الدین	۱۶۱
فصل چهل هشتم	ذکر ماجرای بین یونس خان و سلاطین ماوراء النهر	۱۶۳
فصل چهل نهم	حکمرانی محمد حیدر میرزا در کاشغر	۱۶۵
فصل پنجاهم	ابتدای فرمانروائی ابوبکر میرزا	۱۶۶
فصل پنجاه یکم	شرح احوال ختن	۱۶۶
فصل پنجاه دویم	تسخیر ختن توسط میرزا ابابکر	۱۶۷
فصل پنجاه سیم	ذکر مکاید میرزا ابابکر و اخراج نمودن محمد حیدر میرزا امرای خود را	۱۶۸

فصول	فهرست	صفحه
فصل پنجاه چهارم	معاونت یونس محمد حیدر میرزا و غلبه میرزا ابابکر برایشان	۱۶۹
فصل پنجاه پنجم	لشکرکشی یونس خان بیارقند مرتبه ثانی و غلبه میرزا ابابکر بروی	۱۷۰
فصل پنجاه ششم	اوایل ایام سلطان محمود خان پسر یونس خان	۱۷۲
فصل پنجاه هفتم	ذکر اختلاف بین یونس خان و محمد حیدر میرزا و واقعه او	۱۷۳
فصل پنجاه هشتم	رفتن محمد حیدر میرزا بکاشغر و گرفتاری او بدست میرزا ابابکر	۱۷۵
فصل پنجاه نهم	ذکر ورود یونس خان بتاشکند ووقایع اعصر	۱۷۶
فصل شصتم	اواخر ایام یونس خان	۱۷۸
فصل شصت یکم	ذکر محاربه بین سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان	۱۷۸
فصل شصت دویم	ارتباط یافتن محمد حسین میرزا با خانواده خان	۱۸۰
فصل شصت سیم	وقایع تاشکند و اواخر ایام سلطان محمود خان	۱۸۱
فصل شصت چهارم	سلطان احمد خان	۱۸۳
فصل شصت پنجم	سلطان منصور خان	۱۸۵
فصل شصت ششم	شاه خان بن منصور خان	۱۸۹
فصل شصت هفتم	سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان	۱۹۰
فصل شصت هشتم	ذکر خصایل حمیده و کمالات پسندیده سلطان سعید خان	۱۹۶
فصل شصت نهم	عبدالرشید خان بن سلطان سعید خان	۱۹۷
فصل هفتادم	خاتمه دفتر اول از تاریخ رشیدی	۲۰۴

دفتر دوم از تاریخ رشیدی

فصول	فهرست	صفحه
	دیباچه	۲۰۶
فصل اول	ابتدای دفتر دوم از تاریخ رشیدی که مشتمل است بر وقایع که الخ	۲۰۷

فصول	فهرست	صفحه
فصل دوم	ذکر فرمانروائی یونس خان و سرگذشت احوال وی	۲۰۹
فصل سیم	اواخر ایام یونس خان و ذکر سلطنت محمود خان	۲۱۰
فصل چهارم	شهادت یافتن سلطان محمود خان و اولاد او	۲۱۴
فصل پنجم	بقیه سرگذشت احوال میرزا محمد حسین پدر نگارنده	۲۱۵
فصل ششم	سرگذشت احوال شاهی بیک خان	۲۱۹
فصل هفتم	ابتدای احوال بابر پادشاه و ارتباط او با مغولان	۲۲۳
فصل هشتم	ابتدای احوال سلطان سعید خان	۲۲۸
فصل نهم	ذکر فرار محمد حسین کورکان از دربار شاهی بیک خان بجانب خراسان	۲۳۶
فصل دهم	نهضت بابر پادشاه بجانب خراسان و ذکر وقایع دیگر	۲۴۱
فصل یازدهم	ذکر مسافرت بابر پادشاه بخراسان و معاودت او بکابل	۲۴۳
فصل دوازدهم	ذکر اجمالی از توقف بابر پادشاه در کابل	۲۴۵
فصل سیزدهم	ذکر فتح خوارزم بتوسط شاهی بیک خان و معاودت او بماوراء النهر	۲۴۷
فصل چهاردهم	علت تسلیم شدن محمد حسین میرزا پدر نگارنده بدست شاهی بیک خان و تفصیل شهادت وی و سلطان محمود خان	۲۴۸
فصل پانزدهم	ذکر شمه از وقایع احوال نگارنده	۲۵۱
فصل شانزدهم	حضرت مولانا محمد قاضی	۲۵۲
فصل هفدهم	رجوع بحکایت قبل و سرگذشت احوال مؤلف	۲۵۳
فصل هیجدهم	ذکر عزیمت سلطان سعید خان باندیجان و گرفتاری وی در آنجا	۲۵۸
فصل نوزدهم	ذکر احوال میرزا خان در بدخشان و رفتن مؤلف بکابل	۲۶۲
فصل بیستم	حمله شاهی بیک خان بجانب طایفه قزاق و ابتدای زوال وی	۲۶۵
فصل بیست یکم	ابتدای مخاصمات فیما بین شاهی بیک خان و شاه اسمعیل صفوی و کشته	۲۶۶

فصول	فهرست	صفحه
	شدن شاهی بیک بدست وی	
فصل بیست دویم	خبر یافتن بابر پادشاه از قتل شاهی بیک خان و حرکت وی از کابل بقندوز	۲۷۱
فصل بیست سیم	اجمال سرگذشت سید محمد میرزا عم نگارنده و تفصیل فتح ولایت فرغانه	۲۷۳
فصل بیست چهارم	خبر یافتن بابر پادشاه از فتح اندیجان و فرستادن سلطان سعید خان را بدانصوب	۲۷۶
فصل بیست پنجم	جلوس بابر شاه بسریر سلطنت ماوراء النهر	۲۷۷
فصل بیست ششم	ذکر عزیمت سلطان سعید خان بجانب اندیجان و وقایعی که در آنجا رخ داد	۲۸۰
فصل بیست هفتم	ذکر اجمالی از احوال میرزا ابابکر	۲۸۴
فصل بیست هشتم	ذکر اجمالی از سوء رفتار و قبح کردار میرزا ابابکر	۲۸۵
فصل بیست نهم	ذکر حرکت عبید الله خان از ترکستان بجانب بخارا و وقایع متعلقه بآن	۲۸۹
فصل سی ام	ذکر احوال سید محمد میرزا عم نگارنده	۲۹۳
فصل سی یکم	ذکر شمه از سرگذشت احوال نگارنده	۲۹۵
فصل سی دویم	ذکر وقایع احوال سلطان سعید خان پس از شکست وی از سونیوخ خان	۲۹۷
فصل سی سیم	ذکر احوال طایفه قزاق و سلاطین ایشان	۲۹۸
فصل سی چهارم	ذکر وقایع بعد از جنگ با سونیوخ خان و نهضت سلطان سعید خان بجانب قزاقان	۳۰۰
فصل سی پنجم	ذکر شمه از کرامات مولانا محمد قاضی	۳۰۲
فصل سی ششم	ذکر وقایع متعلقه بمطلب سابق	۳۰۳
فصل سی هفتم	ذکر اجمالی از اواخر ایام شاه اسمعیل صفوی	۳۰۴
فصل سی هشتم	تاریخ احوال شیبانیان که در عصر مؤلف در ماوراء النهر سلطنت کرده اند	۳۰۴

فصول	فهرست	صفحه
فصل سی ونهم	سبب واگذار نمودن سلطان سعیدخان ولایت فرغانه را و نهضت وی بجانب کاشغر	۳۰۶
فصل چهلم	ذکر احوال کاشغر	۳۰۸
فصل چهل یکم	استخراج از تاریخ جهانگشا	۳۰۹
فصل چهل دویم	ذکر بقیه احوال کاشغر	۳۱۲
فصل چهل سیم	رجوع بحکایت سابق و قشون کشی سلطان سعیدخان	۳۱۵
فصل چهل چهارم	ذکر محاربات سلطان سعیدخان با قشون میرزا ابابکر در کاشغر	۳۱۸
فصل چهل پنجم	حرکت سلطان سعیدخان بطرف یارقند و وقایع متعلقه بان	۳۲۰
فصل چهل ششم	ذکر تسخیر ینگی حصار و ابتدای غلبه یافتن بملک کاشغر	۳۲۲
فصل چهل هفتم	زوال اقبال میرزا ابابکر و انقراض سلطنت وی	۳۲۶
فصل چهل هشتم	ذکر فتح کاشغر	۳۳۰
فصل چهل نهم	ذکر تعاقب نمودن امرا میرزا ابابکر را	۳۳۱
فصل پنجاهم	ذکر عاقبت امرا و اولاد میرزا ابابکر	۳۳۲
فصل پنجاه یکم	ذکر احوال سلطان سعیدخان پس از فتح کاشغر	۳۳۴
فصل پنجاه دویم	آمدن ایمن خواجه سلطان از طورفان نزد سلطان سعیدخان	۳۳۵
فصل پنجاه سیم	درخواست نمودن سلطان سعیدخان ملاقات منصورخان را و مناسبات متعلقه بان	۳۳۶
فصل پنجاه چهارم	ذکر بعضی از وقایع ایام سلطان منصورخان	۳۳۸
فصل پنجا[illegible]	ذکر ولادت اسکندر سلطان بن سلطان سعیدخان	۳۳۹
فصل [illegible]م	ذکر آبادی یافتن اقسو و ابتدای مراودات بین منصورخان و سلطان سعیدخان	۳۴۰
فصل [illegible]م	ذکر رحلت حضرت مولانا محمد قاضی	۳۴۰

فصول

فصول	فهرست	صفحه
فصل پنجاه هشتم	ذکر ملاقات منصورخان و سلطان سعیدخان و انعقاد عهد صلح و مسالمت	۳۴۱
فصل پنجاه نهم	معاودت سلطان سعیدخان بعد از انجام مصالحت و وقایع متعلقه بان	۳۴۳
فصل شصتم	ذکر عزیمت سلطان سعیدخان بمحاربه با طایفه ساریق ایغور و علت معاودت وی	۳۴۴
فصل شصت یکم	ذکر لشکرکشی سلطان سعیدخان بجانب طایفه قرقیز	۳۴۵
فصل شصت دویم	ذکر آمدن ز دولت سلطان خانم از بدخشان بکاشغر	۳۴۷
فصل شصت سیم	ذکر انجام عمل ازدواج ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان	۳۴۸
فصل شصت چهارم	آغاز مجادلات بین سلطان سعیدخان و میرزا خان و اولین حمله خان بجانب بدخشان	۳۴۸
فصل شصت پنجم	دومین ملاقات منصورخان با سلطان سعیدخان	۳۵۰
فصل شصت ششم	رجوع ببقیه احوال بابر پادشاه پس از مراجعت وی از کابل و ذکر رحلت ناصر میرزا	۳۵۰
فصل شصت هفتم	ذکر انتظام امور مغولستان و توقف و آغاز سرگذشت رشید سلطان	۳۵۲
فصل شصت هشتم	ذکر تعریف شمه از مغولستان بنا بر نگارش جهانگشای علاءالدین جوینی	۳۵۳
فصل شصت نهم	رجوع برشته حکایت سابقه	۳۵۵
فصل هفتادم	ذکر توبه نمودن سلطان سعیدخان	۳۵۶
فصل هفتاد یکم	رغبت سلطان سعیدخان باطوار درویشی و تجرید و ترک سلطنت و بعد منصرف شدن وی	۳۵۶
فصل هفتاد دویم	ذکر احوال خواجه تاج الدین	۳۵۸
فصل هفتاد سیم	ذکر مصالحه سلطان سعیدخان با طایفه قزاق و ازبک	۳۵۸
فصل هفتاد چهارم	ذکر تولد سلطان ابراهیم بن سلطان سعیدخان	۳[illegible]۰

فصول	فهرست	صفحه
فصل هشتاد پنجم	ذکر دومین حمله سلطان سعید خان بجانب اندیجان	۳۶۰
فصل هشتاد ششم	ذکر آخرین مسافرت سلطان سعید خان بمغولستان و وقایع بعد آنجا	۳۶۱
فصل هشتاد هفتم	سبب فرار نمودن بابا سلطان و خاتمه احوال او	۳۶۳
فصل هشتاد هشتم	ذکر احوال شاه محمد سلطان و خاتمه سرگذشت وی	۳۶۴
فصل هشتاد نهم	ذکر قشون کشی رشید سلطان و نگارنده بمملکت بلور	۳۶۷
فصل هشتادم	ذکر لشکر کشی سلطان سعید خان بجانب بدخشان مرتبه ثانی و بعضی وقایع دیگر	۳۶۸
فصل هشتاد یکم	سبب اختلاف بین سلطان سعید خان و ایمن خواجه سلطان	۳۷۱
فصل هشتاد دوم	ذکر ارادت سلطان سعید خان بخواجه خاوند محمود	۳۷۴
فصل هشتاد سیم	ذکر سرگذشت احوال حضرت خواجه خاوند محمود	۳۷۵
فصل هشتاد چهارم	ذکر مسافرت حضرت خواجه خاوند هندوستان	۳۷۵
فصل هشتاد پنجم	ذکر کرامات خواجه نورا	۳۷۶
فصل هشتاد ششم	خاتمه سرگذشت خواجه نورا	۳۷۶
فصل هشتاد هفتم	ذکر خاتمه سرگذشت بابر پادشاه	۳۷۷
فصل هشتاد هشتم	ذکر حمله نمودن سلطان سعید خان بمملکت تبت	۳۷۸
فصل هشتاد نهم	ذکر اوضاع و احوال مملکت تبت و عادات و رسوم اهالی آنجا	۳۷۸
فصل نودم	ذکر شمه از غرایب مملکت تبت	۳۸۱
فصل نود یکم	ذکر شمه از عقاید مذهبی اهالی تبت	۳۸۲
فصل نود دوم	رجوع بذکر حمله نمودن سلطان سعید خان بملک تبت	۳۸۳
فصل نود سیم	ورود مؤلف بملک تبت و وقایع متعلقه بآن	۳۸۳

فصل نود

فصول	فهرست	صفحه
فصل نود چهارم	ذکر ورود سلطان سعید خان به تبت و مسافرت مؤلف بکشمیر	۳۸۴
فصل نود پنجم	ذکر مسافرت سلطان خان بولایت بالتی	۳۸۵
فصل نود ششم	ذکر ورود مؤلف بکشمیر و وقایع متعلق بآن	۳۸۶
فصل نود هفتم	شرح احوال کشمیر	۳۸۶
فصل نود هشتم	ذکر شمه از غرایب کشمیر	۳۸۷
فصل نود نهم	استخراج از ظفرنامه در باب شمه از احوال کشمیر	۳۸۸
فصل یکصدم	ذکر اجمالی از احوال سلاطین مسلمان کشمیر	۳۸۹
فصل صد یکم	ذکر شمه از عقاید مذهبی اهال کشمیر	۳۹۰
فصل صد دوم	رجوع به بقیه حکایت سابقه	۳۹۱
فصل صد سیم	ذکر معاودت از کشمیر و وقایعیکه روی داد	۳۹۴
فصل صد چهارم	ذکر مراجعت سلطان سعید خان از ماریول بیارقند و عزیمت نگارنده بجانب اورسنگ	۳۹۴
فصل صد پنجم	ذکر رحلت سلطان سعید و نظر اجمالی در سرگذشت زندگانی وی	۳۹۶
فصل صد ششم	ذکر وقایع کاشغر پس از رحلت سلطان سعید خان	۳۹۷
فصل صد هفتم	ذکر احوال محمد برلاس و ارتقاء وی بمقام امیر الامرائی	۴۰۰
فصل صد هشتم	ذکر عزیمت مؤلف بجانب اورسنگ و بقتل رسیدن برادر وی	۴۰۱
فصل صد نهم	ذکر پریشانی اردوی اسکندر سلطان در تبت و رحلت محمود میرزا	۴۰۴
فصل صد دهم	ذکر عزیمت نگارنده از تبت به بدخشان	۴۰۹
فصل صد پانزدهم	ذکر خلاف کاری همایون شاه ابن بابر پادشاه	۴۱۲
فصل صد دوازدهم	ذکر محاربه کنگ معروف بجنگ قنوج	۴۱۳

فصول	فهرست	صفحه
فصل صد سیزدهم	ذکر فرار جغتائیان از هندوستان بلاهور	۴۱۸
فصل صد چهاردهم	ذکر لشکرکشی نگارنده بجانب کشمیر	۴۲۱
فصل صد پانزدهم	ذکر فتح کشمیر بتوسط نگارنده و هضت جغتائیان از هند	۴۲۲
فصل صد شانزدهم	ذکر مفارقت نگارنده از همایون پادشاه بقیه فتح کشمیر	۴۲۳
	وخاتمه تاریخ رشیدی	
لاحقه اول	خاتمه کار میرزا حیدر و رحلت او	۴۲۵
لاحقه دوم	ذکر باب قراونه	۴۳۱
لاحقه سیم	وقایع مهمه تاریخ عالم در عصر تاریخ رشیدی	۴۳۲

مقدّمه

مقدّمه

فصل اوّل ذکر احوال نگارنده تاریخ رشیدی و سبب تالیف کتاب

بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که مقصود کلی و نیت اصلی نگارنده در تالیف این کتاب مستطاب چنان بوده است که از نژاد و طایفه مغول و تفصیل وقایع اعصار و احوال خوانین و بزرگان ایشان دفتری بیادگار باقی گذارد تا آنکه دست نسیان نتواند آنرا از خاطرها محو و زایل سازد زیرا در این زمان احدی بخیال ثبت و ضبط تاریخ این قوم نیفتاده و اقدام بچنین امری ننموده و نیز بر خود نگارنده آشکار و هویداست که مدتی طول نمیکشد که انقلابات زمان طایفه مزبوره را بواسطه تزویج و تناسل با طوایف و ملل دیگر و یا بعلت متفرق ساختن از وطن و مسقط الراس اصلی بنقاط مختلفه عالم نام و نامی آنها را از صفحه روزگار محو و ناپدید خواهد ساخت و از آنجائیکه نگارنده محترم خود یکی از اعضاء شعب عمده این طایفه میباشد و در اغلب امور و وقایع شخصاً حاضر و ناظر معرکه بوده لهذا بر خود فرض و واجب دانسته است که نگارش تاریخ و سرگذشت این قوم را بر عهده گیرد و الحق میتوان گفت که مرحوم نگارنده معزی الیه در صدد اجرای این مقصود بر نیامده بود شاید پس از چندی مردمانیکه اجدادشان در اردوی مظفر چنگیزی فتوحات نمایان و خدمات شایان نموده بودند نمیتوانستند تفصیل احوال و وقایع آن عهد را از روی صحت بیان نمایند چنانچه در زمانیکه نگارنده مشغول تالیف کتاب بوده مغولان مغولستان که در حقیقت شعبه شرقی طایفه جغتای بوده باشد تقریباً معدوم گردیده و خوانین آنها بواسطه مزاوجت و مواصلت با شعب و طوایف دیگر از مغولیت جز اسمی بلامسمی چیزی برای ایشان باقی نمانده و میرزا حیدر که نگارنده کتاب ثانی است در این اوان مجبور بجلای وطن شده و خدمت یکی از سلاطین خارجه را بر خویش قبول نموده بود اگر چه از یکطرف گمان میرود که میرزا حیدر چون شخصاً بسیار نزدیک و دخیل در امورات بوده نمیتوانسته است کیفیت امور و وقایع را در میزان انصاف و اعتدال بسنجد ولی از طرف

دیگر

فصل اوّل

دیگر چون مشارالیه در عهدی واقع شده است که تغییرات و انقلابات فوق العاده در اوضاع و احوال این طایفه روی میداده و این تغییرات فیما بعد در تاریخ قطعه عمده از آسیا اهمیت کلی پیدا نمود لهذا ملاحظه مزبوره را قدری بی اعتبار میسازد مستر ارسکاین مورخ ظهور سلطنت مغول در هندوستان اشاره بدین ایام نموده میگوید که در همین زمان بود که ماوراء النهر بدست اوزبک افتاد و مغولستان بتصرف طایفه قرقیز و هندوستان در تحت فرمانروائی مغول در آمد   اما باید دانست که سلاطین مغول هندوستان با شعبه مغولستان از یک طایفه نبودند و چنانچه بعد ملاحظه مینمائیم میرزا حیدر مغولان هند را بنام جغتای ذکر میکند و نام مغول را پیوسته باهالی مغولستان نسبت میدهد توضیح این مسئله انشاءالله در فصول مابعد مقدمه کتاب خواهد شد

خلاصه چنانچه هم اکنون اشاره نمودیم صفحه آسیای مرکزی در این عصر پر بود از جنگ و جدال و نهب و قتال انقراض سلطنتها و اضمحلال خانواده های بزرگ و فتوحات پی در پی و محاصرات شهرها از وقوعات متداوله یومیه بشمار میآمد شاهزادگان و خوانین و بزرگان یک طایفه و خانواده متعرض جلای وطن نموده بقبایل و خانواده های همسایگی یا خویشاوندی خود پناه جسته و چون مجادلات و منازعات پیوسته در میان تمام طبقات این طایفه در کار بود امرا و خوانین مزبور ناچار برای حفظ خود و خویشان و بستگان با یکی از دو طرف متنازع متحد و مشغول گردیده بدون آنکه شخصاً خصومت و عداوتی با طایفه دیگر داشته باشد و بدون آنکه در مقام تحقیق برآمده معلوم دارد که حق با کدام طرف میباشد بلا تامل و ملاحظه شروع بجنگ و خونریزی مینماید و چون مجادلات اتحاد اینگونه موارد بدون ملاحظه حقایق و بغض و عداوت شخصی است لهذا اغلب اتفاق میافتاد خوانین و بزرگان که امروز زعیم فلان طایفه هستند روز بعد آنها را در اردوی مخالف مشاهده مینمودند و بطور کلی میتوان گفت که هر وقت هر یک از شعب این طایفه قدرت و قوتی پیدا مینمود اعم از آنکه بسبب

مقدمه

وجهی داشته باشد یا نداشته باشد بر همسایگان خود میتاخته اگر غلبه می یافت مدتی به
نهب و غارت وغیره اشتغال میجست تا آنکه یکی از قبایل و طوایف زبردست تر نوبت خود
همین معامله را با وی مجری دارد و در صورت مغلوبیت یکی از آنها ملتجی گردیده و تا مدتی
میبایست از وطن مالوف آواره و سرگردان باشد تا آنکه اتفاقات زمان باز فرصتی بوی داده
بخصم غلبه یابد و ما یملک خود را مجدداً صاحب و متصرف گردد یا آنکه خسارات وارده را از
تاخت و تاز بر قبایل و طوایف دیگر جبران و تلافی کند چنانچه سرپول در کتاب خود
مینگارد که در مدت یک صد و بیست سال سی نفر از اعقاب و بازماندگان جغتای
بر تخت سلطنت وی جلوس نمودند و در حقیقت انقلابات شدیده و قتل و نهب و غصب
تاج و تخت بقدری در میان ایشان وفور و شیوع داشت که حتی در سلطنتهای آسیائی
نظیران کمتر دیده و شنیده شده معلوم است در چنین عصری هرگاه مردمان جنگی و
سلحشور هم مختصر ذوق و شوق تاریخ میداشتند بواسطه نوشتن سرگذشت شخصی خود
نمیتوانستند نام خود را در زمره مورخین باقی و یادگار گذارند اما از تمام امرا و بزرگان ایغور
فقط دو نفر همت خود را مصروف ثبت و ضبط وقایع عهد خود نمودند اول بابر است مؤسس
سلطان مغول هندوستان که بنگارش تاریخ و سرگذشت شخصی خود مبادرت نمود و الحق
کتابش فی حد ذاته بتمام تالیفات مورخین آسیائی رجحان و برتری دارد چنانچه خود
وی در علم و عملیات حرب و در تاریخ و وقایع نگاری شخص یگانه عصر بوده است
دوم میرزا حیدر پسر خاله او است مشار الیه اگرچه در علم جنگ و وقایع نگاری شخص معتنا
و مرتب بابر نداشته ولی در فن مورخی شخصی بی عدیل است نژاد اصلی میرزا حیدر با نژاد
و طایفه بابر تفاوت و اختلاف دارد ولی این اختلاف وقتی معلوم میشود که رجوع باسلاف
اولیه ایشان نمائیم چنانچه در عهد خود آنها هیچ وجه تباین و تفاوتی دیگر در میان
نبوده است مع ذلک ملاحظه میشود که بابر تاریخ خود را بزبان ترکی جغتائی نوشته

فصل اول

و میرزا حیدر زبان فارسی را اختیار کرده است بابر که نسبش با امیر تیمور گورکان میرسد
ناچار باید اورا بیشتر از نژاد ترکی بدانیم و شاید ترکی بودن او و غلبه بر مغولیتش داشته
باشد زیرا که بر اهل دانش معلوم و مشهور است که امیر تیمور اصلاً از طایفه برلاس
ترک بوده است و این طایفه مخصوصه در میان اتراک باصالت و نجابت مشهور بوده
اند و اما بنابر معمول آن زمان میرزا حیدر بابر را جغتائی و بابر میرزا حیدر را مغول
میخوانده است

میرزا حیدر از طایفه دوغلات که شعبه ایست از مغول و از سلسله جغتای میباشد نجابت
و اصالت این طایفه کمتر از طایفه برلاس نبوده است در اواخر مائه پانزدهم میلادی شعب
و قبایل مختلف طایف مغول و جغتای بواسطه مواصلت و مزاوجت با طوایف خارج اختلاط
و امتزاج کلی پیدا نموده بودند من جمله بسیاری از ایشان در ولایت و ممالک اتراک توطن اختیار
نموده حتی لسان و رسوم و عادات خود را بکلی تغییر دادند و مخصوصاً این تغییر گویا در شخص
بابر بدرجه اعلی حاصل گردیده بود چنانچه در کتاب وی اغلب ملاحظه مینمائیم که نسبت تحقیر
بخود داده از مغولان بزشتی و جسارت یاد میکند و رباعی هم در ذم و قدح مغولان تنظیم نموده
طایفه دوغلات نیز اگرچه با اتراک آمیزش زیاد داشتند ولی نام مغولیت بیشتر برای آنها باقی
مانده بود و در حقیقت میتوان گفت که زبان مغول بمیرزا حیدر در آن زمان همان زبان
ترکی جغتائی بوده که بابر در نگارش کتاب خود اختیار نموده است و شاید زبان مغولی
صحیح را ابداً تکلم نمیکرده علی ای حال بزبان فارسی که در تاریخ خود استعمال نموده بکلی غریب
بوده است چنانچه بواسطه عدم سادگی و سلاست کتاب مزبور این نکته بخوبی واضح و
مبرهن میگردد در صورتیکه سهولت و سادگی کلام در حقیقت از خصایص فصحا و بلغای
ترک بوده است و مخصوصاً بابر در این مسئله دقتی وافی داشته و در موقعی بعنوان نصیحت بپسر خود
همایون میفرماید فرزندا کلمات تو در نظر من بی نا پسندیده آید بعلت آنکه پوشته

مقدمه

سعی مینمائی در ضمن عبارات کمالات خود را عرضه داری و مؤکداً بتو سفارش میکنم از این بعد نگارشات خود را باید تغییر دهی و کلماتی ساده و بی تکلف استعمال نمائی که برای نگارنده و خواننده هر دو زحمتش کمتر میباشد

اما مخفی نماناد که اگر مختصر عدم سلاستی در تاریخ رشیدی مشهود میگردد فقط بعلت آنستکه مؤلف بزبان خارجه یعنی بلسان فارسی نگارش مینموده نه آنکه مانند سایر مؤلفین و مصنفین بخیال اظهار فضیلت و کمالات شخصی کتاب را از سلاست انداخته باشد و نیز باید دانست که مهتری که نگارنده بر عهده گرفته زاید الوصف صعب و دشوار است زیرا که طایفه مزبوره در آن عصر بقدری مغشوش و غیر منظم بوده است که مافوق آن متصور نمیگردد خانوادهای شاهزادگان و امرا و خوانین با طوایف و قبایل خارجه بطوری اختلاط و امتزاج پیدا نموده که دقیقترین مورخین در توضیح و تشریح آن مات و حیران میمانده زیرا در مملکتی که حدود قلمرو ملتی از ملت دیگر و طایفه از طایفه دیگر مجزا و مفروز نیست و در اغلب موارد حالت مردم یک محل مبنی بر ایلیت مطلق میباشد باینمعنی که ولایتی را که مورخ در یک چند زمان وطن و اقامتگاه طایفه و قبیله مخصوص دانسته در ظرف قلیل مدتی بعد ابداً اسمی از آن طایفه در محل مقررشان شنیده نمیشود زیرا بواسطه اندک تغییری طایفه مزبوره وطن خود را ترک نموده بنقطه بعیدی از مملکت مهاجرت مینمایند و ایل و طایفه دیگر بجای ایشان مستقر و متمکن میگردند معلوم است در چنین محلی حتی اسامی امکنه در معرض تغییرات و اختلافات خواهد بود در بسیاری موارد ملاحظه میشود که نام طایفه و موطن آن مشترک بوده و با آنکه ملک را باسم عمده که مقر فرمان روائی آن باشد بیک اسم ترکیبا اتفاق میافتاده که ملل و طوایف مختلفه یک محل را باسامی مختلفه متفاوته ذکر میکرده اند علی هذا اهل بینش و دانش دانند چقدر صعب و دشوار خواهد بود برای شخصی که بخواهد تمام اشکالات و اختلافات مزبوره را برطرف نموده آئینه تاریخ را از غبار شبهات پاک و صاف گرداند و اگر بر حسب اتفاق مطالعه کنندگان حالیه

فصل اول

پس از گذشتن سیصد سال پیش و وقوع آن همه انقلابات محتمه مطلبی را غیر مفهوم و تیره یابند باید بدیده انصاف از آن در گذرند زیرا که اساتید مورخین از مرتب ساختن وقایع تاریخی عاجز مانده چه رسد بمیرزا حیدر که خود شخص جنگی و سلحشور بوده و فقط بذوق و شوق ذاتی اقدام بدین امر نموده مع ذلک با وجود تمام معاذیر مذکوره نمیتوانیم مدعی شویم که تاریخ رشیدی بکلی مبرا از معایب و نواقص است من جمله از معایب اقتباس او است بعموم مصنفین ایرانی در پیروی سجع و قافیه و امثال ذلک که در متن واقع بهیچوجه فایده و ثمری از آن متصور نگردد و همین طریق رجوع نموده زیرا که در اغلب موارد بابیات و اشعاری که خاصیتی در آن مترتب نیست مگر آنکه توجه خاطر مطالعه کنندگان را از عین مطلب منحرف ساخته ایشان را چندی بحالت انتظار بگذارد دیگر آنکه در بعضی موارد عبارات را بقدری مبهم و پیچیده بیان مینماید که مقصود اصلی او بطور وضوح ظاهر و آشکار نمیگردد اما از شخصی مانند میرزا حیدر که در شعر و ادبیات یدی طولی داشته و خود را از فضلای عصر میشمرده همینقدر امتنان داریم که پایه تملق گوئی را مثل بعضی از مورخین ایرانی بجائی نگذارده که دست فهم و ادراک عامه مردم از دامان عباراتش بالمره کوتاه باشد معایب مزبوره چندان مهم و قابل اعتنا نیست که اغماض نمودن آن مشکل باشد اما با کمال تأسف باید بگوئیم که پاره نواقص دیگر در این کتاب ملاحظه گردید که تا یک اندازه از قدر و قیمت آن میکاهد اولا آنکه مؤلف در تعیین تاریخ و از سنه بعضی از وقایع و تشخیص تعداد و مقادیر اشخاص و اشیا قدری بی مبالاتی نموده و شاید چندان مورد ملامت هم نباشد زیرا اطلاعاتی را که مشار الیه تحصیل کرده در اینگونه مواقع مبنی بر حکایاتی بوده است که نسلاً بعد نسل شفاها بوی رسیده است و احتمال میرود که در آن زمان برای وی مقدور و ممکن نبوده که از روی دقت تاریخ چنین وقایع و حکایات شفاهی را معین نماید ولی چون این غفلت بیشتر در ابتدای کتاب دست داده لهذا میتوان بواسطه رجوع بتواریخ چین و غیره رفع آنرا نمود

مقدّمه

ثانیاً در ذکر وقایع و عملیات حرب نیز گاه گاه اغراق رفته که کیفیت اصلی انرا از میان برده است
و دیگر آنکه در بعضی موارد بواسطه سوء ترتیب و عدم تنظیم مؤلف ناچار شده است از اینکه
در مقام تکرار مطلبی برآید

خلاصه بطور اجمال میتوانیم بگوئیم که تاریخ رشیدی حکایت میکند از گذارش احوال آن
شعبه از خوانین مغول که در سال یک هزار و سیصد و بیست و یک میلادی مطابق هفتصد
و بیست و یک هجری خودرا از ریشه اصلی مغول که خانواده جغتای باشد و در بلاد ما وراء النهر
سلطنت و فرمان روائی داشتند مجزا ساخته اند و تا اینزمان اندازه از روی تحقیق معلوم شده
که تاریخ این شعبه مخصوص را غیر از میرزا حیدر احدی جمع و تالیف ننموده و او استقلال شعبه
اصلی که مقصود از سلسله جغتای باشد در انعصر بواسطه سوء رفتار انها در امور کشورداری
و بسبب بروز نفاق و اختلافات داخله رفته رفته روی بضعف و انحطاط گذارده و شعبه دیگر
که هم اکنون اشاره نمودیم از انها انقطاع یافته در مغولستان که در آن ایام معروف به جتّه
بوده است و در تمام ترکستان شرقی استقلال حاصل نموده سلطنت ایشان قریب دو قرن
و نیم در آن صفحات دوام مینماید

تاریخ رشیدی منقسم بدو دفتر گردیده در دفتر اول شرح وقایع تاریخیه و احوال سلاطین و
امرای و خوانین متقدمین و متاخرین مندرج و در دفتر ثانی تفصیل وقایع و سرگذشت
شخص مؤلف و ذکر احوال بعضی از خوانین و امرای جغتای و اوزبک که معاصر با مؤلف بوده اند
ثبت است دفتر اول را مؤلف در سال یک هزار و پانصد و چهل و چهار و چهل و پنج میلادی
مطابق نهصد و پنجاه و یک و پنجاه و دو هجری در کشمیر بزیور تحریر در آورده و در اواخر نهصد
و پنجاه و دو که مطابق با سال پنجم انتصاب وی بنیابة السلطنگی مملکت مزبوره بوده باشد
سمت اختتام میپذیرد و نیز خاتمه بر دفتر اول نوشته که تاریخ تالیف آن با سال نهصد و
پنجاه و سه ۹۵۳ مطابق میباشد فصول و دوره ابتدائیه این دفتر ماخوذ است از مقالات

مورخ

فصل اول

شرف الدین یزدی که در دیباچه ظفرنامه سمت نگارش یافته و انها را میرزا حیدر در ترکیب و تطبیق
نموده است با حکایات و مطالبی که از پیران و کهنسالان طایفه و خویشاوندان خود شفاهاً
شنیده و اما دوره انتهائیه بیشتر مبتنی بر وقایعیست که مؤلف کم و کیف انرا شخصاً بخاطر داشته
است در این دفتر تفصیل احوال دو سلسله از سلاطین مغول ذکر میشود اول سلسله خوانین
مغولستان که نخستین انها تغلق تیمور از سال یک هزار و سیصد و چهل و هفت الی یک هزار و
سیصد و شصت و دو میلادی مطابق ۷۴۸ – ۷۶۳ هجری فرمانروائی نموده و پدر وی ایسان
بوقا اول کسی است که از شعبه اصلی جغتای مفارقت اختیار کرده است دوم سلسله امرای
دوغلات در مشرق ترکستان و در تحت تبعیت خوانین مغولستان یکی از پیشینیان این طایفه
مسمی به امیر بولجی (امیر بولاجی نیز نگاشته اند) از اجداد مؤلف بوده و بدست یاری وی
تغلق تیمور صاحب تاج و تخت میگردد و پس از زمانی چند خانواده خوانین مزبور نیز منقسم بدو فرقه گردید
دسته از انها بر امرای کاشغر استیلا می یابند و بلاد شرقی ترکستان را با انضمام مغولستان خاص در
تحت اقتدار خود در آورده شهر کاشغر را پای تخت فرمانروائی خود قرار میدهند و دسته دیگر بر
ولایات جانب مشرق اقسو که معروف به ایغورستان است غلبه یافته شهر طورفان را مقر
سلطنت خود میسازند اینست بنیان و اس اساس دفتر اول از تاریخ رشیدی

واما در دفتر دوم مؤلف شرحی مینگارد از سرگذشت زندگانی خود و از قراریکه خود در دیباچه
کتاب اشاره مینماید معلوم میشود که تالیف دفتر ثانی مقدم بر دفتر اول بوده و لهذا در دفتر
ثانی در مورد بعضی مطالب مؤلف وعده میدهد که تفصیل را در دفتر اول ذکر خواهیم نمود
شروع این دفتر از تولد مؤلف است و خاتمه آن مقارن با حمله ثانوی او است بر مملکت کشمیر
در دوم ماه اگست یک هزار و پانصد و چهل و یک میلادی مطابق نهصد و چهل و هشت
هجری و در این حمله است که صاحب اختیاری مملکت کشمیر بوی مسلم میگردد در این دفتر
نیز ذکر شده است مقداری از کلمات و نصایح مولانا محمد قاضی که بر حسب خواهش

مقدّمه

مؤلف کتاب در باب رفتار و کردار سلاطین نگارش نموده مشار الیه استاد و پیشوای دو جانبه
میرزا حیدر بوده است و در سال نهصد و بیست و یک هجری رحلت نموده و هم چنین در دفتر
ثانی محتوی است بعضی از تألیفات شیخ شهاب الدین محمد معروف بخواجه نوراوی نیز یکی از
مقدسین عصر خود بوده است ولی هیچیک از مقالات مزبوره ارتباطی با مطالب تاریخی
نداشته لهذا از نگارش صرف نظر نموده ایم

مؤلف نسب خود را باین ترتیب ذکر مینماید میرزا محمد حیدر دوغلات کورکان ابن محمد
حسین میرزا ابن محمد حیدر میرزا ابن امیر کبیر سید علی بن امیر احمد بن خدایداد بن امیر بولجی
تولد وی در سال نهصد و پنج هجری مطابق یک هزار و پانصد میلادی در شهر تاشکند وقوع
یافته پدر او محمد حسین از شش سال قبل از طرف محمود خان خاقان مغولستان و کاشغر
بحکومت این مملکت منصوب و مقرر گردیده و امیر بولجی که در حقیقت سر سلسله این طایفه میباشد
اول شخصی است از امرای دوغلات که قبول مذهب اسلام نموده سایر امرای مذکور نسلاً
بعد نسل در کاشغر فرمانروائی داشته اند و اما از طرف مادر چنانچه اجمالاً اشاره نمودیم
نسبت نزدیکی ببابر دارد (خوب نگار خانم) مادر میرزا حیدر دختر یونس خان مغول و خواهر
قتلق نگار خانم است که او مادر بابر میباشد

تولد میرزا حیدر در وقتی شد که امواج اغتشاشات و انقلابات گوناگون برای وی از اطراف
فراهم آمده بود پدر وی مردی محیل و غدار و در همان اوقات خیانتی در کابل نسبت به
بابر نموده ولی بملاحظه خویشاوندی از تقصیر وی درگذشته معفوش میدارد چندی نگذشت
که در دستگاه شیبانی خان معروف بشاهی بیک خان اوزبک افتاده در آن مورد هم بعضی
رفتار و حرکات از وی مشهود میافتد که باعلی درجه اسباب سوء ظن خان معزی الیه میشود
ولی او هم مانند بابر از سیاستش صرف نظر نموده محمد حسین پدر مؤلف بی اعتنائی خان
اوزبک را غنیمت دانسته بهرات که در آن زمان مقر حکومت خراسان بود عزیمت مینماید که

فصل اوّل

لیکن طبع سرکش و فتنه جوی او در انجا هم رام و ملایم نگردیده تا آنکه شاهی بیک خان ناچار
گردید از بلد دورانه داشته شاه الیه را بقتل میرساند محمد حسین هنگام عزیمت بجانب هرات جمعی
از اعضاء خانواده خود را نیز همراه میبرد من جمله طفل کوچک خود میرزا حیدر را و پس از قتل وی
بعضی از اقربا از ترس اینکه مبادا اوزبکان همین معامله را با بازماندگان محمد حسین مجرا
و معمول دارند لهذا میرزا حیدر را مخفیانه ببخارا برده چندی بطور خفیه در انجا بسر میبرند
بالاخره در سال نهصد و چهارده هجری که تقریباً نه سال از سن میرزا حیدر گذشته بود یکی
از دوستان پدرش موسوم بمولانا محمد هم اینکه دید اوزبکان در صدد قتل او میباشند بتدبیری
صائبه پسر را برداشته از شهر بخارا فرار مینماید و از دامنه کوهستان ختلان و قلاب گذر کرده
پس از زحمات فراوان و مخاطرات بی پایان خود را بساحل رود جیحون رسانیده و بدان سوی رود
عبور نموده وارد بدخشان میشود خان میرزا از اقوام بابر که از طرف وی در انجا حکمرانی داشت
و محل قلعه ظفر را مقر خود ساخته بود از فراریان با کمال ملاطفت و مهربانی پذیرائی نموده
پس از یک سال که بدینمنوال میگذرد بابر از حالت ایشان آگاهی یافته آنها را بکابل
میطلبد و بمجرد ورود میرزا حیدر را در شمار اعضاء خانواده خود محسوب داشته رعایت
خاطر او را کما هو حقه ملحوظ و منظور میدارد چند ماه پس از این مقدمه نایره حرب و جدال
مابین بابر و اوزبکان اشتعال یافته بابر باتفاق میرزا حیدر و قشون خود بجانب حصار
که قوای اوزبک در انجا جمع بود شتافت و تقریباً دو سال متوالی مجادلات طرفین بطول
انجامید و میرزا حیدر مینماید که در این مدت بسی تعلیمات و تجربیات سودمند در فنون
حربیه از عصر حاصل نموده باشد مگر آنکه تصور نمائیم بواسطه صغر سن از عهده ضبط و درک
آن برنیامده باشد

خلاصه حملات اولیه بابر بر شهر حصار مفید و سودمند نیفتاد تا آنکه قشون معتنابه از
طرف دولت ایران و از راه خراسان بمعاونت وی رسیده قوای متحده بر اوزبکان تاختند

مقدّمه

درحال قندوز و ختلان و خوزار را بتصرف در آورده بودند این فتح نمایان موجب تشجیع و تجسر بابر و عساکر ایرانی شده عزیمت تسخیر سمرقند نمودند و هم در این اوان شاهی بیك خان از زندگی سپری گردیده ۹۱۶ هجری قوای متحده ابتدا راه بخارا پیش گرفته اهالی از شهر بلا معارضه ایشان را بخود راه دادند از بخارا روی بجانب سمرقند نهاده رؤسا و سرکردگان اوزبك هزیمت کردند و بابر با اجلال و احترامی شایسته ورود بشهر نموده تا چندی عنان فرمانروائی انضمامات آن در دست وی افتاد در این ضمن قبایل مختلفه اوزبك با یك دیگر متحد و متفق گردیده استعدادی کامل فراهم میاورند و شهر بخارا را مجدداً قبضه مینمایند بابر و قشون ایرانی ناچار خود را آماده کارزار ساخته بطرف بخارا حرکت میکنند در محل غجدوان که در سمت شمال بخارا واقع است تلاقی فریقین دست داده شکستی سخت بر قشون بابر وارد میآید و خود وی بلا درنگ راه فرار بجانب حصار پیش میگیرد قشون ایرانی نیز پراکنده و متفرق گردیده رشته اتفاق و اتحاد ایشان از بابر میگسلد بلکه دسته از مغولها که در تحت فرمانبرداری امرای اوزبك بودند متعاقب بابر مجدداً رفته ثانیاً شکستی بسیار فاحش بوی میدهند مشارالیه در انجا هم تاب اقامت نیاورده بکابل هزیمت مینماید در این مورد لازم است ذکر نمائیم که میرزا حیدر هنگام هزیمت بابر از سمرقند با وی همراه نبوده با تبعیت خال او سلطان احمد خان که سمت خانیت مغولستان را داشت در این مدت چندین مرتبه مکتوباً از بابر خواهشمند شده بود میرزا حیدر را نزد وی فرستد بابر اگرچه میل بمفارقت این جوان نداشت ولی بالاخره برحسب اصرار و ابرام سلطان احمد خان ناچار ملتمس وی را قبول نموده میرزا حیدر را اجازه مرخصی داد و مشارالیه باتفاق خال خود سلطان احمد خان بجانب اندیجان که در آن زمان مقر فرمانروائی فرغانه بود عزیمت نمود

در اوایل سال نهصد و بیست هجری میرزا حیدر وارد اندیجان شده و بخدمت سلطان سعید خان پسر سلطان احمد را کرد [illegible] سلطان سعید خان در این اوقات با اوزبکان مخالفت

فصل اوّل

پیدا نموده با سپاه خود بشهر تاشکند حمله ور میشود ولیکن اوزبکان قبل از وقت شهر را تخلیه کرده بودند و سلطان بدون تلاقی با ایشان مجدداً باندیجان معاودت مینماید در تابستان سال بعد امرای اوزبکیه در صدد جمع آوری قشون و تهیات خود برآمده با سپاهی گران بجانب فرغانه حرکت نمودند سلطان سعید از شنیدن این خبر متوحش گردیده از امرا و امنای خود مشورت و صلاح اندیشی نمود که در چاره این کار تدبیری نمایند مشارالیهم متفق القول اظهار کردند بدون معاونت و مدد خارجی ما نمیتوانیم از عهده جلوگیری قشون اوزبك برآئیم و لهذا اصلح تدابیر چنان است که قبل از ورود اوزبکان قشون خود را برداشته بر کاشغر حمله بریم و آنجا را از تحت تصرف میرزا ابابکر خارج سازیم این رای مقبول نظر سلطان سعید و عموم امرای وی افتاده بی درنگ آماده حرکت گردیدند و قبل از ورود اوزبکان تماماً از اندیجان خارج شده و از طرف مغولستان راه کاشغر پیش گرفتند میرزا ابابکر فرمان روای کاشغر نسباً از سلسله دوغلات بوده ولی خوانین مغولستان ویرا غاصب امارت ولایات میپنداشتند مشارالیه را در فنون و عملیات حرب مهارتی وافر و بواسطه طول مدت فرمان روائی تقریباً در تمام ترکستان شرقی و بعضی از نقاط دیگر استیلا و استقلالی کامل حاصل نموده هرچند رفتار حکومتی و کشورداریش بکلی خالی از عدل و انصاف بوده است خلاصه در سال یك هزار و پانصد و یازده مطابق نهصد و هفده هجری مشارالیه بر فرغانه یورش آورده در جنگ تنلوق که در حوالی اندیجان روی میدهد قشون سلطان سعید را سخت مغلوب و منکوب ساخته هزیمتش میدهند و بیشتر بواسطه همین غلبه بود که سلطان سعید و امرای وی را باز هوای جنگ با میرزا ابابکر در سر آمد چنانچه در این قضیه هم مانند دفعه سابق مشارالیه شکستی سخت برداشته بجانب لداك (مترجم عرض میکند مراد از لداك همان تبت حالیه است در حوالی شهر لِه واقع است و آنرا لدخ نیز گویند) فرار مینماید و در امتداد راه تبت

مقدّمه

شخصی بقتل میرسد و شهر کاشغر با مضافات با انضمام ینگی حصار و یارقند و سایر بلاد ترکستان شرقی بدست سلطان سعید افتاده سلسلهٔ سلطنت خوانین مغول باز در مغولستان و ترکستان شرقی مستقر و بنیان غاصبین بر طرف و منهدم میکردد این واقعه مقارن بود با سال نهصد و بیست هجری مطابق ۱۵۱۴ میلادی میرزا حیدر اگرچه در این زمان بیش از پانزده سال از سنش نگذشته بود مع ذلک سلطان سعید وبرا مقام و مرتبهٔ عالی داده خدمات شایسته بوی رجوع مینمود و تا مدت نوزده سال بعد از این مقدمه که سلطان معزی الیه حیات داشت میرزا حیدر از وی مفارقت نکرده پیوسته بمشاغل و مهمات جنگ اشتغال میورزید تا آنکه در سال یک هزار و پانصد و سی و سه مطابق نهصد و چهل هجری هنگامیکه ازنجا به لداک مراجعت مینمود دست اجل گریبانش گرفته زندگانی را بدرود گفت و هم در آنوقت میرزا حیدر از کاشغر بهندوستان مسافرت نموده بخوانین جغتای پیوست

میرزا حیدر علاوه بر محارباتیکه در اردوی سلطان سعید برای وی فراهم میامد چند مرتبه نیز از طرف سلطان بمأموریت های مهمه روانه گردید مأموریت اول او بطرف ولایات کوهستان بلور و تسخیر انجا بوده است اگرچه ریاست و سرکردگی اینقشون و مأموریت اسماً با رشید سلطان پسر ارشد سلطان بود و مؤلف سمت وزارت و پیشکاری او را داشته ولی معلوم است اجرا و فیصلهٔ امور بکلی بر عهدهٔ وی بوده است ولایات بلور را میتوانیم بنحو اجمال بگوئیم عبارت است از محالیکه در جنوب جبال هندوکش واقع از طرف مشرق به بلتستان و از جانب مغرب با فغانستان محدود میگردد و لهذا مشتمل خواهد بود بر بلاد هونزه و قلجیت و چترال و شاید بعضی از نقاط معروف بر یاغیستان علی الظاهر سبب و جهتی برای این قشون کشی مشهود و ملحوظ نمیگردد مگر اینکه اهالی و سکنهٔ انجا از دین و مذهب اسلام عاری و سلطان سعید را مخصوصاً عشق و میلی مفرط بجهاد به

کفار

فصل اوّل

١٥

کفار بوده است و شهرت و استعلای نام خود را پیوسته در قلع و قمع اینان میدانسته است القصه قشون وی بر ولایات بلور تاخته در تمام زمستان مشغول نهب و غارت بودند و بالاخره در موسم بهار بکاشغر معاودت نمودند

در سال یک هزار و پانصد و بیست و نه میلادی مطابق نهصد و سی و شش هجری سلطان سعید خان عزیمت تسخیر بدخشان نمود میرزا حیدر را با دستهٔ قشون قبل از خود بدانصوب روانه ساخت میرزا حیدر باطراف و حوالی قلعهٔ ظفر که شهر معظم آن ملک است تاخت و تاراج از نعما و غنائم فروگذار نکرد چنانچه خود گوید هنگامیکه سلطان سعید و اتباعش بدانجا رسیدند از اموال تاراج فقط مقداری قلیل در محل برای ایشان باز مانده بود در این مورد باید ذکر نمائیم که علت لشکرکشی مشارالیه به بدخشان چنان بود که میرزا ابابکر در زمان فرمانروائی خود حدود مرز بدخشان را که عبارت از چیترال علیا و واخان و شغنان باشد در تحت تصرف در آورده و اکنون که سلطان سعید را در قلمرو اصلی میرزا ابابکر استیلائی حاصل شده بود خود را ذیحق دانسته در مستقلات مشارالیه نیز دستی یابد صاحب اختیار بدخشان نیز در این ایام شخصی بود از منسوبان بابر و مکتوبی از طرف او بسلطان سعید کافی بود برای اینکه قشون کاشغر را از طرف بدخشان معاودت و مراجعت دهد

در سال یک هزار و پانصد و سی و یک مطابق نهصد و سی و هشت هجری میرزا حیدر را مأموریتی بسیار مهم پیش آمد بدین تفصیل که سلطان سعید پس از معاودت از بدخشان چندی نگذشت که شور و عشق کافرکشی اش بسر افتاده عزم لشکرکشی بجانب لداک و کشمیر و بلتستان و از انجا بر تبت خاص نمود و باید دانست که این اول دفعه نبود که از طرف ترکستان به لداک حمله و تاخت و تاز وارد میاید بلکه چنانچه میرزا حیدر و صاحب تاریخ هفت اقلیم مینگارند در عهد امارت میرزا ابابکر نیز اقلاً یک مرتبه قشون وی بدانسامان رفته و هم کذا اوایل و اواسط فرمانروائی سلطان سعید دفعاتی چند دستجات قشون

مقدمه

ترکستان فقط بعزم تاراج و غارت بدانجا یورش برده ولی مایهٔ تعجب است که مردم این دیار
در جلو از همه انقلابات گوناگون و تغلب و استیلای ملل و طوایف مختلفه تا امروز در
عادات و رسوم ملی و عقاید مذهبی خود هیچگونه تغییری نداده اند خلاصه از قراریکه میرزا
چند که شرح محاربه خود داده در لداک بنحو اجمال و اختصار ذکر مینماید چنان معلوم میشود
که اهالی انجا انطوریکه باید در مقام مدافعه بر نیامده و موانع و اشکالات طبیعی مملکترا
برای دشمن کافی دانسته اند میرزا حیدر پس از تسخیر لداک و مطیع ساختن اهالی انجا بلا تامل راه
کشمیر گرفته در ابتدای امر فتوحات شایان با سهولت تمام برای وی دست داد و چند ماهی
نگذشت که در میان سرکردگان اردوی او بواسطه حقد و حسد و غیره بعضی رفتار
خیانت امیز بروز و ظهور نمود مشار الیه ناچار میشود مجددا به لداک عودت نماید و کشمیررا
بالمره بحالت استقلال سابقه اش باقی گذارد

در این ضمن سلطان سعید را که پیوسته ارزو چنان بود در مجادلات و محاربات با کفار شخصا
حاضر و ناظر باشد متعاقب نایب خود میرزا حیدر با دسته قشون بجانب لداک حرکت مینماید
ولی گردنه ها و معابر مرتفعه ان ولایت با هوای رقیق که دارند برای مشار الیه که در مشروبات
اسراف بی اندازه مینمود سازگار نیامده بمرض ضیق نفس دوچار و مبتلا میگردد و هنگامیکه
میرزا حیدر در کشمیر مشغول کشمکش بود مشار الیه نیز فی الجمله بهبودی حاصل نموده دسته
قشون خود را بجانب بلتستان حرکت میدهد و فصل زمستانرا در انجا توقف کرده شدت
برودت و قلت اذوقه اخر الامر ویرا مجبور بمعاودت به لداک مینماید و پس از مختصر توقفی عزم مراجعت
بکاشغر میکند لیکن گذر نمودن ثانوی وی از معابر جبال شامخه ناتمامیهای مسافرت اول را
بانجام رسانیده در حوالی گردنه سوجو روزگارش سپری میشود و عبد الرشید پسر ارشد وی
بلا واسطه وارث تخت و تاج پدر میگردد در وفات سلطان سعید هیچ خلل در پیشرفت و مآرب
میرزا حیدر روی نداد زیرا پسر دوم سلطان سعید مسمی باسکندر سلطان با بسیاری از سرکردگان

فصل اول

١۶

و امرای بزرگ با وی باقیمانده و در شهر محرم نهصد و چهل هجری مطابق یک هزار و پانصد و سی
و سه میلادی میرزا حیدر عزم تسخیر لهاسا و انهدام بتخانه اعظم انجا که تا انزمان برای هیچیک
از سلاطین اسلامی مسلم نگردیده بود نمود دارد و بحول لشکر ابدا نصوب حرکت داد از قراریکه خود
ذکر مینماید قریب یک ماه از جهت جنوب بمشرق یعنی از روی اراضی مرتفعه و فلوات عظیم مرکزی
اسیا طی مسافت نموده بالاخره بنقاطی میرسد که بسیاری از رودهای بزرگ هندوستان از
انجا جاری و ساری میگردیده و تا سرحد جنوبی تبت که مجاور با مملکت نیپال میشده بیش از
چند روز مسافرت مسافت نداشته است میرزا حیدر تعداد قشون خود را در این قضیه ذکر
نمینماید ولی از قرار معلوم گویا بدو یا سه دسته منقسم بوده است و خود مشار الیه چنین میگوید
که یکی از رای های هند لشکری با شمشیرهای کوتاه بحمایت مردمان تبت فرستاده بر دسته از
قشون ما حمله ور شدند از این عبارت مستفاد میگردد که عده از مردمان ایلیاتی نیپال بمعاونت
انها با قشون میرزا حیدر یک یا دو نوبت مصاف جنگ میدهند و بر انها غلبه مینمایند مخصوصا
طایفه جربوره را جربوده است شبیه بشمشیر کوتاه که انرا کوکری نامیده ندی علی ایحال این
قضیه موجب یاس و انصراف خاطر میرزا حیدر نگردیده مجددا بنای حرکت بجانب پای تخت
تبت که شهر لهاسا باشد میگذارد تا انکه در مسافت هشت منزلی ان شهر بمحلی استبرق نام رسیده
بنهب و غارت اشتغال میجوید هیچیک از نقشهای اکنون [illegible] مزبور در ان نشان نمیدهند خلاصه
بواسطه تلفات بسیاری که از جهت بعد منازل و مراحل و فقدان [illegible] اذوقه و علوفه در میان اسبان و چارپایان
بارکش روی داد و نیز برودت شدید و صعوبت مسالک و موانع دیگر طبیعی میرزا حیدر ناچار از
خیال تسخیر لهاسا صرف نظر نموده از همین محل بنای هزیمت بجانب لداک گذارد و در حقیقت قوای
دفاعیه طبیعی مملکت بدون عملیات حرب لشکر ویرا مقهور و مغلوب گردانید

در اواخر سال نهصد و چهل هجری مشار الیه با بقیه قشون که از ان مهلکه عظیم فقط نیم جانی بدر برده
بودند هزار زحمت و مشقت خود را بمقام ایمنی در قلمرو لداک رسانیده در انجا نیز بسیاری از

مقدمه

همراهانش ویرا ترک نموده راه وطن پیش گرفتند با وجود حالت انکسار و پریشانی که بر قشون
او وارد امده بود معذلک امرا و روسای لداخ علیا با کمال رغبت مهمان نوازی و پذیرائی نموده
مایحتاج را از هر حیثیت فراهم اوردند حتی قشون و استعدادی تازه برای وی مهیا ساختند و دو
سال بعد با عزم تاخت و تاز ولایات و نواحی غربیه ان مملکت از قبیل پوریق و سورو و زنگسکر
روی بحرکت گذارد اما از قرائن احوال چنان معلوم میشود که اقدامات و زحمات اخیر او نیز سودمند
نیفتاده در سال دوم یعنی در یک هزار و پانصد و سی و پنج میلادی مجددا با کمال انکسار و
استیصال بحوالی شهر له عزیمت نموده از سرکردگان و امنای لداخ طلب معاونت مینماید
و عجب انکه روسای مشارالیهم باز شرط ادب بجای اورده ویرا بخود راه میدهند اجزا و اتباع
میرزا حیدر که از صدمات و مشقات محاربات اخیره بجان امده بودند در این مورد اغلب سر
از اطاعت و فرمانبرداری وی پیچیده راه وطن خویش گرفتند و مقارن این اوقات نیز خبری
ناگوار از کاشغر بوی رسید که خیال جنگ و جهاد با کفار تبت یکمرتبه از خاطرش محو و
زایل گردید

تفصیل ان اجمال اینکه چون عبدالرشید خان پس از فوت پدر مهام فرمانروائی در کاشغر
بدست گرفت در حق جمعی از خویشان و منسوبان خود که گویا مخفیانه در صدد بوده اند که
اسکندر سلطان برادر کهتر ویرا بتخت سلطنت نشانند سوءظنی حاصل نموده ایشان را
بقتل میرساند من جمله سید محمد میرزا عم میرزا حیدر را که سالهای متوالی از روی صداقت
و وفاداری بسلطان سعید خان خدمت نموده بود نیز از همان شربت مینوشاند معلوم
است میرزا حیدر را که اهم خدمات شایان نموده و محنت های فراوان در توسیعه دادن
قلمرو سلطان سعید برده بعلاوه چندین سال سمت استادی و منادمت سلطان را نیز برادر
ویرا داشته استماع این خبر بسی ناگوار میاید و عجب نباشد اگر فیما بعد در ضمن نگارش شمه از
عقده درونی خود را ذکر نماید مع القصه میرزا حیدر را ایمان بود که اگر بکاشغر مراجعت

فصل اول

نماید شاید رشید سلطان محض تکمیل پاداش خدمات سابقه وی مشارالیه را نیز بخویشان ملحق
گرداند توقف او هم بیش از این در لداخ دشوار بلکه محال و از طرفی دیگر طرق و شوارع که منتهی
بهندوستان و کابل میرفت تمام واقع بودند که راه امداد محال و ولایاتیکه در این چند سال اخیر
پیوسته معرض تاخت و تاز و قتل و غارت مشارالیه بود و بهذا افراد او از ان خطوط شامل بی
خطرات نخواهد بود معذلک میرزا حیدر با حرارت و جلادتی که اغلب اوقات بواسطه منتهای
یاس و ناامیدی حاصل میگردد مصمم شد بهر وسیله ممکن باشد خود را ببدخشان رساند و لهذا
همراهان خود را که بیش از چند تن نبودند برداشته راه یارقند پیش گرفت لکن در نقطه معروف
بقراتاغ که بجانب شمال معبر قراقرم واقع است مخصوصا از جاده متداوله مابین لداخ و یارقند
انحراف جسته ساحل رودخانه یارقند را مسلک خود قرار داده پس از طی مسافتی چند بجبل
راسکام و پامیر جنوبی و واخان میرسد ولی باید دانست که خط مسافرتی که اختیار نموده برای خود
وی و همراهانش که قریب بیست نفر بودند نهایت اشکال و صعوبت را داشته علی ای حال
زمستان نهصد و چهل و سه هجری را در بدخشان بسر برده و بهار سال بعد مهیای حرکت
بکابل و پس از مختصر توقفی در انجا روی بجانب لاهور نهاده پسر بابر کامران میرزا ویرا با کمال
مهربانی پذیرفته و چنانچه خود گوید یکمرتبه از حضیض محنت و مشقت پای باوج اقبال و راحت میگذارد
کامران میرزا در این اوان منازعتی با ایرانیان پیدا نموده و در شرف حرکت بقندهار بود که انجا را
از تحت محاصره سام میرزا و شاه طهماسب پسران شاه اسمعیل صفوی خارج سازد و قبل از
حرکت مهمان خود یعنی میرزا حیدر را بقائم مقامی خویش که مقصود از قلمرو پنجاب و غیره باشد حکمران
میگرداند و مشارالیه بیش از یکسال در لاهور توقف نموده بضبط مالیات و امنیت بلاد
و محافظت سرحدات و اجرای قوانین و احکام اسلام اشتغال میپذیرد خلاصه چندی از مراجعت
کامران میرزا به پنجاب نگذشته بود یعنی در تاریخ هزار و پانصد و سی و هشت میلادی مطابق نهصد
و چهل و پنج هجری که همایون شاه را در نزدیک بنگاله بتوسط شیرشاه سور افغان شکستی سخت

مقدمه

وارد مینماید و شیرشاه ساحل رود کنگ را گرفته بجانب اکره حرکت میکند عده بسیاری
از قشون همایون مشارالیه را تا بنگاله همراهی نموده همایون از کامران میرزا برادر دیگر خود
طلب نمود لشکری بمعاونت او باکره روانه سازند و خود معجلاً بطرف شمال حرکت نمود کامران
میرزا قدری در اجابت ملتمس وی متامل و مردد بوده بالاخره بدین امر رضا داده خود با بیست هزار
نفر قشون و با تمام میرزا حیدر اول بطرف دهلی و از آن پس راه پیمای اکره گردیده در اینجا بین
دو برادر یعنی کامران میرزا و همایون شاه که او را شاهنشاه نامیدندی برودتی روی داده
کامران میرزا متعذر بعلت مزاج و تمارض شده در حالی که شیرشاه هنوز بمسافت بعیدی در
ساحل کنگ بود مشارالیه عزم معاودت کرد و خواست میرزا حیدر را نیز با خود رجعت دهد
لکن میرزا حیدر بمقتضای وطن پرستی اظهار وی را قبول ننموده خود را بهمایون شاه ملحق ساخت و از
آن تاریخ یعنی سال هزار و پانصد و سی و نه مطابق نهصد و چهل و شش بعد میرزا حیدر در خدمت
شاهنشاه معزی الیه را قبول نموده در نظر وی احترامی فوق العاده یافت چنانچه همایون شاه
علی الرسم مغولان بوشکن و برا برادر خطاب نمودی

از اینمقدمه چندی نگذشت یعنی در دهم محرم نهصد و چهل و هفت هجری بود که نایره جنگ
قنوج اشتعال پذیرفت قشون همایون اگرچه بر حسب تعداد بالغ بر چهل هزار میشدند
لکن بهیچوجه سزاوار نبود نام سرباز و سپاه منتظم بآنها داده شود و این گروه بمصرف در تحت
ریاست امرا و سرکردکان بودند که بهیچوجه میل مصاف با افغانان نداشتندی میرزا حیدر علی
الظاهر چنان مینماید که یکنوع ریاست و سرپرستی کلی در اردوی همایون داشته و در امور حرب غیره
طرف شاوره بوده و نیز در مورد اشاره میکند که قشون قلب را نیز شخصاً حرکت میداده است
از تفصیلی که در کتاب خود ذکر مینماید بخوبی معلوم میشود که اغتشاش و عدم تنظیم اردوی مزبور
تا چه پایه بوده و در حقیقت میتوان استنباط نمود که قبل از تلاقی و تقابل با دشمن لشکر همایون
بخودی خود مغلوب و منکوب بوده اند مع ذلک میرزا حیدر حتی المقدور آنچه لازمه

حسن

فصل اول

حسن تدبیر و عقل و کفایت بوده بعمل آورده است ولی نتیجه این جنگ فرار همایون
بود باکره و از آنجا به لاهور میرزا حیدر در این مورد نیز همایون را همراهی مینماید و در ضمن
تاریخ فصلی مشبع ذکر مینماید از وضع و حالت سراسیمگی فراریان و اجتماع آنها در پای تخت
پنجاب رای دادن متباین و مخالف با یکدیگر رؤسا و امرای جغتای و درمانده شدن همایون در
قبول آرای ایشان که بسیار قابل ملاحظه میباشد میرزا حیدر بالاخره امرای جغتای را
تکلیف مینماید که هر یک بالانفراد در امتداد جبال و تلال سفلی یعنی از سرهند الی سلسله
جبال نمک بنقاط مختلفه توقف نموده و بطور دائمی و ملایمت باصلاح و تنظیم امور مرجوعه خود
بپردازند و اقدام بجمع آوری ایشان و فراهم آوردن مایحتاج آنها نمایند چنانچه پس از انجام این کار بتوانند
یکمرتبه بنای محاربه گذارده بلاد هند را از دست دشمن مسترد دارند و خود مشارالیه بر عهده
گرفت که بتسخیر ولایت کشمیر اقدام نموده آنجا را در تحت اطاعت و انقیاد خود در آورد تا آنکه متعلقان
و خانواده همایون بتوانند در آنجا آرام گرفته از سرپنجه حملات دشمن ملجائی یابند همایون شاه اگرچه
شخصاً بقبول این مطلب بمیل بود ولی سایر امرای اردو را بکلی رای بر خلاف این بود و شاهزادگان از
اجابت رای میرزا حیدر منع مینمودند باید دانست که هنگام اقامت میرزا حیدر در
لاهور چند نفر از رؤسای کشمیر از طرف صاحب اختیاران مملکت بدیشان از ظلم و ستمی
رفته بود بمملکت پنجاب پناه برده و با میرزا حیدر الفتی پیدا نموده و از وی ملتمس گردیدند که
عده از قشون کامران میرزا را بمعاونت ایشان روانه سازد که مملکت کشمیر را از تحت اقتدار آن
ستمکاران خارج سازند میرزا حیدر مستدعیات ایشان را قبول نموده پس از تحقیق و تاملی چند
قشونی کافی مهیا ساخته و با باچوچک نام که از صاحب منصبان با تجربت و کار آزموده سلطنت
کامران میرزا بود بسرکردگی دسته قشون مزبور منصوب ساخته بهمراهی امرای کشمیر روانه نمود
که مملکت را بتصرف ایشان بدهد با باچوچک گویا باطناً میل باجرای این عمل نداشته و علی ای
حال مأموریت وی نتیجه نمی بخشد و در اینمورد بود یعنی هنگامیکه جغتائیان از جنگ قنوج بلاهور

مقدّمه

نهضت نموده بودند امرای سابق الذکر کشمیر مجدداً بلاهور آمده ملتمس اولی خود را از میرزا
حیدر خواستار شدند و از این جهة بود که میرزا حیدر پیوسته همایون شاه را تحریص مینمود که
اینموقع مناسب را غنیمت دانسته درچنین وقتی که اغلب بلاد هند مورد تاخت و تاز
و حملات شیرشاه میباشد لامحاله بهانه و وسیله مزبور ملجا و مامنی در کشمیر بدست
بیاورند و مخصوصاً میرزا حیدر در مواقع سابقه که در عهد خان کاشغر بکشمیر حمله برده و آنجا را
متصرف ساخته بود تمام طرق و وسائل فتح آن مملکت را بدست آورده و از روی یقین اظهار
میداشت که با بقیه قشونی که در اردوی همایون باقیمانده بیش از دو ماه طول نمیکشد که مملکت
کشمیر را چنان امروز در تحت تسلط خویش در آورند که شاهنشاه با کمال خاطرجمعی بتواند خانواده خویش را
در آنجا اقامت دهد در صورتیکه شیرشاه با اردوی خویش که عمده از عرابات زرادخانه و توپخانه بود
ممکن نبود بتوانند زودتر از چهار ماه بحدود کوهسار آن مملکت برسد چه جای آنکه بتواند تحمل
الحمد زحمات فوق العاده نموده و آن توپخانه مفصل را از بالای جبال سرحدی و طرق و شوارع
صعب المسالک عبور دهد اگرچه چنانچه اشاره نمودیم همایون شاه رای میرزا حیدر را بواسطه
امتناع رؤسا و امنای اردو قبول ننموده و بجانب رود سند فراری شد مع ذلک میرزا حیدر را
رخصت داد با معدودی قشون خود را از لاهور با امرای متفقه کشمیر ملحق ساخته باجرای خیالات
خود اقدام نماید و نیز قرار بر این شد که دو نفر از صاحب منصبان اردوی همایون یعنی اسکندر توپچی
و خواجه کلان بتعاقب و در تحت سرکردگی مطلقه میرزا حیدر حرکت کنند پس از آنکه اردو بالاگ
جهیلم مجتمع گردید و از آنجا بجانب دره کشمیر روی بحرکت آوردند ما بین رؤسا و سرکردگان
اردو مخالفت و مغایرتی حاصل گردید خواجه کلان مردان خویش را از اردو جدا ساخته معاودت
نمود و اندکی پس از وی اسکندر توپچی نیز برفتار خواجه راه در پیش گرفت و میرزا حیدر با عده قلیل
از باز ماندگان اردو و اجزای شخصی خود برای حمله کشمیر باقیماندند مع ذلک از عزم خود انصراف
نجستند در بیست یکم ماه نوامبر یک هزار و پانصد و چهل میلادی مطابق نهصد و چهل و هفت هجری

قبل

فصل اوّل

قلیل سپاه مزبور را که مخارجشان از کیسه شخصی او فراهم میآمد از کرده پنج بجانب کشمیر حرکت
داد و چنانچه خود پیش بینی نموده بود تسخیر آن مملکت باسهل وجهی فراهم گردیده از طرف رؤسا
و عامه مردم جلوگیری و مقاومتی بعمل نیامد
خلاصه پس از این قضیه مهام امور سلطنت کشمیر بدست میرزا حیدر افتاد قریب یازده سال در
انجا فرمانروائی مینماید ولی عجب آنکه شرح احوال و وقایع این مدت را چندان باختصار ذکر نموده
که مترجم انگلیسی در اغلب موارد محتاج برجوع تواریخ دیگر از قبیل تاریخ ابوالفضل و تاریخ
فرشته میگردید تا آنکه بتواند مطالب را ارتباط صحیح بیکدیگر بدهد و چنان بنماید که با وجود
داشتن سلطنتی مانند کشمیر مؤلف معظم الیه تمام توجهش پیوسته بجانب وطن مالوف بوده
و همواره از اقربا و دوستان خود که در تحت مخاطرات فرار از کاشغر و یارقند زندگانی
مینموده صحبت میکند و از دشمنان خود که در دو بلاد مزبور فرمانروائی داشتند صحبت مینماید
در این مورد لازم است اجمالاً ذکر نمائیم که مملکت کشمیر را مدتی بود سلاطین مستقل و مطلق العنان
حکمرانی نمینمود بلکه جمعی از رؤسا و امنای مملکت هر یک بمقتضای قوت و قدرت خویش قطعه
از آن ملک را در تحت نفوذ و اقتدار خود در آورده و علی الرسم شخصی را بنمایندگی سلسله سلطنت
سابقه باسم پادشاه میخواندند ولی از اسم ابداً هیچ رسمیتی نه و این پادشاه را مطلقا قدرت و استقلالی
نبود و در اینموقع یعنی هنگام غلبه میرزا حیدر بدان مملکت شاهزاده اسمی آنجا شخصی بود معروف
بنازک شاه میتوان گمان نمود که میرزا حیدر محض استحکام سلطنت خود با این خانواده وصلتی
نموده باشد ولی این مطلب بطور تحقیق ثابت نشده علی ای حال ملاحظه مینمائیم که نازک شاه را
در مدت فرمانروائی خود تحت حفاظت و حراست خویش در آورده بود یکی از امرائی که
در حقیقت بیش از همه اسباب تحریک و تشویق میرزا حیدر شده بود برای فتح کشمیر و یرا کاچی چک
مینامیدند چندی نگذشت که سرازو داد و اتحاد بچپیده میرزا حیدر را ترک مینماید ابوالفضل
مورخ گوید پس از آنکه فتح کشمیر برای میرزا حیدر مسلم گردید کاچی چک که محض احقاق

مقدمه

حقوق خود محروم از غلبه شده بود ملاحظه نمود که در اجرای این عمل هیچ چه نتیجه و فایده برای
مقاصد خود وی مترتب نمیگردد و در حقیقت حقوق فرضیه خود را بدست خود در مورد
شخصی چنین با قدرت مفقود و معدوم میسازد لهذا بلا تامل از کشمیر خارج شده طلب
حمایت از شیرشاه افغان مینماید مشار الیه بر حسب ملتمس وی دو هزار افغان باتفاق او روانه
کشمیر میسازد همینکه قشون شیرشاه بحوالی این مملکت منهزم میشوند و خود وی نیز همین مسلک
پیش گرفته قریب سه ماه در کوهستان انحدود بسر میبرد بالاخره در هشتم ربیع الثانی نهصد و چهل
و هشت هجری مطابق هزار و پانصد و چهل و یک میلادی مختصر قوای خود را جمع آوری نموده
بر قشون دشمن که معادل پنج هزار نفر جنگی بودند حمله ور شده مصاف سختی دست میدهد
افغانان با تلفات بسیار مغلوب و راه فرار بجانب دهلی پیش میگیرند و اشرار کشمیری که مخالفت
وی نموده بودند بکوهستان اطراف پناه میبرند پس از این جنگ بود که میرزا حیدر خود را مالک
و متصرف بالاستقلال کشمیر گردانید مدتی پس از این مقدمه امور کشمیر و میرزا حیدر با کمال
انتظام و امنیت پیش میرفت تا آنکه در سال هزار و پانصد و چهل و سه مطابق نهصد و پنجاه هجری
اشخاصی که در قضیه سابق الذکر بکوهستان اطراف متواری و از دست میرزا حیدر فراری بودند
رفته رفته قوه و استعدادی جمع نموده جماعتی از اقربا و خویشاوندان را با خود متفق گردانیده بجانب
سری نگر حمله ور شدند و بنای مخالفت با میرزا حیدر گذاردند ولی طولی نکشید که قشون
میرزا ایشان را با شکست سختی مجدداً بکوهستان خارج مملکت هزیمت داد پس از چندی میرزا حیدر
بعزم تسخیر لدک برآمده آنجا و بعضی از نواحی مجاوره را در تحت طاعت و انقیاد خویش در آورد
هنگام غیابت وی از کشمیر مرضی مهلک و مسری در مملکت بروز نموده سه نفر از رؤسای مزبور را که
پیوسته نسبت بمیرزا حیدر دم از سرکشی و طغیان میزدند تلف مینماید لهذا تا مدت دو سال صلح
و امنیت کامل فراهم میاید تا آنکه میرزا حیدر باز بخیال تسخیر محلی دیگر معروف به کشتوار
افتاده بندکان نام یکی از سرداران را با دسته قشونی بدان صوب روانه ساخته خود نیز متعاقب وی

بنای

فصل اول

بنای حرکت میگذارد قشون بندکان در حوالی رودخانه کشتوار با دشمن تلاقی نموده دو
نوبت مصاف سختی دست میدهد بندکان با جمعی از همراهان بقتل رسیده بقیة السیف
قشون هزیمت نموده خود را باردوی میرزا حیدر ملحق میسازند مشار الیه پس از این واقعه از خیال
تسخیر و تصرف محل مزبور منصرف گردیده در سال بعد یعنی در سال یک هزار و پانصد و چهل
هشت مطابق نهصد و پنجاه هجری روی بجانب بلتستان که مراد از تبت صغیر باشد آورده آنجا را با تمام
لدک و دلهوری و پنجلی بمملکت کشمیر و متصرفات خود ملحق و منضم میگرداند
در سال نهصد و پنجاه و شش هجری واقعه دیگر روی میدهد که میرزا حیدر را مجدداً با افاغنه
هندوستان متقابل میگرداند تفصیل این اجمال چنانکه در سال یک هزار و پانصد و چهل و پنج میلادی
مطابق نهصد و پنجاه و دو هجری شیرشاه افغان از زندگانی بسر آمد و وی سلیم خان معروف باسلام شاه
مهام سلطنت بدست میگیرد طایفه نیازی افغان که در پنجاب اقامت داشتند سر سرکشی برافراشته
بنای طغیان میگذارند و در همان اوقات با سلیم خان مصاف داده مغلوب و منکوب بجبال دلجوری
که جزو قلمرو کشمیر بود هزیمت مینمایند احفاد و خانواده بعضی از رؤسای کشمیر که سابقاً
نسبت بسلطنت میرزا حیدر حالت سرکشی و مخالفت داشتند از فرار این طایفه نیازی [illegible]
نموده و از قرار معلوم مابین ایشان پاره معاهدات و قرار دادهای مخفیانه برضد استقلال
میرزا حیدر در میان آمده بود ولی در همین اثنا سلیم خان طایفه مزبور را تعاقب نموده تا دامنه
جبالی که در حوالی نوشهر است میتازد و از طرف دیگر میرزا حیدر با قشونی بجانب سرحد
مملکت حرکت میدهد تا آنکه راه فرار طایفه نیازی و حمله سلیم خان را بداخله مملکت کشمیر منع
و جلوگیری نماید بنابر نگارش تاریخ فرشته مابین فرق متضاده صلح و مسالمت حاصل میگردد سلیم خان
چند نفر از طایفه نیازی را بعنوان گروگان با خود بدهلی میبرد و جماعت کشمیری که محض اجرای
مقاصد خود هواخواه ایشان شده بودند بعضی باردوی میرزا حیدر پناهنده و عده دیگر خود را بجبال
ملحق میسازند ولی عبدالله صاحب تاریخ داودی برعقیده برخلاف اینست و چنین گوید که مابین

مقدّمه

طایفه **نبازی** و دستهٔ قشونی که میرزا حیدر برای حفظ سرحدات و جلوگیری فراریان فرستاده
بود و در ناحیه **بنی هال** محاربه دست میدهد قشون کشمیر غلبه بر طایفه **نبازی**
حاصل نموده عده بسیاری از ایشان را بقتل میرسانند و میرزا حیدر محض رضایت خاطر سلیم خان
سرهای مقتولین را برای وی ارسال میدارد اگرچه قدری مشکلست مابین صدق و کذب
این دو روایت را از روی حقیقت تمیز دهیم ولی ظاهراً این احوال چنان مینماید که میرزا حیدر بخصوصه
در این اوان خوشنودی و رضایت مندی خاطر سلاطین افاغنه هند را از لوازم پلتیک خود
میدانسته چنانچه تاریخ فرشته نیز در موقع دیگر مینگارد که در سال نهصد و پنجاه و هفت هجری
مابین میرزا حیدر و سلیم خان ارسال و مرسول و بدل بعضی تحف و هدایا میشود

وقایع سال هزار و پانصد و پنجاه و یک که مطابق با نهصد و پنجاه و هشت هجریست و وفات میرزا
حیدر نیز در اینسال روی میدهد همچنین محل و مورد اختلاف بین مورخین است تفصیلی را
که ابوالفضل صاحب تاریخ اکبری در اینمورد ذکر مینماید گویا خود از صحت و سقم اطمینان نداشته
ناچار نگارش تاریخ فرشته را باید قبول نمائیم **جنرال بریگ** بنحو اجمال از تاریخ فرشته بدین طریق
نقل قول کرده میگوید که میرزا حیدر در این اواخر **کیران بهادر** نام رئیس سواره مغول را بحکومت ناحیه
بجبراک نامزد میسازد اهالی آن محل را حکومت وی گران آمده نسبت به **کیران** بنای شورش و مخالفت
میگذارند میرزا حیدر محض تقویت و مظاهرت نایب خود جمعی از مغول را نیز برداشته بمحل حکومت
کیران حرکت مینماید در عرض راه شورشیان بر اردوی مغول حمله آورده ایشان را شکست میدهند
و میرزا حیدر در حالت فرار تیری برداشته بقتل میرسد این واقعه از قرار معلوم در اواخر ماه
رمضان نهصد و پنجاه و هشت هجری مقارن با اوایل اکتبر هزار و پانصد و پنجاه و یک روی میدهد
و محل قتل وی را در نزدیکی **بارمولا** تعیین نموده اند در مدت ده سال سلطنت میرزا حیدر
در کشمیر از قراریکه در اکبرنامه مسطور است مشارالیه غالب اوقات خود را اگر از جنگ و جدال
با دشمنان فراغتی حاصل مینموده صرف ترقی و آبادانی مملکت میداشته است چنانچه وقتی قدم

فصل اوّل

بدان مملکت گذارد نهایت خرابی و ویرانی را داشت و در سنوات اخیره بقدری امور زراعت
و فلاحت ترقی یافته بود که مافوق آن در دوران شهور نگردیده و همچنین در باب آبادانی بلاد
و توسعه سرحدات و اجرای قوانین و احکام عادلانه و منصفانه میرزا حیدر در احتیاط و اهتمام بی
اندازه بود مع ذلک ابوالفضل مورخ اکبرشاه بطور نکته چینی اشاره میکند که میرزا حیدر را عشقی
وافر بساز و موسیقی بود و اغلب اوقات خود را بدینکار مشغول ساخته از انتظام امور مملکت غافل
و از مخاطرات همسایگی خود بیخبر بود و در مورد دیگر ایراد میکند که میرزا حیدر پس از فتح کشمیر و استیلای
کامل بدان مملکت چرا باید شاهزاده اسمی سابق آنجا را که **نازکشاه** باشد بجای خود باقی گذارد و بنام
وی فرمانروائی نماید بلکه پس از فتح کشمیر تکلیف او چنان بود که خطبه و سکه آن مملکت را بنام خداوندگار
و سلطان خود یعنی همایون شاه مجری و معمول داشته باشد با وجود این مورخ مزبور اذعان و اعتراف
دارد که چون همایون شاه از فرار بایران معاودت نمود و کابل را متصرف شد میرزا حیدر تمام احترامات
و تکالیفی که شایسته شئونات وی بود مرعی و منظور داشت

باید دانست که اظهارات ابوالفضل در خصوص میرزا حیدر قدری مورد تأمل است و لاجرم همین
چند سال بعد هنگام فرمانروائی او در کشمیر که در حقیقت میتوان ایام فراغت و تصور نمود میرزا حیدر را
ملاحظه مینمائیم با کمال دقت و اهتمام بجمع نمودن و نگارش تاریخ رشیدی اشتغال مینموده و لهذا
فرصت اینکه اوقات خود را بالمره مصروف ساز و موسیقی نموده باشد نداشته است و نیز رجوع
بکتاب وی مینمائیم که اشاره بتاریخ و نسخ متعدده مختلفه نموده است از نوشتجات اهمیت کار
و مقیاس زحمتی که در این راه برده بخوبی معلوم و هویدا میگردد و اما در اینکه ایرادیکه از طرف
وی نسبت بهمایون شاه مینماید بجواب میگوئیم زمانیکه میرزا حیدر مهام فرمانروائی کشمیر را در دست گرفت
همایون شاه بایران فرار نموده و ملتجی بشاه طهماسب صفوی شده بود و در آن هنگام از معاودتش
بهندوستان هیچ وجه خبری نبود و حتی رجعت سلطنت احدی از اولاد و احفاد بابر در آن زمین
بالمره مشکوک فیه بود و همینکه میرزا حیدر پس از استیلای در کشمیر و غلبه بر قشون شیرشاه بهم دررا

مقدمه

سلطان بالاستقلال کشمیر شمارد بر وفاداری او نسبت بخانواده جغتای دلیلیست واضح
و برهانیست قاطع و دو اینکه اسم سلطنت را بشاهزاده سابق انجا باقی میگذارد نیز مشعر بر زیرکی
منشی او و حاکی از اینست که مشارالیه منتظر این بوده که همایون مجدداً بهندوستان رجعت نماید
و انوقت سلطنت کشمیر را بدو تفویض دارد اما چه فایده که همایون شاه وقتی بهندوستان معاودت نمود
یعنی در سال پانصد و پنجاه و پنج میلادی مطابق نهصد و شصت و دو هجری که میرزا حیدر مدتی
بود جهان فانی را بدرود گفته همایون شاه مندرجاً از طرف افغانستان پیش امده بعضی از ولایات هند
انجا را با انضمام قندوز و بدخشان بحیطه تصرف در اورده کامران میرزا و سایر دشمنان را پراکنده
میساخت و در سال هزار و پانصد و چهل و پنج مطابق نهصد و پنجاه و دو هجری ابتدا اینکه همایون باعانت
قشون شاه طهماسب فقط قندهار و کابل را از دست برادر باغی و طاغی خود منتزع کردانید و هنوز مسافت
بعیدی تا هندوستان در میان بود میرزا حیدر را می بینیم که نام سلطنتی را که بعنوان نازکشاه باقی داشته
بود در همان وقت بهمایون شاه تفویض میدارد و مخصوصاً سفیری بکابل روانه داشته از مجاری احوال
وی را مطلع و بکشمیرش دعوت مینماید و در مکتوبی که بوی نگاشته با کمال دولتخواهی اصرار مینماید
که چون مملکت کشمیر حالا امن و خارج از معرض تاخت و تاز دشمن میباشد لهذا اصلاح چنان است که
اعلیحضرت شاهنشاهی قشون خود را بدانصوب حرکت داده تهیات انها را از هر حیث بعهده انجام فرمایند
و یک مرتبه بجانب هندوستان حمله ور شود و چنانچه ابوالفضل نیز خود معترف است میرزا حیدر
از همین تاریخ سکه و خطبه کشمیر را بنام همایون شاه میکردانده و شاهد این مقال انکه هم اکنون در موزه خانه
انگلیس سکه ضرب کشمیر بتاریخ نهصد و پنجاه و دو یا پنجاه و سه هجری بنام همایون شاه موجود است و
این تاریخ بعینه مقارن با سالی است که همایون فاتح کابل میگردد
بنابراین هر نوع عیب و نقصی در رفتار و کردار میرزا حیدر فرض نمائیم در جاده وفاداری و دولت
خواهی وی هیچگونه نمیتوان لکه وارد اورد و اگر بخواهیم محامد و محاسن او را که مورخین اسلامی از قبیل
صاحب تاریخ فرشته و تاریخ داودی و امین احمد رازی صاحب جغرافیای هفت اقلیم و غیره و غیره در

حق

۲۲

فصل دوم

حق وی نگاشته اند در اینمورد ذکر نمائیم موجب تطویل کلام خواهد بود و اما در میان اروپائیان
اول شخصی که کاملاً موفق در حق وی معرفت حاصل نموده مستر ارسکاین انگلیسی است مشارالیه
گوید میرزا حیدر را از هر حیثیت استعداد و قابلیت وافر مخصوصاً در مراتب ادبیه و براهدی طولی
بوده است مسلمانی غیور و در مذهب سنت تعصبی بی اندازه داشته چنانچه حقیقت این نکته از
سلک بیانات وی در باب مقدمه بابرشاه با ایرانیان شیعی مذهب بخوبی معلوم و هویدا میگردد
و نیز در اینکه نام انساب خود را از امیر بولاجی بالاتر نمیبرد برشدت عصبیت او اهمیت کافی دارد چنانچه سابقاً
اشاره نمودیم امیر بولاجی اول شخصیست از خاندان چنگیز بود که اسلامیت را تجلی میکرد و گویند سلطان ابو سعید
خان نیز بملیک میرزا حیدر اغلب رعایای خارج مذهب را نیز بتوسل اسباب در کوفتی تا دین اسلام قبول نمایند حاصل قصه
بهتر انست این کلک قلم از تشریح احوال و توصیف مناقب میرزا حیدر در کشیده مطالعه کنندگان را وا گذاریم پس از
ملاحظه کلمات و کتابت وی هر نوع عقیده سزاوار میدانند در حق او اختیار نمایند

فصل دوم سلسله جغتای

حکایت فتوحات چنگیزی و تفصیل تقسیم نمودن بلاد و ممالک شمال اسیا مابین اولاد و احفاد
خود بقدری در تواریخ اسیا و اروپ مسطور و مذکور گردیده که هر گاه در اینمقدمه اشاره از ان
نمائیم تکرار بیفایده خواهد بود ولی برای توضیح و ارتباط بعضی مطالب و وقایع که در این کتاب یعنی
تاریخ رشیدی مرقوم گردید ناچار از ذکر اصول و تبصره چند میباشیم و لابدیم از اینکه بیشتر پاره از وقایع
که بلاواسطه قبل از تالیف تاریخ رشیدی روی داده بدست بدهیم تا انکه موجب بصیرت و اطلاع مطالعه
کنندگان باشد اگرچه در این تاریخ ذکر احوال ملل و طوایف بسیار و نقاط و ممالک بیشمار میرود ولی
اثر اساس انرا خانواده جغتای که شرح احوال انها در تواریخ عالم کمتر از سلسله های دیگر مغول ثبت
و ضبط گردیده و در حقیقت تاریخ این سلسله در غبار تیره و تاریک مخفی و مستور مانده اما سایر
خانواده های چنگیزی مورخین متعدد نه تنها در چین و مغولستان بلکه در ممالک غربی اسیا و اروپ
پیدا نموده ولی برخلاف مورخین اروپائی که خواسته اند تاریخ چنگیزی را کاملاً ثبت و تالیف

مقدّمه

نمایند از عهده تشریح و تفصیل سلسله جغتای که عضوی از خانواده چنگیزی بوده بر نیامده اند
بهترین تاریخیکه از این سلسله یعنی جغتائیان تاکنون بدست آمده اولا مقالات مستر الیوردات
که در روزنامه معروف بانجمن دولتی آسیائی اشاعت یافته و ثانیاً کتابیست که مستر ارسکاین
در شرح احوال سلطنت بابر و همایون در هندوستان نگاشته اند اگر چه مشار الیه با بصیرت مدت
زمانی در کتب و تالیفات مسلمانان که مشعر بر تاریخ چنگیزی بوده تفتیشات و تجسسات کامله بعمل
آورده و هم چنین در نسخ و ترجمه هائیکه بالسنه اروپائی موجود بوده تحقیقات وافیه نموده مگر
آنکه تصور نمائیم بعضی نسخ در دست روسیان بوده باشد که وی را دسترس بدان نبوده زیرا چه
بر اهل اطلاع معلوم و مشهود است روسیان اغلب کتب خود را از مطالعه عامه پوشیده و مستور
میدارند خلاصه مستر ارسکاین نیز آنچه را که بیش از همه چیز طرف توجه خود قرار داده و عمده اطلاعات
خود را از آن تحصیل نموده همانا تاریخ رشیدی بوده است و خود وی نیز مقداری از تاریخ مزبور را
بنحو اجمال ترجمه مینماید لکن باید دانست که صاحب تاریخ رشیدی از ابتدای سلسله جغتای شروع
نمینماید بلکه تقریبا یکصد سال بعد از آنکه چنگیزخان متصرفات خود را ما بین اولاد خود تقسیم نمود
ابتدای کتاب خود قرار داده است و این تاریخ مقارن اوقاتی است که خوانین مغولستان از
خوانین ماوراء النهر مجزا گردیده اند در حقیقت از همین وقتست که ما بین سلسله مزبوره را با شعب دیگر
چنگیزی میتوان تمیز داد و تاریخ علیحده برای ایشان اختیار نمود بنا براین محض آنکه بنیانی برای تاریخ
رشیدی قرار دهیم ناچاریم از اینکه شرح وقایع و احوال این یک صد سال را بنحو اجمال بیان نمائیم
و نظری بر اوضاع و احوال و اساس و خانیت که در همسایگی متصرفات جغتای خان یکی بطرف غرب
و یکی دیگر بجانب شرق بوده بیندازیم زیرا امور و تاریخچه این سه ملک و سه خانواده بطوری مربوط
و متصل بیکدیگر است که احوال یکی را بدون دیگری نتوان معلوم نمود
چنگیزخان در تقسیم نمودن ملک و متصرفات خویش پیروی رسم و عادت مغولان نموده زیرا
مغولرا پیوسته عادت چنان بود که پسران خود را در ایام حیات خود و کالت بریاست شعبه از اهل

دهنه

۲۳

فصل دوّم

و دسته از طایفه خویش منصوب و مقرر میداشتند و پس از فوت پدر هر یک بشا بقاء بر
شعبه از اهل حکومت داشته خانیت و ریاست آن شعبه مستقلاً بروی مسلم میگردید و لهذا
تقسیم و تسهیم سلطنت مغول تا یک اندازه بنا بر شعب اهلیانی بوده و لیکن چون هر شعبه حتی المقدور
قطعه ملکی برای خود اختیار نموده و تغییر محل و مکان نمیدادند مگر بحالت اجبار و استیلای دشمنان
بر ایشان لهذا میتوان محض بصیرت عامه تقسیم و تسهیم اهلیان را بدل بتعیین ملکی و تحدید سرحدی
نمود و چون نقل و انتقال و تغییر محل و مکان در میان شعب عمده مغول در مدت زمانی که ما از
آن را میخواهیم بنگاریم کمتر صورت وقوع یافته از اینجهت بدل نمودن تقسیمات اهلی بملکی چندان
مورد خطا و اشتباه نخواهد بود
جوجی یا توچی خان که از اولاد ارشد چنگیز بوده چند ماه قبل از فوت پدر زندگانی را بدرود گفته
لهذا در قلمرو حکمرانی خود بخاقانیت (خاقان باصطلاح مغولان بمعنای خان خانان است) مستقلا نایل
نگردید و میراث وی مستقیما به پسرش باتوخان رسید مرکز فرمانروائی وی در دشت قپچاق و مشتمل
بود بر تمام بلاد و ولایتیکه در بین شمال سفلای رود سیحون و دریاچه ارال و بحر خزر و تا وادی
رود ولگا و از آنجا گذشت با انضمام اراضی وسیعه واقعه در شمال ساحل بحر اسود و بجانب شمال به رود
بالیو علیا که معروف به رود اورال باشد و تا سیبری غرب ممتد گردیده و اما از طرف جنوب
و جنوب شرقی ممالک جوجی با قلمرو پسر دویم چنگیز که جغتای باشد حالت مجاورت پیدا
مینماید مرکز فرمانروائی جغتای در ماوراء النهر یعنی در ولایات بین جیحون و سیحون واقع بوده
و لکن از طرف شمال شرقی بجبال و صحاری که در اطراف ساحل جنوبی سیحون میباشد تا مشرق دشت
قپچاق و مغرب دریاچه ایسیغ کول و آلا نور ممتد گردیده و هم چنین در طرف شرقی و لایاتیکه
اکنون معروف بترکستان شرقیست با فرغانه و بدخشان جزو قلمرو وی محسوب و از طرف
جنوب قندوز و بلخ با انضمام مملکت خراسان الی خاک مکران در تحت فرمان روائی او
مقرر بود و لهذا میتوان گفت که ملک متصرفات جغتای از حیثیت بسط و وسعت با سهام

سایر برادران ترجیح داشته و جامعیت این سلطنت بطوری بوده که متمدن ترین نقاط آسیا و وحشی ترین طوایف آن سرزمین که قبایل هزاره باشد در تحت قلمرو وی محسوب شده است و همچنین اراضی حاصلخیز و صحاری لم یزرع آن هر یک با علی درجه مقام خود در مملکت وی جمع بوده است

در سمت مشرق این سلطنت وسطی که مقصود از آن مستقلات جغتای باشد سهم پسر سوم چنگیز یعنی اکتای مقرر گردیده و این مملکت عبارت بود از مغولستان اصلی یعنی ولایاتیکه طوایف اصلی مغول در آنجا اقامت داشته اند با انضمام ایلات و قبایلی که بلافاصله در مجاورت اینملک واقع بوده اند قراقرم که پای تخت شخصی چنگیز باشد پایتخت مغولان بدست اکتای افتاد سرحد غربی مملکت وی با ممالک جغتای ابتداء در ولایت زنگاریه با یکدیگر اتصال پیدا نموده چون سرحدات این ولایت بطور تحدید معلوم نیست تقریبا میتوان گفت که عبارتست از اراضی که در شمال جبال تیانشان واقع است که سرحد شرقی آن به اورومسی و مغربش برودخانه چو منتهی گردیده و رودخانه ایلی از وسط آن عبور مینموده این ولایت مخصوصه در اواخر مائه سیزدهم میلادی مابه النزاع بین اولاد اکتای و جغتای گردیده پس از تنزل و اضمحلال احفاد اکتای مقداری زیاد از ولایت مزبوره بدست خوانین جغتای افتاد ایلات نجاد در میان قبایل ماوراء النهر و قپچاق متفرق و پراکنده گردیده رؤسای آنها تحت الشعاع استیلا و استقلال خوانین فاتح بودند

جغتای خود از قراین احوال حاکمی عادل و غیور بوده اگرچه وی را قدری بخشونت طبع و تندی مزاج و عادت بعضی ذمایم از قبیل افراط در شرب مسکرات و غیره نسبت میدهند ولی اینگونه عادات تقریبا در تمام مغولان شیوع و انتشار داشته علی ای حال روح عسکریت و سلحشوری مانند پدرش در وی موجود بوده و مملکت خود را که مشتمل بر آن همه ملل و طوایف مختلفه و ایلات و قبایل متباینه بوده است با کمال انتظام حکمرانی مینموده مثلا در سال هزار و دویست و سی و دو میلادی مطابق ششصد و بیست و نه هجری هنگامیکه در بخارا بلوائی روی داده مشار الیه را می بینیم که

با کبر

با کبر نجر قوی قدم پیش نهاده در صدد جلوگیری آن بر میاید و مملکت را از معرض هرج و مرج میرهاند جغتای را در نگاهداری عقاید قدیم و مذهب مفرط طبعی راسخ بود از یاسای چنگیزی تخلف نمینمود و با وجود آنکه مذهب اسلام در ممالک او روی بانتشار نهاده و ترقی پیش یوما فیوما در تزاید بود مع ذلک بدان مذهب متمایل نگردید ولی چندان در صدد مخالفتهم بر نمیامد چنانچه از قرار معلوم حبش الملک وزیر ماوراء النهر او شخصی مسلمان بوده و در ایام سلطنت جغتای در تواریخ مسطور است که چند باب مسجد و مدرسه در آن مملکت بنا شد جغتای نسبت بمذهب عیسویت نیز متمایل نبود در صورتیکه این مذهب مدتی بود بتوسط فرقه نسطوری در حضرت وی شیوعی کامل پیدا نموده و همچنین در قلمرو اکتای این مذهب را انتشاری وافی بوده و گویند اکتای مخصوصا رعایای خود را بمذاهب مختلفه که داشتند آزادی و آسایش داده و در پایه تخت خود که قراقرم باشد برای عموم پرستش کاران مختلفه وسایل عبادت هر یک را بفراخور حال خود مهیا میداشت

پای تخت جغتای در المالیغ بود که در دره رودخانه ایلی علیا و تقریبا در مجاورت محلی بوده که امروز معروف به قولجا است علت آنکه مشار الیه بخارا یا سمرقند را برای مقر سلطنت خود اختیار ننموده چنانست که اجزاء و اتباع وی بر نسبت فوق العاده عبارت از ایلات و قبایل چادر نشین مغول بودند زندگانی مدنی و فلاحتی در نظر ایشان پست و نالایق بوده و تا مادامی که در زیر چادر میزیستند بر کسیکه لایق خانیت و سزاوار اطاعت میدانستند و چنانچه میرزا حیدر در ضمن تاریخ اشاره مینماید جغتای و جانشینان بلاواسطه او ناچار بودند از اینکه برای حفظ اطاعت و انقیاد ایلات و قبایل مغول دست از رسوم و عادات ملیت خود ندارند و باداب عموما ایلی زندگانی و رفتار نمایند

در سال هزار و دویست و چهل و یک میلادی مطابق ششصد و سی و نه هجری جغتای پس از چهارده سال سلطنت وفات نموده و در همان سال برادرش اکتای نیز ایام عمر سپری کرده

مقدمه

و بدین واسطه دو قسمت از چهار سهم عمده دولت چنگیزی یکمرتبه اساس حکومتشان متزلزل
شده از قرار نگارش مستر الیوس مدتها چند از بازماندگان جغتای و سایر اولاد و احفاد
چنگیزی برای این سلطنت بمنازعت مشغول بودند بالاخره قرار بر این شد که ترکینه خاتون (توراکینا
نیز خوانند) زوجه اکتای موقتاً بنایب السلطنگی مقرر کرده و لکن این مسئله باز موجب رفع منازعت
مدعیان نگردیده در سر جانشینی قاان کبیر کشمکشها در میان بود و در ضمن رفته رفته این امر با خانیت شرقی
ملک جغتای مناسبت پیدا نمود که بعنوان تفصیل بکمرا بدو از اشاره دیگری در اینجا ذکر نمائیم
اما در باب جانشین سلطنت جغتای بطور وضوح معلوم و محقق نیست که این سلطان عظیم
الشان هنگام رحلت در باب ولایتعهد خود چه از دستور العمل داده باشد و یا آنکه بمقتضای
رسم قدیم آبا و اجداد خود متصرفات خود را در میان اولاد و احفاد تقسیم نماید چنانچه در تواریخ
ثبت است از جغتای خانواده کثیر العده باقی ماند ولی از قرار معلوم سلطنت وی علی الرسم بیکی از
نوادهاش میرسیده که در آنزمان هنوز بسن بلوغ نرسیده بود این پسر را نام قراهلاکو و مادر
وی مسماة بود ابوسقون نیابتاً تمام فرمانروائی ترکستان و ماوراء النهر و نواحی اطراف از دست
کرفت ولی در کاشغر و یارقند و ختن و اق سو و دامنه های جنوبی جبال تیانشان که باصطلاح
اکنون عبارت از ولایات ترکستان شرقی باشد اقتدار و استیلائی پیدا نمود و از قرار نگارش میرزا
حیدر معلوم میشود که جغتای هنگام وفات خود بطور وضوح سلطنت این قطعه مملکت مخصوص
یعنی ترکستان شرقی را بخانواده دوغلات که از نسل اصل و صحیح مغول و از نجبای اولیه نظامی
بودند واگذار نماید و فیما بعد تفصیل وقایع احوال و ذکر حکمرانی این خانواده را در نقاط مختلفه
ترکستان شرقی در ضمن تاریخ ملاحظه خواهیم نمود غرض از اشاره بدین مطلب ذکر این بود
آنکه سلطنت ملک جغتای فیما بعد بدو رشته منقسم میگردد
مدت سلطنت ابوسقون طولانی نکشید سپری گردیده بدین تفصیل که در سال هزار و دویست
و چهل و هفت میلادی مطابق ششصد و چهل و پنج هجری کیوک پسر و جانشین اکتای المالیغ

مقر

۲۵

فصل دوم

مقر سلطنت جغتای تاختن ابوسقون را از فرمانروائی منتزع مینماید تا مدتی هرج و مرج
و اغتشاش در مملکت مزبور روی داده بالاخره همینکه کیوک استیلای کامل بر اینجا پیدا نمود
یاسومنکو نام که شخص هرزه کار بنه روزگار بود بحکومت آن مملکت منصوب داشته ولی
مشار الیه امور حکومتی را بدست وزیر مسلمان خود خواجه بهاء الدین محول نموده شخصاً
مداخله نمیکرد کیوک پس از سه سال فرمانروائی رحلت نموده خاقانیت مستقله بدست منکو قاآن
افتاد مشار الیه در سال هزار و دویست و پنجاه و دو میلادی مطابق ششصد و پنجاه هجری
قراهلاکو و ابوسقون را باز بحقوق و مستقلات سابقه شان نایل و مقرر گردانیده یاسومنکو را
از سلطنت آن دیار منتزع و بهاء الدین وزیر وی را بقتل میرساند قراهلاکو نیز پس از چندی ما بجهان
فانی را وداع گفته و از این پس در تاریخ از ابوسقون هیچ نامی برده نمیشود ارغنه خاتون
زوجه قراهلاکو بلافاصله بعد از شوهر امور سلطنتی بدست گرفته در ابتدای امر یاسومنکو را
بقتل میرساند
از قرار مذکور ارغنه خاتون را حسن و جمالی وافی و در قلمرو ملک خود نفوذ و قدرتی کافی بود
و مادام زندگانی منکو قاآن مناسبات و داد و اتحاد ما بین ایشان در کمال خوبی و استحکام
دوام نموده از طرف منکو قاآن هیچگونه تعدی و دست اندازی نسبت بملک و متصرفات
وی نمیرفت تا آنکه در سال یک هزار و دویست و پنجاه و نه میلادی مطابق ششصد و پنجاه
هفت هجری منکو را عمر بسر آمد و دو برادر وی اریق بوقا و قبلای در سر میراث و قاآنیت
عظمی نزاعی برخواسته مدتی بجنگ و جدال مشغول بودند اگرچه ارغنه خاتون را در اینجا بر
شرکتی نبود ولی بسبب این انقلابات نیز ضرری وارد آمد چنانچه در سال هزار و دویست و شصت
یک اریق بوقا الغو نام یکی از نواده زادهای چنگیز را به المالیغ پای تخت جغتای روانه داشت
تا آنکه ارغنه را از سلطنت آن سرزمین بیدخل ساخته مقداری از قشون جغتائی برای محاربه با
قبلای مهیا و روانه سازد اما الغو نسبت بولی نعمت خود خیانت نموده اریق بوقا علیه

مقدمه

الاجبار قراقرم را بدست رقیب گذارده بجانب آلمالیغ حرکت کرد الغو از عزیمت وی آگاهی یافته
ابتدا بکاشغر واز آنجا بختن وسمرقند فراری گردید در زمستان هزار و دویست و شصت و سه را
ارتوق بوقا در آلمالیغ بسر برده بتخریب وتاراج اشتغال پذیرفت و بسیاری از اتباع الغو را
بقتل رسانید ولی بواسطه تاخت وتاز و تجاوزات پی در پی قوای عسکریه وی ضعف وانحطاط
پیدا نموده بالاخره مجبور شد که از در اطاعت وانقیاد نسبت به قبلای پیش آید و با الغو صلح نماید
وضمن الشرط قسمتی از ایالات شرقی مملکت جغتای را بدو واگذارد این معاملات نه تنها موجب صلح
ومسالمت بین الغو وارغانه خاتون گردید بلکه مراتب ازدواج نیز بین آنها در میان آمد ولی طولی
نکشید که هر دو وداع سرای باقی گفتند وارتوق بوقا بالمره مطیع ومنقاد قبلای گردیده از پکن
تا ماوراء النهر بحیطه اقتدار واستیلای وی در آمد که بلقب خاقانیت نایل گردید و مارکو پولو او را
بنام قاآن کبیر ذکر مینماید در این اوقات رقیب دیگر سر از افق دعوی و معارضه بیرون آورد
این شخص بود قیدو نواده اکتای که در صدد بود باعانت عموی خود باتو قطعه از شمال غربی ممالک
جغتای که عبارت از ولایات ترکستان باشد متصرف گردد و در مغولستان و زنکاریه نیز نفوذ
اقتداری پیدا نماید در اینمورد باید ذکر نمائیم که پس از فوت الغو وارغنه خاتون مبارکشاه پسر ایشان را
قبلای قاآن بسلطنت متصرفات سابقه که در ممالک جغتای است اختیار نموده و همینکه مقدمه
قیدو پیش میاید قبلای یکی از نبیره زادگان جغتای را موسوم به براق با استعدادی کافی بسمت نایب
السلطنگی نزد مبارکشاه روانه میدارد تا انکه وی را در مقابل حملات براق یاری و معاونت نماید ولکن
مشار الیه بمجرد ورود بدانصوب خود دست مبارکشاه را از تخت وتاج کوتاه ساخته با قیدو طرح موافقت
و مواخات ریخته چندی باتفاق در صفحه ماوراء النهر فرمانروائی مینمایند ولی چون طمع و حسد
اغلب حد بغی ندارد لهذا طولی نکشید که کار ایشان نیز منجر بمخاصمت و منازعت گردیده بالاخره
در سال یک هزار و دویست و شصت و نه میلادی مطابق ششصد و شصت هجری قوریلتای عظیمی
از رؤسا وامنای قبایل بعمل آمده پس از مباحثات ومذاکرات چند قرار بر این شد که قیدو وخاقان

بالکلیه

۲۶

فصل دوم

بالاستحقاق مغولان بوده باشد واز این تاریخ است که رشته فرمانروائی از طرف خوانین جغتای
بدست قیدو و پیروی چپار میافتد
پس از این واقعه براق حین انکه تلافی مافات شده باشد فتوحی را در نظر داشته بجانب خراسان یورش برد ولی
اقدامات وی هیچ ثمری نکرده بالاخره به بخارا معاودت ودر سال هزار و دویست
و هفتاد مطابق ششصد و شصت و هشت رحلت مینماید یا بنا بر عقیده او را مسموم مینمایند
مستر ابو میگوید مدت سلطنت مشار الیه هم جمعه بیش از چهار سال طول نکشید و در این ایام
خرابی و ویرانی فوق العاده بر اغلب اراضی حاصلخیز و بلاد آباد زرافشان وارد آمد و در مرکز امور
این بلاد اندکی از ظلم و ستم رهائی یافت ولی باز بواسطه محاربات ومجادلات دائمی که پیوسته بین سلسله
جغتای واکتای در میان بود این مردم را همواره بحالت تزلزل وبدبختی باقی میداشت
فوت براق اسباب مزید استقلال قیدو گردیده در ولایات ونقاط غربی مملکت استقرار واستیلای
مطلقه حاصل نمود مبارکشاه که از سلطنت خلع شده بود با سایر امرا و رؤسای قبایل مختلفه رشته
اطاعت و فرمانبرداری قیدو یاد نموده صورت ویرا گردن نهادند ولهذا دشمنی وی برای قیدو
خاطره ارامش بیش گردید وهم در آن سال یعنی ششصد و شصت و هشت هجری براق یکی از نوادگان
جغتای را مسمی به نیکپی بر پاستان قبله اختیار نموده و پسر او وی از این مسند زیاده دلخور و رنجیده
خاطر بودند پس از دو سال نیکپی از قرار معلوم علم طغیان وسرکشی برافراشته الامر دستگیر
شده بقتل میرسد توقا تیمور نام که غصنی دیگر از شجره جغتای بود جانشین وی گردید بعد از دو سال
دوا خان پسر براق دست ویرا کوتاه مینماید واین واقعه در سال هزار و دویست و هفتاد و سه
مطابق ششصد و هفتاد و دو هجری روی میدهد دوا ترک منازعت با قیدو کرده سلطنت
وی بیش از تمام اولاد و احفاد جغتای در آن مملکت دوام نمود و بواسطه موافقت واتحاد یکه مابین این
دو خانواده متضاد پیدا شده بود امید بود که مدتی صلح ومسالمت در خانه نصیب بوده باقی بماند
لکن از سوء اتفاق اشاره ثالثی یعنی اباقا ایلخان ایران سر از افق بیرون آورده مشار الیه بسوی

مقدمه

قبلای را خاقان بالاستحقاق شمردی و با قیدو دم از مخالفت زدی مخصوصاً از زمانیکه براق
بخراسان حمله برده مشارالیه پیوسته منتظر فرصت بود تا آنکه خرابیها و خسارات وارده را تلافی نماید و چنین
(علاءالدین که جوینی صاحب تاریخ جهانگشا برادر وی بوده) و شمس‌الدین جوینی در آن وقت مناسب چنان
دید که ویرا محرک سمت بخارا و اصفهان او گردد که در سال هزار و دویست و هفتاد و چهار مطابق ششصد
و هفتاد و دو هجری وارد آن مملکت شده از نهب و غارت و انواع ظلم و ستم ذره فروگذار ننمود
دوا را مدت فرمانروائی بسی و دو سال کشیده تقریباً تمام این زمان را بمحاربت اشتغال داشت از
قرار ثبت تواریخ شهر غزنین را بتصرف در آورده آنجا را محل اجتماع قوای خود قرار داده و حملات چند
بجانب هندوستان از راه پنجاب و سند از نهب و غارت نموده چند مرتبه ما بین سال هزار و
دویست و نود و شش و هزار و سیصد و یک میلادی به پیشاور و ملتان و لاهور و دهلی تاخت
و تاز نمود در اثنا قیدو را محاربات طولانی با قبلای قاان در میان آمده و چون این وقایع تقریباً
مقارن با اندک زمانی قبل از مسافرت و سیاحت مارکو پولو روی داده تفصیلی از آن از کتاب
نامه وی ملاحظه مینمائیم محاربات مزبوره از ابتدا الی انتها قریب بسی سال بطول انجامید در سال
هزار و دویست و نود و چهار مطابق ششصد و نود و سه یا نود و چهار هجری قبلای قاان وفات
نموده نواده او الجای تو که در تاریخ چین او را چینگ سنگ مینامند بمسند خاقانیت کبری
جالس و متمکن گردید ولی این واقعه هم سبب دفع منازعات ما قبل نشد این شاهزاده جوان یعنی الجایتو
کمر محاربه قیدو را بر میان بسته و ویرا مضمحل میساخت و باید دانست که دوا هم در این موقع یعنی در سال
هزار و سیصد و یک مطابق هفتصد و یک هجری از تاخت و تاز هند مراجعت نموده در جنگ الجایتو
قیدو را معاونت میکند خلاصه قیدو پس از شکستی که از بزرگ یعنی در اوایل هزار و سیصد و دو میلادی
رحلت نمود پسر او چپار بظاهر رتبه دوا خانیت قسمت شرقی مملکت را بجای پدر اختیار نموده
متفقاً ایلچی نزد الجایتو روانه ساختند و مراتب اطاعت و انقیاد خود را عرضه داشتند و علی الظاهر
میبایست اساس صلح و امنیت تا چندی دایر و برقرار بوده باشد لکن یک سال پس از وفات

قیدو

۲۷

فصل دوم

قیدو کار دوا و چپار منجر بمخاصمت گردیده محاربی ما بین خجند و سمرقند روی داده چپار مغلوب
میگردد پس از این واقعه چند مرتبه دیگر باز مجادلات سخت دست داده نسیم فتح و فیروزی گاهی بجانب
یکی و زمانی بجانب دیگری میوزید بالاخره خاقان الجایتو در صدد اضمحلال چپار بر آمده ویرا مجبور
باطاعت دوا مینماید در سال هزار و سیصد و شش مطابق هفتصد و شش هجری دوا را اجل فرا
آمد پسر او کوبک نام نیز پس از دو سال فرمانروائی رحلت نموده یکی از اخلاف جغتای مسمی به تالیقو بجای
نیکی وی کامیاب گردیده این شاهزاده را گویند بمذهب اسلام در آمده امتناع وی همین جهت او را
بقتل میرسانند قبلک نام یکی از پسران دوا را بجای وی اختیار میکنند بمجرد شنیدن این احوال
چپار با جمعی از اعضاء خانواده اکتای بمخاصمت وی برخواسته چندین مرتبه محاربات سخت دست
میدهد و بالاخره لاامر چپار و همراهانش بمملکت خاقان که در آن وقت بدست قبلوق در تاریخ چین بنام
وتسنگ معروف است برادرزاده الجایتو بود پناهنده میشوند و متصرفات آنها بدست خانواده جغتای
میافتد شعب و قبایلی که در اطراف بودند بعضی در تحت حمایت جغتائیان و بعضی دیگر رعیتی
دولت قپچاق را قبول میکنند

از قرار نگارش مستر الیوت تقریباً میتوان گفت که سلطنت خانواده اکتای پس از چپار محو و زایل میگردد
اگر چه چند نفر دیگر از قبیل علی و دانشمند و غیره بعرصه میایند ولی مدت ظهور آنها بقدری مختصر
و غیر قابل است که نمیتوان ذکر نمود و بالاخره تیمور گورکان یکی از آنها را بعد از انقراض اسماً از خانواده
جغتای بر میانگیزاند خلاصه قبلک پس از آنکه یک سال فرمانروائی مینماید برادر مهتر او معروف به
ایسان بوقا قدم بر سریر سلطنت جغتای نهاده و رفته رفته با خاقان بنای مخالفت میگذارد و در یکی از
محاربات شکستی بر وی وارد آمده پس از آن بعزم تسخیر خراسان حرکت مینماید در انجام کامیاب گردید
قبل از آن که قشون متفقه یکی از برادران خود و ابلغان هشتم پادشاه ایران بدان صوب رسیده او را
هزیمت داده پیش میگیرد این واقعه مقارن بود با سال هزار و سیصد و بیست و یک مطابق هفتصد و بیست
و یک هجری قبلک دوا را نمود مجدداً بسلطنت که دو او ده سال قبل از آن خلع شده بود فایز و نایل میگردد

مقدمه

از این زمان است که در ممالک جغتای تقسیم مفروض و معین روی داده سلطنت ماوراء النهر و مغولستان
که از ممالک جته نیز گویند از یکدیگر مجزا میگردد و از این بعد از ذکر احوال خوانین ماوراء النهر که تا
کنون بنحو اجمال اشاره نموده ایم صرف نظر کرده سلسله خانیت مغولستان را که مراد از قسمت شرقی
ممالک جغتای باشد و بنیان تاریخ میرزا حیدر نیز در این رشته بیان در خواهیم آورد و همینقدر
کفایت بکنیم از این تاریخ تا ظهور امیر تیمور گورکان که تقریبا مدت پنجاه سال طول کشید
امور سلطنت ماوراء النهر نهایت بی‌نسق و اغتشاش را پیدا نموده در این مدت قلیل پانزده نفر از
خوانین و شاهزادگان مختلفه جغتای و غیر جغتای قدم بمسند فرمانروائی نهادند در صورتیکه مدتی
هم بواسطه هرج و مرج فوق العاده اریکه سلطنت ممالک خالی ماند تا بر میبود ظهور امیر تیمور هر چند خاتمه
اغتشاش و انهدام ماوراء النهر را بدل با آبادانی و انتظام نمود ولی از لطمه یک مرتبه نام خانواده جغتای
از ذکر فرمانروائی افسر زمین محو و بر طرف ساخت امیر معظم الیه بملاحظاتی که خود داشت خوانین
مختلف آن دیار را از هر سلسله و خانواده بود بنا استقلال و شئونات اسمی برای ایشان مرعی و منظور
داشته هر یک از آنها باراده شخصی خود عزل و دیگری را بجای وی نصب نمودی

چون نظر در ایام محاربات قیدو نمائیم نیکو معلوم میشود که ممالک و متصرفات جغتائی تا چه اندازه
نزدیک و محتمل بود حالت تجزیه پیدا نماید این شاهزاده با عزم که در حقیقت با قابلیت تر این سلسله
آنکه ای بشمار میرفت در مدت فرمانروائی خود قطعه بزرگی از ممالک جغتائی را با انضمام مختصری از
متصرفات آنکه ای در حیطه اقتدار خویش در آورده ولی چون قلمرو سلطنت او بیشتر عبارت از ایلات
و قبایل غیر مستقر بود لهذا کمال الصعوبت را دارد که حدود متصرفات وی را از روی تحقیق بتوانیم
مفروض و معین نمائیم زیرا که مخصوصا در ایام سلطنت قیدو که محاربات و مجادلات لا ینقطع پیوسته
در میان بود ایلات و قبایل مزبوره ناچار میشدند از اینکه در موقع هر فتح یا شکستی محل سکنای خود را
تغییر داده بولایات و محال همسایگی فرار یا حمله نمایند همینقدر میتوانیم بگوئیم که در سنوات اخیره سلطنت
قیدو یعنی هنگامیکه با براق بنای موالفت و موافقت مستحکم ساخته بود دامنه قلمرو وی از طرف

فصل دوم

۲۸

غرب از رود تالاو دریاچه بالکاش و لی محل قراخواجه که بسمت شرق تا انساع یافته و یا بعبارة
اخری تمام امتداد جبال تیان‌شان با انضمام ولایت زنگاریه در طرف شمال و بلاد کاشغر و یارقند
و اقصو در تحت تصرف وی در آمده اگرچه بنای این سلطنت موقتی بود و برای او و بازماندگانش
باقی نماند ولی سبب این شد که تجزیه و تقسیم معینی در ممالک جغتای روی دهد چنانچه از این پس
ولایاتی که بطرف شمال الجبال تیان‌شان واقع بود بنام مغولستان یا جته معروف گردید و این در
حقیقت تقسیمی بود که ایلات و قبایل مغولی الاصل را از شهرهای ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر
و کوهستان حصار و قراتگین و بدخشان مفروض و مجزا مینمود در اینجا قبایل و ایلات صحرانشین
ثروت منحصر بفرد خود را که مقصود از غنم و حشم آنها باشد نگاهداری نمودی و همینکه ایلات خانه را غالبا
روی سواد بدین دیار پناهنده شدی و چنانچه میرزا حیدر گوید هر مغول صحیح النسبی این ولایات
مخصوص را وطن اصلی خود شمردی

از اینجهت بود که در اوایل مائه چهاردهم میلادی همینکه قوای خوانین جغتای در سلطنت مرکزی
ماوراء النهر بسرعت روی بانحطاط گذارد مغولستان یا قسمت شرقی ممالک را مامن خود قرار
داده از تجاوزات دشمنان و رقبای خارجه اندکی در امان بودند

امرای دوغلات چنانچه سابقا اشارت نمودیم بر حسب اختیار جغتای در ترکستان شرقی یعنی در بعضی
بلاد جنوبیه تیان‌شان استیلا و سروری پیدا نموده نسلا بعد نسل بنام جغتائیان در آن نقاط حکومت
مینمودند ولی گذارش احوال آنها سوای تاریخی که میرزا حیدر نوشته در هیچ کتاب دیگر دیده نمیشود
اگرچه حکومت این طایفه بطور وراثت بود ولی رؤسای قبایل و ایلاتی که در تحت حکم آنها بودند حتی المقدور
اختیار و استقلال مطلقه با ایشان نمیدادند و هر یک از امرای مزبور که بیشتر در صدد آزادی و آسایش
قبایل تبعه خود بر آمده شان و اهمیتش در نظر آنها بیشتر بود مع ذلک قوای و اقتدار بعضی از این امرا نیز بدرجه
اعلی رسیده هر قدر خوانین جغتای روی بضعف و انحطاط میگذاردند بر خلاف آنها این امرا ترقی بیشتر
میکردند گاه گاه نیز محاربات و مجادلات داخله در میان ایشان روی میداده موجب تزلزل و اغتشاش حال اعقاب

مقدمه

مردم میکردید و میتوان تصور نمود که ایسان بوقا پس از مرگ ماوراء النهر بمغولستان و ولایات شرقیه
وجنوبی آنجا که مقصود از قلمرو حکومت امرای دوغلات باشد قدم نهاده و هم در اینموقع است که شرح
احوال وی در تواریخ حالت مجهولیت پیدا مینماید در باب نسب ایسان بوقا گویا همین قدر مسلم است که وی
پسر دوا خان بوده و نیز چند نفر برادر داشته است ابو الغازی خان پادشاه خوارزم در تاریخ خود ایسان بوقا
را لقب وی دانسته و نام اصلی او را ایل خواجه ذکر مینماید و خواندمیر صاحب حبیب السیر را عقیده چنان است
که ایسان بوقا تا انتهای عمر در قسمت غربی ملک جغتای سلطنت داشته و نیز اشاره میکند ایمل خواجه
که از قرار معلوم پسر دیگر دوا خان بوده در مغولستان سلطنت پیدا میکند و نیز ممکن است که ایمل خواجه
و ایل خواجه هر دو شخص واحدی بوده و اشتباه لفظی بوده باشد و بنا بر این قیاس پیروی نگارش ابو الغازی
مینمائیم که میگوید چون در کاشغر و یارقند و الاتاغ یا ایغورستان التاغ نیز گویند شاهزاده از سلسله
جغتای باقی نمانده بود که مهام فرمانروائی ملک در دست گیرد لهذا امرای مغول انجمنی فراهم آورده مصلحت
چنان دیدند که ایسان بوقا را از آنجا طلب نموده او را بخانیت کاشغر و یارقند و التاغ و مغولستان اختیار کنند
از این عبارت چنان مستفاد میگردد که ایسان بوقا وقتیکه امرای مغول دوغلات وی را بخانیت ممالک ما
الذکر دعوت مینماید در ماوراء النهر سلطنت داشته و این فقره قدری مشکوک فیه میباشد زیرا که چنانچه
در موارد دیگر ذکر شده مشار الیه فرارا بمغولستان میرود علی ای حال تاریخ آینده و واقعه که مراد از
مهاجرت ایسان بوقا از ماوراء النهر باشد موافقت تمام با یکدیگر دارد چنانچه یک مورخ هر نیت او را از
ماوراء النهر در سال هفتصد و بیست و یک هجری ذکر نموده و دیگری همین تاریخ را برای دعوت و بخانیت
مغولستان و مضافات اختیار کرده است بنا بر این اگر چه در جزئیات این مقدمه جزئی اختلاف و تباین
در میان است ولی مطلبی که بطور وضوح ثابت میشود اینست که خانیت جغتای مقارن سال هزار و سیصد
و بیست و یک میلادی که مطابق هفتصد و بیست و یک هجری باشد بدو قسمت و حصه مشخص و معین
منقسم گردیده هر یک صاحب سلطنت علیحده میشود که سلسله آنها فیما بعد با یکدیگر اختلاط و امتزاج
پیدا نمینماید چنانچه قسمت غربی که عبارت از ماوراء النهر و مضافات و غیره باشد پس از اندک زمانی

بدست

۲۹

فصل دوم

بدست تیمور و اولاد او افتاده است ایشان نیز بدستیاری بابر در هندوستان دامی پیدا نموده چنانچه
مانند نام سلطنت مغول در تواریخ هندوستان جاری و ساری میگردد و اما خانیت قسمت شرقی که مرام
از مغولان اصلی آسیای مرکزی باشد نیز تفصیل که میرزا حیدر در کتاب خود میگذارد تا سیر سلطنتی
جدا گانه میکند ولی چون رشته سلطنت این قسمت در بعضی موارد قدری که مغشوش و در هم میشود
لهذا محض سهولت و بصیرت خوانندگان لازم است که اجمال الحال و جای نشین این رشته از خوانین
مغول را از ایسان بوقا ببعد ذکر نمائیم و این اجمال را از کتاب مستر اسکراین که در تاریخ هند نوشته اند
نموده ایم و مشار الیه تفصیل حال سلسله مزبوره را از تاریخ رشیدی جمع و مرتب نموده ولی در چند
مورد از تاریخ چین و سلسله مینگ که دکتر برتشنیدر از ان ترجمه نموده بعضی اصلاحات و تغییرات مختصر
مذکور داشته ایم از آن جمله پس از درگذشتن خضر خواجه که یکی از خوانین سلسله مغولستان
بوده در باب جانشین وی تواریخ آن دوره را اختلاف در دست میدهد و هیچ یک از مورخین مسلمان نتوانسته اند
از عهده اصلاح این شبهه تاریخی بر آیند نگارش روضة الصفا و ظفرنامه شرف الدین با یکدیگر مخالفت
تاریخ رشیدی را عقیده دیگر و تاریخ مینگ چین مثل این با تواریخ سه گانه مزبوره میباشد روضة الصفا
و ظفرنامه را عقیده چنانست که ما بین خضر خواجه و ویس خان بیش از دو سلطان در مغولستان
فرمانروائی ننموده اند تاریخ رشیدی هم اگرچه سلطنت دو نفر را بیشتر ذکر نمینماید ولی اسامی آنها
با اسامی که در روضة الصفا ذکر شده اختلافات دارد و علاوه بر این در مورد دیگر صاحب تاریخ
رشیدی ذکر نموده است که ما بین خضر خواجه و ویس خان چهار نفر خان دیگر بعد بدستیاری خدایداد
امیر دوغلات قدم بتخت سلطنت مغولستان نهادند و اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است
اول شمع جهان دوم نقش جهان سیم محمد چهارم شیر محمد و ترتیبی را که میرزا حیدر برای جانشینی
ایشان ذکر نموده با ترتیبی که در تواریخ چین مسطور است تباین دارد و اما مورخین مسلمان هیچ
تاریخ جلوس و یا وفات هیچیک از پادشاهانیکه بعقیده آنها ما بین خضر خواجه و ویس خان در
مغولستان سلطنت نموده به هیچوجه متعرض نشده اند و لهذا مقالات آنها مورد اطمینان نیست و بر خلاف

مقدمه

تواریخ چین سه پادشاه را مابین خضر خواجه و ویس خان قائل شده و برای هر یک از آنها تاریخ و سنه معین نموده و وقایع که در عهد هر یک رویداده بطور علیحده ثبت و ضبط کرده اند و این مطالب مستند بر اسناد و نوشتجات دولتی چین است نه مانند تواریخ مسلمان که بالمره مبنا بر اخبار نقلیه و اطلاعات افسانه مانند است بنابراین اصول تا در نخبه چینی دادر مورد پادشاهانیکه مابین خضر و ویس بوده طرف اطمینان خود قرار میدهیم و نیز عقاید تواریخ دیگر ذیلا بان طابقه مینمائیم تا اگر کسی بصیرت خواستند کار کرده

بنابر نگارش روضة الصفا و ظفرنامه اول خضر خواجه تاریخ وفات ۱۳۹۹ میلادی مطابق ۸۰۱ هجری دوم محمد خان بدون تاریخ سیم نقش جهان بدون تاریخ چهارم ویس خان بدون تاریخ

بنابر نگارش تاریخ چین از سلسله مینگ

اول	خضر خواجه	تاریخ وفات ۱۳۹۹ میلادی مطابق ۸۰۱ هجری
دوم	شمع جهان	تاریخ وفات ۱۴۰۸ میلادی مطابق ۸۱۱ هجری
سیم	محمد خان	تاریخ وفات ۱۴۱۵ میلادی مطابق ۸۱۹ هجری
چهارم	نقش جهان	تاریخ وفات ۱۴۱۸ میلادی مطابق ۸۲۱ هجری
پنجم	ویس خان	تاریخ وفات ۱۴۲۸ میلادی مطابق ۸۳۲ هجری

بنابر نگارش تاریخ رشیدی

اول	خضر خواجه	تاریخ وفات ۱۴۲۰ میلادی مطابق ۸۲۳ هجری
دوم	شمع جهان	بدون تاریخ
سیم	نقش جهان	بدون تاریخ
چهارم	محمد خان	بدون تاریخ
پنجم	شیر محمد	بدون تاریخ
ششم	ویس خان	تاریخ وفات ۱۴۲۸ میلادی مطابق ۸۳۲ هجری

تاریخی را که صاحب رشیدی برای وفات خضر خواجه اختیار نموده بلاشبهه مقرون بصواب نمیباشد زیرا علاوه بر اینکه تواریخ چین و ایران بالاتفاق مخالف تاریخ رشیدی میباشند بعضی دلایل موثق نیز در

فصل دوم

کتابت مینماید خان مزبور سال هزار و چهار صد و بیست حیات نداشته عبدالرزاق در مطلع السعدین هنگامیکه در سال هزار و چهار صد و شانزده مطابق هشتصد و نوزده سفیری از ماوراء النهر بعنوان از طرف شاهرخ نزد نقش جهان ابن شمع جهان پادشاه مغولستان روانه گردید و چنانچه هم اکنون مذکور داشتیم تاریخ چین هم سنه بین هشتصد و نوزده را تاریخ وفات محمد خان و جلوس نقش جهان دانسته اند و نیز کتاب مزبور ذکر مینماید که در سال هشتصد و بیست و سه مطابق هزار و چهار صد و بیست هنگامیکه از طرف شاهرخ سفارت عازم دربار چین بود در بین مسافرت کوشش دانها کردید که در مغولستان شورش انقلابی رویداده و ویس خان پادشاه آنجا را با شیر محمد اغلان کار بجنگ و جدال کشیده میرزا حیدر نیز این مطالب را در کتاب خود اشاره نموده که ما بین ویس خان و شیر محمد خان منازعات و مجادلات در میان بوده از قرار نگارش مطلع السعدین چنان استنباط میگردد که شیر محمد در ظرف هزار و چهار صد و بیست و پنج مطابق هشتصد و بیست و نه اقتدار و استیلای در تمام مغولستان پیدا نموده ولی از سلطنت بالاستقلال و دوران مملکت هیچگونه سندی در دست نیست علی ای حال معلوم است که میرزا الغ بیک که در آنزمان در ماوراء النهر فرمان روائی داشت قشونی بمغولستان کشیده شیر محمد را مغلوب و منکوب نمود از طرف دیگر در تواریخ چین مسطور است که ویس خان نقش جهان را در سال هزار و چهار صد و هجده مطابق هشتصد و بیست و یک بقتل رسانیده و سلطنت مغولستان را بچنگ آورده بود بنابراین عقیده مطلع السعدین و تاریخ رشیدی در خصوص اینکه محمد خان تا هنگام جلوس ویس خان حیات داشته با یکدیگر توافق و تطابق دارد اگرچه هیچیک از آنها بتخت بالاستقلال وی تصریح ننموده

حال که ترتیب جانشینی و سلطنت خوانین مغولستان را تا بین خضر خواجه و ویس خان در صفحات قبل ذکر نمودیم و اختلاف تواریخ سنه کاندارا نیز واضح و مبرهن ساختیم بی مناسبت نیست که عقیده تواریخ مزبوره در باب اولاد و بازماندگان خضر خواجه که بعضی از ایشان بسلطنت رسیده اند نیز بیان نمائیم بنابر نگارش روضة الصفا

اسامی پسران خضر خواجه از قرار تفصیل ذیل است اول شمع جهان دوم شیر علی سیم شاه جهان اغلان بموجب ظفرنامه اول شمع جهان دوم محمد اغلان سیم

مقدمه

شیرعلی چهارم شاه‌جهان بموجب نگارش تاریخ رشیدی اول محمدخان دوم شمع جهان سیم نقش جهان و دو نفر دیگر (انتهی) مقاله ذیل ترجمه دکتر برتشنیدر است از تاریخ مینگ چنین گویند که چون شیلیلو بر سلطنت چین جلوس نمود مکتوبی بمصاحبت ایلچی نزد پادشاه بیش بالیغ (مترجم عرض میکند بیش بالیغ بزبان چینی مراد از مغولستان است) روانه ساخت لکن در آن اوان خضر خواجه وفات نموده و پسر وی شمع جهان بجای او بسلطنت قائم بود مشار الیه مبلغی باج با قطعه از یشم نازشید و اسبان تحصیل بدربار چین هدیه فرستاد و در آن زمان قلیج خان مغول انقوتیمور شاهزاده حوزا مسموم ساخته و شمع جهان با قلیج خان بنای محاربه میگذارد شاهنشاه چین را از رفتار وی خورسندی حاصل گردیده و مخصوصاً شمع جهان را استفادش نمود که با توقتو شاه زاده چین با کمال وداد و اتحاد رفتار نماید

در سال یک هزار و چهارصد و شش میلادی مطابق هشتصد و نه هجری شمع جهان خراجی بدربار شاهنشاه چین ارسال داشته و شاهنشاه نیز ابوتیمور نام یکی از صاحب منصبان دربار را با تحف و هدایای فراوان به بیش بالیغ روانه داشت در سال بعد یعنی در سال هشتصد و ده هجری شمع جهان مجدداً خراجی معتنابه بدربار چین فرستاده و نیز ایلچیان خود را فرمان داد که پس از عرضه داشتن خراج و هدایا از شاهنشاه مستدعی شوند که قشون بمصاحبت ایشان مأمور نماید تا ملک سمرقند را که سابقاً متعلق بمملکت بیش بالیغ بوده باز بتصرف آنها بدهند شاهنشاه دو نفر از خواجه سرایان خود را مسمی به باقی و لی تا باتفاق تلیوتیمور به بیش بالیغ روانه ساخت که از حقیقت مدعای ایشان اطلاع کامل حاصل نموده و ایشان را مستحضر گردانند سال بعد که سفارت مزبوره از بیش بالیغ معاودت نمودند شاهنشاه را اطلاع دادند که شمع جهان پادشاه آنجا رحلت کرده محمد برادر وی بر تخت فرمانروائی جالس و متمکن گردیده شاهنشاه مرتبه دیگر همان ایلچیان را با مقداری هدیه و تعارف مأمور نمود که محمد خان را از جهت فوت برادر تعزیت و تسلیت گفته و تحفه و هدایا بوی ارزانی دارند و باز در سال یک هزار و چهارصد و ده مطابق هشتصد و سیزده هجری هنگامیکه سفرای شاهنشاهی بجانب سمرقند

میرفتند

فصل دوم

میرفتند در موقع ورود به بیش بالیغ محمد خان از ایشان پذیرائی شایان نمود و هم در سال بعد چند راس اسب ممتاز با یک پلنک بدربار چین انفاذ داشت چون ایلچیان محمد خان بنای مراجعت داشتند شاهنشاه پیران نام سفیر خود را با پارچهای زربفت و کلابتون نزد وی فرستاد در آن اثنا از طرف والا که امرای اویرات گویند نیز سفیری بدربار چین آمده شکایت نمود که محمد خان قشون فراهم آورده و در صدد حمله والا میباشد شاهنشاه کس نزد محمد خان فرستاده وی را از این خیال منصرف و متنبه گردانید و در سال یک هزار و چهارصد و سیزده مطابق هشتصد و شانزده هجری محمد خان مبلغی خراج بمصاحبت یکی از سرداران خود بدربار چین روانه ساخت از طرف شاهنشاهی با دارات کشوری و لشکری امر و غدغن شد که مقتضیات احترام سردار مشار الیه را از هر حیثیت مرعی و معمول دارند

در سال بعد یک هزار و چهارصد و چهارده میلادی خبر فوت یکی از برادران محمد خان بدربار چین رسیده شاهنشاه مجدداً ان را با مکتوب تسلیت به بیش بالیغ روانه داشت خلاصه محمد خان نیز پس از چندی سرای فانی را بدرود گفته چون از وی پسری باقی نمانده بود لهذا برادرزاده وی نقش جهان در سال هزار و چهارصد و شانزده مطابق هشتصد و نوزده جالس سریر سلطنت گردیده همان زمان ایلچی نزد شاهنشاه چین میفرستد و از فوت عموی خود وی را آگاهی میدهد شاهنشاه محض اجرای مراسم تعزیت و قربانی معمول خواجه سرای خود لینا را نزد نقش جهان روانه ساخت و لقب ونك یعنی پادشاهی به وی عطا مینماید پس از یک سال نقش جهان سفیری روانه دربار چین نمود اسبان ممتاز پیشکش کرده عرضه داشت که چون خیال مزاوجت با یکی از بنات سلطنتی سمرقند دارم لهذا مستدعی چنانم که از طرف شاهنشاهی خلعت عروسی مرحمت شود شاهنشاه پانصد دست جامه ابریشم الوان و پانصد دست ابریشم سفید برای عروسی وی ارسال و عطا فرمود

در سال هزار و چهارصد و هیجده مطابق هشتصد و بیست و یک هجری سوکو نام ایلچی دیگر از بیش بالیغ بدربار چین آمده اظهار داشت که نقش جهان پادشاه آنجا بدست عموزاده خود

مقدمه

ویس خان که دعوی سلطنت نموده بقتل رسیده است و خود با قوم تغییر مکان داده بنقاط غربی
مسکن گرفته و نام مملکت را که پیش بالیغ بود بدل بر ایلی بالیغ نموده شاهنشاه جواب میگوید که ما را
رسم و عادت چنان نیست که در امور داخله ممالك غیر بوده مداخله نمائیم پس از آن سوکودا بلقب تو
تولشین بیی مفتخر و معزز گردانید و هم در آن اوقات نیك چنك خواجه سرای خود را با بعضی هدایا
از قبیل شمشیر و تیر و کمان و یکدست سلاح تمام با انضمام ملابس و منسوجات ابریشمی نزد ویس خان
میفرستد و هم چنین برای خدای داد که یکی از امرای بزرك سلطنت ایلی بالیغ بوده و برای هفتاد نفر دیگر
از رؤسا و اشراف دربار ویس خان اعطای مرحمت جداگانه میشود و از این پس ویس خان اغلب اوقات
خراج و هدایای فراوان بدربار چین ارسال داشتی و مادر وی سلطان خاتون نیز همین قسم رفتار
نمودی در سال هزار و چهارصد و بیست و هشت مطابق هشتصد و سی و دو هجری ویس خان را
وفات در رسید و پسر وی ایسن بوقا جانشین مشار الیه نیز خراج فراوان بدربار چین ارسال داشتی
و داماد ویس خان که اورا بوسین مینامیدند خراج فراوان بدربار چین میگذارد ایسن بوقا
(معروف بایسن بوقا دوم) در سال هزار و چهارصد و چهل و پنج مطابق هشتصد و چهل و نه وفات نموده
ایمل خواجه بجای وی نشست و مشار الیه نیز بجای خراج با انضمام قطعه سنگ یشم که وزن آن سه هزار و هشت
صد کین بود بدربار چین فرستاد دولت چین برای هر دو کین یشم یك قطعه پارچه ابریشمی عوض
داد در سال هزار و چهارصد و پنجاه و هفت مطابق هشتصد و شصت و دو و هم در سال بعد
از آن از طرف دولت چین هدایا برای پادشاه ایلی بالیغ ارسال شده و از آن وقت قرار بر این شد که از
طرف ایلی بالیغ در هر سه سال یا پنج سال خراج فرستاده شود و عده سفرا و ایلچیان از ده نفر بیش نباشد
چنانچه پس از این قرار داد ایلچیان آن مملکت در دربار چین کمتر بلکه ندرتاً دیده میشدند
(انتهای ترجمه) اجمال حال خوانین مغولستان از قرار تفصیل ذیل است ملخوذ از تاریخ ارسکین
ایسان بوقا خان پسن بوقای اول نیز خوانند در سال هفتصد و بیست و یك هجری مطابق هزار و سیصد
و بیست و یك میلادی بسلطنت مغولستان دعوت شده تا سال هفتصد و سی هجری مطابق

یك هزار

۳۲

فصل دوم

یك هزار و سیصد و سی میلادی فرمانروائی مینماید پس از وی تخت سلطنت مغولستان تا مدت
بیست سال خالی بود
تغلق تیمور پسر ایسان بوغا در سال هفتصد و سی هجری تولد شده در هفتصد و چهل و هشت قدم
بسریر سلطنت نهاده و در سال هفتصد و شصت و چهار هجری مطابق یك هزار و سیصد و شصت و
سه وفات میکند امیر کامر الدین پس از وی غصب سلطنت مغولستان نموده از سال هفتصد و شصت و نسخه قمر الدین
و هشت الی هفتصد و نود و چهار امیر تیمور بر سر وی لشکر میتازد
خضر خواجه خان پسر تغلق تیمور در حیات قمر الدین در سال هفتصد و نود و یك هجری بتخت سلطنت
مغولستان جلوس نموده تا سال هشتصد و یك فرمانروائی میکند
شمع جهان پسر خضر از هنگام وفات پدر الی غایت هشتصد و یازده هجری سلطنت داشته است
نقش جهان برادر شمع جهان پس از وی به پادشاهی میرسد
محمد خان برادر وی صاحب تاج و تخت میگردد
شیر محمد خان پسر محمد خان جانشین پدر میشود
(تاریخ جلوس و وفات این پنج نفر در صفحه ۵۵ مسطور است) سلطان ویس خان
پسر شیر علی اغلان که او برادر شیر محمد خان باشد بعد از فوت عموی خود بسلطنت مغولستان
رسیده پس از ده سال فرمانروائی در سال هشتصد و سی و دو هجری مطابق یك هزار و چهار
صد و بیست و هشت بقتل میرسد
پس از در گذشتن سلطان ویس خان مابین مغولان در باب جانشینی او اختلاف دست داده دسته
به یونس خان پسر ارشد ویس پیوسته و دسته دیگر به ایسن بوقای دوم پسر کهتر ملحق گردیدند
یونس خان در ولایات غربی مغولستان و ایسن بوغا در صفحات شرقی مملکت حکمرانی گذاردند
و تفصیل حال آنها بموجب ترتیب ذیل است که مقارنتا ذکر میشود

مقدمه

مغرب

یونس خان که در سال هشتصد و سی و دو هجری فراری شده بود مجدداً در سال هشتصد و شصت مطابق یک هزار و چهارصد و پنجاه و شش میلادی بمغولستان معاودت نمود سلطنت قسمت غربی انجا را بدستیاری پیوسته مابین دو دسته مغولان شرقی و غربی مجادلات و منازعات سخت در میان بود تا فوت نواده عموی **کبک سلطان** دوام نمود
در اواخر ایام عمر او قبایل و صحرانشینان دو دست بواسطه اینکه شاه الیه بشهریت مایل بود از وی منحرف گردیده پسر دوم او **سلطان احمد خان** معروف به **الاچه خان** را بپادشاهی خود اختیار نمودند و لهذا قلمرو او مجدداً در ایام حیاتش بدو قسمت منقسم گردید تا آنکه در سال هشتصد و نود و دو هجری مطابق هزار و چهارصد و هشتاد و هفت جهان فانی را بدرود گفت
سلطان محمود خان پسر ارشد یونس خان پس از پدر بسریر فرمانروائی تاشکند جلوس نمود ایالات قبایل غربی مغول را صاحب اختیار شد شیبانی خان در سال نهصد و هشت مطابق هزار و پانصد و سه میلادی وی را مغلوب ساخته تاشکند

مشرق

ایسن بوقا در سال هشتصد و سی و دو هجری بعد از مغولان شرقی بر تخت سلطنت جلوس نموده بود هم بمعاونت ایشان مدت سی و چهار سال فرمان روائی میکرد بالاخره در سال هشتصد و شصت و شش هزار و چهارصد و شصت و دو میلادی وفات نمود پسرش دوست محمد جای نشین وی گردید شاه الیه نیز در ولایت شرقی مغول و ایغورستان و غیره فرمان روا بود تا آنکه در سال هشتصد و هفتاد و سه مطابق هزار و چهارصد و شصت و نه میلادی روزگارش سپری گردید
کبک سلطان اغلان پسر دوست محمد خان هم فرمانروائی ایغورستان یا طورفان و غیره را مدتی بدست گرفته هم در آنجا بقتل رسید و در شش سلطنت این شعبه منتهی گردید
سلطان احمد خان پسر دوم یونس خان را سلطنت شرقی مغول یعنی **اقسو** و ایغورستان مسلم شد او را عموماً **الاچه خان** یعنی شاه قتال مینامیدند شار الیه در تمام حدود صحاری و بوادی دو دست مملکت و بر تمام قبایل و ساکنین انجا استیلا و استقلالی پیدا نموده اغلب روسا

فصل دوم

مغرب

وسیرام از دست وی بستد و اخر الامر در سال نهصد و چهارده هجری مطابق هزار و پانصد و نه میلادی بقتلش رسانید

مشرق

و بزرگان صاحب نفوذ را بی دخل و مضمحل نمود اما اخر الامر **شیبانی خان** در سال نهصد و هشت مطابق هزار و پانصد و سه میلادی شکستی سخت بروی وارد آورده و هم در سال بعد از این غصه تلف شد

فوت سلطان احمد خان موجب هرج و مرج و مجادلات داخلی گردید برادر مهتر او سلطان محمود از طرف مغرب بمغولستان حمله آورده و پسران سلطان احمد تعدادشان زیاد بود نیز هر یک بر ریاست و سلطنت با دیگری نزاع و مخاصمت داشتی بسیاری از قبایل و طوایف مختلفه مغول جمله طایفه قرقیز از سلطنت مرکزی خود را جدا ساختند و تا چندین سال به بینظمی و اغتشاش گذشت ابا بکر دوغلات از کاشغر بدان مملکت تاختند و هم چنین طایفه قلماق و قزاق بنوبت خود بدان سرزمین حمله آوردندی و از این سبب ایلات و قبایل مختلفه مغولستان دیگر در تحت ریاست یک خان متحد و مجتمع نگردیدی و پس از انهدام سلطنت مغولستان دو خانیت با انضمام اتفاق قرقیز و قزاق در آن سرزمین تشکیل یافت **سلطان منصور** پسر ارشد سلطان احمد در **اقسو و طورفان** و غیره سروری پیدا نمود و در کاشغر و بلاد غرب نیز خانیت جدیدی تاسیس گردید بدین طریق که در
مغرب سلطان سعید خان پسر سوم سلطان احمد خان در شهر رجب مطابق یک هزار و پانصد و چهارده یعنی یازده سال بعد از فوت پدر کاشغر را متصرف ساخته ابابکر میرزا را از آنجا خارج کرد تا سنه بالاخره در شانزدهم ذی الحجه نهصد و سی و نه مطابق یک هزار و پانصد و سی و سه روزگارش بانتها رسیده پسر وی **عبد الرشید خان** نیز پس از سی و چهار سال سلطنت بتاریخ نهصد و هفتاد و سه هجری رحلت مینماید و عنان فرمانروائی بدست پسر او **عبد الکریم** میافتد
و اما در **مشرق سلطان منصور خان** پسر ارشد سلطان احمد بسلطنت طورفان و ایغورستان

مقدّمه

اخبار شده دو سال در زمان خانیت پدر و پنجاه سال بعد از وی در ان صفحات حکمرانی مینماید
و در سال نهصد و پنجاه هجری مطابق یک هزار و پانصد و چهل و چهار میلادی رحلت کرده
پسرش شاه خان جای نشین او میگردد
در این اوان در صحاری مغولستان طوایف قرقیز نیز اخذات خانیتی مخصوص بخود نموده و بمرور
ایام با قزاق و ازبک حالت اتحاد و اتفاق متین و محکم پیدا کردند که تا کنون هم اینحالت تا یک اندازه
دوام نموده است و انها را بنام ایل منفقه قرقیز خوانده اند

اجمال احوال امرای کاشغر که با خوانین مغولستان معاصر بوده اند

امیر تولیق اوس بیکی یعنی ایلخانی که با ایسان بوقای اول معاصر بوده
امیر بولجی برادر او طغرل تیمور را بتخت سلطنت میرساند و کبیر او
امیر خدای جای نشین وی گردیده و در سال هفتصد و چهل و هشت هجری مطابق هزار و سیصد
و چهل و هفت بتخت سلطنت کاشغر جلوس نموده و با مدت نود سال در ان ملک فرمانروائی
مینماید در عهد او امیر قمر الدین عوض سلطنت مغولستان را غصب مینماید و از قرار معلوم در
بعضی از نقاط آلتی شهر که مراد از بلاد کاشغر و مضافات ان باشد نفوذ و استقلالی پیدا میکند
خلاصه تفصیل سرگذشت زندگانی امیر خدایداد در تواریخ بطور وضوح ثبت و ضبط نگردیده
امیر سید علی نواده امیر خدایداد که از پسر او امیر سید احمد باشد پس از جد خود بسلطنت رسیده
از سال هشتصد و سی و هشت هجری الی هشتصد و شصت و یک که تقریباً معادل بیست و
چهار سال باشد در کاشغر حکمرانی میکند و پسران او
محمد حیدر میرزا و سانز میرزا هر دو دعوی جانشینی نمودند محمد میرزا در کاشغر و سانز میرزا در یارقند
بنای سلطنت میگذارند پس از چندی سانز میرزا برادر خود را از کاشغر فرار داده پس از هفت
سال فرمانروائی در سال هشتصد و شصت مطابق هزار و چهارصد و شصت و چهار وفات
مینماید

فصل دوم

محمد حیدر میرزا بعد از فوت برادر بسلطنت رسیده و کوبند بهم جهة بیست و چهار سال حکمرانی میکرد
ولی بیش از شانزده سال استقلال تام نداشته در سال هشتصد و هشتاد و پنج مطابق هزار و چهارصد
و هشتاد برادر زاده و دیگر زن او ابابکر وی را از سلطنت منزع و منهزم مینماید ابابکر میرزا پسر سانز میرزا
چهل و هشت سال فرمانروائی نموده و تاریخ سلطنت او را از سال هشتصد و هفتاد و سه هجری یعنی
وقتیکه یارقند را تصرف در اورده میشمارند بالاخره سلطان سعید خان پسر سیم سلطان احمد خان معروف به
الاچه خان چنانچه هم اکنون در ذیل احوال خوانین مغولستان ذکر نمودیم بر ابابکر میرزا غلبه یافته دست وی را
از سلطنت کوتاه میسازد و رشته این طایفه مقطوع میگردد ابابکر میرزا در سال نهصد و بیست هجری قتل میرسد
مترجم عرض میکند امرای مزبور کاشغر بالتمام از اجداد دوغلات میرزا حیدر بوده اند بمناسبت نسبت
که در کلاه حقیر این فصل فهرستی از اسامی خوانین شعبه غربی جغتای یعنی انهائیکه در صفحات ماوراء النهر
سلطنت داشته اند بنگاریم که مطالعه کنندگان را موجب بصیرت باشد

فهرست اسامی	تاریخ جلوس سال هجری	تاریخ جلوس سال میلادی	فهرست اسامی	تاریخ جلوس سال هجری	تاریخ جلوس سال میلادی
اول جغتای خان	۶۲۴	۱۲۲۷			
دوم قرا هلاکو	۶۳۹	۱۲۴۲	هشتم نیک پی	۶۶۸	۱۲۷۰
سیم ایسومنکو	۶۴۵	۱۲۴۷	نهم توقا تیمور	۶۷۰	۱۲۷۲
رجعت قرا هلاکو	۶۵۰	۱۲۵۲	دهم دوا خان	۶۷۲	۱۲۷۶
چهارم ارغنه خاتون	۶۵۰	۱۲۵۲	یازدهم قنو خان	۷۰۶	۱۳۰۸
پنجم الغو	۶۵۹	۱۲۶۱	دوازدهم تالیقو	۷۰۸	۱۳۰۸
ششم مبارکشاه	۶۶۴	۱۲۶۶	سیزدهم قبک خان	۷۰۹	۱۳۰۹
هفتم براق خان	۶۶۴	۱۲۶۶	چهاردهم ایسان بوقا	۷۰۹	۱۳۰۹
			رجعت قبک خان	۸۱۸	۱۳۱۸

مقدمه

	فهرست اسامی	تاریخ جلوس سال هجری	تاریخ جلوس سال میلادی	فهرست اسامی	تاریخ جلوس سال هجری	تاریخ جلوس سال میلادی
پانزدهم	ایلچی قدی	٧٢١	١٣٢١	دانشمنجه از نسل اکتای	٧٤٧	١٣٤٦
شانزدهم	دوا تیمور	٧٢١	١٣٢١	بیست سیم بوینقلی	٧٤٩	١٣٤٨
هفدهم	ترمشیرین	٧٢٢	١٣٢٢	بوزن قطع تقریبا یازده سال		
	سنجر	٧٣٠	١٣٣٠	سلطنت نموده در سال هفتصد و شصت		
هیجدهم	جنکشای	٧٣٣	١٣٣٣	مطابق هزار و سیصد و پنجاه و هشت		
نوزدهم	بوزون	٧٣٥	١٣٣٥	میلادی رحلت مینماید پس از وی		
بیستم	الیوز تیموق	٧٣٩	١٣٣٩	تا ظهور و استیلای تیموری که در		
	علی از خانواده اکتای	٧٤١	١٣٤٠	سال هفتصد و هفتاد و یک هجری روی		
بیست یکم	محمد	٧٤٣	١٣٤٢	داد قلمرو ماوراء النهر پیوسته مورد		
بیست دویم	غازان	٧٤٤	١٣٤٣	کشمکش روسا و سرکردگان بود		

فصل سیم
خاک مغول

صفحه‌ای که میرزا حیدر میدان تاریخ نویسی خود قرار داده است عرصه‌ای بسیار وسیع میباشد و
هر گاه بخواهیم باصطلاحات جغرافیائی اکنونی از او تحدید و تعیین نمائیم خواهیم گفت
تاریخ مزبور مشتملست بر احوال ترکستان غربی و بخارا و فرغانه و ایالات ذوجی سمیرچینسک
که از او لایت هفت رود نیز گویند و ولایت ایلی چین که زنگاریه قدیم باشد و ترکستان
شرقی و تبت و لداک و بلتستان و قلچیت با انضمام ممالک همسایگی یعنی ولایات ازبیل چترال و واخان
و بدخشان و افغانستان و کشمیر و شمال هندوستان و بعلاوه کاهگاهی رجوع بممالک

ودایت

فصل سیم

٣٥

و ولایات خارجه و دور دست نیز مینماید لکن مبنای این تاریخ چنانچه سابقا هم اشاره نموده‌ایم
بر شرح احوال شعبه مشرقی جغتائیان است که در حقیقت مغولان اصلی خاص باشند لهذا مرکز
این تاریخ وطن طایفه مزبوره یعنی مغولستان خواهد بود اگرچه تحدید این مرکز و وطن اصلی چندان
اشکال و صعوبتی ندارد لکن تعیین نمودن نامی برای این قطعه خاک که امروزه از زمان نحن فیه باشد
قدری مورد دقت و تامل است سرحدات این سرزمین در هیچ تاریخی بطور وضوح معین و مشخص
نشده و شاید این سرحدات بواسطه انقلابات پی در پی که در مملکت روی میداده ندرتا تا بیست
سال بیک میزان باقی میمانده است و حتی نام جته و مغولستان که در آن اوان لا محاله قطعه از ولایت
مغولی را نشان میداده امروزه بکلی از میان رفته و از تذکار این نام مراد و مقصود اصلی ما حاصل
نمیگردد میرزا حیدر معمولا نام این سرزمین را مغولستان و کاشغر بطور اتفاق ذکر مینماید لکن چون
تمام موارد ثابت و مسلم نیست که مقصود مولف از کاشغر همان شهر و مضافات بوده یا آنکه مراد کل
التی شهر یعنی شش شهر ترکستان شرقیست (مترجم عرض میکند التی شهر عبارت بوده است از کاشغر
و ینگی حصار و یارقند و ختن و اوش طورفان و اقسو) میرزا حیدر گاهگاهی این مملکت را نیز با
فرغانه که از منکلی سویه یعنی آفتاب رو مینامیدند متصل و متحد میداند. بنابراین مملکت
مزبور بعینه مطابق خواهد بود با فرغانه حالیه و ترکستان چین باستثنای ناحیه قراشهر و
طورفان در منتهای آن بعبارة اخری مطابق خواهد بود با فرغانه والتی شهر حال اگر بنا باشد که
باصطلاح میرزا حیدر مملکت مزبوره را بنام مضاعف مغولستان و منکلی سویه بخوانیم باز بعضی
اشکالات در تشریح و تحدید آن خواهیم داشت اولا آنکه نواحی و ولایاتی که مشار الیه سرحد این
مملکت داشته مانند سایر مولفین و مورخین آسیائی بطوری ذکر نموده که معلوم نیست آیا
از ناحیه و ولایت باید جزو داخله مملکت یا خارج مملکت محسوب کرد و دیگر آنکه مملکت فرغانه
که بنام منکلی سویه خوانده ان سرزمین دانسته چون نظر در شرح احوال خوانین مغول نمائیم معلوم میشود
که اگرچه آنها مملکت مزبوره را از متصرفات مستحقه خود میدانستند ندرتا توانستند آنجا را تماما

مقدّمه

کاملاً و بطور دائمی در تحت تصرف و استیلای خود نگاه دارند ولی علی ای حال مشتمل و منسوج
نمودن فرغانه در جزو قلمرو خوانین مغول بدین لحاظ لازم است که وسعت نفوذ آنها را مخصوصاً از
اواسط مائه چهاردهم الی اواسط مائه شانزدهم نشان دهد

خلاصه برای مرکز این دولت یعنی شعبه غربی جغتای سوای مغولستان خاص با جنه جای دیگر را
نمیتوانیم فرض نمود زیرا در مراتع و چمنزار همین مملکت است که ایل اصلی و عمده مغول مسکن خود را
اختیار نموده لهذا بتحدید و تشخیص این ملک مرکزی ناچار لازم است بپردازیم چنانچه خواهیم گفت
از طرف مغرب محدود بوده است با محال چاچ که از حال تاشکند نامند و لهذا وادی سیر یعنی از
بالای خجند الی شعبه رودخانه اری که بلاد شاهرخیه و تاشکند و سیرام در آن واقعند داخل در
سرحد مزبور بوده بلافاصله در شرق این اراضی سطح زراعتی و رشته تلال و جبالی واقعست که انرا از
تالاس علیا مفروض و مجزا مینماید و بطور کلی میتوان گفت که رشته جبال مزبوره پیوسته خط سرحد
مغولان شمرده میشده است و اما از طرف شمال چاچ محال ترکستان واقع و سلسله جبال قراتو
انرا از تالاس سفلی جدا مینموده و کذا اینجا هم جبال مزبور باز سرحد غربی ایلات مغول بشمار میامدست
و سرحد شمال غربی عبارت بوده است از خط فرضی مستقیمی که از جبال قراتو الی ساحل جنوبی دریاچه
بالکاش کشیده شده باشد و از انجا نیز به جبال تاربا قتای منتهی گردد و تحدید این دو سرحد تا یک
اندازه میتواند مورد اطمینان بوده باشد چنانچه در سلک تاریخ بهیچوجه ملاحظه نمینمائیم که
ایلات مغول بدان سوی شمال غربی دریاچه بالکاش یا در شمال رود ایمیل که از جبال تاربا قتا
جاری میشود مداخله و مراوده داشته باشند مگر در موقع حملات قشون منظم تیموری در سال
یک هزار و سیصد و نود میلادی که ایلات مزبوره را میبینیم که از سلسله جبال سرحدی عبور
نموده بوادی ایرتیش هزیمت میکنند و اما در خصوص سرحد شرقی چیزیکه بثبوت و وضوح پیوسته
این است که ولایت زنگار در جزو قلمرو مرکزی ان دولت بشمار میامده و احتمال میرود که
دامنه این ولایت تا حدی وسعت و امتداد داشته که دریاچهای الی نار که ابی نور نیز گویند

فصل سیم

نور یا ناور بزبان بومی مغول بمعنای دریاچه است و یا و نار با انضمام شعبه رودخانه ایلی در
ان محوی و مندرج بوده است در سمت جنوب سلسله جبال تیان شان تا سرچشمه رودخانه
نارین مغولستان را از کوچر و اقسو وغیره جدا مینموده و هم چنین رشته جبالی که در طرف مغرب
ما بین دریاچه ایسیغ کول و رودخانه نارین واقعست سرحد ما بین مغولستان و کاشغر و فرغانه
وغیره بوده و بحدود تالاس منتهی میگردیده

سرحدات الی شهر از مغولستان مشخص تر باشد و ان عبارتست از تمام حوضه رودخانه نارین با انضمام
شعب علیای رود سیر سرحد شمالی ان با سرحد جنوبی مغولستان ملصق و مشترک و در تمام
شرق مشتمل بر ناحیه کوچر که از مضافات اقسو است با انضمام دریاچه لاب در صورتیکه
قراشهر که در ان زمان معروف به چالش بوده خارج از سرحد مزبور میباشد و این بلاد با توابع
شرقیش جزو ایغورستان محسوب میگردیده و اما از طرف جنوب سلسله جبال کوان لون
و التین تاغ انرا از فلوات تبت جدا میساخته و جانب مغرب پامیر را باید حدود سرحدی
مملکت بدانیم اگر چه این سرحد غربی تا یک اندازه غیر مشخص میباشد ولی از قرار نگارش میرزا حیدر
گویا دریاچه سیاریغ و نواحی مجاوره ان جزو الی شهر محسوب بوده و حتی واخان و شغنان
را زمانی از متعلقات کاشغر میدانستند خلاصه چنانچه هم اکنون اشاره نمودیم سرحدات اینممالک
پیوسته بواسطه انقلابات بین القبایل مورد تغییر و تبدیلاتی بسیار بوده مثلاً قبل از ظهور
تیمور مغولان اغلب بلکه مکرر بولایت چاچ و ترکستان و ماوراء النهر وغیره میتاختند
و فتوحات پی در پی مینمودند و هم چنین دامنه استقلال خود را از طرف مشرق بنقاطی
میرسانیدند که هیچوقت جزو حدود الی شهر و مضافات ان شمرده نمیشد و برخلاف هنگامیکه
یکی از همسایگان دارای قدرت و استیلا میرسید وی نیز بر مغولستان تاخته قطعه از
اراضیش را مستقلات خویش میساخت

حالت طبیعی مملکت مغولستان با ممالک و ولایات جنوبی هم جوارش تباین و اختلاف کلی

مقدمه

داشتند که این زمین کوهستان رودخانه‌ها و انهار فراوان جاری اراضی مرغزارش را خضرت و
صحاری سبزه زارش را نضرت کامل بوده حتی در بعضی نقاط از جنگلهای انبوه در میان دره‌ها
واقع و هوایش عموماً معتدل و بنابر عقیده میرزا حیدر زیاده فرح انگیز بوده اگر در سلک
تاریخ گاهگاهی نام صحرا و بیابان در این مملکت بریم مقصود ما از این قبیل صحاری و براری ریگزار
بی آب و علف نیست بلکه مراد اراضی است که در آن زراعت نشده و علفزارهای طبیعی در آن نمو
آمده زیرا این چنین صحاری خشک بهیچوجه در صفحه مغولستان یافت نشود مگر در منتها الیه
نقاط شمال غربی

علی ای حال مملکتی را که تشریح جغرافیای آن مینمائیم برای مقتضیات ساکنین و متوطنین آن عصر
کمال مناسبت را داشته زیرا ایلات و قبایل سرگردان را تنها محلی شایسته است که بتوانند
غنم و حشم خود را در آنجا نشو و نما دهند بلکه محل توقف آنها نیز باید طوری باشد که هنگام ضرورت
با کمال سهولت و آسانی بر همسایگان و مخصوصاً بر شهریان هم جوار بتازند اما در موقع فرار چنان
مأمنها و موانع طبیعی در مملکت مسکونی آنها موجود باشد که دشمن نتواند بسهولت بر آنها غلبه
یابد و چنانچه این مطلب بثبوت و وضوح رسید معلوم میشود که فتوحات اینگونه قبایل و ایلات
چادرنشین بر همجنسان خود یا بر مردمان شهری بیشتر بواسطه ترتیب و حسن حرکات اجتماعیه
آنها بوده است نه بواسطه مهارت و استادی ایشان در فنون حربیه بلی در کتب تواریخ شرق اغلب
خوانده میشود که فلان ایل را با قبیله دیگر محاربتی در میان بود صد هزارها قشون از طرفین
در میدان معرکه صف آرائی نمودند و چه مقدارها از جانبین بخاک هلاک افتادند ولی بر اغلب
دانایان معلوم و هویدا است که اعداد و مقادیر در نظر مشرقیان چندان عظم و شأنی ندارد
و چه بسیار دیده شده که من باب اغراق و مبالغه چندین برابر بر عده اصلی میفزایند و چون بنظر
دقت ملاحظه نمائیم عده قشونی را که فلان تاریخ در مورد ایل و قبیله نسبت داده هیچوقت اجتماع
چنین قوه برای آنها ممکن و مقدور نبوده و محاربات عموماً غیر منظم و بطور جنگ و گریز

صورت

فصل سیم

صورت وقوع می‌پذیرفته است مخصوصاً حالت و وضع محاربات اهل مغول در ضمن وقایع اواسط
مائه هشتم از هجرت بخوبی معلوم و مشهود میگردد در زمان سلطنت امیر تیمور مغولان در تحت ریاست
قمرالدین که بهترین سرداران آنها بوده کراراً و مراراً با قشون تیموری تلاقی نموده و با وجود آنکه
در هر مرتبه مغلوب میشدند معذلک قشون امیر تیمور نتوانست ایشان را بکلی منکوب و مضمحل
نماید زیرا چنانکه اشاره نمودیم عساکر تیمور نتوانستند ایلات را در میدان جنگی حاضر نموده
با آنها منظماً مصاف دهند و نه ممکن بود که پس از غلبه بر آنها بر مساکن و منازلشان تاخته و بانهدام آنها
بپردازند زیرا خانه و اثاث البیت و تمام ما یلزم زندگانی را بمقتضای ایلیت همواره در حال حرکت
با افراد با خود حمل مینمودند اخر الامر امیر تیمور مصمم گردید که تمام قوای حربیه خود را مصروف اضمحلال
آنها نماید باین طریق که هیئت اجتماعیه ایشان را بهر نحوی ممکن باشد متفرق و پراکنده سازد تا آنکه ایلات
مزبوره را دیگر قوه و قدرت تاخت و تاز باقی نماند زیرا ایلات مغول را رسم چنان بود که مادام که
عساکر تیموری در داخله مملکت توقف داشتند آنها نیز بطور صلح و مسالمت رفتار مینمودند
ولی همینکه محاربه با یکی از ممالک و ولایات دور یا نزدیک در میان می‌آمد مغولان را بازار آشفتن
بدست آمده باز بنای تاخت و تاز بر مستملکات تیموری میگذاردند تا آنکه پس از زحمات و صدمات
فراوان امیر تیمور آنها را دسته دسته باقصی نقاط مملکت متفرق نمود ولی باز طولی نکشید
که شعب مغول حالت اجتماع و اتفاق پیدا نموده در عهد سلطنت میرزا الغ بیک پیوسته اسباب
مزاحمت میشدند تا آنکه بر حسب اتفاق یعنی بنا بر خیانت یکی از خود مغولان الغ بیک بر ایشان
غلبه سخت پیدا میکند خلاصه از عصر تیموری که بگذریم مغولان را از هیچ طایفه و دولت دیگر
بیم و هراسی نبود مگر از دولت ازبک که من بعد در تحت سلطنت شیبانی خان قوه و استعداد
کامل حاصل نمود زیرا همان اسلحه که بدست مغولان بود و بتوسط آن بر عساکر مردمان
شهری غلبه مییافتند نظیر همان را که مقصود از حرکات ایلیت باشد ازبکان نیز دارا بودند لهذا
صلاح حال خود چنان دیدند که با ایشان طرح موالفت و موافقت ریخته و در محاربات با قشون

مقدّمه

با بروی میرزاهای خراسان ویراهمراهی نمایند
در سلک تاریخ میرزا حیدر و ظفرنامه گاهگاهی ملاحظه مینمائیم که نام شهر و بلده وغیره در صفحهٔ
مغولستان برده میشود ولی باید دانست که حالت این شهرها با بلاد ماوراء النهر اختلاف کلی دارد
یکی از مولفین بومی مغولستان که در نیمهٔ اول مائهٔ چهاردهم میلادی شرح احوال آن مملکت را نوشته
میگوید که پس از غلبهٔ تاتار تاکنون مغولستان آبادی پیدا ننموده در تمام آن مملکت جز بلاد و قراء خراب
ویران چیزی دیگر دیده نشود شخص مسافر را از دور قصبهٔ بنظر میاید و چنان گمان میکند که در
آنجا دهاقین و ساکنین ملاقات خواهد نمود ولی بوصول چنین محل ابدا مردی دیده نشود بلکه تمام خانها
و مساکن بحالت انهدام و ویرانی عموما افتاده اینست وضع قاطبه بلاد مغولستان مردم این مملکت
بالتمام عبارت از ایلات صحراگرد اند که بگوسفند گرانی و شترچرانی روزگار میگذرانند در تمام این
اراضی وسیعه با وجود داشتن ابدا بذر زراعت نمیشود و محصول بعمل نمیاورند و نباتات آنها منحصر به مرغزارها
و چمنزارهای طبیعی میباشد بلی در زمان سابق بلاد آباد و قصبات و قراء فلاحتی بتوسط یکی از قبائل ترک
متسمی به ایغور در بعضی قطعات این مملکت تاسیس و دایر گردیده و طایفه دیگر متسمی به قراختای در نقاط
دیگر آن بنای عمارت بلاد و انتشار و ازدیاد فلاحت گذارده بودند ولی همینکه سیل بنیان کن چنگیزی
بدانصوب در جریان آمد یک مرتبه بلاد و تاسیسات فلاحتی منهدم و نسیا منسیا و اراضی حاصل
خیز مبدل بمراتع صحرانشینان مغول گردید بنابراین چون اسامی بعضی بلاد از قبیل ترار و بالاساغون
وایمل و بشبالیغ و المالیغ وغیره در این کتاب ذکر مینمائیم مقصود ما از اول وارد و گاه شعب
ایلات است که در حوالی و مجاورت شهرهای قدیم که بدان اسم بوده قرار گرفته است چرا که از
زمان غلبه چنگیزی الی قرون و سنوات چند پس از عصر تاریخ رشیدی این بلاد مخروبه متروک
هیچگونه شهرت و آبادی پیدا ننمود
قشون مغول در ممالک دیگر مانند ایران و ماوراء النهر و ترکستان فقط اکتفا مینمودند باینکه
آنجا را در تحت تصرف و استیلای خود در آورده بمقتضیات و تکلیفات سلطنتی خود رفتار کنند

۳۸

فصل سیّم

اما در صفحهٔ مغولستان طایفهٔ مزبوره تشکیل مهاجرنشین داده دسته دسته و قبیله قبیله بدانجا رفته
توطن اختیار نمودند از این جهة حالت ایلیت و صحرانشینی بالطبع در آن سرزمین شایع گردیده برای سکنا
شهریت غلبه پیدا نمود و شهرها و بلاد آباد قدیم مطرود و متروک شده یک مرتبه روی بانهدام گذارد
مع ذلک مورخین و مولفین مسلمان را ملاحظه مینمائیم در اغلب موارد اشتباه نموده نام ملک و
ولایات و بلد را بجای ایل و اوبه وارد و استعمال میکنند من جمله اق باشی و کوچقر و چکاک وغیره
وغیره که مکرر در ضمن تاریخ رشیدی و ظفرنامه و تاریخ جهانگشا مذکور میگردد در حقیقت نام
اول یعنی اردوگاه و نقطه اجتماعیه ایلی بوده از این جهة است که اسامی مزبوره در هیچ نقشه دیده نمیشود
و بعلاوه در آن عصر یعنی در سنوات بعد از غلبه چنگیزی بقدری در صفحات مغولستان اغتشاش
و بی نظمی روی داد که احدی از سیاحان رومانی و اجزء مسافرت بدانصوب نبود که از اوضاع و
احوال آنجا کما هو حقه اطلاع بهمرسانند و دفتری از مآثر خود بیادگار باقی گذارند و فقط از
اجمالیکه در سیاحتنامه منسرد و بروک در خصوص شهر قراقرم نگاشته شده باید حالت سایر بلاد
مغول را نیز استنباط نمائیم این سیاح در سال یک هزار و دویست و پنجاه و سه مطابق ششصد و پنجاه و
یک هجری در عهد سلطنت منکوقاان بشهر قراقرم که در آن زمان دار الملک مغولان بوده رفته
چنین شرح میدهد که قراقرم بهترین بلاد و یا شاید شهر منحصر بفرد مغولان بشمار میرود و علاوه
بر مردمان مغول جماعتی از اهالی چین و ایغور وغیره نیز در آنجا سکنا گرفته ولی محیط آن بیش از یک
میل نباشد ابنیه و آبادانی شهر از محل سنت دنیس کمتر و قصر قاان بقدر عشری از خانقاست دیر سن دنیس
نیست شهر مزبور دارای دو کوچه بازار است یکی متعلق بر کسبه مسلمان و عرب و دیگر محل توقف صنعتگران
ختائی میباشد دوازده باب معابد اصنام از طوایف و مذاهب مختلفه با انضمام دو باب مسجد مسلمان
و یک باب کلیسیا در آنجا ساخته اند بارو از گل در اطراف شهر برآورده و چهار دروازه بچهار
جانب آن نهاده مسافرین و سیاحان چینی در مائه سیزدهم هیچیک از بلاد مرکزیه مغولستان
چیزی ننگاشته اند مگر چینک لی نام که بطور اجمال ذکر میکند در المالیغ ابا بنا رهای کرده اند

مقدمه

مشاهده نمودم که جویهای آب روان مربوط و متصل بوده و هم چنین در طرف مغرب یعنی در وادی
چو بساری انهار و جداول زراعتی با انضمام آثار و علامتی چند از بلاد و ابنیه قدیمه که گویا متعلق
به قراختائیان بوده ملاحظه افتاد لکن باید دانست که این آثار و علامات مدنیت و شهریت در
عصر میرزا حیدر بکلی محو و زایل گردیده بود

چون بخواهیم از اوضاع و احوال داخله مغولستان و ولایات مجاوره بدقت و صحت کسب و تحصیل
اطلاع نمائیم یکی از اشکالات عمده که در پیش میاید همانا مسئله تغییر و تبدیل اسامی محال و بلدان از حیث
درازمنه و اعصار مختلفه مثلا هنگام غلبه چنگیزی مغولان برای اغلب نقاط اسم و اصطلاحی
مخصوص بخود نهادند که در زوال استقلال ایشان آن اسم نیز از میان رفته و هم چنین در موقع
ظهور قدرت تیموری باز اسامی و اصطلاحات تغییر یافته و معلوم است این همه اختلافات
در صفحات تاریخ آن سرزمین تا چه اندازه موجب اشکال میگردد مثلا جغتائیان ماوراءالنهر
مغولستان را در مائه سیزدهم و چهاردهم اصطلاحا جته میخواندند و مورخین ایران در زمان تیمور
این اصطلاح را با اسم واقعی تمیز نداده در اغلب کتب خود نام جته بر مغولستان نهادند و هم چنین
نام بشبالیغ که مکرر در تواریخ ذکری از آن میرود چینیان از املاک و خانیت مغولستان میدانند
چون بدقت ملاحظه نمائیم این اسم ابدا متعلق و مربوط بمغولان نبوده بلکه نامیست که از عهد
ساکنین ایغور باقیمانده و معنای آن بترکی پنج شهر است و در اواسط مائه هشتم میلادی ممکن است
که وجه تسمیه این نام بچند نوع بوده باشد باین معنی که ایغورها مملکت را به پنج قسمت منقسم نموده
از شهرها پای تخت پنج قسمت قرار داده بودند یا آنکه پای تخت پنج شعبه از طوایف ایغور بوده
و یا بالاخره شهری بوده است منقسم به پنج محله علی ای حال چینیان انجا را بمناسبت ترجمه معنای پنج
نامیدند و باصطلاح خود اسم پی تنك یعنی دربار شمال بدو دادند و معذلک نام محلی بدین شهر
و ضبط در مائه پانزدهم یک مرتبه تغییر یافته بشبالیغ بدل به البالیغ گردید
خلاصه شهر بشبالیغ در نزدیکی یا در خود محلی بوده که امروز آنرا اورومچی گویند و نیز اطلاق میگردد

فصل سیم

بر ولایت و مضافات آن و تا در دامنه جنوبی جبال تیان شان دامنه این ملک امتداد داشته هنگام
فتوحات چنگیزی این ملک مانند سایر ممالک آسیائی در تحت تصرف وی افتاده پس از او جغتای
پسر وی صاحب اختیار آنجا میگردد در عهد سلسله سلاطین چین که آنها را مینک میگفتند نوعی
دولت سرحدات ولایت بشبالیغ را در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده و چون مطابقه نمائیم بعینه
همان محلی است که در تواریخ دیگر بنام مغولستان اشتهار داشته تفصیل سرحدات این ملک از تواریخ
چین بدین روش مینگارند و گویند بشبالیغ مملکتی است بزرگ و وسیع جزو ممالک سی یو یعنی مغرب
سرحدات آن از طرف جنوب به ختن از طرف شمال به ولایت والاکه که آنرا ایرات قلماق نیز گویند مغرب
به سمرقند و مشرق به قراخواجه میباشد تقریبا تمام اطراف آنرا بابانها احاطه نموده طولش از مشرق بمغرب
سه هزار و عرضش از شمال بجنوب دو هزار لی (مترجم عرض میکند لی واحد مقیاس مسافات است چینی
که تقریبا از یک ثلث میل بیشتر باشد و لهذا یکصد لی قدری تجاوز از نه فرسنگ خواهد بود)
در این مملکت ابدا بلده معموره یافت نشود قاطبه مردمش ایلات سرگردانند که در خیمهای نمدین
زندگانی کنند و هر کجا آب و مرتع فراوان تر باشد بدانجا نقل مکان نمایند بشره آن مردم شبیه است
و لباسشان با اهالی ایرات قلماق شباهت تام دارد تاریخ مزبور نیز مینگارد که از طرف خوانین مغولستان
و امرای دوغلات بدربار دولت چین باج و خراج گذارده میشد ولی ظن غالب چنان است که اجرای
این عمل برای استحکام روابط وداد و اتحاد بوده نه بواسطه تکالیف حکومتی علی ای حال چنانچه
سابقا اشاره نمودیم از عهد خانیت خضر خواجه الی زمان ایسن بوقا دوم هر یک از خوانین بنوبت خود
یک یا چند مرتبه سفارت با هدایا و خراج بدربار چین روانه نموده ولی پس از ایسن بوقا قرار براین میشود
که در هر سه سال بیش از یک مرتبه خراج نفرستند و از قرار معلوم ضعف و انحطاط سلطنت
مینک در چین رفته رفته این رسم را از میان میبرد

در خصوص باج گذاری خوانین مغولستان و امرای دوغلات بدولت چین در کتاب میرزا حیدر
هیچ جا اشعاری نمیشود و سکوت وی در اینمورد محتمل بر دو وجه خواهد بود یا باید گوئیم این

مقدمه

رفتار را موجب خفت واحتقار اجداد خود میدانستند و یا آنکه مسئله را بکلی خالی از اهمیت یافته
قابل اندراج در تاریخ نمیشمرده است علی ای حال قابل توجه است ذکر نمائیم خوانین مغول کهپلو تغلق
تیموری میزیستند و پیوسته بر ممالک وی میتاختند اطاعت وانقیاد خاقان چین را مایه افتخار خود
میپنداشته اند و میتوان تصور نمود که دولت چین در قدیم هم کما کنون بیشتر از نسبت قوه واستعداد
واقعی خود از دول وملل خارج جلب اطاعت واحترام مینمود

این بود اجمالی از احوال طبیعی وجغرافیائی مغولستان حال اگر از سلسله جبال جنوب شرقی این ملک
قدم بدانسوی گذاریم داخل ولایت آلتی شهر یا ترکستان شرقی خواهیم شد که وضع طبیعی زمین
وساکنین آن با مغولستان تفاوت وتباین کلی دارد دره های مرغزار وتلال پست آنجا اینک
از یکطرف کوهسارهای عظیم الجثه واز طرف دیگر بیابانهای بیکران وسیع مبدل گردیده در
مغولستان همه جا چادر نشین بودند وایلات سرگردان با احشام ایشان در زیر آن استراحت نموده
ودر اینجا بلاد وقصبات است از خشت خام وبازارهای مسقف دارا است ودر مخلوق کثیر
بکسب وتجارت وحرف وصناعت مشغولند رودخانهای سیلابی که در وسط مراتع ودر دامنه
تلال طبیعی در طغیان وجریان داشت گویا در اینجا مبدل به انهار وجداول فلاحی شده وقطره
آخرین برای شرب مزارع وکشتزارات بکار میرود ومردم اینجا در عوض آنکه خانه بردوش گرفته
از این مرغزار بدان مرغزار واز این دشت بدان جلگه حرکت نمایند اینک بقدر استطاعت خود
خانها استوار بر روی زمین بنا نهاده مشغول بدرد قطعه از آن دشت کشت مینمایند قوت سالیانه
خود وما یحتاج زندگی خانواده را از آن دهکده فراهم میاورد اگر چه وسعت این مملکت چنانکه
گفتیم زیاد است ولی نقاط مزروعه آن علی حد نسبت بسیار محدود ومعدود میباشد
ولهذا جمعیت آن آنقدرها باید باشد یکی از همراهان یکی از سیاحان این عصر چنین تشبیه
کند که ولایت آلتی شهر مانند بیابان وسیعی است که در آنجا شیر از چند نقطه زمین سبز
مزروع در دامنه کوهستان خشک واقع شده باشد در طرف مغرب نقاط مزروعه بیشتر

دهقانها

۴۰

فصل سیم

و تقریبا متصل بیکدیگر میباشد ولی بر خلاف هر چند بطرف مشرق رویم بیابان ساده تر بنظر
میاید ودر هر جا چشمه آبی باشد زراعت در کمال خوبی بعمل میاید مکرر در بیابانهای مرکزی این
ملک که دارای رمال متحرکه است ولهذا برای زراعت بکلی نامناسب است تقریبا در تمام صفحه
این مملکت بارندگی قلیل وابرهای بر ضمانی که در فصل تابستان از بالای قلل جبال بطرف جنوب
میغلطند جز آنکه شخص زارع وفلاح را تا مدتی گرفتار انتظار بیفایده نماید ثمره ونتیجه دیگر ندارند وگویا
فلاح آن مملکت هیچوجه نمیتوانند تصور نماید که زراعت با آب باران هم میتوان بعمل آورد اگر گاه
گاه بلکه بندرت مختصر برفی در فصل زمستان ببعض نقاط بارد خشکی مواید یک ابیت که پس از
چند ساعت بکلی تبخیر شده رطوبت آن از سطح زمین مرتفع گردد   چنانچه میرزا حیدر گوید عجیب تر
آنکه چنین مملکتی با این جمعیت قلیل نتواند برای حفظ وحراست خود قشون واستعدادی کافی همواره
فراهم داشته باشد ولهذا این مملکت در اغلب اعصار مورد تاخت وتاز وحملات طوایف وملل
خارجه بوده ونادر تا در تاریخ دیده میشود که از مردمان بومی آنجا احدی بسلطنت مستقله رسیده
باشد اهالی آنجا از ایام قدیم از طایفه ترک بوده ومخصوصا شعبه ایغور صاحب اولین دیار شمرده
میشدند وچون در عموم تواریخ چندان مذاکره از این طایفه نمیشود ثابت میگردد که این مردم طبعا
متجاوز ومتعدی نبوده بلکه با املاک خود قناعت نموده وهم در علوم ادبیه وصناعتیه بی ذوق
نبوده اند معلوم است این چنین مردم پیوسته مغلوب وطالبند که امور انتظامیه داخله مملکت
المقدور باقی وبرقرار باشد وحکومت آنها در دست هر طایفه هست لا محاله میتوانند همسایگان
خارجی را از دست اندازی وتاخت وتاز جلوگیری نماید تا آنکه امنیت وآسایش عامه مغشوش و
متزلزل نگردد از این جهت است که میرزا حیدر گوید ولایت آلتی شهر در زیر لگد دشمنان ودرها
نزدیک پایمال نگردیده وهمواره برای مردمان قانع وسعادتمند بهترین ملجا وپناهی نیکو بوده است
در زمانیکه امرای دوغلات وخوانین مغول حکومت وفرمانروائی داشتند گاه گاه از طرف
آلتی شهر ببدخشان ولداک وبعضی از ایالات ضعیفه مجاوره حمله ویورش برده میشد ولی سرکرد

مقدّمه

وقتیکه کذا اینموارد بکار میرفت هیچیک از اهالی بومی انجا نبودند و هیچوقت شنیده نمیشود که از
طرف اهالی بومی انجا بر نقاط از نقاط همسایگی تجاوزی شده باشد بلکه این مملکت چنانچه اشاره نمودیم
خود مورد غلبه طوایف مختلفه از قبیل اعراب و مغول و قراختای و قلماق بوده است و همچنین مکابیه
مغولان بر ترکستان غربی و ماوراء النهر میتاختند و هم در زمان مجادلات و کشمکشهای اتصالیه بین تیمور
کورکان و اوزبکان کویا از طرف مردمان التی شهر شرکت و مداخله در رفتار و حرکات ایشان نبوده
چنانچه در این هنگامها ابداً اسمی از انها برده نمیشود که بطور اجمال میتوانیم بگوئیم که حالت اینطایفه
مردم بعینه مانند حالت مردمان شهری و صاحب مدنیت بوده که دولت و ثروت انها پیوسته مورد
طمع و دست اندازی همسایگان و جالب توجه ایشان بوده نه انکه بیبایکی و سرگردانی مردم این ولایت
افکار محتاج بتعدی و تجاوز بر همسایگان نموده باشد

این مطلب نیز مورد توجه است که در زمان سلطنت میرزا ابابکر و سلطان سعید قشونی که به بدخشان
و چترال و لداک و تبت و کشمیر و غیره میکشیدند با وجود انکه از اغلب ولایات هم جوار مرکب از نزد و خلق
دلاور دوی ایشان میبودند مع ذلک از قراین احوال بخوبی واضح میگردد که اهالی التی شهر کناره جسته فواید
و غنایم جنگ را بمردوزان قبچاق و ترکمان و افغان قادلوق وا میگذارده و مخصوصاً در فتح کاشغر
که در سال یک هزار و پانصد و چهار ده میلادی برای سلطان سعید خان دست میداد میرزا حیدر
شرحی مفصل از جزئیات حال اردوی وی مینگارد و چنان استنباط میگردد که تقریباً تمام افراد قشون
مزبور از شعب و طوایف مختلفه مغول بوده اند باستثنای مردمان التی شهر

یکی دیگر از غرایب طبیعی ولایت التی شهر همانا بیابان وسیع مرکزی انست که از نیش متحرک پوشیده
شده و از دو هزار سال قبل تاکنون یعنی از ابتدائی که تاریخ در دست داریم پیوسته مورد
حیرت و عبرت سیاحان چینی بوده و نیز مارکو پولو در حین مسافرت و سیاحت خود بمشرق زمین
حالت این بیابان حیرت انگیز را برای اروپائیان توضیح و تشریح مینماید چه بسا ربلاد و قصبات که مورد
بمرور دهور غرق این بحر ریگ زار گردیده و میرزا حیدر خود ذکر مینماید حکایت شهر قتلک را

فصل سیم

۴۱ که با مساجد و مناره و سایر ابنیه و عمارات بالتمام در زیر امواج رمل مخفی و مستور گردیده و همچنین
در یکی از تواریخ چین مسطور است که مابین شهر ختن (وپما) بلده دیگر بوده مسمی به (هلولوکیا) که
چند سال قبل که جهان طریق مدفون شد و گویند یکی از مقدسین هفت روز پیش وقوع انرا خبر
میدهد از روز اول بادهای شدید وزیدن گرفت در شام روز هفتم طوفان ریگ و خاک بنا
بار بدن ریگ نهاد و شهر مزبور بدل بتوده خاکی بزرگ میشود پادشاهان و بزرگان خارج و
داخل کوششها نموده اند که حفرها و نقبها زده جواهرات و الات نفیسه ان شهر را استخراج نمایند
لکن چون مشغول بعمل شده اند باد و طوفان شدید دست داده و ایشان را از کار باز داشته است
خلاصه اینگونه حکایات در افواه افراد مردمان این ملک منتشر و شایع است مسلمانان وقوع اینگونه
حوادث را نماینده غضب الهی و چینیان انرا بواسطه غفلت در پرستش بودها دانسته اند

ذکر بلو و سر دوکلاس فرسیث دو نفر از سیاحان معروف انکلیسی در حوالی ینگی حصار
علامات چند از بعضی بلاد و قصبات مدفونه مشاهده نموده که یکی از انها قلعه بوده است متعلق به
رشید نام یکی از روسای یغور که در مائه یازدهم ارسلان خان انرا خراب نموده پس از چندی در زیر
خاک فرو رفته و دیگری مزار حضرت بیگم است که تا چندی در زیر ریگ و خاک مستور بوده و بعد
مجدداً ظاهر گردیده حرکت امواج رمال پیوسته از خط شمال الغربی بطرف جنوب شرقی است و ارتفاع
برامدگیها از ده و بیست پا الی صد و دویست میرسد معمولاً حالت این امواج چنانست که رمال
در روی صفحه بیابان بعینه مانند سطح دریا در جلو با در حرکت نماید و چون مانعی مانند دیوار در
ان در پیش اید تودهای ریگ بمرور در پشت ان مانند خاک ریز قلعه جمع شود تا انکه از بالای دیوار
لبریز گردد و همین که این حالت پیدا شد اندکی طول نکشد که امواج ریگ درون شهر یا قلعه را
مالامال سازند خلاصه سیاحان این بیابان را برای جولان خیالات باطله و افسانه مانند خود میدان
مناسب تصور نموده حکایات و قصهای عجیب و غریب طرح نمایند و عموماً انجا را محل زندگانی
دیو و پری شمارند

مقدمه

میرزا ابابکر امیر کاشغر امر نمود که در بنادری از شهرها و بلاد مدفونه حفرها احداث نموده آنچه اشیا
قیمتی بدست آمد ضبط و آلات عتیقه که اهمیت تاریخی داشته بکلی مفقود و معدوم میسازند از
اینجهة است که مفتشین اروپائی هر قدر تفحص و تجسس کنند چیز مهمی بدست نیاورند مگر چند دست
چنانچه سرونکلاس فرسیث در سال یکهزار و هشتصد و هفتاد و چهار مطابق یکهزار و دویست
و نود و یک هجری پاره اشیاء عتیقه از قبیل اشکال بودها و اصنام و زینت آلات زنانه استخراج نموده
که متعلق بمائه دهم میلادی بوده و ارتباط اهالی آنجا را با هندوستان ثابت مینموده است و بعلاوه
چند عدد از مسکوکات یونانی بچنگ آمد که تاریخ آنها از یکصد و چهل سال قبل از میلاد میباشد
ولی باید دانست که اینگونه اشیاء عتیقه تماما متعلق بختن نیست بلادی که بنابر تفصیل فوق در زیر
طوفان ریگ و خاک فرو رفته باشند بلکه اغلب استخراج از نقاطی شده که هیچوجه ارتباطی با بلاد
مزبوره نداشته است و مخصوصا در دامنه جنوبی جبال تیان شان گویند با علامات و آثار قدیم
باشد که هنوز پی بتاریخ و کیفیت آن نبرده اند چنانچه در حوالی شهر کوچر ورقی از پوست درخت
بتوسط کاپیتن بوئر یافت شد که روی آن بخط سانسکریت کلمات چند رسم نموده بودند

فصل چهارم
طوایف ترک و مغول و ایغور

در فصل سابق بیان نمودیم شمه از اوضاع و احوال مملکتی که ناچار بواسطه نداشتن نامی کاملتر آنرا
باسم مغولستان خوانده‌ایم حال لازمست معرفتی که در خصوص طایفه مغول و غیره داریم بنده کار
مطالعه کنندگان نرسانیم اولا باید دانست که قبل از ظهور چنگیز و غلبه او بر ممالک و آفاق غربی آسیا
ارباب اطلاع از ممالک دور از حالت اینقوم قاهر و شعبات آنها چندان بصیرتی نبوده و لهذا عجب نباشد
اگر در اسامی که ملل مختلفه طایفه مزبوره را بدان نامیده اند مختصر تباین و اختلافی باشد ایرانیان و ترکان
ایشان را بعضی منگل و بعضی دیگر مغول و چینیان مواتل نامیدندی ولی پس از تحقیقات وافیه ثبوت
رسیده که مقصود از این سه نام یک و مراد از همان طایفه مغول است بنحو عموم و چنانچه مورخین ایرانی

فصل چهارم

وغیره بدون اطلاع و آگاهی از شعب مختلفه این طایفه علی العموم نام مغول بتمام آنها دادند
همین نحو ولایاتی را که در تحت سکونت طایفه مزبور بود بدون تحقیق و تشخیص بنام مغولستان
خواندند در صورتی که شاید در خود مغولستان چنین اسمی برای کلیه ممالک متوطنین آنها هیچوجه
وجود خارجی نداشته و هر قطعه از آن مملکت را بنام مخصوص خود ذکر مینموده اند همینکه رفته رفته
مغولان در حدود غربی نفوذ و رسوخی کامل یافته شعوب چند از ایلات آنها از مملکت و مسکن وطنی آنها
که مغولستان موهوم کبیر باشد بولایت مشخص و معینی در مجاورت ولایات متمدنه مرکزی آسیا
واقع بود مهاجرت نموده در آنجا توطن اختیار کردند و مردمان همین ولایات که عبارت از ایران
و ترکستان و غیره باشد چون از حالت مهاجرین مغول که اینک با آنها همسایه و همجوار شده بودند کاملا
و معرفتشان بیشتر شده رفته رفته نام مغولستان موهومی کبیر را از موطن اصلی و ابتدائی مغول بر
داشته و بر این ولایت مخصوص محدود دادند و اسم مغولستان خاص خواندند چنانچه شرح احوال آن
را در فصل سابق بیان نمودیم و نام مغول و مغولستان بمعنا و مقصود اول که مراد از ممالک وسیعه
ابتدائیه مغول باشد بواسطه بعد مسافت و فقدان روابط و مناسبات لازمه بمرور از خاطر مورخین
و مردمان ایران و ترکستان محو و فراموش گردید

در این ولایت که ما آنرا مغولستان خاص نام نهادیم قبل از آنکه ایلات مغول بدانجا مهاجرت نمایند
طوایف و مردمانی غیر از جنس مغول در آنجا سکنی داشته چنانچه ابوالغازی و دفنون و مورخین
هر یک در کتاب خود شرحی از این مطلب نگاشته اند گویند در این ولایت طایفه ایغور و شعبه از ترک
بوده و طایفه قراختای از جنس منچو یا تنگوز و طایفه نیمن و قارلوق و قرقیز و قلماق که شعبه جداگانه
از مغول باشد در این ملک توطن داشتند ولی بواسطه استیلای مهاجرین مغول و کثرت تعداد آنان
در آن مملکت همسایگان غربی نام مغولستان بدانجا دادند چنانچه در اعصار قبل هنگام غلبه
قراختائیان آن مملکت را بنام قراختا خواندندی همانطور بعد که مهاجرت طایفه فرنگ بمملکت گال
موجب این شد که نام آنجا را بدل بفرانسه نمودند

آنرا در فصل سابق
بیان نمودیم و نام مغول و مغولستان
خاص خواندند چنانچه شرح
احوال

مقدمه

مغولستان را مورخین مغرب آسیا بنام **جته** نیز نامیده اند وجه تسمیه این اسم نزد مورخین اروپ
مورد اختلاف بسیار بوده ولی بنابر نگارش میرزا حیدر ذکر گویا اقرب بصواب باشد این
نام را جغتائیان از راه عناد بر مغولان و مملکت انها نهادند چنانچه در لغت مغول معنی از
فرومایه ضبط نموده اند و هم چنین مغولان محض تحقیر و تخفیف نام دیگری برای جغتائیان وضع
نموده ایشان را **قراونه** خواندند ولی در باب تلفظ و معنای این اصطلاح مورخین ایران را نیز اختلاف
بسیار بوده هیچیک نتوانستند معنی صحیحی برای ان قیاس نمایند تاریخ وصاف و میرخواند و
غیره فقط اشاره میکنند که **قراونه** شعبه از مغول بوده اند که در تحت ریاست هلاکو بایران
و سایر نقاط ایران رفته و **مارکو پولو** گوید در کرمان با جماعتی از طایفه **قراونه** تلاقی نمودم و
اینها مردم قطاع الطریق و راهزن بودند که پدر انها مغول و مادر انها هندی میباشد
دیگر از دوسن را عقیده چنان است که **قراونه** در قشون جغتائی صاحب اقتدار بودند و
این اسم نیز بهمان مناسبت بدانها داده اند لکن چون نیک ملاحظه نمائیم هیچیک از این
توجیهات مطابق با واقع نباشد زیرا نام مزبور بنابر نگارش میرزا حیدر اطلاق بر عموم جغتائیان
میشده نه انکه بر دسته از راهزنان کرمان و یا اقتدار خان چی قشون خراسان

خلاصه هر اسم و رسمی مغولان را بخوانیم و بشناسیم چیزیکه متفق علیه تمام است اینکه در عهد
میرزا حیدر تعداد و قوای ایشان رفته رفته روی به تنزل و انحطاط گذارده رسوخ و انتشار
مذهب اسلام متدرجا کیفیات ایلی انها را تغییر داده و اختلاط و امتزاج با طوایف ترکی الاصل
مجاور اصالت نژاد ایشان را بمرور ایام محو و زایل ساخته است از زمان فتوحات مغول تا اواخر
مائه شانزدهم میلادی تقریبا مدت سیصد سال گذشته بود و معلوم است در امتداد
این مدت طولانی در حالت ملی و ایلیکی طایفه با استقراری مانند مغول تغییرات بسیار رخ
میدهد علی الخصوص وقتیکه ملاحظه نمائیم که از طرف مغرب و جنوب ملل قوی نیز پیوسته بر انها
نفوذ و استیلا می یافتند اما با وجود این نباید مانند بعضی از مورخین اروپا چنان تصور نمود که

تغییرات

فصل چهارم

تغییرات مزبوره جنسیت اصلی تمام طایفه مغول را یک مرتبه از میان برده و انها را بدل بجنس
ترک نموده باشد و چون نیک نظر نمائیم مورخین و مولفین مزبور را بنا بر نمونه و سرمشق خوانین انها
قیاس کرده و ثانیا نام ترک را بدون دقت و احتیاط بر تمام اهالی و قبایل صحرانشین آسیای مرکزی
اطلاق نموده اند اما در باب اشتباه اول یعنی قیاس نمودن حالت عامه بحالت خوانین و خواص
معدود باید ذکر نمائیم که تغییرات و امتزاجات که در طایفه مغول روی میداده در خانواده خوانین
و بزرگان انها بیشتر موثر بوده چراکه خوانین و سلاطین انزمان را رسم چنان بود در هنگام
غلبه بر همسایگان علی اللزوم دختری از خانواده خوانین و امرای مغلوب را بنکاح خویش در
می آوردند و سوای مورد خصومت و محاربت بهمرسانند و یکی از لوازم احتشامات خود میدانستند
که از طوایف و نژادهای مختلفه زوجات متعدده در حرم سرای خود داشته باشند بنابراین
نتیجه چنان میشود که در رشته و خانواده خوانین تغییرات جنسیت و اصالت نسب بیشتر و
زیادتر روی میداده در صورتیکه عامه مردم و مخصوصا طوایف پست و منزوی تا یک اندازه
از این تغییر و انقلاب نژادی محفوظ و محروس بوده اند پس خلاف حقیقت خواهد بود اگر
حالت و جنسیت انخانوادهای معدوده خوانین و رؤسا را که علائم نژاد ترک در انها رسوخ
و نفوذ پیدا نموده بود برای قاطبه مردمان مغول نمونه و سرمشق قرار دهیم مثلا بموجب دلایل
و اسناد موثقه معلوم میشود که بابر با انکه یکی دو پشت از اجدادش بواسطه امتزاج با ترکان بکلی
از زی مغولیت خارج شده نه تنها رفتار و حرکات و لسان خود را ترکی مینمودند بلکه در
بشره و اندام انها بمرور ایام تغییر کلی راه یافت چنانچه تصویراتی که از بعضی از اولاد بابر توسط
استادان نقاشان در هندوستان باقیمانده بخوبی نشان میدهد که گویا خون مغولی بهیچوجه
در عروق و شرائین انها وجود نداشته و نژاد انها ترک خالص بوده است و از انجمله شخصی حکایت
میکند از اندام و بشره یونس خان پادشاه مغولستان که تقریبا دویست سال بعد از جغتائی
خارجیات داشته و حقیقتا در مغولی الاصل بودن وی ذره جای شبهه و تردید نبوده است

مقدمه

مشار الیه گوید که چنان گمان میکردم یونس خان مانند سایر مغولان شخصی کم ریش باشد
ولی چون وی را دیدم بعینه شخصی تاجیک با ریش بلند بنظرم آمد و نظیر اینگونه حکایت در باب
سلطان ابو سعید جد بابر نیز گفته شده است و این مطلب محقق و مسلم است که در حالت
عامه مغولان ابدا این اندازه تغییر داده نشده بلکه میتوان گفت بعضی از شعب این طایفه که
روابطشان با خارجه کمتر بوده با وجود مهاجرت از وطن اصلی تاکنون هم که ششصد سال گذشته
و حالت اصلیه خود باقی مانده اند من جمله طایفه هزاره افغان که امروزه با متوطنین اصلی مغولستان
گویا ذره تفاوت و اختلاف ندارند گویند این طایفه ابتدا جزو قشون سلطان احمد پسر هفتم
هلاکو بدان سرزمین آمده و تاکنون هم در آنجا توطن دارند زبان آنها غیر از آنکه مختصری الفاظ
و لغات ایرانی مخلوط بدان شده بکلی زبان قلماق مغول است

مطلب دیگر آنکه در باب تغییر و تبدیل لسان هر ملتی بعضی تجربیات و قوانین بدست آمده
که خلاف آن ممکن نیست روی دهد یعنی هرگاه اینکه ملتی بواسطه غلبه و رسوخ ملتی دیگر
لسانش روی بزوال میگذارد اولا لازم است که تا چند قرن لسان آن ملت مضاعف گردد
باین معنی که لغات دو زبان معمول به خاص و عام گردد که تا مدتی بدین حال باقی مانده پس از آن باز
مدتی مدید لازم است که لغات قدیمه اصلی بکلی منسوخ و فراموش شود و این حالت باید در
تمام نقاط مملکت و در عموم افراد ملت شیوع داشته باشد نه در خانواده و جماعت مخصوصی
معلوم است برای انجام این مسئله یعنی تبدیل لسانی بلسان دیگر چندین قرون و اسلاف لازم است
و چنانچه بعضی از مورخین معتقدند ممکن نیست این عمل از اواخر مائه سیزدهم که مغولان کمال
اصالت و خالصیت را داشته تا عهد مؤلف تاریخ رشیدی که تقریبا دویست سال
بیشتر نیست صورت انجام پذیرفته باشد

امیر خسرو نیز در باب حمله مغولان بر شمال هندوستان در اواخر مائه سیزدهم شرحی نگاشته
اگرچه بواسطه آنکه خود پیش از وقت بدست ایشان گرفتار شده و رنجها برده بیانات تش قدری

معلل

فصل چهارم

معلل بغرض است ولی تشریحاتی که از بشره و رفتار و کردار قشون تاتار مینماید بخوبی معلوم میشود
که در آن عصر در حالت ابتدائیه مغولان هیچ گونه تغییری پیدا نشده بود مسلم است از این عصر
تا اواسط مائه پانزدهم ممکن نیست حالت ظاهری عموم چنین مردمی را که امیر خسرو شرح احوال
آنها را ذکر مینماید یک مرتبه تماما مبدل باشخاصی مانند یونس و بابر شده باشند اگرچه بنظر چنان
میآید که بواسطه تغییرات جنسی و نژادی در خانواده خوانین مغول و بواسطه انتشار مذهب اسلام
و استعمال زبان ترکی طایفه و نژاد مغولی الاصل در اوایل مائه شانزدهم میبایست بقدری مغشوش
و مخلوط شده باشد که شناسائی و امتیاز آنها از سایر قبایل و طوایف ممکن نباشد ولی برخلاف
این ملاحظه مینمائیم که میرزا حیدر در سنوات مابین هزار و پانصد و چهارده و هزار و پانصد
و سی و سه دسته از مغول را بنام الوس یعنی اویماق ذکر مینماید که با طوایف قرقیز و ازبک و قلماق جنگ
نمایان داشته بلکه دشمن عمومی از سه طایفه بوده اگرچه عده آنها قلیل بوده است ولی چون
نیک نظر نمائیم این الوسها مغولان صحیح النسب بوده اند بلا واسطه از اولاد چغتای باقیمانده
و حتی المقدور رسوم و عادات مغولی خود را از دست نداده اند لهذا میتوان باور نمود تغییر
جنسیت و عادات و رسوم را که در چنان مدتی قلیل بمغولان نسبت میدهند بیشتر مبنا بر
اظهارات و نگارشات مورخین و مؤلفین اسلام است و بدان مبرا که ذکر نموده اند اصل
و صحت نداشته بلی در ممالک و ملتی که مذهب اسلام شیوع یابد لا محاله یکی از السنه اسلامیه
یعنی عربی یا فارسی یا ترکی معمول به آن مردم میگردد لکن برای آنکه تغییر ماهیتی در اصالت نژاد و کلیه
رسوم و عادات یک ملت و طایفه روی دهد ناچار مرور زمان لازم دارد و در یک دو مائه
این مسئله صورت انجام نپذیرد مثلا سوای طایفه هزاره که سابقا اشاره بدان نمودیم طایفه
دیگر موسوم به بلتی که از اهالی بلتستان یعنی تبت صغیر باشد در سه مائه قبل از این قبول
مذهب اسلام نمودند خط و زبان و عادات و رسوم این طایفه در ابتدا بکلی مانند تبتیان بود
ولی همینکه مذهب اسلام در میان ایشان انتشار یافت رفته رفته خط تبتی منسوخ و خط فارسی

مقدّمه

رواج تمام پیدا نموده اما در میان عامهٔ این مردم هنوز زبان ترکی رایج و علامات ملّی و نژادی تاکنون باقیست معلوم است اگر طایفه مزبوره در دشت سکنا میداشتند و پیوسته با ملل و طوایف مجاوره خود کشمکش و آمیزش پیدا مینمودند اصول نژاد و ملّیت آنها تا این اندازه قوام و دوام نمیکرد ولی سکنای در کوهستان و قطع علایق از طوایف خارجه آنها را مانند طایفه هزاره بحالت سابقهٔ باقی و برقرار داشته است

امّا در خصوص لفظ ترک و مورد استعمال مورخین و مولفین آسیائی بدو معنی آنرا اطلاق مینموده اند هرگاه بنحو عموم استعمال میشد عبارت بود از کلیه قبایل و طایفه چادرنشین و نقطهٔ مقابل این لفظ لفظ تاجیک بوده که بر قاطبهٔ اهالی و مردمان شهری آن اقلیم جاری میگردیده و امّا اگر لفظ ترک بنحو خصوص ذکر میشد مراد طایفه از صحرا نشینان آسیای مرکزی بوده است که بکلّی از قبایل مختلفه مغول و تاتار و ملل تاجیک ممتاز و مستثنا باشند در صورتیکه اروپائیان بجای لفظ ترک تمام ایلات داخلهٔ آسیا را بدون معرفت و شناسائی شعب ایشان بنام تاتار خوانده و هندیان ایلات مزبوره را بلا استثنا باسم مغول ذکر نموده اند

ابو القاضی خان خیوه در تاریخ خود تقریباً همه جا نام ترک را بنحو عموم ذکر میکند چنانچه در موقعی گوید در میان طوایف ترک عدهٔ تاتارها از همه بیشتر بود میرزا حیدر نیز در موارد چند عموم قبایل چادرنشین را بنام ترک اسم برده

دهقن که در تواریخ مشرق زمین یدی طولا داشته در کتاب خود مینگارد که مراد مورخین آسیائی از لفظ ترک بنحو عموم عبارت است از تمام قبایل و طوایف چادرنشین مرکزی آسیا اعم از آنکه از هر نژاد و جنس مختلف بوده باشد و در حقیقت مطابق است با لفظ تاتار که اروپائیان بر عموم ایشان نهاده اند و از طرف دیگر مغولان تمام مسلمانانرا که در شهرها و بلاد توطن و سکنا داشتند اعم از آنکه ایرانی یا عرب یا ترک باشد بنام تاجیک خوانند لذا معلوم است که هم در میان قوم ترک و در میان ملل تاجیک نژادها و طوایف مختلفه وجود داشته که بهیچوجه مربوط بیکدیگر و مشتق از یک اصل

فصل چهارم

٤٥

ودیده نبوده اند در موقع دیگر دهقن بنا بر قول رشید الدین چنین گوید که قبل از غلبهٔ مغولان تاتارها بقدری استیلا و اقتدار پیدا نموده بودند که اغلب مردم ترک میخواستند محض شان و اهمیت خود نسبت نژاد خود را بدانها دهند امّا مغولان یعنی از ابتداء چنگیزخان از نسبت دادن نژاد تاتار بخود احتراز نموده که نام ترک برای خود اختیار کردند

سایر مورخین و مولفین ایرانی نیز نام ترک را عام الاستعمال دانسته مثلاً منهاج الدین صاحب تاریخ طبقات ناصری در مقدمهٔ ظهور چنگیزخان چنین مینگارد که چنگیزخان مغول در همین سال که در مملکت چین و تمغاج بنای شورش و خود سری گذارد و در تمام کتب مسطور است که در اعصار آخر قوم ترک غلبه خواهند یافت انتهی مقصود در این است که اگرچه مورخ مزبور چنگیزخان را از طایفه مغول میداند معذلک نسبت ترک بوی میدهد و جوینی صاحب تاریخ جهانگشا نیز لفظ ترک را همین قسم استعمال کرده و ابو الفدا از یکی از مولفین عرب نقل کرده میگوید که روسیان متعلق بیکی از نژاد ترک میباشند و منهاج الدین در موقع دیگر باز مینگارد در تفصیل حمله که از طرف بنگاله علیا بمملکت تبت شده بود و گوید تمام مردم تبت از نژاد ترک بودند ادریسی نیز مفاد همین مضمون نوشته و معلوم است مقصود ایشان تماماً از استعمال لفظ ترک معنای عمومی آن بوده نه آنکه طایفه و ایل مخصوصی را در مد نظر داشته باشند و امیر خسرو را می بینیم که لفظ ترک و تاتار و مغول را بدون ملاحظه جنس و نژاد آنها بجای یکدیگر استعمال مینماید بسیاری امثال و موارد ذکر نمایند که این باشد که لفظ ترک و تاتار بتوسط مورخین آسیائی بنحو عموم بر تمام قبایل و طوایف صحرانشین اطلاق میشده در دست است که تدکار همگی آنها دفتری بسیار مفصل لازم خواهد داشت و همین اجمالیکه ذکر نمودیم برطالعه کنندگان ثابت میدارد که اگر در زمانه سیزدهم مغولستان را بنام ترک میخوانده اند مقصود ایشان نه چنان بوده است که مغولان واقعاً از حیثیت نسبت و نژاد با طایفه مخصوص ترک ارتباط و پیوستگی داشته باشند بلکه چنانچه اشاره نمودیم این اسم بر تمام طوایف و ایلات مرکزی آسیا معمول و دایر بوده و در اینجا رشید الدین مورخ معتبر مغول نکته پسندیده گوید چنانچه در کتاب خود مینگارد

که در میان قطعه ایلات و طوایف آسیای مرکزی عادت چنان بود که چون یک طایفه و قبیله مخصوص
اقتدار و استیلای فوق العاده پیدا مینمود سایر طوایف و شعب مختلفه سوق تفاخر داشتند که نام
و نسب خود را بدان ایل مقتدر نسبت دهند مثلاً تا زمانیکه تاتارها قدرتی داشتند گویا تمام شعب
و طوایف را با ایشان خویشاوندی و ارتباط نسبی حاصل گردیده بود و هنگام انحطاط آن طایفه و ظهور
قدرت مغول بتوسط چنگیزخان تمام طوایف **جلایر** و **تاتار** و **اویرات** و **اونقوت** و **قرایت**
و **نیمان** و **تنکوت** وغیره که سابقاً از نام مغول احتراز و تنفر داشتند در آن وقت همگی نسبت خود را
با کمال افتخار بدان طایفه میرسانیدند بلکه طوایف ختا و جنوب چین و طایفه **چوچه** و **ایغور** و **قبچاق**
و ترکان و **قارلوق** و حتی اثرای تاجیک که مدتی در میان مغولان زندگانی نموده بودند بمرور ایام
خود را بانها هم نژاد دانستند بلکه سادات و اعراب ایشان هم که با انها امتزاج پیدا نموده بودند مضایقه
نداشتند از اینکه خود را از مغولان اصیل صحیح النسب بشمار آرند و اگر بدیده دقت ملاحظه نمائیم امثال
اینگونه حالات و تغییرات بعضی اشتباهات معمول متداوله را در اوایل و اواسط در تواریخ قدیم و جدید اروپا
نیز خواهیم یافت اما در خصوص لفظ تاجیک از قراریکه **مستر الیس** میکارد این نام را در ابتدای امر
اولاً این اسم بر طوایف اعراب اطلاق مینمودند و فیما بعد ترکان و سلطانان مملکت عثمانی نیز بدین اسم
خواندند و اعجب که در این است که کلمه تاجیک لغةً بمعنای اجنبی و بربری میباشد و بر خلاف محل استعمال
این کلمه بر مردمانی رفته که شهری و متمدن بوده نشان یکی از شرایط و خصایص انهاست در تاریخ ترکیه
ملاحظه مینمائیم که لفظ **هزاره** را سابق بر این فقط بر مردمان کوهستانی اطلاق میکنند بدون انکه نژاد و
و طایفه مخصوصی داشته باشند اما این اسم رفته رفته خصوصیت و امتیازی پیدا نموده طایفه جداگانه
بدان اسم معروف و مشهور گردیده اند و احتمال میرود که این طایفه ابتدا هزار نفر سوار یا قشون بوده اند
که بجهت و مناسبتی در کوهستان اقامت نموده و بمرور ایام تشکیل این طایفه را داده باشند خلاصه
پس از ذکر مقدمات مزبوره در باب اسامی و اصطلاحات طوایف و ایلات مرکزی آسیا نتیجه را که ما
حاصل میگردد **اولاً** انکه در مطالعه تواریخ اسلامیه خواهیم دانست که اسامی ایلیتی را که موسوم

مزبور را

۴۶

مزبور را اخیراً نموده اند در همه جا نماینده از طایفه و نژاد مخصوصی نمیباشد و یا بعبارة اخری در
هر یک از تواریخ مزبوره بنام ترک یا تاتار بر میخوردیم لازم است غور و توجه نموده معلوم داریم که ایا
مراد شخص مورخ و مؤلف از معنای عمومی لفظ بوده یا خصوصی **ثانیاً** انکه از مقدمه فوق معلوم گردید
که کلمه مغول در صورتی که هم در تواریخ مزبوره بر قوم و طایفه مخصوصی اطلاق شود باز بواسطه انتساب
جمله سایر قبایل و ایلات بدان طایفه بجهات و دلایلی که ذکر نمودیم معنا و مقصود کلمه مزبوره محل
و معطل گیماند **ثالثاً** معلوم شد که نام ترک و تاتار و مغول در ازمنه مختلفه در مورد ایلات و طوایف متفاوت
و اختلاف پیدا نموده بنا بر این چون نکات ثلاثه فوق را در مد نظر داشته باشیم اختلافات و اشتباهات
اسمیه و لفظیه که در تواریخ اسیائی دیده میشود چندان موجب اغتشاش خاطر ما نمیگردد و در حقیقت
برای اینکه تطابق النعل بالنعل متکی و معتمد بر اسامی و الفاظ متغیره مختلفه گردیده و بدان واسطه
دچار اشکالات تاریخی شده اند ملاحظه این سه تحقیق اسباب سهولت و روشنائی انها
خواهد بود

اینک از ذکر احوال و تحقیق نژاد و اهلیت مغول بدین مختصر اکتفا نموده شمه از تاریخ نژاد ترکان
اصلی یعنی ایغورها مینمائیم اولا باید دانست که مردمان بومی ولایت **التی شهر** که ترکستان شرقی
باشد بلا واسطه از اولاد و احفاد ایغوران اصلی بوده اند و وطن انها در شمال غربی مغولستان واقع
و از قراریکه تواریخ چین حکایت کنند در مائه سیم میلادی طایفه **قرقیز** که در ان اوقات قدرتی
وافر داشتند مردمان **ایغور** را طرف نقاط جنوبی و مشرق کوچانیدند و چنین معلوم است که ابتداً
امر طایفه ایغور در طرف شرق بوده و شعبه متحد و متفق منقسم بوده که یکی از انها در ناحیه **زنگاریه** توطن
داشت که از طایفه **نیمان ایغور** میگفتند یعنی هشت ایغور و شعبه دیگر مسمی به **تغوز ایغور** یعنی نه
ایغور در صفحاتی توطن داشتند که از رودخانه **اورخون** و **تولا** مشروب میگردید اول تا زمان
ظهور چنگیزخان در وطن خود باقیمانده و شعبه دوم بطرف جنوب غربی مهاجرت کرده در سلسله
شرقی جبال **تیان شان** تشکیل مملکتی وسیع دادند و اینمملکت نیز بدو قسمت منقسم گردیده قسمت

مقدمه

اول دو نفر دیگر قراخواجه خالیه مرکزی اختیار نموده ولایت کوچر را در تحت تصرف داشتند و قسمت
دویم دیگر بعضی بالیق استیلا یافتند از تفصیل احوال سلطنتهای ایغور در تواریخ ایرانی وغیره چندان
ذکری نمیرود و آنچه هم از تواریخ چین استخراج شود ناقص و ناتمام خواهد بود

علاوه بر طایفه ایغور که در دو شعبه فوق تصریح نمودیم شعبه دیگر بنام قرلوق در شرق تیان شان
توطن داشتند که مرکز فرمانروائی انها ابتدا در محل ایلبالیق بوده که سراب رودخانه چو باشد در قرن
ماه یازدهم و دوازدهم میلادی چنین مینماید که این طایفه در مغرب ترکستان و بر تمام التی شهر
نیز استیلا پیدا نموده شهر کاشغر را که در ان زمان معروف به اردوقند بود یکی از مراکز عمده خود قرار
دادند فرمانروایان این طایفه در عصر مزبور معروف بخوانین ایلک یا قراخان بوده اند و اول شخص
که ساتوق قراخان یکی از خوانین این طایفه بمذهب اسلام مشرف میشود یعنی از نیمه اول ماه دهم
تفصیل احوال این طایفه تا یک اندازه در تواریخ ایرانی مشاهده میشود هر چند مورخین مسلمان ابدا
اسمی از ایغور در این مورد نمیبرند و حال اینکه خوانین ایلک خود در متن واقع و حقیقتا از طایفه مزبور
بوده اند مورخین ایرانی طایفه ایلک خانیان را بنام تکزکز اسم میبرند تا انکه در ماه سیزدهم نام
تکزکز را بدل به ایغور ساختند اگرچه در انوقت خوانین ایلک دیگر وجود نداشتند از تواریخ مزبوره که
چنان استنباط میکردد که قوت و قدرت ایلک خانیان تا چندی از خراسان تا سرحد چین وسعت
و امتداد یافته و هم چنین در تواریخ چین دیده میشود که خاقان ها را با خوانین کاوچنک و تیبت
مراوده و ارتباطی در میان بوده است

بالاخره در سال هزار و صد و بیست و چهار میلادی کورخان قراختای بر ترکستان شرقی تاختن اورده
تمام قلمرو ایلک خانیان را متصرف گردید و دولت ایغور غربی بدین لحاظ منقرض و بر طرف و شعبه
ایغور شرقی باج گذار سلاطین قراختای شدند و مدت فرمانروائی ایشان در صفحات التی شهر
و مضافات ان چیزی کمتر از یک صد سال بطول انجامید خلاصه مردمان ایغور را ملاحظه مینمائیم
که خواه در حالت مطلق العنانی یعنی در چندین ماه قبل از ظهور چنگیزی که استقلال انها از

زنگاریه

۴۷

فصل چهارم

زنگاریه الی ماوراءالنهر وسعت و امتداد یافته بود و خواه در حالت عدم استقلال پیوسته
استعداد در رزم و سلحشوری در انها مشهود و هویدا بود چنانچه در موقع غلبه چنگیز خان هم ایشان را
میبینیم که با قشون مغول متحد کردیده بر قراختائیان و سایر دشمنان میتازند ولی پس از این عصر
چنان مینماید که رفته رفته در حالت این طایفه تغییری روی داده عموما مردمان اسایش طلب میشوند
و شوق و ذوق کمالات عقلیه و نقلیه و زراعت و فلاحت یوما فیوما در انها غلبه و فزونی کامل
پیدا مینماید و از این حیثیات با هم سایگان مغولی نهایت تباین و اختلاف حاصل میکنند و گویند
ایغورها اول مردمی بودند از نژاد ترک که برای زبان خود ایجاد خط نمودند با این معنی که رسم الخط سریانی
را از علماء ترسا اموخته و زبان خود را ابدا از خط اشنا ساختند چنانچه هم اکنون رسم الخط مزبور در میان
مغولان و منچوها معمول و شایع میباشد و مخصوصا این طایفه را در امور کشوری و علم استیفا
چنان یدی طولی بود که ابوالفرج گوید در عهد سلطنت نوادگان چنگیز اعضا و مباشرین عمده
ادارات کشوری و استیفای ماوراءالنهر و خراسان و بلاد عراق تماما از اهالی ایغور بودند چنانچه کاکا
قاان را گویند ایالات خراسان و مازندران و کیلان را بالتمام به قرقون نام ایغور نموده و امور مالیه
ایلات بقدری انتظام یافته بود که مافوق متصور نگردیدی

هنگام غلبه اعراب در ماه هشتم بر صفحه ترکستان شرقی و با وجود مجاهدات شدیده ایشان مع
ذلک مذهب اسلام در میان ایغورها رسوخ چندان پیدا ننمود ولی قراختائیان اغلب بدان مذهب
گرویدند و ایغورها تا مدتی مدید بمذهب سابقه خود یعنی بودها باقی و برقرار بودند گویند
مذهب ترسا خصوصا طریقه نستوری در میان انها شیوعی کامل داشته است خلاصه میرزا
حیدر در تاریخ خود ذکری از نام ایغور نمی نماید بعلت انکه از هنگام غلبه اعراب تا زمان وی قریب
هشتصد سال گذشته بود و ناچار در این مدت طولانی مذهب اسلام بقدری در میان ایشان نفوذ
و قوت پیدا کرده که نام ملی انها را منسوخ و برطرف ساخته و فقط دسته کوچکی از طایفه مزبوره که قبول
مذهب اسلام ننموده بودند علی الاجبار بنقاط شمال شرقی ختن مهاجرت کرده و تا زمان میرزا حیدر

مابین بودها و ترسان قدیم خود باقی بودند میرزا حیدر ایشان را بنام بیاریغ ایغور ذکر مینماید
(یعنی ایغور زرد)

سوای طایفه ایغور که شرح احوال آنها نگاشته شد طایفه دیگر در عهد میرزا حیدر در حدود التی شهر توطن داشتند که مورخین ایرانی ایشان را بنام قلماق میخوانند و نزد اهالی چین و مغول بنام اویرات مشهور و معروفند اما باید دانست که طایفه مزبوره از نژاد مغولی بوده نه ترکی و بقیه مانند مغولان در زیر چادر زندگانی مینموده اند و اقامتگاه ایشان در دامنه شرقی جبال تیان شان و در حقیقت نیز و خانیت شرقی یعنی ایغورستان بشمار میرفت در عهد سلطنت خوانین مغول از این طایفه چندان ذکری نبود ولی پس از آن عصر رفته رفته قدرت و استعدادی پیدا نموده بالاخره در ابتدای مائه هجدهم میلادی باتفاق مردمان تبت با دولت چین بنای ناسازگاری گذارده نتیجه چنان شد که ممالک ایشان با انضمام بلاد ترکستان تماما بدست دولت مشار الیها افتاد

فصل پنجم
خانیت شرقی یا ایغورستان

ولایت منکلی سوبه را که میرزا حیدر در کتاب خود نام میبرد از سرحد غربی فرغانه تا مشرق قراشهر که قدیم الایام بنام چالش معروف بوده امتداد داشته و ولایت طورفان که امتدادش از حد شرقی منکلی سوبه شروع میشد در طرف مشرق آن ولایت واقع و این دو ناحیت در مدت دو مائه که میرزا حیدر اقدام بتاریخ آن نموده تشکیل خانیت و حکومتی جداگانه داده بودند که بکلی از خانیت مغولستان مفروض و مجزی بود در نیمه اخیر مائه چهاردهم و اوایل مائه پانزدهم هنگامیکه امرای دوغلات در کاشغر و اق سو و ختن وغیره یعنی در تمام بلاد التی شهر استیلا و فرمانروائی داشتند در تاریخ رشیدی و در هیچیک از تواریخ اسلامی ابدا ذکری نبود که خانیت ایغور و ناحیت شرقی در دست چه سلسله و طایفه بوده مگر آنکه اجمالا میدانیم که نواحی مزبوره قلیل مدتی موقوف تحت خضرخواجه میافتد آنچه از تواریخ چین استنباط میگردد خانیت نواحی مزبوره در آن زمان که بنا

بیش در تحت نفوذ و اقتدار خوانین مغول بشمار میرفته اما در اواسط مائه پانزدهم هنگامیکه مابین مغولها الوس تفرقه و اختلافی روی داد ایسان بوقا دویم بمظاهرت دسته از مغولان در چالش و طورفان تاسیس خانیتی بالاختصاص نمود که بنیان آن تا عهد میرزا حیدر و ما بعد باقی و برقرار بود میرزا حیدر این خانیت شرقی را پیوسته بنام مضاعف چالش طورفان ذکر مینماید بلحاظ آنکه مرکز بیت آنها چنانچه هم اکنون اشاره نمودیم مشتمل بر دو محل بوده ولی از وقتیکه تشکیل خانیتی در انجا داده شده اند و محل در تحت تصرف یک نفر بوده است و نیز گاهی اتفاق میافتاده که ولایت اقسو کجر و التی شهر بشمار میرفته بچنگ خوانین شرقی میافتاده است

در ناحیت طورفان و تقریبا بیست و هفت میل بطرف جنوب شرقی آن بلده قدیمه کوچک قراخجو واقعست که بمرور ایام چندین مرتبه نام آن در تواریخ شرقی تغییر و تبدیل نموده و در کتب چینی بنام کاوچنک معروف و مشهور است چنین نگارند که از زمانهای الی مائه دوازده میلادی شهر مزبور دار الملک مملکت ایغور بوده و این مملکت از طرف شمال با ولایتی دیگر از ایغوران مسمی به بیش بالیغ مجاورت داشته و در طرف مغرب با ایالت کوچه یا قوچی همسایه بوده از قراین احوال چنان مینماید که ولایات ثلاثه مزبوره محل توطن و سکنای نژاد ایغور بوده چنانچه مدتهم بعد از آنکه سلطنت و آزادی از آنها مفقود و بدست قراختائیان میافتد باز اینهم ملی و وطن اصلی خود را از دست نمیدهد

هنگام تقسیم دولت چنگیزی مابین اولاد و احفاد او ملاحظه مینمائیم که ولایات ایغورستان نصیب جغتای خان میشود و چنانچه در فصول سابقه حسب القول میرزا حیدر نگاشتیم جغتائیان از ولایت منکلی سوبه تا منتهی الیه چالش بامرای دوغلات واگذار مینمایند لکن در باب ولایت مشرق چالش که مقصود از طورفان باشد هیچ نامی برده نمیشود و ابو الغازی اشاره مینماید که در سال هزار و سیصد و بیست میلادی ایغورستان یکی از ولایاتی بود که بواسطه نداشتن سلطنت مستقل ایسان بوقا اول را از ماوراء النهر برای ریاست خود

مقدّمه

طلبیدند ولی در اینمورد ابدا تفصیلی از محل و سرحدات ایغورستان داده نمیشود میرزا حیدر نیز در باب وسعت خانیت ایغورستان چیزی نمینگارد ولکن بموجب اطلاعاتیکه از تواریخ چین بدست امده معلوم میشود که خانیت مزبوره تا وقتیکه مشتمل بر اهنو بوده وسعت زیادی نداشته است مثلا در طرف شهر کومول که انرا اینك جمی میخوانند جزو ان مملکت بشمار نمیرفته تا انکه در سال هزار و پانصد و سیزده میلادی منصور خان انجا را فتح نموده و بناحیه طورفان ملحق میسازد در طرف جنوب ممکن است دارای وسعت زیاده بوده است ولی صفحات جنوبی انجاها بالتمام صحاری ریکزار ولی خالی از اهمیت بوده است و در سمت شمال محدود بسلسله جبال تیان شان و امتداد رودخانه یلدز میشده است در مائه شانزدهم و شاید ما قبل ان اهالی این بلاد از مردمان اویرات یا قلماق بوده اند لکن معلوم نیست که ایا خوانین ایغورستان این طایفه را برعیتی خود محسوب میداشتند یا خیر اگر قبیله مزبوره را جزو خانیت ایغورستان بشمار اوریم انوقت میتوانیم گفت که سرحد شمالی خانیت مزبوره تا انسوی جبال تیان شان و سراب رودخانه یلدوز وسعت و امتداد داشته

در ایام سلطنت خضر خواجه در مغولستان یعنی از سال هزار و سیصد و هشتاد و سه تا نود و نه میلادی ولایت متوطن طایفه قلماق در تحت تصرف وی در امده و بهمین جهت طرف کشمکش و تاخت و تاز ایشان شد خلاصه پس از ایام چنگیزی تاریخ منحصر بفردی که از طورفان بدست داریم همان تفصیلاتیست که در تاریخ مینگ چینی نگاشته شده ولی در انجا نامی از چالش نمیبرد و چنان بنظر می نماید که انجا را جزو قلمرو طورفان میشمرده است تاریخ چنین گوید که یکی از خوانین طورفان سفرا و ایلچیان را که از ممالک متفرقه در امتداد قلمرو وی بدربار دولت چین میرفتند دستگیر ساخته باج و هدایای مصحوب انها را غارت نموده و انواع ظلم و ستم بر انها معمول میداشت تا انکه در سال هزار و سیصد و هفتاد و هفت مطابق هفتصد و هفتاد و نه هجری شاهنشاه چین از رفتار وی ازرده خاطر گشته قشونی برای گوشمال وی بدان صوب روانه میدارد و سیاستی کامل از او مینماید

فصل پنجم

در تاریخ مزبور هیچ نامی از خان ایغورستان ذکر نمیشود بنا بر تطبیق تاریخی وقوع این قضیه با سلطنت قمر الدین در مغولستان مطابقت دارد ولی در شرح احوال وی ابدا اشاره بدین فقره نمیشود در صورتیکه هم که قمر الدین را در ایغورستان نفوذ و اقتداری بوده بخوبی ثابت میکرد که خانیت بالاختصاص انجا را داشته است در سال یك هزار و چهارصد و شش میلادی از طرف امیر طورفان سفارتی بدربار دولت چین روانه کردیده مراتب اطاعت و انقیاد او را عرضه داشت خاقان نیز و در سال یك هزار و چهارصد و بیست و دو میلادی انغرچیه نام یکی از امرای طورفان بدربار چین تظلم اورده که وی خان خاز شاه الیغ بروی تعدی نموده و قلمرو او را متصرف کرده است حضرت خاقانی امر و مقرر میفرماید که امارت طورفان مجددا به انغرچیه مسترد کردد و نیز مسطور است که دو یا سه سال بعد از این مقدمه انغرچیه بسر کردگی و ریاست قبیله و تبعه خود مرتبه دیگر محض اظهار تشکرات معاونتهای خاقانی بپکن امد و در سال یك هزار و چهارصد و بیست و هشت میلادی مطابق هشتصد و سی و یك هجری اندك مدتی پس از مراجعت از چین رخت بسرای جاوید برد پس از رحلت وی از قرار معلوم بلامر نام صاحب اختیار طورفان و مضافات ان میکردد در سال یك هزار و چهارصد و چهل و یك از طرف خاقان چین بتوسط ایلچیان مصری که بمملکت خود مراجعت مینمودند برخی عطایا برای بلامر فرستاده شد مقارن این اوقات یعنی در اواسط مائه پانزدهم امیر دیگر از طورفان پدید امد مسمی به ایمیل خواجه مشار الیه محل قراخواجه و لوقچین بتصرف در اورده بر قلمرو طورفان منضم ساخت و لقب وانك یعنی شاهزاده که بخود اختیار نمود تاریخ مزبور گوید مملکت طورفان قبل از ایمیل خواجه چندان اهمیتی نداشت و در زمان وی بود که قلمرو وی از سرحد مغولستان تا ختن وسعت و امتداد یافت ولی ترقی و ریاست و امارت انجا اسباب این شد که در باجگذاری بدولت چین تراخی نمایند و حسب المقرر در هر پنج سال یك مرتبه خراج بعضی بدربار دولت کسیل مینمودند تا انکه در سال هزار و چهارصد و شصت و نه میلادی یکی از ایلچیان طورفان خبر اورد که علی نام با امارت ان مملکت نایل کردیده و لقب سلطان برای خود اختیار

مقدّمه

نموده است اما عجب آنکه در تاریخ رشیدی ابداً نامی از سلطان علی برده نمیشود و نمیتوان فرض نمود
که این سلطان علی یا قبلک سلطان شخص واحدی بوده باشد اگرچه زمان آنها تقریباً مقارن با یکدیگر است
ولی تفصیلاتی را که در حق وی در تاریخ چینی نگاشته اند هیچ بمشابهتی باحوال قبلک ندارد و از آن
جمله در تاریخ چین مینگارد که سلطان علی پدر احمد بوده و حال آنکه پدر سلطان احمد الاجه خان
بطور تحقیق یونس خان میباشد علی ای حال تاریخ مزبور مینگارد که در سال هزار و چهار و هفتاد
و سه میلادی مطابق هشتصد و هفتاد و هشت هجری سلطان علی در شهر **جی** و مضافات
شرقی آن تاخت آورده و آنرا متصرف میکرد از طرف دولت چین دسته قشونی بدفع وی مأمور شدند
لکن سلطان علی ایشانرا جواب گفته هزیمت شان رسید و محل مزبور را که برج و قلم روچین بشمار
میرفت در تصرف خود نگاه میداشت و لی از قراریکه مسطور است خراج طورفان را علی الرسم بدربار
چین ارسال میداشته و گویند در همان اوقاتیکه فتح **جی** برای وی میسر گردید بر قبایل و یرات یا
قلماق تاخت آورده ده هزار نفر از آنها را دستگیر و اسب بسیار زده و رفته رفته از رفتار و حرکات
سلحشورانه او خاقان چین مناسب چنان بدید که راه صلح و صفا در پیش گیرد
در سال هزار و چهار و هفتاد و هشت سلطان علی وفات نموده و پسرا و احمد صاحب سلطنت
طورفان شد وی نیز در تصرف و تصاحب **جی** کامیاب گردیده حاکم را که از طرف دولت چین
بدانجا مأمور بود دستگیر و محبوس بنماید و از ابتدای سلطنتش تا مدت پانزده سال تقریباً
علی الاتصال با قشون دولت در جنگ و جدال بود اما رسم باجگذاری حسب المعمول جاری و
برقرار بوده بالاخره در سال هزار و چهار صد و نود و سه میلادی ایلچیان طورفان را بعده
یک صد و هفتاد و دو نفر که بدربار دولت چین میرفتند حسب الامر آن دولت توقیف و محبوس
نمودند و این واقعه مقارن بود با وقتیکه طایفه قلماق نیز در طرف سرحدات شمالی مملکت قدرت
و استیلائی وافی پیدا نموده و نسبت باحمد بنای مخاصمت داشتند علی هذا مشارالیه مصلحت
در آن دید که **جی** را بصاحب اولیه اش واگذارد و در سال هزار و چهار صد و نود و نه مطابق

فصل پنجم

نهصد و پنج هجری مابین وی و دولت چین صلح و مسالمت کامل حاصل گردید پنج سال پس از این قضیه
یعنی در سال نهصد و ده هجری سلطان احمد را عمر باخر رسید و در کسر خانیت و امارت طورفان
مابین پسران وی نزاعی بر خواست منصور پسر ارشد او قوی دست گردیده نام سلطنت بر خود
گرفت و سفارت با خراج معمول به پکن روانه نمود در سال هزار و پانصد و سیزده مطابق نهصد
و نوزده هجری شاهزاده **جی** که در تحت استقلال و تبعیت دولت چین بود خود شهر **جی** را
تسلیم سلطان منصور نموده شارالیه بنای تاخت و تاز بر قلمرو چین خاص نهاده محلین **سوچو**
و **قنچو** را حمله نمود اگرچه تصرف و استقلال وی در آن حدود موقتی بوده ولی از قرار معلوم
مادام العمر در سر حکومت **جی** با دولت چین کشمکش و منازعه داشته اخرالامر در سال یک
هزار و پانصد و چهل و پنج میلادی مطابق نهصد و پنجاه هجری وفات نموده پسرش شاه خان
جانشین وی گردید
این بود اجمالی از تاریخ **مینگ** چین که دکتر **برتشنیدر** از آن ترجمه ساخته و لی چنانچه هم اکنون
اشاره نمودیم تفصیلی را که در باب احوال خوانین طورفان یا ایغورستان در این تاریخ نگاشته شده
با نگارش تاریخ رشیدی تباین و اختلاف دارد و لهذا بی مناسبت نخواهد بود که در ذیل
اجمالاً فهرست اسامی و تاریخ سلطنت خوانین مزبور را بموجب نگارش آن دو کتاب
مقابله نمائیم

بموجب تاریخ مینگ چین

اوّل **انغیرچه**	تاریخ وفات	۱۴۲۸	میلادی مطابق	۸۳۱	هجریه
دوّم **منکوتیمور**	غیر		معلوم		
سوّم **بلاامر**	تاریخ سلطنت	۱۴۴۲	میلادی مطابق	۸۴۶	هجریه
چهارم **ایمل خواجه**	تاریخ	۱۴۵۰	میلادی مطابق	۸۵۴	هجریه
پنجم **سلطان علی**	تاریخ وفات	۱۴۷۸	مطابق	۸۸۳	هجریه

مقدّمه

ششم سلطان احمد	تاریخ	١٥٠٣ مطابق	٩١٠ هجریه
هفتم سلطان منصور	تاریخ	١٥٤٥ مطابق	٩٥٢ هجریه
هشتم شاه خان	تاریخ	١٥٧٠ مطابق	٩٧٨ هجریه

بموجب تاریخ رشیدی

اول ویس خان	تاریخ وفات	١٤٢٨ مطابق	٨٣١ هجریه
دوم ایسان بوقا دوم	تاریخ	١٤٦٢ مطابق	٨٦٧ هجریه
سیم دوست محمد	تاریخ	١٤٦٨ مطابق	٨٧٣ هجریه
چهارم قبك سلطان	تاریخ	غیر	معلوم
پنجم احمد	تاریخ	١٥٠٤ مطابق	٩١٠ هجریه
ششم سلطان منصور	تاریخ وفات	١٥٤٣ مطابق	٩٥٠ هجریه
هفتم شاه خان			

در اواخر تاریخ میرزا حید رسلطنت

مینموده از قرار فهرستی که اکنون نگاشتیم ملاحظه میشود که از زمان سلطان احمد ببعد خوانین مذکوره در دو تاریخ با یکدیگر تطبیق پیدا مینماید ولی اسامی خوانین ما قبل انها بکلی با یکدیگر بینونت واختلاف دارد فقط راهی که برای حل این مسئله بنظر میاید چنان است که در عهد ایسان بوقا دوم همانطوریکه در بلاد التی شهر امرای دوغلات پدید امدند و در تحت سلطنت و فرمانروائی خوانین مغولستان بودند در صحنهٔ ایغورستان نیز بعضی امرای بومی مغول کم یا بیش ریاستی پیدا نموده وخراج ملکی خود را بشخصه روانه دربار چین میداشتند ولهذا در تاریخ دولت چین بنام امیر بالاستقلال طورفان وغیره مشهور ومعروف شده اند وحال انکه شاید خود انها در تحت ریاست خوانین مغولستان بوده اند چنانچه بلاد قراخواجه لوقچین نیز در اوایل مائه پانزدهم با وجود قرب جوار انها با ایالت طورفان علم استقلال مطلق العنانی برافراشته تا چندی مستقیما وبنام شخصی خود خراج معمول بدولت چین میفرستادند تا انکه امارت طورفان بر انها غلبه

فصل پنجم

پیدا نموده جزو متصرفات انجا بشمار امد واین واقعه مقارن بود با اوایل سلطنت سلطان احمد و میتوان تصور نمود که پس از وقوع این امر خوانین مغولستان باز کما فی السابق شروع نمودند خراج طورفان وکلیهٔ ایغورستان را بنام خود روانه دربار چین دارند ولهذا نام امرای داخله وبومی ایغورستان مجددا از دفتر تاریخ چین محو و زایل میگردد نکتهٔ غریبه انکه در تاریخ دیگر چینی که متعلق به سلسلهٔ بعد یعنی رشتهٔ تسنك است واز شخص شونچ شروع میشود مینگارد که از سال یك هزار وسیصد وشصت وهفت میلادی تا سال یك هزار وششصد وچهل وهفت که متجاوز از دویست و هشتاد سال باشد یعنی مدتی قبل از تاسیس سلسلهٔ سلطنت مینك تا زمان انقراض ایشان از طرف امارت طورفان هیچ وجه هدیه وخراجی بدربار چین فرستاده نشد ولی چون این تاریخ مدتی بعد از انقراض سلطنت مینك جمع نموده اند لهذا احتمال میرود که اسامی ان دوره واین گونه مطالب از خاطر محو شده باشد ونیز میتوان گفت که چون اعاظم ان عصر تماما از اهل منچوری بوده ودر حقیقت بدستیاری همانها ان طفل نه ساله یعنی شونچ صاحب سریر سلطنت چین میگردد وبنابراین عجب نباشد اگر این مردمان خارجه از معاملات خوانین جزو دوره سابق اطلاع واگاهی نداشته واگر هم داشته اند محض تملق وخوش امد خاقان جوان وخفت دادن سلسلهٔ منقرض این مطلب را در تاریخ خود ثبت وضبط نموده اند وعلی رغم سلسلهٔ قدیم مینگارند در همان اوقات یعنی در سال هزار وششصد وچهل وهفت از طرف سلطان ابلون موها پادشاه طورفان تحف وهدایای فراوان بدربار خاقان فرستاده شد وهمچنین ده سال بعد از این مقدمه باز سفیری دیگر با خراج وباج از طورفان بچین امد

مینیو ایت در ترجمهٔ این تاریخ نیز ذکر مینماید که در اوایل مائهٔ شانزدهم یعنی مطابق سال هفصد وچهل هجری مملکت طورفان ومضافات ان منقسم بهفت دو یخ امارت وایالت مطلق العنان گردیده بود که حکام وصاحب اختیاران هر بلدی خود را امیر وپادشاه بالاستقلال انجا تصور مینمودند ولی چون این سنه را مطابق با تاریخ میرزا حیدر وتواریخ چین مینمائیم مقارن با سلطنت سلطان

مقدمه

متصور نمیباشد و معلوم نیست در عهد چنان پادشاهی مقتدر چگونه ممکن بود که هفتاد و پنج نفر
امیر بالاستقلال در قلمرو او وجود داشته باشد بلی هرگاه رجوع بسیاحت نامه سند پکت کونه
نمائیم راه و وسیله برای حل و اصلاح این اشتباه بدست خواهیم آورد این شخص سیاح در سال یکهزار و
ششصد و سه میلادی از لاهور بچین مسافرت نموده و در راه از بلاد یارقند و اقسو و طورفان
و کومول گذر کرده و بالاخره در شهر سوچو وفات مینماید نوشتجات وی اغلب تلف شده ثمره ازان را
ریسی نام کشیش ژزوییت در یکجا جمع نموده من جمله در باب وضع و ترتیب باجگذاری هدایای امرا و خوانین
خارجه بدولت چین ذکر مینماید که هدایا و تعارفات که خصوصاً از طرف امارتهای آسیای مرکزی بدربار
دولت چین روانه میگردید از جهت اداره چندان اهمیتی نداشت ولی با وجود عدم قیمت و قابلیت
خاقان عصر کسر شان خود میپنداشت که هدایای امرای خارجه را که بنام خراج میفرستند بلا عوض
قبول نماید لهذا سفرا و ایلچیان را با کمال تلطف و مهربانی پذیرفته بخششها و تعارفاتی چندین مقابل
بیش از بهای خراج و هدایای ایشان باز میفرستاد و بعلاوه عواطف و عطای ملوکانه در حق خود
ایلچیان نیز مبذول میداشت و بدین قرار در انظار مردم جلوه مینمود که از تمام اقطار عالم برای دربار
چین باج و خراج میاید و حال آنکه در متن واقع دولت چین است که بتمام امرا و خوانین همسایگی خود
باج میدهد و گویا خود از دهشند همسایگان نیز آگاه و ملتفت است زیرا که گاه گاه ملاحظه مینمائیم
با ایشان قرار و مدار میدهد که حدی معین برای ارسال هدایا و ماموریت سفرای خود قرار دهند
خلاصه مسئله باجگذاری اسمی خانیت شرقی ترکستان رفته رفته بقدری حالت افتضاح
پیدا نمود که ما فوق آن متصور نمیشد و این امر در نظر مردم آن مملکت در حقیقت یک نوع معامله تجارتی
بشمار میامد مثلاً چند نفر از تجار یا غیر آنها مبلغی فراهم آورده و مقداری تحف و هدایا تهیه نموده
کاغذی جعلی بنام پادشاه و امیر مملکت خود میساختند و فقط اجازه از وی گرفته بدربار چین میرفتند
و بدینوسیله فواید و منافع کثیره حاصل مینمودند بلکه این عمل مدتها چنان رواج گرفت که مردم
از طرف روسا و حکام بلدی خود اینگونه تعارفات را فقط محض جلب منفعت بدربار چین میبردند

درصورتیکه

فصل پنجم

در صورتیکه سلطان عصر را ابدا از رفتار ایشان اطلاع و آگاهی نبوده بنابراین استبعادی ندارد که
در بعضی از تواریخ چین متعرض شده باشند که در ولایت طورفان تنها و از هفتاد نفر امیر
بالاستقلال وجود داشته زیرا اسناد چین گمان داشته اند هر یک از سفارتهای مزبوره از طرف سلطان
یا امیر مطلق العنان بوده است و بهمین نهج در کتب و دفاتر خود ثبت و ضبط نموده اند
خانیت یغورستان اگرچه از حیثیت امور دولتی بکل مملکتی مجزا و جداگانه بشمار میرفت لکن بملاحظات
طبیعی و جغرافیائی با التی شهر و سایر ولایات ترکستان شرقی جدائی و انفصالی نداشت هیچ سلسله
جبال و رود عظیمی نبود که اینده و ملت را از یکدیگر مجزا سازد نژاد اهالی و زبان محلی آنها از یک ریشه
بوده و هرگاه مختصر اختلاف و تفاوتی در میان بعضی از فرق آنها روی داده فقط بواسطه مرور زمان
و مراوده با سایر قبایل و طوایف بوده است و معلوم است این اختلاف در میان فرقه که بجا و رگ شان
با اهالی غربی بیشتر بوده زیاده تر مشهود میگردد مسکن این طایفه از ایغوره قدیم و در حقیقت از مدتها
و مراوده با مغربیان خود تا یک اندازه ایمن و محفوظ بوده است و بواسطه آنکه بالمره در مرکز حقیقی آسیا
اتفاق افتاده از دسترسی سیاحان عالم دور مانده است و حتی سیاحان ما متاخرین نیز نتوانسته اند
اطلاع کامل از کم و کیف اینولایت بدست دهند یک نفر سیاح چینی در قرن ما قبل در کتاب خود
نگاشته است که جمعیت تمام اینولایت بیش از سه هزار خانوار نبوده و با این عده قلیل وسایل زندگانی
آنها بقدری کم و غیر کافی بوده است که آنها را پیوسته بحالت فلاکت نگاه میداشته در ایام تابستان
حرارت آفتاب بقدری در اینولایت حاد و سوزنده است که مردم یکی از کوههای آنجا را بنام کوه آتش
میخوانند سطح آن مملکت قریب یکصد و پنجاه الی دویست پا از سطح دریا و از این جهت حرارت تابستان
از تمام نقاط ترکستان شرقی زیادتر است و بعلاوه خشکی و بی آبی آنجا بر گرما میافزاید علی
هذا مردمان آن صفحات از قدیم الایام ناچار بحفر و احداث قنوات بوده اند تا آنکه بهمان قنوات
قلیل مقداری آب برای ما یحتاج زندگانی و زراعت خود تهیه نمایند چنانچه هم اکنون آثار این قنوات
عتیقه و جداول عمیقه که گاهی عرض آنها از یک صد پا متجاوز است دیده میشود

مقدّمه

در مقابل این اراضی پست عمیق و در میان تلال معروف بالتیین بجانب سلسله جبال الشرقیه تیانشان
واقع است بعضی از نقاط آن بارتفاع دوازده الی چهارده هزار پا میرسد این رشته جبال از ایام قدیمه
طرف احتیاج قبایل مجاوره خود بوده که در دامنان بطور ایلیت و کوه نشینی زندگانی مینموده اند
و در حقیقت جویباریها از دامنه آن جاری بوده که حیات و زندگانی متوطنین از حد بیرون
بکلی منوط و مربوط بدان بوده است

با وجود معایب و نواقص طبیعی که برای این مملکت شمردیم معذلک آثار عتیقه انجا نشان میدهد
که مملکت مزبور دیگر روزی دارای آبادانی زیاد بوده و جمعیتی بسیار در بلاد آن توطن داشته در ایام
اولیه عصر وسطی این بلاد از سواد معظم و مراکز مهمه مذهب بودها بشمار میرفته نه تنها آثار
زیاد از بناهای عظیمه بلاد مزبوره باقیمانده بلکه اشیاء دیگر از قبیل الواح و مصنوعات نیز گاه گاه
مکشوف میگردد و مقام و درجه آبادی و مدنیت سابقه انجا را مشهود میسازد بنا بر عقیده کریچ
میلو در نزدیکی لوقچین محلیست بنام سینیم که در آنجا اوراق چند در محفظه های شاخی و چوبی
استخراج گردیده و خطوطی بر آن نگاشته بوده اند که تاکنون هم کسی از عهده فهم و خواندن آن بر
نیامده و دکتر ذکل میگوید که بفاصله قلیلی در طرف جنوب شرقی قراخواجه حالیه شهری بسیار معظم
بوده است بنام طودفا ز قدیم که حصارهای جسیم و دروازه ها و باستونها با انضمام معابر تحتانی
علامات دیگر از آن باقی است که بخوبی معلوم میدارد در مراتب معماری و مهندسی آن عصر تا چه اندازه
اهمیت داشته است و از این قبیل آثار و علامات قدیمه بقدری زیاد است که توصیف و تشریح آنها
موجب تطویل کلام خواهد بود و مخصوصاً در تاریخ مینگ چین مسطور است که در حوالی شرقی
قراخواجه شهر قدیم معظم دیگر بوده که از قرار معلوم دار الملک ایغور به محسوب میشده در باب
اشاره بعظمت آن شهر بطور اغراق مینگارد که تعداد معابد و پرستش خانهای بودهای آن زمان کمتا
و خانهای مردم بیشتر بوده

پس از انحطاط قوای مغولان خانیت ایغورستان در اوایل مائه هفدهم رفته رفته در تحت نفوذ و استیلای

سلسله

فصل ششم

سلسله خوانین منچوری افتاد چندی بطور موقتی طایفه قلماق بهمان مردمان تبت دستی در
این مملکت یافتند لکن در سال هزار و ششصد و پنجاه و پنج میلادی مطابق هزار و صد و شصت و شش
هجری تمام مملکت مزبوره در تحت تصرف و اقتدار سلطنت منچوریه در آمد و ایغورستان از ممالک
قلمرو دولت چین محسوب شد و اگر گاه گاه در گوشه و کنار بعضی از خوانین سلمان که نژاد مغولی
برای خود ادعائی نموده و ریاستی پیدا میکردند چندان مورد اهمیت نبوده و فقط از اسم و رسم
استقلال و مطلق العنانی با آنها داد شونچی خاقان منچو چنانچه هم اکنون نگاشتیم اشاره بباج
گذاری یکی از این خوانین مینماید

فصل ششم
در باب تاریخ رشیدی و وقایع بعد از آن

پس از فراغت از مطالب و نکاتی چند که در فصول مقدماتی بیان نموده ایم اینک لازم است که عطف
از دیاد بصیرت و آگاهی مطالعه کنندگان اشاره نیز بنگارشات بعضی سیاحان اروپ که با فاق و نواحی
آسیای مرکزی مسافرت نموده اند بنمائیم چنانچه سابقاً مذکور شد مقداری زیاد از مطالب تاریخی
متعلق باین واقعیست که اوضاع و احوال ممالک آسیای مرکزی بیش از هر عصری در نظر مورخین
غریب مخفی و مستور بوده و حکایت میکند از دوره که عمارتها و مسجدها فوق العاده در آن ممالک
داده و آثار سلطنتی بقدری مغشوش گردیده که سر رشته آن باشکال بدست میاید در ایام چنگیز
و متعاقبین بلاواسطه او قدرت و قوت مغول در بسیاری از ممالک آسیای مرکزی مملکت چین مستولی
گردید خوانین از سلسله اگر چه از زیور ترتیب عاری و بری بودند ولی در امور حکمرانی و سلطنت
آنها را استعداد و اهتمامی کافی بود عموماً از قوه و قدرت خود مطمئن و خاطر جمع بودند و شاید بهمین واسطه
در مورد حکمرانی بر ملل خارجه بطور آزادی و مدارا رفتار نموده ندی در تنظیم و تامین تصرفات خود
نهایت دقت و اهتمام را مرعی میداشتند و همین فقره جالب توجه سایر دول و ملل اجانب گردیده از طرف
آنها تواتر اسفرا و تجار و وعاظ بتصرفات مغولان آمده و باب مراوده و مرابطه از هر جهت در میان .

مقدمه

ایشان مفتوح بود

پس از اضمحلال قدرت مغول و نفوذ سلطنت اسلامی خالت ممالک و ولایات غربی آسیای مرکزی بکلی تغییر نموده و نیز مقارن این احوال سلطنت چین بدبخت سلسله افتاد که عدم قابلیت جنگجویی آنها موجب ضعف دولت گردیده بسیاری قبایل و طوایف وحشی در گوشه و کنار قوتی پیدا نموده و از آن جهت مراوده ملل تربیت شده با نصفحات بکلی مقطوع و متروک گردید و حالت وحشیگری و بربریت مجدداً در آن نقاط شیوع و انتشار یافت تا آنکه در اواخر مائه چهاردهم و اوایل پانزدهم تیمور گورکانی باز مانند چنگیز بلا واسطه او تا چندی عموماً صفحات آسیای مرکزی را منتظم ساخته غلبه وحشیگری ایلات و قبایل مزبوره تا مدتی جلوگیری نمود که ولیکن بعد از آن مستکرده دوره تیمور و الغ بیک و انتظام موقتی آنها بطوری متلاطم و ناپایدار بود که نتوانستند امور مدنیه مانند عهد مغولان قوام و استحکامی دهند و از طرف دیگر چون اینها سلاطین مسلمان بودند نفوذ ائمه مذهب عدم مدارا و از اذیت با ملل خارجه گرفته رفته رسوخ کلی یافت چنانچه همینکه قدرت و قوت دولت تیموری روی بانحطاط گذارد اساس مذهب استحکامی تمام یافته و مداخله رؤسای مذهب در امور پلتیکی روز بروز زیاد پیدا نموده و اغلب عده مقدسین و پیشوایان مذهبی میافزود چنانچه حقیقت این مطلب از نگارشات میرزا حیدر عنقریب مشاهده خواهیم نمود هر یک از خوانین و امراء و رؤسای ولایت و ممالک آسیای مرکزی یک یا چند نفر از این پیشوایان برای خود نگاه داشته و در جزئی و کلی امور مذهبی یا دولتی از مشاوره و پیروی نصایح آنها غفلت و تخطی نمینمودند و درجه نفوذ و قدرت آنها را در مورد خود میرزا حیدر و سلطان سعید خان بخوبی ملاحظه مینمائیم و حالت سایر امراء و رؤسای قبل یا بعد را میتوانیم بهمین نهج قیاس کنیم حتی میرزا ابا بکر صاحب اختیار کاشغر و رؤسای اوزبکیه که آوازه ظلم و خونخوارگی ایشان در آفاق پیچیده معذلک از پیروی پیشوایان مذهبی ابا و امتناع نداشتند و در حقیقت بواسطه اطاعت و پیروی همین پیشوایان بوده است که غیرت و عصبیت مذهبی را دست آویز خود قرار داده علی الاتصال با همسایگان خارج مذهب جدال و کشمکش داشتند و از نهب و غارت و ظلم و اسارت حتی المقدور چیزی فروگذار نمینمودند معلوم است با چنین ملک و ملتی به نظم و مغشوش

فصل ششم

برای اروپاییان ممکن نبود که هر اسم و رسمی بدان صفحات مسافرت نمایند و از احوال آنجا اطلاع حاصل کنند و در حقیقت هیچ سلطان اروپائی سزاوار و مناسب نمیدانسته که نزد امیر و پادشاهی مانند میرزا ابا بکر و شیبانی خان ایلچی و سفیری روانه نماید و پس از درگذشتن ایشان هم قبایل و ایلات اوزبک قزاق و قرقیز وغیره در تحت ریاست امرا و سرکردگان وحشی خود از دامنه جبال تیان شان تا صفحات شمالی رود جیحون را تا بعد دچار تزلزل و مغشوش ساخته بودند که ما فوق آن متصور نمیگردید عنان تنظیم و تأمین بلاد مزبوره را از دست حکام خراسان و صاحب اختیاران ماوراء النهر و الی مصر تا باین اندازه خارج شده بود ولی برخلاف در عهد سلطنت نوادگان چنگیز خان و اخلاف بلا واسطه او ملاحظه مینمائیم که سفرا و ایلچیان معتبر از قبیل پلانو کارپینی و روبروک وغیره با کمال امنیت و اطمینان در تمام امتداد آسیا از جبال ولگا الی اقصی بلاد مغولستان مسافرت مینموده اند و بعلاوه در دربارهای خوانین مزبور بعضی اوقات اشخاص اروپائی مستخدم میشده اند و این مسئله خود دلیلیست کافی که معلوم میدارد نظم و امنیت مملکت تا چه اندازه بوده و لازم نیست که بگوئیم که تجار اروپائی نیز بهمین نهج از بحر الروم و خلیج فارس داخل ممالک آسیا شده تا اقصای چین امتعه و مال التجاره خود حمل و نقل مینموده اند بدون آنکه اندک ضرر و خسارت بر مال و جان آنها وارد آید و کشیشان عیسوی نیز با کمال آسایش و آزادی در اغلب بلاد آسیا در میان مردم را بقبول مذهب خود دعوت و ترغیب میکردند و انچه از مکتوبات و نگارشات اینگونه مسافرین و سیاحان اروپائی باقیمانده تماماً حاکی از انتظام و امنیت عصر چنگیزی میباشد و مراوده و مرابطه اروپائیان را با ممالک داخله و مرکزی آسیا ثابت مینماید اما دوره تاریخ رشیدی یعنی از اواسط مائه چهاردهم الی اواسط مائه شانزدهم گویا بکلی مرتبه حالت امنیت و مدنیت ممالک آسیای مرکزی دیگرگون گردیده در تمام این مدت که قریب دویست سال میشود چنان بنظر میاید که احدی از اروپاییان از سمرقند قدمی بجانب مشرق بالاتر ننهاده و معلوم نیست قطع مراوده اروپاییان از صفحات آسیای مرکزی در عصر مزبور بواسطه نفوذ و انتشار مذهب اسلام است یا بعلت هرج و مرج داخله مملکتی و یا هر دو جهت

مقدمه

علی ای حال بطور صحت میتوانیم بگوئیم که در این مدت مدید از طرف دول اروپا ابداً ایلچی و سفیری بنقاط آسیای مرکزی فرستاده نشد تا در عهد هنری سیم پادشاه اسپانی کنزالز و کلاویجو بدربار امیر تیمور مأمور گردیده در سال هزار و چهارصد و چهار میلادی مطابق هشتصد و هفت هجری تقریباً یکسال قبل از فوت امیر بسمرقند رسید ولی مطالبی را که در سیاحت نامه خود نگاشته چندان ارتباط و اشاره بمطالب رشیدی ندارد و لهذا موجب تشریح و توضیح آن نمیگردد

برحسب اتفاق نه تنها مراوده اروپائیان با آسیای مرکزی در دوره تاریخ رشیدی قطع گردید بلکه مورخین آسیائی هم در این عصر قلم درکشیده و هیچیک از آنها در این دوره بخصوص اقدام بنگارش احوال خوانین مغول ننموده اند و اگر هم گاه گاه اشاره بوقایع آن عصر شده باشد مقالات آنها بقدری بیمغز است که چیزی از آن مفهوم نمیگردد و معلوم است همین فقره تا چه اندازه بر قدر و اهمیت تاریخ رشیدی میافزاید بلی فقط یک تاریخ است که تا یک اندازه با دوره تاریخ رشیدی همراهی مینماید یعنی ظفرنامه شرف الدین علی یزدی این شخص از مورخین عهد تیمور بوده و اگرچه مقصودش از نگارش این تاریخ ابداً چنان نبود که احوال مغولستان و خوانین آنجا را ثبت و ضبط نماید ولی در حینی که از قشون کشیهای تیمور بمغولستان حکایت میکند بسیاری از مطالب تاریخی آن مملکت نیز مذکور میگردد و معلوم است تاریخ او در موقع وفات امیر تیمور ختم گردیده و از آن سال تا زمان میرزا حیدر احدی بنگارش وقایع مغولستان اقدام ننموده است و سوای کتاب میرزا حیدر هیچ سند دیگر در دست نداریم حال اگرچه مسئله نادر بودن بر قدر و اهمیتش میافزاید لکن هرگاه سیاحان اروپا از قبیل پلانوکارپینی و روبروک و مارکوپولو که در دوره تاریخ جهانگشا وغیره بصفحات آسیا رفته در عهد تاریخ میرزا حیدر نیز اینگونه سیاحتها بعمل آمده بود و مسافرت نامها نگاشته شده بود مطالب تاریخ رشیدی در نزد اروپائیان روشنتر میبود خلاصه میرزا حیدر در نگارش تاریخ خود در هر مورد محتاج بذکر وقایع دوره قبل میشد نگارشات ظفرنامه شرف الدین علی را طابق النعل بالنعل در کتاب خود نقل نموده است

این بود شمه از احوال مقدمات تاریخ رشیدی حال هم مناسبت بشمه اجمالی از وقایع بعد از تاریخ

فصل ششم

و مورخان ذکر نمائیم مختصری از نقشه تاریخچه مغولستان و ترکستان شرقی بیان کنیم اولاً هنگامیکه میرزا حیدر صفحات اخیره تاریخ خود را مینگاشت شش سال بود که بنیابت السلطنه کشمیر اشتغال داشت و سال چهاردهم بود که از مملکت مغولان مفارقت نموده ولی در تمام این مدت رشته مراودات و مکاتبات خود را با کاشغر مقطوع نساخته و در کسب اطلاع از امور داخله و خارجه آنها اهتمام کامل داشت و با وجود آنکه در کشمیر و مجاوران وقایع بسیار مهمه روی میداد که قابل ثبت و ضبط بود معذلک میرزا حیدر از ذکر آنها صرف نظر نموده و تفصیل احوال مغولستان را که وطن اصلی خود میپنداشت بر مطالب دیگر ترجیح میداد

خلاصه هنگامیکه میرزا حیدر باتفاق قشون سلطان سعید خان بجانب لداک و تبت و کشمیر حرکت نمود طایفه قرقیز و اوزبکان شیبانی که دشمنان بسیار سخت مغولستان بودند تا یک اندازه از دستاندازی بدان مملکت جلوگیری شده و لهذا سلطان سعید خان از فرصت دست داده بود که عنان عزیمت بصفحات مزبوره معطوف سازد ولی مخفی نماند که قوت و استعداد طوایف قرقیز و اوزبک در این اوان یوماً فیوماً مترقی میباشد و با وجود اهتمامات سلطان سعید مع ذلک نتوانسته بود آنها را در تحت اطاعت و انقیاد خود درآورد و پس از فوت سلطان سعید پسرش رشید سلطان بسلطنت رسیده مجدداً محاربات و جنگها مابین او و طوایف قرقیز و اوزبک قزاق روی میداد و چنان مسطور است که خان معزی الیه بر آنها غلبه مینماید ولی این فتوحات مانند موارد سابقه عبارت از دفع و جلوگیری دشمن بوده نه قلع و قمع آنها علی ای حال طوایف مزبوره در عهد سلطنت وی قوت و استعدادی کامل یافته مقدار زیادی از صفحات مغولستان را در تصرف خویش داشتند و قلمرو خانیت مغولستان محدود به التی شهر و مضافات آن گردید

رشید سلطان که او را عبدالرشید خان نیز گویند در سال هزار و پانصد و سی و سه مطابق نهصد و چهل هجری بتخت سلطنت رسیده بموجب نگارش امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم سی سال هجری سلطنت و فرمانروائی نموده و از اینقرار در سال هزار و پانصد و شصت و پنج مطابق نهصد

مقدمه

وهفتاد و سه هجری وفات نموده است مورخ مزبور گوید از رشید سلطان سیزده پسر باقی ماند ارشد
انها عبد اللطیف که گویند جوان دلیر و اراسته بود و مراتی چند از جانب پدر خود بدفع طوایف قرقیز
و قزاق نامزد گردیده و فتوحات بسیار نموده و اخر الامر در یکی از محاربات مزبوره جهان فانی را بدرود
گفت برادر دوم وی عبد الکریم در سال یک هزار و پانصد و نود و سه میلادی مطابق یک هزار
و دو هجری سلطنت مینموده و امین احمد رازی در زمان وی بوده و در کتاب خود از کمالات صوری
و معنوی و تجملات بسیار کرده است عبد الرحیم پسر سوم عبد الرشید خان گویند بدون اذن و
اجازه پدر از مملکت خارج شده قشونی بجانب تبت میکشد و در همان قضیه بقتل میرسد چهارم
عبد العزیز در سن شانزده سالگی بمرگ طبیعی در میگذرد و سلطان ادهم پسر پنجم که اورا صوفی سلطان
نیز مینامیدند در زمان حیات پدر خود بحکومت کاشغر مقرر گردید و مدت شانزده سال در ان شغل
باقی بوده و یک سال پس از فوت پدر در گذشت و گویند بعد از وی حکومت کاشغر به محمد سلطان
پسر ششم تفویض میگردد و تا هنگام اتمام تاریخ هفت اقلیم نیز بحکومت انجا منصوب بوده
بعضی اسناد خارجی بتوسط مستر شاو بدست امده که دال بر سلطنت محمد سلطان میباشد
از پسر هفتم یعنی محمد باقی چیزی مسطور نگردیده است هشتمین قریش سلطان با برادر مهتر
خود عبد الکریم بنای مخالفت و منازعت گذارده بالاخره بهندوستان جلای وطن نمود
و اولاد جغتای احترامات وی را باعلی درجه رعایت نموده باحسن وجهی او را پذیرائی نمودند از پنج
پسر دیگر سلطان رشید ذکری نرفته فقط بنام انها اویس سلطان و عارف سلطان و عبد الرحیم
سلطان باشد اکتفا نموده اند

معلوم است از اجمالیکه اکنون بیان نمودیم مطالب تاریخیه چندان معلوم و مشهود نمیگردد
و همینقدر ثابت میکند که در این مدت چهل و چهار سال که از اختتام دوره تاریخ رشیدی گذشته
بود ما بین خانیت مغولستان و طوایف قرقیز وغیره پیوسته مجادلات سخت در میان بوده
بعلاوه اغلب احتمال میرفته است که خانیت مزبوره ما بین بازماندگان عبد الرشید تقسیم و تجزیه گردد

این

فصل ششم

این بود اصول مطالبیکه از تاریخ هفت اقلیم میتوان استنباط نمود تا انکه مقارن این اوان بندیکت
گوئز نام سیاح پورتغالی بصفحات ترکستان مسافرت نموده از بابت احوال مغولان و سلطنت انها
مرقومات چند باقی میگذارد گوئز بعزم مسافرت چین از اگره و لاهور حرکت نموده از خط افغانستان
و پامیر گذرا اواخر سال هزار و ششصد و سه مطابق هزار و دوازده هجری وارد یارقند میشود و پس از
یک سال توقف و مختصر مسافرتی بختن راه اقسو در پیش گرفته بچالش یعنی قراشهر حالیه و طورفان
و مکول و سوچو که در سرحد غربی چین واقع است رفته در همانجا بتاریخ هزار و ششصد و هفت
وفات میکند مشار الیه گوید یارقند دار الملک ولایت کاشغر بوده و سلطان عصر بنام محمد خان
در انجا اقامت و فرمانروائی داشته ولی سرحدات و وسعت این خانیت را بهیچوجه تعیین و تخصیص
نماید همین قدر میتوان استنباط نمود که قلمرو خان مشار الیه اقلا تا گوچر میرسیده و نیز گوید اقسو
یکی از بلاد کاشغر است که برادر زاده محمد خان بسن دوازده سالگی در انجا حکومت مینموده
و هم چنین ایالات چالش بدست یکی از اولاد نامشروع خان مشار الیه بود

معلوم است محمد خانیرا که گوئز در اینمورد نام میبرد باید همان محمد سلطان پسر ششم رشید سلطان
باشد که در تاریخ هفت اقلیم اشاره شده اگر چه در تاریخ مزبور عبد الکریم پسر سوم را سلطان عصر
و محمد سلطان را حاکم کاشغر دانسته است ولی چون گوئز تقریبا ده سال بعد از نگارش احمد رازی
بدان صفحات رفته احتمال میرود که محمد سلطان در انزمان بجای برادر خود عبد الکریم بخانیت رسیده باشد
خلاصه اخرین کسیکه نامش بعنوان خانیت از این سلسله باقیمانده اسمعیل خان نامی است نبیره زاده عبد
الرشید خان که در اواخر مائه شانزدهم زندگانی مینموده ولی از کم و کیف فرمانروائی او اطلاع صحیح
نداریم و هم چنین اشخاص دیگر مانند عبد الله و خدابنده وغیره در ختن و اقسو و سایر بلاد ترکستان
شرقی کم و بیش استقلالی داشته اند اگر چه نسب شناسی انها معلوم نیست ولی بلا شک تمام
انها از اولاد و احفاد عبد الرشید خان بوده اند و ایام زندگانی ایشان مقارن با اوقاتی بوده است
که اقتدار و استقلال سلطنتی بدست خواجه ها افتاد و ایشان را در امر فرمانروائی چندان

مقدمه

بهره و نصیبی نبوده است
واما در باب خانیت شرقی یعنی یغورستان متعاقب دوره تاریخ رشیدی هیچ سندی از مورخین
اسلامی در دست نداریم مگر همان اختصاری که دکتر برتشنیدر از تاریخ چین ترجمه و استخراج نموده و در
انجا مسطور است که منصور خان متحکم وفات نمود در سال یک هزار و پانصد و چهل و پنج مطابق نهصد
و پنجاه و دو هجری شاه خان پسر ارشدش بجای خویش منصوب ساخت ولی برادر دیگرش محمد در سر تاج
و تخت یغورستان بنای مخاصمت گذارد قمقی از ولایت جی را بتحت تصرف در آورده و پس از ان
با طوایف اویرات و قلماق هم دست شده در قلمرو شاه خان تاخت و تاز نمود تاریخ این واقعه معین نکردیده ولی
همینقدر معلوم است که شاه خان در سال هزار و پانصد و هفتاد مطابق نهصد و هفتاد و هشت هجری
رحلت نموده و محمد خان بر تخت سلطنت طورفان جلوس مینماید و سه برادر دیگرش سر طغیان و سرکشی
برافراشته و یکی از انها صوفی نام نام سلطنت بر خود گرفت و سفیری بدربار دولت چین فرستاده الغرض
چون قدرت خوانین و اعقاب انها رفته رفته روی بانحطاط گذارد طوایف قرقیز در بلاد التی شهر رسوخ
پیدا نموده محض مداخله در امور ملکی جماعت خواجگان یعنی روسای مذهبی را تقویت مینمودند و در
ایام کار جماعت مزبور بالا گرفته تا انکه در اواسط مائه هفدهم تقریبا در کلیه امور کشوری رسوخ و نفوذ
یافته و مهام سلطنت در مشرق واقع بدست علما و روسای مذهب افتاده بود ترقی و استعلای
این جماعت چون بدقت ملاحظه نمائیم بتوسط و دستیاری خود امرا و خوانین یغورستان و غیره فراهم امده
زیرا که در احوال بسیاری از انها مشاهده میکنیم که بنابر عقاید مذهبی اعتماد و توجه فوق العاده نسبت
بعلمای مزبور داشتند بنابراین عجب نباشد اگر در موقع ضعف و انحطاط خوانین و امرای مزبور عنان
و اختیار سلطنت بدست ایشان افتاده باشد چراکه علاوه بر توجهات خوانین عامه مسلمانان متعصب
جماعت مزبوره را از اولاد رسول پنداشته و احترامات معنوی ایشان از تجملات ظاهری هر خان و سلطان
بالاتر و افزونتر میدانستند و مقابر انها زیارتگاه عمومی گردیده هر یک از خوانین محض اظهار خلوص
و ارادت خود نسبت بجماعت مزبوره توقیفات ملکی و تخفیفات مالیاتی برای مردکان و زندکان

انها

٥٧

فصل ششم

انها مقرر و معین نمودی و عده بیشماری از عوام الناس بعضی بواسطه عقاید دینی و بعضی دیگر برای نفع
دنیوی بدیشان گرویدندی خلاصه عنان امور کشوری چنانچه گفتیم چندی نگذشت که بالمره بدست
جماعت مزبوره که انها را بنحو عموم خواجه مینامیدند افتاد ولی از انجائیکه مبنای این امر بر تعدد و تغلب
و عدم ترتیب و مدنیت بود انهم دیری بطول نکشید که مابین خود انها کار منجر بمخالفت و منازعت گردیده
و دو قسمت متضاد از انها تشکیل یافت که یکی از انها بنام اق تاغ لیق یعنی سفید کوهی و دیگری بنام
قرا تاغ لیق یعنی سیاه کوهی معروف و مشهور گردیده ابتدا مسائل مذهبی را مابه النزاع خود قرار داده
و بعد در باب ریاست و امور ملکی بنای مجادله و مخاصمه با یکدیگر گذاردند جماعت اق تاغ لیق ایلات
و کوهستانیان مغولستان را بحمایت خود طلبیده و گروه قرا تاغ لیق کوه نشینان پامیر را معاون خویش
ساختند و ایلات کوه نشین مزبور از هر دو جانب متعلق بطوایف قرقیز بودند خلاصه گروه سفید
کوهی بریاست خواجه هدایت الله معروف بحضرت عفاک بر جماعت سیاه کوهی غلبه یافتند ولی حالت
جدال و خونریزی انها پیوسته در میان بود تا انکه طوایف قلماق فرصتی بچنگ اورده دست هر دو
جماعت را از املاک کوتاه ساختند و اخر الامر تمامی مملکت در تحت تصرف و فرمانروائی خوانین منچو
چین در امد و طوایف قرقیز بتوسط اندیشه دشمنان دیرین خود که خانیت مغولستان و یغورستان
باشد استخلاص و رهائی یافته باسایش و امنیت تمام الی زماننا هذا زندگانی مینمایند و با طوایف
خویشاوندی خود که مراد از قزاق میباشند بسر برده ایام کثرت تعداد پیدا نموده چنانچه اکنون جمعیت
بسیاری از متصرفات اسیائی دولت روس از همان دو طایفه مزبوره میباشند یعنی از شمال رود
سیحون تا مغرب جبال تیان شان را در تحت توطن خود در اورده اند میسر لرچ در سال هزار
و هشتصد و هفتاد و سه تعداد طایفه قرقیز را یک صد و هفتاد و شش هزار و قزاقان را بالغ بر ششصد
و شصت و هفت هزار دانسته سوای انهائیکه در صفحات چین و کوهستانهای فرغانه و پامیر اقامت داشته اند
و اما در باب مملکت کشمیر بعد از دخلت میرزا حیدر مانند اوقات قبل از نایب السلطنگی وی هرج و مرج
و اغتشاش باعلی درجه در انجا رو داده چنانچه از سال هزار و پانصد و پنجاه و یک تا هشتاد و هفت که

سی و شش سال باشد هشت نفر متعاقب یکدیگر قدم بتخت سلطنت آنجا نهادند تا اکبر شاه مملکت
مزبور را بقلمرو سلطنت هندوستان ملحق گردانید

خلاصه همان نسبتی که کار طوایف قرقیز و قزاق روی بترقی گذارده و جمعیت آنها ازدیاد پیدا نموده
مغولان اصلی و ذریه او زبنای تنزل و انحطاط نهاده چنانچه اکنون در صفحات ترکستان شرقی معدودی
بیش از آن طایفه نمیباشند و از همه بطوری که بتوان ملیت و طایفه که مخصوص برای آنها فرض و تصور نمود
مخصوصا در ترکستان شرقی و ماوراء النهر و فرغانه افراد طایفه مزبور در نظر هموطنان خود به
پستی و فرومایگی شمرده میشوند گویند در میان ایلات افریدی که مابین سرحد هند و افغانستان
توطن دارند اویماقیست بنام منگل و احتمال میرود که بازماندگان مغول قدیم باشند ولی در باب زبان
و علامات نژادی آنها تاکنون تحقیق صحیح بعمل نیامده است

در هندوستان اقسام طایفه مغول که لاعلاج خود را بدین اسم معروف ساخته اند بسیار است ولی
نژاد اصلی آنها بهیچوجه معلوم نیست و ممکن است قشون مختلفه که در عهد بابر بهندوستان ریخته
این طایفه را از اعقاب و انسال خود باقی گذارده باشند و مغول صحیح النسب که فعلا در هندوستان
موجود است همان دو طایفه معینی هستند در حوالی دهلی مسمی بجغتای و برلاس که تعداد آنها
متجاوز از چهل و پنجهزار و ششصد نفر میباشد و معلوم است در مرور ایام بمدت متمادی و علی الخصوص
بواسطه توطن در مملکت خارجه لسان و علامات نژادی آنها بالضروره تغییر کلی کرده است و در
حقیقت تا این اندازه هم که از حالات و علامات ملیه آنها باقی مانده محل حیرت و استعجاب میباشد

تمت المقدمه

کتاب
تاریخ رشیدی
دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد و ستایش حضرت رب العزه برای ارباب خرد و دانش مخفی و پوشیده نیست که یکی
از علوم مهمه که تحصیل آن برای بنی نوع انسان فرض و لازم است همانا علم شریف تاریخ میباشد
چنانچه کتاب الهی بنفسه دال بر این گفتار است و چون بدقت ملاحظه نمائیم مقدار زیادی از
مطالب آن عبارت از وقایع تاریخیه میباشد

لهذا این اقل عباد الله محمد حیدر ابن محمد کورکان با قلت دانش و عدم بضاعت اقدام بچنین امری
خطیر نموده بر خود حتم و واجب دانسته که بنگارش تاریخ و سرگذشت خوانین مغول که یک جهت از
نیاکان بلا فاصله خود اینجانب شمرده میشوند گر بیند و مخصوصا اکنون که شروع بنگارش این کتاب
نموده ام و از هجرت نبوی نهصد و پنجاه و یک سال میگذرد در مرقد و ملاحظه مینمایم احدی نیست از
بازماندگان خوانین مزبور که تاریخ و سرگذشت خانواده و اجدادی خود را آگاه و حفظ بخاطر داشته و
یا آنکه شمه از اطلاعات خود را بقید نگارش در آورده باشد چنانچه هرگاه این بنده بهمقدار نتوانم آنقدر

دیباچه

بدان امر غفلت مینمودیم آن بود که تاریخ احوال سلسلهٔ مزبوره بکلی از صفحهٔ روزگار محو و نسیاً
منسیاً گردد

واما در خصوص اینکه ابتدای تاریخ خود را از عهد تغلق تیمورخان قرار داده ام جهاتی چند در مد نظر
بوده اولاً تاریخ احوال خوانین ماقبل را یعنی از ابتدای سلطنت چنگیز خان الی زمان تغلق تیمورخان را
شرف الدین علی یزدی در ظفرنامهٔ خود نگاشته و معلوم است با وجود نگارش از کتاب مستطاب
اگر از طرف این بنده تکراری میشد عملی لغو و بیفایده بود دیگر آنکه تغلق تیمورخان اول کسی بود از
خوانین مغول که بطور حقیقت بدین مبین اسلام تشرف حاصل نمود اگرچه یکی دو نفر از خوانین قبل از وی
هم بدین شرافت عظمی نائل گردیده بودند ولی هیچیک از آنها را معرفت حقیقی حاصل نگردیده و بعلاوه
در عهد سلطنت وی قاطبهٔ مردمان مغول قبول مذهب حقه نموده و در زمان وی نور اسلامیت بر
آفاق مغولستان و آسیای مرکزی تابیدن گرفت علی هذا اگر نام نامی آن بزرگوار را محض میمنت
سر دفتر تاریخ خود سازیم بی مناسبت نباشد

خلاصه این تاریخ منقسم بدو دفتر نموده دفتر اول از ابتدای سلطنت تغلق تیمورخان تا عهد
عبدالرشید خانست که هم اکنون مشغول فرمانروائی میباشد و دفتر دوم سرگذشتی است از احوال
خود این حقیر با انضمام تفصیل تمام وقایعی که مادام الحیوة از بابت خوانین و سلاطین جغتائی و ازبکیه دیده
و شنیده ام و همین قدر حضرت باریتعالی را شکر میکنم که این بنده را از مغولان منقطع و بینیاز کرده اند
زیرا اگرچه با خواقین و خوانین آن طایفه از یک نژاد و نسبتی بسیار نزدیک با آنها دارم ولی زحمات و
صدماتیکه از طرف آنها برده ام بقدری است که ذکرش دفتری علیحده لازم دارد و انشاء الله فیما بعد
مختصری از آن را بیان خواهم نمود اجمال احوال حقیر آنکه در سن شانزده سالگی به یتیمی رسیده بدربار
سلطان سعیدخان رفتم وی پدرانه در حق من توجه نمود از هر حیثیت بتادیب و تربیتم کوشید و پایهٔ
ملاطفت را بجائی نهاد که محسود اولاد و احفاد خود او گردیدم و در تحت سرپرستیهای او تحصیل علوم
ادبیه و عروض و انشا و فنون نقاشی و خط و غیره اشتغال جسته گوی سبقت از همگنان ربودم و همچنین

در حرف

تاریخ رشیدی

59

در حرف و صنایع و هنرهای دیگر از قبیل سواری و تیراندازی و اسلحه سازی و غیره یدی طولی پیدا
نمودم و الحق در اغلب موارد خان معظم الیه شخصاً و بلا واسطهٔ غیر در تعلیم و تربیتم میکوشید
چند از طرف پسر او انواع و اقسام ستمها بر من وارد آمد معذلک بدیهای وی را با طرز نیک تا
این کتاب را بیادگاری نام او یعنی خاقان بن الخاقان و السلطان بن السلطان المتوکل علی الله امیر
المؤمنین ابوالمظفر عبدالرشید خان ابن سلطان المبرور و خاقان المغفور السعید الشهید
ابوالفتح سلطان سعیدخان در جهان باقی گذاردم

تاریخ رشیدی

دفتر اوّل
فصل اوّل

روزی هنگامیکه تغلق تیمور خان سگهای خود را با گوشت گراز خورانیده اد شیخ جمال الدین را نزد او آوردند خان بدید و گفت جناب شیخ شما و این سگ کدام یك بهتر است شیخ جواب گفت اگر ایمان دارم من و اگر ندارم او خان را استماع این سخن زیاده موثر افتاد و عشق مذهب اسلام در قلب وی جای گرفت

تغلق تیمور خان پسر ایسان بوقا خان بن دوا خان بن براق خان بن قرا الیون بن متوقن بن جغتای خان بن چنگیز خان بن یسوقای بن برتان بن قبل ابن تومنه بن بای سنغر بن قیدو بن دوتومنین بن بوقا بن بودونجر ابن النقوا قرق لوکه بمعنای زن پاك و معصوم باشد زیرا عقیدهٔ عامه مورخین بر این است که وی از نور آبستن گردید

خلاصه مقصود ما از نگارش این کتاب چنان نیست که ذکری از اینگونه حکایات نموده باشیم بلکه همین قدر لازم بود اشاره شود که بوزنجر خان را برادرانش پدری معتقد نیستند و مادر او النقوا قرق توی را از اولاد یافث بن نوح میشمارند ولی این بنده از ذکر احوال قبل از اسلام خوانین مغول لحق المقصد صرف نظر مینمایم

فصل دویم
آغاز احوال تغلق تیمور خان

گویند ایسان بوقا خان پدر تغلق تیمور خان را از وجه محبوبه بود بنام ساتلمش خاتون و نیز زوجه دیگر داشت مسماة به منلیق ساتلمش را در حرم سرای وی شان و احترامی بی اندازه بود ولی برحسب اتفاق تعلیق انکه عقیم و نازا بود را از او اولادی بعمل نمیامد تیمور را علی اللزوم مسافرتی پیش آمده حرکت نموده مفارقت وی ساتلمش خاتون آگاهی یافت که منلیق از پادشاه حمل یافته فلهذا بنا بر حسدی که وی را بود منلیق را بزاوجت یکی از امرای دوردست معروف به دغتوی شیراول داده از حرم سرا خارج

نمود چون تیمور از سفر مراجعت کرد و از ماجری اطلاع یافت فوق العاده ملول و خشمناک گردید ولی از آنجاییکه
بموجب رسم و عادت مغولان بانوی حرم میبایست در کلیه امور داخل اداره خود صاحب اختیار باشد
تغلق تیمور نتوانست ایرادی بروی وارد آورد خلاصه چندی از این مقدمه نگذشت که خان مشار الیه
رحلت نموده چون ولیعهدی از وی باقی نماند که بوده هرج و مرج فوق العاده در میان ایلات و طوایف مغول
رو یداده و افراد مردم خود سرانه بمیل و خیال خود رفتار نمودند امیر بولجی دوغلات یکی از اجداد مؤلف
چون از مقدمه منلیق و طفل او آگاهی داشت تاش تیمور را بجستجوی آنها فرستاده بوی دستور العمل داد
که هرگاه طفلی از ایسان بوقاخان بعمل آمده ذکور است بهر وسیله تواند او را نزد وی آورد و الا هر
قدر از احوال ایشان آگاهی یافته مراجعت کند امیر بولجی مهمات سفر تاش تیمور را از هر جهت فراهم آورد
من جمله شش صد راس بز و گوسفند بدو واگذار داشت تا در عرض مسافرت صرف معاش خود کند تاش
تیمور حسب المقرر حرکت کرده مدتی متمادی در اطراف و اکناف مغولستان مشغول تفتیش و تجسس بود
تا آنکه با وبه و اقامتگاه دختوی خاتون رسیده معلوم داشت که منلیق را از ایسان بوقاخان طفل ذکوری
مانده بنام تغلق تیمور و نیز فرزندی از دختوی شر اول پیدا کرده موسوم به ایزچو مینک مع القصه
تاش تیمور بتدابیری که خود میدانست شاهزاده را بدست آورده بنای مراجعت گذارد امیر بولجی
در آن زمان صاحب اختیاری اقتدار داشت زیرا هنگامیکه جغتای خان قلمرو خود را ما بین اولاد و احفاد خود
تقسیم مینمود ولایت منکلی سویه را نیز به ارتوبو جد امیر بولجی و آباء نامدار او واگذار فرمود ولایت منکلی
سویه که تحت اللفظ بمعنای آفتاب روانست از طرف مشرق محدود و داشت به محل خوزان و تاربوتوو
از طرف مغرب به سام و کرز و جاکتیمان که در حدود فرغانه واقعست در جانب شمال بدریاچه
ایسیغ کول و در جنوب بجرجان و ساریغ ایغور منتهی میگردد تمام این ولایت جزء بوده نسلاً بعد نسل در
خانواده او باقی بود و در عهد امیر بولجی دارای بلدان چند بود چنانچه کاشغر و ختن و یارقند و قازان
اقسوقت و اندیجان و اقسوات باشی و خوزان از شهرهای معتبر آن محسوب میگردند خلاصه تاش تیمور
پس از زحمات زیاد شاهزاده را به اقسو که دار الاماره امیر بولجی بود آورده امیر معظم الیه شاهزاده را

بلا تأمل

61

بلا تأمل بلقب خاقانیت ملقب ساخته و بمرور ایام تمام مغولستان و بسیاری از اقالیم جغتای را در
تحت اطاعت و انقیاد او در آورد

فصل سیم
تفصیل مشرف شدن تغلق تیمور بدین اسلام

مولانا خواجه احمد یکی از اولاد مولانا ارشد الدین از جماعت خواجگان و شخص بسیار محترم و با تقوی
بود و این حقیر مدت بیست سال در کار با مومی الیه بخدمت وی رسیدی و سوای مجلسها و در محلهای
دیگر نماز نگذاردی خلاصه این شخص گرامی پیوسته عمر به عزلت میگذرانید و بیشتر اوقات خود را به
مطالعه و تحصیل علوم دینیه میپرداخت هنگامیکه چنگیز خان علمای بخارا را دستگیر مینمود حافظ الدین
و شجاع الدین از بزرگان آنها را که با یکدیگر برادر و از اجداد مولانا خواجه احمد بودند یکی را بقتل رسانیده
و دیگری را بقراقرم اخراج بلد نمودند اولاد شجاع الدین فیما بعد از قراقرم نیز به قبلت مهاجرت کرده و تا مدتی
در آنجا زندگانی مینمودند آخرین آنها شیخ جمال الدین را گویند روزی در فریضه جمعه بمنبر رفته مردم را
خطاب نمود که چه بسیار مواعظ و نصایح سودمند را از من شنیده اید و هیچ یک کارگر نیفتاد
اینک بشما میگویم که غضب الهی این شهر را فرا گرفته و از طرف باریتعالی مرا اجازت است که من اکنون
از این بلد رخت بیرون کشم و این مرتبه آخرین است که بشما موعظه مینمایم و ملاقات من و شما از
این پس بروز رستاخیز خواهد بود شیخ این بگفت و از منبر بزیر آمده راه مسافرت پیش گرفت مؤذن
مسجد نیز رخصت طلبید که متابعت وی نماید همینکه سه فرسنگی از شهر دور شدند مؤذن گفت یک
مرتبه دیگر اذان مسجد گفته و مهتر دیگر را هم انجام داده مجددا رجعت مینمایم و در عرض راه بشما ملحق میگردم
مع القصه مؤذن بشهر آمده هنگام نماز شام بمناره بالا رفت ولی چون خواست با ذکر کرده دید ا
عبور و مرور بکلی مسدود گردیده مجددا ببالای مناره رفته معلوم داشت که باران ریگ بشدت تمام
تمام از آسمان میبارد و اندکی نگذشت که سطح خانهای شهر مملو گردیده ارتفاع پیدا مینمود تا آنکه
از تمام عمارات اطراف سوای قطعه از مناره دیگر چیزی هویدا نبود آنوقت شخص مؤذن خود را بزیر انداخته

دفتر اول

در همان نیمه شب راه فرار گرفت و خود را بشیخ رسانیده ماجرا را ذکر نمود شیخ جواب داد که از آیات غضب
الهی هر قدر دورتر باشیم بهتر است پس بلا تامل راه بای کول کرد که حوالی اقسو است گرفته رفتند
دران زمان تغلق تیمور خان در آنجا توقف داشت بسن شانزده سالگی و بهرا با اقسو آورده بودند و ذکر
سن هجده بود که بتفصیل ذیل با شیخ ملاقات نمود گویند دران اوقات تغلق تیمور خان از اتفاقا شکاری
فراهم آورده غدغن اکید نموده بود که تمام مردمان انحوالی از صغیر و کبیر برنا و پیر در میدان شکار حاضر شوند
دو درویش عود بوی اطلاع دادند که چند نفر در گوشه آرمیده و بمیدان حاضر نشده اند خان فورا انها را
احضار فرموده مواخذه نمود که خلاف حکم ما چگونه نمودید شیخ جواب گفت که ما درین مرز و بوم غریبیم
یعنی از انهدام شهر کتک فرار نموده اند که بیش نیست که بدینجا رسیده ایم و لهذا از اوامر خاقانی هیچگونه
ما را اطلاع نیست خان پس از استماع این سخن حکم برهائی ایشان داده و چون در خیال خود را که داد ز سگ
های خود بود بخشونت تمام از شیخ پرسید که تو بهتری یا این سگ شیخ گفت اگر ایمان دارم من واگر ندارم
او خالت خان از این کلام دیگرگون شده مراجعت نمود و فرمان داد که شیخ را سوار نموده با احترام کامل
بحضورش بردند همینکه نزد خان رسید ملاحظه نمود که در گوشه تنها ایستاده و علایم حزن و اندوه
از چهره اش نمایان است پس خان بدو گفت چیست که انسان از این سگ بهتر میشود هر جواب اد ایمان
وانوقت حقایق مذهب اسلام را بروی القا نمود خان گریسته با شیخ عهد نمود که هر وقت بخاقانیت
نایل گردیدم واستقلال کامل مرا حاصل آمد نزد من آئی تا مذهب اسلام را بالطوع والرغبه قبول نمایم
پس آن شیخ را با احترامی تمام معاودت داد نام این شیخ چنانچه سابقا اظهار داشتیم مولانا جمال الدین
بود و از این مقدمه چندی نگذشت که شیخ رحلت نموده از وی پسری ماند بنام ارشد الدین که
در تقوی و تدین وحید عصر خود بود و از طرف پدر در باب معاهده تغلق تیمور و اجرای آن بوی وصیت
و تاکید شده بود چنانچه اندک مدتی بعد از رحلت شیخ جمال الدین تغلق تیمور بخاقانیت رسیده
بدار الملک مغولستان عزیمت نمود مولانا ارشد الدین نیز محض انجام وصیت پدر به مغولستان رفت لکن
هر قدر سعی نمود که با خان ملاقات نماید و ادای دین خود کند برای وی ممکن نشد آخر الامر بتدبیری بخاطرش

رسید

تاریخ رشیدی

رسید باین معنی که چند روز متوالی علی الصباح در حوالی خیمه خاقانی بانک صلوة بلند نمود تا انکه
یک روزی خان بملازمان خود گفت چند صباح است که اواز مخصوصی بگوش من رسیده و مرا از
خواب بازمیدارد باید صاحب این اواز را بیدرنگ نزد من آورید ملازمان فورا رفته قفای شیخ را
گرفته و کشان کشان نزد خانش آوردند خان بدو گفت تو کیستی که هر صبح گاه خواب واستراحت
ما را از ما ربوده گفت من پسر همانم که با وی عهد نمودی هنگام نیل بخانیت واستقلال کامل مذهب اسلام
قبول نمائی خان از قضیه سابقه بخاطرش رسیده با کمال احترام و ملاطفت جواب داد که از روزیکه
باریکه خاقانیت جلوس نموده ام پیوسته عهدیکه با پدرت بسته ام مرکوز خاطرم بوده و هم در انتظار
بموجب تلقین مولانا ارشد الدین بفیض دین مبین اسلام فایض گردید و حکمی برای انتشار مذهب
اسلام جاری ساخته فرمان داد که تمام شاهزادگان و امراء بحضور شیخ اسلام قبول نمایند و هر کس از این
فرمان تخطی مینمود بنابر قواعد آن مذهب بقتل میرسید اول امیر یکه صبح بعد بخدمت رسید امیر
تولیک تیمور بود این جهتی بود چون بحضور خان آمد خان در حضور شیخ بدو فرمود یا مذهب اسلام قبول
مینمائی یا خیر تولیک بنای گریستن گذارده عرض کرد اینک سه سال است بدین اسلام مشرف شده ام
ولی از بیم تو نتوانستم عقیده خود را اشکار سازم خان بموجب شنیدن این سخن برخواسته سر و گردن
امیر بوسید و او را در پهلوی خویش جا داده با شیخ بنای صحبت گذاردند و همین طریق یک
یک امراء و شاهزادگان را باسلام دعوت مینمودند تا انکه نوبت به جراس رسیده مشار الیه گفت
من بدو شرط اسلام قبول مینمایم اولا انکه ستاقی بوقا نام بیست هرگاه این شخص تاجیک یعنی
شیخ بروی غالب و فایق آمد هر چه فرماید مطاع است خان و سایر امرا که باسلام مشرف شده بودند
فریاد انکار بر اوردند لکن مولانا قبول شرط نموده گفت اگر بروی فایق بیایم عدم تکلیف اسلام با شما
نخواهم نمود جراس محض اتمام حجت باز گفت شخصی را که نام برده ام کافر است بی باک و زور بازو
چنانست که دو نفر شتر دو ساله را بر دوش میگیرد مولانا جواب گفت اگر خداوند بخواهد اسلام را
در میان مغولان عزت و سرفرازی دهد میتواند من ضعیف را نیز بر چنین شخص قوی غالب سازد

خلاصه خان و امرای مسلمان مرتد و اصرار نمودند که جناب شیخ را از قبول این شرط باز دارند ثمری نبخشید بالاخره جماعتی بسیار از مغولان ازدحام نموده شیخ و شخص مزبور را برای کشتی و مبارزت نشاندند شیخ مشتی بر سینه او زده کافر بیهوش بیفتاد دیگر از چند لحظه بخود آمد و بدامن شیخ آویخته بدین اسلام مشرف شده و فریاد آفرین آفرین از اطراف و اکناف برآمد گویند در آن روز یک صد و شصت هزار نفر از مغولان موی سر تراشیده مسلمان شدند و دین مبین در تمام مغولستان انتشار یافت و خان از در همان روز ختنه نمودند و خورشید اسلامیت از زیر غمام کفر و ظلمت پرتو بیرون افکنده آفاق مغولستان را بنور حقیقت خویش روشن و منور گردانید

استخراج از ظفرنامه

فصل چهارم

ذکر قشون کشی تغلق تیمور خان بمملکت ماوراء النهر

چون ولایت ماوراء النهر این اوقات بواسطه وقایعی که سابقاً ذکر نمودیم بحالت هرج و مرج و اغتشاش افتاده بود تغلق تیمور خان نواده دوا خان از خانواده جغتای و پادشاه جته بخیال اینکه ملک موروثی خود یعنی ماوراء النهر را بتصرف در آورد قشون بسیار فراهم آورده در شهر ربیع الثانی هفتصد و شصت و یک هجری مطابق یک هزار و سیصد و شصت میلادی روی بحرکت نهاد و مقارن بود با سال بیچقان ئیل همینکه تغلق تیمور خان به **چناق بولاق** که در ساحل رودخانه خجند واقع است ورود نمود شاهزادگان و امرا و سرکردگان اردوی خود را جمع نموده در باب نقشه و دستور العمل حرکت قشون بانها مشورت کرد بالاخره آرا بر این قرار گرفت که **الغ تو تیمور** نام از ایل **قرایت** و **حاجی بیک** از ایل **قنوت** و **بیک جیک** نام از قبیله **قانغلی** را با سرکردگی مقدمه اردو مأمور نموده بجانب ماوراء النهر حرکت سازند همینکه نفر شاهزادگان مشار الیهم بلاتامل قدم بحرکت گذارده از رود خجند عبور کردند و امرای بزرگ جلایر با تمام اتباع خود بقشون مزبور ملحق گردیده باتفاق یکدیگر روی بشهر کش نهادند

٦٢

از طرف دیگر **حاجی برلاس** نیز قشون از **کش** و **قرشی** و مضافات آن جمع آوری نموده خیال جلوگیری و مخالفت داشت ولی قبل از آنکه تلاقی فریقین دست دهد حاجی برلاس مقابله با دشمن را صلاح حال خود ندانسته با عیال و اتباع خود روی بخراسان آورد

فصل پنجم

ذکر رفتن امیر تیمور بملاقات امرای تغلق تیمور و تسلیم شدن

چنانچه هم اکنون اشاره نمودیم حاجی برلاس همینکه از حرکت قشون تغلق بجانب ماوراء النهر اطلاع و آگاهی یافت ترک مملکت گفته راه خراسان در پیش گرفت و خود را بساحل رود جیحون رسانید امیر تیمور بخوبی ملاحظه نمود که اگر ماوراء النهر را برای حفظ و حراست شخص خود ترک نماید تمامی مملکت در زیر پای اعدا ویران و مضمحل میگردد و مخصوصاً چون **امیر قزغن** پدر وی هم در اوان سلطنت نموده بود دیمیان میرفت که بنیان خانیت آنجا بکلی بر باد رود لهذا اخیالات خود را با **امیر حاجی برلاس** در میان آورده بوی گفت هرگاه مملکت بی صاحب و خداوند گذارده و ماند دشمنان ما بر آن تاخته مردم بواسطه شدت جور و ستم آواره و پریشان روزگار خواهند ساخت پس اینک که شما عزیمت خراسان نموده اید مصلحت چنان است که من به **کش** معاودت کرده مردم را تأمین و تسلی دهم و از آنجا بدربار تغلق تیمور خان عزیمت نموده شاید بعنایت خداوندی بتوانم مشار الیه و امرای او را از تسخیر این ملک و آزار مردمی که خداوند عنان حفظ و حراست آنها را بدست ما نهاده منصرف گردانم امیر حاجی برلاس را سخنان وی پسندیده آمد و امیر تیمور بجانب **خوزار** در حرکت آمده در آنجا با **حاجی محمد شاه لیبوری** ملاقات نمود مشار الیه مقدمه قشون را راهنمائی میکرد و افراد سپاه جته بتاخت و حرص و شره بیقیاس روی ببلاد ماوراء النهر گذاشتند امیر تیمور بتدابیر یکه خود میدانست با روسا و سرکردگان آنها قرار داد که سپاهیان را از آن محل حرکت ندهند تا آنکه خود وی نزد امرای ثلاث رفته مراتب صلح و سداد با ایشان در میان آورد روسا و سرکردگان بدین امر رضا دادند و امیر تیمور روانه **کش** گردید امرای قشون جته که هم در آن تاریخ وارد محل مزبور شده بودند از

مترجم عرض میکند هر جا امیر تیمور مطلق ذکر میشود مقصود همان تیمور است

ملاقات امیر تیمور و حالت تسلیم و انقیاد او بی نهایت خوشوقت و شادمان گردیده و بدین جلادت
حکومت ناحیه کش و مضافات از اکر تا بقا متعلق به امیر قراچار بود بوی تفویض داشتند و شهر
ماوراءالنهر درگذشتند و عموم مردم آن مملکت از این بلای خانمان سوز رهائی یافتند خلاصه
امیر تیمور و پس از انجام این امر از امرای ثلاث مفارقت جسته ایلات و قبایل آن صفحات را بالطاف
و حمایت خویش اطمینان و دلداری داده و ضمناً در صدد جمع آوری قشون برآمده به توسط امیر خضر
یسوری سپاه و معتنابه ما بین رود جیحون و شهر سبز آماده نمود و در این ضمن در میان امرای جته که سپاه
ابواب جمعی خود را از تمام حدود ماوراءالنهر باز خواسته بود نفاق و اختلاف روی داده یکمرتبه عنان معاودت
بجانب اردوی تیمور خان معطوف ساختند و امیر بایزید جلایر نیز با تمام ایل اتباعش باردوی امیر
تیمور و امیر خضر یسوری ملحق گردیدند

روضة الصفا میگوید نوزده است

فصل ششم
حمله ثانی تغلق تیمور خان بمملکت ماوراءالنهر

تغلق تیمور خان را مجدداً هوای تسخیر و تصرف ماوراءالنهر بسر افتاده در جمادی الاولی هفتصد
و شصت و دو مطابق هزار و سیصد و شصت میلادی سپاهی گران فراهم آورده روی بدان صوب
نهاد چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر نزد وی آمده خدمتش را گردن نهاد و امیر بایان سلدوز
نیز محض اظهار اطاعت و انقیاد تا سمرقند خان را استقبال نمود امیر حاجی برلاس که در وهله اول مخالفت
و سرکشی داشت اینک چاره و صلاح خود را در آن دید که بلاتامل خود را باردوی خان رساند و در پیش
وی سر اندازد در این اثنا تغلق تیمور خان فرمان بقتل امیر بایزید جلایر داده امیر حاجی برلاس از بیم آنکه
مبادا با وی هم همین معامله در پیش آورند از خیال اولیه خود منصرف گردیده به شهر کش هزیمت نمود
و در آنجا جمعی از ایل و تبار خود را گرد آورده خواست از رود جیحون گذر نماید لکن دسته قشون کثیری
متعلق باردوی جته وی را تعاقب نموده محاربه سخت بین ایشان دست داد و در جوغام برلاس بقتل
رسیده و امیر حاجی بخراسان فرار کرده همینکه بقریه خواشه که از بلوک جوین است رسید دسته از

از اشرار

۶۴

از اشرار دیگری تاختند او و برادرش ایدقو را بقتل میرسانند و چنانچه فیما بعد ذکر خواهیم نمود پس از فتح
خراسان قریه مزبوره بعنوان تیول بباز ماندگان حاجی برلاس واگذار شد مع القصه در میان امراء و
بزرگان دربار تغلق امیر حمید نامی بود از طایفه قرلوقوت که در فهم و عقل و دانش بر همسران خود
تفوق داشت و تغلق را نسبت بوی احترامی تمام بود چنانچه در هر وقت لازم دانستی بحضور خان
بلامانع مشرف شدی مشار الیه در این اوان در نزد خان زبان بتحسین و تمجید امیر تیمور باز نموده از
وی ملتمس گردید که تیمور را بمناصب اختیارات ملکی که از آبا بوی رسیده نائل گرداند تغلق ملتمس
وی را مقرون باجابت فرمود امیر تیمور را بدربار خود احضار نموده و پس از اظهار تلطف و مهربانی حکومت
کش و توابع و مضافات آنرا بدو ارزانی فرمود

در زمستان همان سال خان را عزیمت محاربه با امیر حسین دست داد امیر حسین نیز بفراخور خود قشونی
جمع آورده تا حوالی رودخانه وخش حرکت داد خان نیز از بابا آهن که از دربند آهنین نیز گویند
گذشته باردوی امیر حسین تقابل نموده و قبل از آنکه شروع بمحاربه شود کیخسرو نام ختلانی با تمام
اتباعش امیر حسین را ترک نموده باردوی خان پیوستند امیر حسین همینکه این حالت مشاهده نمود رو
بهزیمت نهاد قشون ظفر تغلق از عقب وی از جیحون عبور کرده تا قندوز بتاختند تمام بلاد آن
صفحات را تا دامنه جبال هندوکش نهب و غارت نمودند و تمام بهار و تابستان را در
آن حوالی بسر بردند

فصل هفتم
معاودت تغلق تیمور خان بمملکت و دار الملک خویش

چون فصل خزان نزدیک شد تغلق تیمور خان بجانب سمرقند عطف عنان نموده در حین مسافرت فرمان
داد که امیر بیان سلدوز را بیاساق رسانند یعنی بموجب قانون نامه مغول مقتولش سازند خلاصه
همینکه بسمرقند رسید تمام مملکت ماوراءالنهر مستقیماً در تحت حکم و فرمانروائی وی در آمد تمام
امراء و شاهزادگان آنجا بفرمانبرداری و اطاعتش سوگند یاد نمودند بعضی از آنها که احتمال خیانتی

دفتر اوّل

در حق ایشان میرفت با میر بیان سلدوز ملحقشان میساخت و در حق امرای مطیع و بادفا عطایا و امتیازات ملوکانه عنایت فرمود حکومت مفتوحات جدیده را با الیاس خواجه اغلان ارزانی فرموده و جماعتی از امرا و قشون جته را بریاست امیر بیک جیک در تحت خدمتگذاری او مقرر داشت و امیر تیمور را برتق و فتق امور کشوری آنجا بعنوان داده بپسر خود اختیار تمام داده پس از انجام امور مزبوره بنای مفارقت بدار الملک خویش گذارد و چنانچه گفتیم امیر بیک جیک بر تمام شاهزادگان و امرای جته تفوق و ترجیح حاصل نمود و معاملات کشوری و توجه عامه مردم بر عهده امیر تیمور مقرر گردیده ولی در غیاب تغلق تیمور خان امیر بیک جیک از حد خود تخطی و تجاوز نموده ظلم و ستم بی اندازه نسبت بعامه مردم روا میداشت و حتی نسبت باوامر خان هم اعتنائی نموده بنای سرکشی گذارد امیر تیمور خان را بدین احوال دید توقف خود را از این بیش در آنجا صلاح ندانسته راه فرار در پیش گرفت و در جستجوی امیر حسین بر آمد که خود را بوی ملحق سازد ولی مدتی در صحاری و بوادی سرگردان بود و از امیر حسین هیچ اطلاعی بدست نیامد خلاصه آنچه از تواریخ مغول استنباط میگردد این است که دامنه فرمانروائی تغلق تیمور خان از طرف مغرب تا شهر سمرقند امتداد داشته و اگرچه احتمال میرود نفوذ قدرت او تا صفحات مغرب سمرقند هم سرایت نموده باشد لکن در اینباب دلیلی استوار بدست نیاورده ایم که بتوانیم حد قلمرو او را از روی دقت تشخیص و تعیین نمائیم

امیر بولجی که سابقاً ذکر نمودیم بچه کیفیت تغلق را بخانیت رسانید پس از قوام یافتن استقلال خان امتیازاتی که چنگیز خان باجداد وی داده بود مشارالیه مطالبه نمود چنانچه هنوز از امتیازات در خاندان ما باقیست و فرمانی که مشعر بر امتیازات مزبوره باشد بزبان مغول در شهر قندوز نوشته شده از طرف خان بامیر بولجی داده شد مقصودم از ذکر این مطلب چنان است که قلمرو خان بلاشک تا شهر قندوز امتداد داشته در ظفرنامه مسطور است که تغلق تیمور خان در سال هفتصد و شصت و چهار هجری وفات نمود بموجب اخبار مغول مشارالیه در سن شانزده بتوسط امیر بولجی از ولایت قلماق بیرون آمده در سن هیجده بخانیت رسید و در بیست و چهار بدین اسلام مشرف و در سن سی

مترجم گوید از ابتدای این مطلب الی آخر فصل هشتم از ظفرنامه مستخرج شده و متعلق بمیرزا حیدر نیست

تاریخ رشیدی

٦٥

و چهار برحمت ایزدی پیوست تولد او در سال هفتصد و سی هجری مطابق ۱۳۳۰ میلادی

فصل هشتم
الیاس خواجه خان

تواریخ و اخبار مغول در باب احوال سلطنت الیاس خواجه خان چیزی ثبت و ضبط ننموده اند مگر آنکه نام وی را گاه گاه از پدر خود شنیده ام و ظفرنامه در بعضی موارد بمناسبت مطالب خود ذکری از وی مینماید چنانچه فصول بعد را چون ملاحظه از آن کتاب مستطاب استخراج نموده در اینجا خواهیم نگاشت

فصل نهم
معاودت امیر حسین و امیر تیمور ببدخشان و حوادث بین ایشان

امیر تیمور چنانچه سابقاً اشاره نمودیم راه بیابان در پیش گرفت بطلب امیر حسین روان شد و پس از سرگردانیها و صدمات چند که ذکر آنها در اینمورد لازم نیست وی را در بیابان خیوه بدست آورد و بعد از آن هم با زحمات بی حد و زحماتی فوق العاده از چنگ امیر خیوه رهائی یافته آخر الامر مخفیاً بقندوز شتافتند و در آنجا دسته قشونی از اهل طلدای جمع آورده از آنجا بجانب بدخشان حرکت نمودند و هنگام ورود به تالقان که طالقان نیز گویند با امرای بدخشان طرح موافقت ریخته کینه های دیرین را باب فیمابین شستند و از آنجا نیز راه ارهنگ پیش گرفته در حوالی سالی سرای از رود جیحون گذشتند بختلان رسیدند و در قولک اردو زدند هنگام شام امیر تیمور بسراپرده خود در آمد مهیای استراحت گردید ولی در این ضمن امیر حسین کس نزد وی فرستاد بسراپرده خویش طلبید همینکه بمجلس امیر حسین در آمد ملاحظه نمود که پولاد بوغا و شیر بهرام نیز در آنجا حضور دارند امیر حسین زبان بطعن و سرزنش شیر بهرام گشوده با امیر تیمور عرض نمود اینک که بمعسکر دشمن وارد شده ایم چقدر مایه ننگ و نامردی خواهد بود که شیر بهرام اردوی ما را ترک نماید امیر تیمور هرچند با زبان حکمت آمیز خود سعی و جد و جهد نمود شیر بهرام را از این خیال منصرف گرداند هیچ

بمنزل نخشب و شهر بهرام اتباع خویش را برداشته بطرف بیلجوان حرکت نمود
در اثنا خبر رسید که تغلق سلدوز و کیخسرو و بسیاری دیگر از امرای جته بسر کردکی سپاهی فراوان
در حرکت میباشند و بعلاوه مابین محل چالاو پل سنکی تیمور پسر بوبکان و ساریق و
شنکوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیک و قچ تیمور پسر بیلجیك و بسیاری دیکر از سرکردگان
و امیر تومانان با انضمام قشونی بالغ بر پنجاه هزار نفر مجتمع کردیده معهذلك امیر تیمور دست توسل
بتوکل مخصوصه خود زده مردان خود را دلداری و تشجیع مینمود که چه بسیار سپاه قلیل بوده
که خود را بر قلب قشونی بیشمار زده اند و چون دست قدرت الهی با ایشان بوده بر دشمن فایق و غالب
امده اند خلاصه تیمور با دو هزار مرد جنگی قدم بجانب پل سنکی کذارده با دشمن تلاقی نمود از ابتدای
طلوع افتاب این مشت قلیل با ان عده کثیر در زد و خورد و حرب و جدال بودند تا انکه دلیران تیموری را
هیچ قوه باقی نمانده بود امیر تیمور هنگام دست از محاربه کشیده با خود اندیشه نمود که تا وسیله از
عقل و تدبیر ممد محاربات خود نسازد با شمشیر محض نمیتوان این لشکر بیشمار را مغلوب و مقهور کرد
لهذا مدتی سر بجیب تفکر فرو برده تا انکه تدبیری بتفصیل ذیل بخاطرش امد

فصل دهم

عبور امیر تیمور از رود وخش و فرار سپاه جته

امیر تیمور بامیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر فرمان داد که با پانصد نفر سوار دریك
منزلی پل سنکی رفته مترصد دشمن باشند و از طرف دیکر خود با یك هزار و پانصد نفر از مردمان
دلیر بهنکام شب از رود مزبور شنا نموده و خود را بجبال انطرف رسانیدند فردای بعد قراولان اردوی
دشمن علامت عبور را بنا بر ادراك ساحل رود خانه مشاهده نموده هراسان کردیدند در ان روز تمام را
رخوی بدادو همینکه تاریکی شب افق را فرا کرفت امیر تیمور بمردان خود دستور العمل داد که در نقاط
چند از قلل جبال اتش زیاد برافروزند اردوی دشمن همینکه نظرشان بدان روشنیها افتاد سراسیمه
وار بنای فرار کذاردند و امیر تیمور با قشون خود مانند شیر غران بر انها تاخت کرفته تا محل کرا

ازهر

66

ایشان را تعاقب نمود و چه بسیار از انها را بخاك هلاك بینداخت و امیر حسین با بقیه قشون باز در
تعاقب انها روان کردید قشون تیموری کویا از این فتح و غلبه غیر مترقبه تقویت و استعداد فوق العاده
حاصل نمود و شهرت امیر تمام ان افاق را پر نمود خلاصه امیر تیمور مجدداً دو هزار نفر مردان خود را
و اماده نموده روان کردید و همینکه بباب اهن رسید مردمان کش و مضافات ان که از جلو اردوی
جته فراری و متواری شده بودند هدیه و پیشکش نزد وی اورده درخواست حمایت کرده با قرار
دادن همانجا توقف کنند و دویست نفر از مردان زبده را بسر کردکی امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو
برلاس و بهرام جلایر و جلال الدین برلاس و سیف الدین و یل تیمور منقسم بچهار دسته نمود بجانب شهر
کش روانه ساخت و بدانها دستور العمل داد که هر یك از افراد قشون شاخه درختی بریده را از پهلوی
زین خود بروی زمین معلق سازند و از جوانب مختلفه روی بشهر اورند بواسطه ان کرد و غبار زیادی
که از کشیده شدن شاخها بروی زمین بلند میشود حاکم شهر کش بخیال انکه قشون بسیاری داخل شده
اند فرار خواهد نمود خلاصه افراد قشون حسب الامر رفتار نموده مقضی المرام کردیدند و حاکم شهر
مزبور بهمین جهت روی بفرار نهاد و ابداً عایق و مانعی برای تصرف شهر کش در پیش نیامد

دران اوقات الیاس خواجه خان در محل تاش اریغ که تا شهر کش چهار فرسنك مسافت داشت اردو
زده و جماعت بسیاری از امرا و شاهزادکان با انضمام قشون کثیر اطراف وی جمع امده بودند و مقارن این حال
بود که تغلق تیمور خان رحلت نموده الغ تیمور و امیر حمید خبر فوت او را بالیاس خواجه خان رسانیده
واو را دعوت بتخت سلطنت نمودند در اثنا امیر تیمور با یك صد نفر سوار زبده شبانه حرکت نموده
خود را بنزدیك اردو رسانید و همینکه فردای بعد شد تمامی مردمان شهر از ورود امیر اکاهی یافته تماماً
باستان بوسی امدند پس از ان امیر معظم له فرمان بجمع اوری قشون خوزار و کش داده و خواجه ایلچی
را بریاست قشون متبوعه بر کماشت و با این استعداد تمام روی بچکدالیغ اورده در انجا اردو زد
محمد پسر سلدوز با هفت فوج در انجا بوی پیوسته هفت روز اطراق نمودند و در ظرف این ایام میر
حسین با اتباع خود و با قشونیکه در باب اهن مانده بود باردوی تیموری ملحق کردیدند شهر

امیر بایکوی نیز نوشته اند

دفتر اول

بهرام که چندی قبل برای دیدن اقوام خود مفارقت جسته بود نیز بار دیگر مزبور پیوست امیر تیمور باتفاق امیر حسین این اردوی معتنابه را بجانب خوزار حرکت دادند

فصل یازدهم

خواب دیدن امیر تیمور و بفال نیک گرفتن انرا

مترجم عرض میکند صاحب ظفرنامه شرح مفصل از بابت شئونات و کیفیات رؤیای صادقه در این مورد ذکر میکند که تفصیل ان موجب تطویل کلام است همینقدر میگویم امیر تیمور بخواب میبیند که شخصی امید فتح و فیروزی بوی میدهد و این فقره موجب ترغیب و تحریص او بمحاربه با الیاس خواجه خان میشود انتهی

فصل دوازدهم

محاربه امیر حسین و امیر تیمور با سپاه جته و غلبه نمودن بر انها

امیر حسین و امیر تیمور قشون خود را بدو حصه منقسم نموده امیر حسین بریاست میمنه و امیر تیمور بسرکردگی میسره قرار گرفته و تمام دستجات قشون را مهیای کارزار ساختند از طرف دیگر سپاه جته که در تاش ارغی توقف داشتند نیز بمیمنه و میسره مجهز شده الیاس خواجه خان شخصا با امیر حمید در طرف یسار و امیر تغ تیمور و امیر بیک چیک بسمت یمین مقرر گردیدند و محاربه از طرفین شروع شد سپاه طرفین در محلی موسوم به قبی متن تلاقی فریقین دست داد از طرف دشمن که بتعداد و قوت فوق العاده خود مینازیدند بجانب امیر تیمور حمله اوردند امیر تیمور و لشکریانش پای ثبات و استقامت فشرده حملات دشمن را با تیر و کمان جواب گفتند تغ تیمور و برادر امیر بیک چیک و دولتشاه با نفر از امرا و شاهزادگان دیگر با انضمام عده بسیار از افراد سپاه جته بخاک هلاک افتادند پس از ان محاربه منقلب گردیده قشون طرفین بر یکدیگر ریختند و اخر الامر امیر الیاس خواجه و امیر بیک چیک و اسکندر اغلان و امیر حمید و امیر یوسف دستگیر گردیدند و بقیة السیف سپاه جته پاره بسر عساکر تیموری و پاره دیگر راه هزیمت در پیش گرفتند ولی نسبت با الیاس خواجه خان و بیک چیک

۶۷

تاریخ رشیدی

و سایر امرای جته که بدست قشون تیمور افتاده بودند بخیر خلاف ادب و بی احترامی بعمل نیاورده اند و ازادی دادند و ما بقی را نزد امیر تیمور اوردند خلاصه هم در ان شب امیر تیمور عنان عزیمت بجانب رودخانه بام معطوف ساخت تا انکه بر فراز ان قشون جته سر راه گیرد و امیر جکو و امیر سیف الدین حسب الامر وی بجانب سمرقند شتافته انجا را مفتوح ساختند و این واقعه در اوایل سال هفتصد و شصت و پنج مطابق هزار و سیصد و شصت و سه میلادی

امیر تیمور در این مورد لازم دانست که با امیر حسین و شیر بهرام شورت نماید و پس از ان از رود خجند عبور نموده در تاشکند خیمه بر افراشته و در انجا چند روزی بقاهت گرفتار بوده هم در این اوقات اولجای ترکان خاتون که از قار حرکت نموده بود باردوی امیر تیمور ورود نمود و پس از ان امیر حسین و امیر تیمور چند روزی بشکار اسباب تفریح خاطر فراهم اورده بالاخره بجانب سمرقند معاودت نمودند

فصل سیزدهم

مشاوره امیر حسین و امیر تیمور و ارتقاء قابلشاه اغلان بدرجه خانیت

چون دست تسلط خوانین و امرای جته از بلاد ما وراء النهر و ترکستان و مضافاتشان کوتاه گردید هیچ یک از امراء و بزرگان این بلاد راضی نمیشدند که اطاعت و انقیاد دیگری را بر خود هموار سازند و هر یک از انها خود را امیری بالاستقلال و صاحب اختیاری مطلق العنان میپنداشتند (مترجم عرض میکند از این عبارت چنان مستفاد میگردد که امرای ما وراء النهر و ترکستان با وجود فتوحاتی که برای امیر تیمور دست داده بود معذلک بخانیت وی تن در نمیداده اند ولی صاحب ظفرنامه از تصریح این نکته اغماض نموده است) علی هذا امیر حسین و امیر تیمور صلاح چنان دیدند که بحفظ انتظام امور مملکت شخصی را از خانواده جغتای بخانیت بر کمارند و محض اجرای این عمل در سال هفتصد و شصت و پنج هجری مطابق هزار و سیصد و شصت و سه میلادی انجمنی از بزرگان و امرای ایل یاد فراهم اورده اخر الامر رای عموم بر این قرار گرفت که قابلشاه اغلان پسر دورجی ابن ایلچی قاکی

کابلشاه را نوشته اند

این **دواخان** را بسلطنت برکزیدند قابل شاه اغلان محض انکه از زحمات وکشمکشهای فرمانروائی و
کشورکیری اسوده باشد طریق انزوا ودرویشی پیش کرفته ولی امرای مزبور باصرار وی را بتخت سلطنت
نشاندند وامیر حمید را ندخونزی نیز در شب جشن جلوس بتوسط زنده حشم بقتل رسید

زنده هاشم نیز نوشته اند

خلاصه همینکه امیر تیمور را باز کار امور کشوری وفرمان روائی استقلال پدید امد نسبت با امیر حسین
احترامات شایان مرعی میداشت امیر تیمور مصلحت چنان دید که امیر حمید واسکندر اغلان را که در قضیه
سابقه از قشون جته دستکیر نموده بودند رها نماید و بعضی ملاحظات در میان بود که با امیر حسین اظهار
داشته و رضایت وی را در اینباب خواستار شد امیر حسین اکرچه باطنا میل برهائی دادن انها نداشت
ولی بملاحظه نیک نفسی امیر تیمور و همراهی نمودن با خیال او رخصت داد و بمجرد انکه امیر حسین بجانب
سالی سرای در حرکت امد امیر تیمور وامیر داود وامیر سیف الدین را مامور استخلاص امرای مزبور نمود
ولی بایزید وامیرکه مستحفظ ونکهبان امیر حمید واسکندر اغلان بودند از ورود این دو نفر
مامور باکمال شتاب زدکی وبدون انکه از مقصود انها اکاهی یابند خود سید زنکی رفته امیر حمید را
در محبس بقتل رسانیدند همینکه خبر این واقعه را با امیر حسین رسانیدند اظهار داشته بود عمل که شخص
نکهبان نموده از فرمان اقا بیرون بسند بدکه تراست وخود نیز کرد در عقب اسکندر اغلان فرستاده تا
وی را نیز با امیر حمید ملحق سازند

زمستان انسال را امیر حسین وامیر تیمور برتق وفتق وانتظام امور کشوری پرداختند و عموم رعایا را
رفاه واسایش کامل حاصل کردید

فصل چهاردهم
تفصیل جنگ لای

هنگام بهار با امیر تیمور اطلاع دادند که قشون جته مجددا در تهیه حرکت بجانب ماوراء النهر میباشد
امیر تیمور بمجرد استماع این خبر در صدد جمع اوری سپاه برامده وفورا کس نزد امیر حسین فرستاده او را
از مراتب اکاهی داد امیر حسین **پولاد بوقا** و **زنده حشم** پسر محمد **اپردی** وملک بهادر را

68

فرمود تا سازو سفر مهیا ساخته قشون خود را با امیر تیمور برسانند امیر حسین با سپاهی فراوان بجانب
دشمن متوجه کردید و تماما از اب سیحون کذشتند وامیر تیمور اردو را در کنار رود ما بین **چناس**
وتاشکند برقرار نموده اردوی دشمن نیز در همان سوی رود برپا کردیده مقدمه قشون طرفین
با یکدیکر تلاقی کردند در سمت یمین امیر حسین با **تیلانچی امیرالات** و **الجایتو ابردی** وشیر بهرام
و پولاد بوقا و فرهاد **ابردی** وملک بهادر و رو بیساری دیکر از سرکردکان اماده میدان کار زار
شدند و در طرف یسار امیر تیمور با **امیر سار بوغا** و **تیمور خواجه اغلان** و **امیر جاکو**
وامیر سیف الدین وامیر مراد برلاس وعباس بهادر وجماعتی دیکر از امرای دلیر کار ازموده جایکیر شدند
وبدین ترتیب روی بصفوف دشمن اوردند مخاصمین که از تعداد قشون متوحش کردیده بودند
متوسل **بسنک یده** یعنی حجر المطر شده وباوجود انکه افتاب در برج جوزا بود چنان باران شدید
کرفت که اسبان قشون تیمور را تا سینه کل فرو کرفت وپیاده وسواره را تمام مخمصه وکرفتاری فوق
العاده که در پیش امد ولی سپاهیان جته از معسکر خود قدمی پیش ننهاده اسبان خود را با پوششهای
نمدین حفاظت نموده چنانچه همینکه قشون طرف مقابل با هزار زحمت وجان کندن نزدیک شدند
ایشان با عدم خستکی وماندکی اماده میدان جدال کردیدند در حمله اول امیر تیمور بر میمنه قشون
دشمن که سرکرده ایشان **باشنکو موغل** بود یورش اورده بر انها غلبه یافت بطوریکه تمام ارکان ان درهم ریزان
کردید ولی الیاس خواجه خود از مشاهده این احوال با امر ان تمام بنای فرار کذارد ولی طولی نکشید
که **شراول** وحاجی بیک میسره قشون خصم را بر میمنه این اردو تاز انده **تیلانچی** و **زنده حشم**
را هزیمت داده تا اقامتکاه امیر حسین انها را عقب کردند قراولان مخصوص امیر حسین راه فرار
در پیش کرفتند لکن پولاد بوقا وشیر بهرام با کمال ثبات واستقامت پایداری نموده مردانه کوشیدند
وحاجی بیک با سپاه جته اخر الامر میمنه طرف مقابل را منهزم ومضمحل کردانیدند فرهاد و **اوزبک**
تیمور بیکلی مضطرب ومتوحش بودند ولی امیر شمس الدین از طرف دیکر با پای مردانکی وجلادت قشون
خود و قشون ترا نهایت شجاعت ودلاوری را بعرصه شهود رسانیدند وامیر تیمور را از مشاهده این

دفتر اول

احوال خون غیرت و عصبیت بجوش آمده عساکر فراری را جمع آوری نموده مرتبه دیگر بر خصم روی آورد
بسیاری از سپاهیان دشمن را بینداخت چنانچه امیر شمس الدین ناچار شد که از حملات شدید خود
قدری توقیف نماید بالاخره روی بفرار نهاد امیر حسین از کامیابی امیر تیمور آگاهی یافته وی نیز در صدد
جمع آوری قشون پراکنده خود برآمد امیر تیمور در اینموقع بتوسط **تابان بهادر** برای امیر حسین پیغام
فرستاد که اینک موقعی بسیار دقیق و مناسب است اگر در حرکت شتاب نمائی و خود را زود برسانی بر
دشمن غلبه و استیلای کامل خواهیم یافت ولی معلوم نیست امیر حسین را در اینموقع چگونه تغیر حالتی
روی داده بود که فرستاده امیر تیمور را اخلاقاً للعاده با کلمات ناملایم و خشونت آمیز جواب گفت امیر تیمور
مجدداً **ملک** و **محمد میرزا** که دو نفر از اقربای امیر حسین بودند نزد او فرستاده لزوم و اهمیت حرکت او را در
چنین موقعی بتوسط رسولان مزبور پیغام داد امیر حسین بمجرد استماع این مطلب با زبان تند و دشنام
گذارده جواب داد مگر مرا فراری تصور نموده اید که در حرکت مرا باید دچار اضطرار و ابرام مینمائید خواه
در این جنگ غالب آئید یا مغلوب از دست انتقام من جان بدر نخواهید برد ملک و محمد میرزا از این گفته
دلخسته خاطر گردیده نزد امیر تیمور باز گشتند و ما وقع را بدو گفته اظهار داشتند که چون شیرازه
صفوف طرفین بکلی از هم بگسیخته مصلحت چنان است که محاربه را عجالتاً توقیف دهیم لهذا شب
حکم راحت داده ولی افراد سپاهیان بطور منظم گرداگرد وی خود قرار نگرفته بودند و هم گرد او شب
امیر حسین چند مرتبه امیر تیمور را نزد خود طلبید ولی مشار الیه قبول ملاقات او را ننمود

مع القصه فردای بعد نایره حرب مجدداً اشتعال یافته قشون جته هزیمت نمودند و سپاه تیموری
ایشان را تعاقب نموده در این ضمن بیرق امیر شمس الدین که عساکر خود را بکار دیگر برده بود بنظر سپاه
امیر تیمور در آمده جالب توجه ایشان گردید قشون جته همینکه ملاحظه نمودند تعاقب کنندگان
عنان بسوی دیگر معطوف ساختند فوراً پای از فرار کشیده برانها تاختند و عده بیشماری از
ایشان را بخاک هلاک انداختند و بدین وسیله عساکر اینجانب بکلی مقهور و منکوب گردیدند بالاخره
پریشانی بنای هزیمت گذاردند و سواره دشمن با شمشیر خونخوار ایشان را تعاقب نمودند گویند در

آن روز

تاریخ رشیدی

آن روز قریب ده هزار نفر از عساکر اینجانب تلف گردید و این واقعه مقارن بود با غره شهر رمضان
هفتصد و شصت و شش مطابق با یک هزار و سیصد و شصت و پنج میلادی

پس از این قضیه امرای ماوراءالنهر که همراهی ایشان دو آمده بودند هر یک بقیة السیف اجزاء و اتباع
خود را برداشته از آب جیحون گذشتند امیر حسین نیز با امیر تیمور تکلیف نمود که خود را بدان سوی
رود دیگر بور رسانند امیر تیمور جواب گفت وطن پرستی من مانع از این است که چنین حرکتی نمایم بلکه تکلیف
خود را چنان میدانم که مجدداً سپاهی جمع آوری نموده بر دشمن حمله آورم و حتی المقدور نگذارم وطن ما
در زیر پای اجانب خراب و ویران گردد پس امیر حسین با اتباع اینجانب **سالی سرای** معاودت نموده از
رود جیحون گذر کرده و از راه منحرف خود را بمحل موسوم به **شبرتو** رسانید و ضمناً جاسوسان باطراف فرستاد
که هرگاه قشون جته نزدیک آیند بیدرنگ بهندوستان فرار نماید

شبرتو یکی از مضافات بدخشان است

خلاصه همینکه امیر حسین از شهر **کش** قدم بیرون نهاد امیر تیمور در صدد تهیه لشکر برآمده در اندک
مدتی دوازده فوج آماده ساخت و هشت فوج از بعنوان مقدمه قشون انتخاب کرده کی تیمور خواجه اغلان
و **جاورچی** و **عباس بهادر** روانه سمرقند کرد اینان در بین راه شبی را جاورچی بواسطه سکر شراب زبان بسخن
غیر معقول باز نموده برادر خواجه و هند و شاه گفت امیر تیمور در خیال است که شما را دستگیر ساخته
نزد امیر حسین بفرستد و وی کار شما را بسازد مشار الیهما از استماع این مطلب مضطرب و متوحش
گردیده پای فرار گشادند که خود را باردوی دشمن ملحق سازند همینکه بمحل **کوکتک** رسیدند با مقدمه
قشون جته تلاقی نموده و رؤسای ایشان را که **کپک تیمور** پسر **الغ تمتمور شراول** و **انکبر جاق**
پسر حاجی بیک باشند با قتلگاه سپاه تموری دلالت نمودند تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس
بهادر بمجرد عزیمت قشون جته با سپاهیان خود بنای هزیمت گذاردند امیر تیمور مقاومت با خصم را
در اینموقع بیحاصل دانسته از اموبه بگذشت و در بلخ خیمه افکنده **تومان کپک خان** و **تومان بو
سلدوز** را نزد خود طلبید و تیمور خواجه اغلان را به بیابست رسانید و دسته قشونی برای
حفاظت و کسب اطلاع بساحل اموبه فرستاد

انکبر جاق [illegible] مسطور است

فصل پانزدهم
محاصرهٔ سمرقند بتوسط قشون جته

در این اوان سپاهیان جته بحوالی سمرقند رسیدند با وجود آنکه بلدهٔ مزبوره را استحکاماتی نبود مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابو بکر نداف مردم شهر را بجلوگیری و مقاومت دشمن ترغیب و تحریص نموده با ثبات و استقامت تمام بنای مدافعه گذاردند و اخر الامر چیزی نمانده بود عنان تحمل از دستشان خارج شود که بلای آسمانی بمعاونت ایشان رسیده یعنی وبا در میان اسبان و چارپایان بارکش اردوی جته افتاد که تقریباً معادل سه ربع آنها را تلف نمود چنانچه سپاهیان جته بعضی سواره و بسیاری پیاده بار و بنه بر دوش گرفته فرار نمودند

امیر تیمور که عباس بهادر را بمحض تفتیش و کسب اطلاع به **قهلغه** فرستاده بود از ماجرا آگاهی یافته بود تفصیلرا برای امیر حسین پیغام نمود و اظهار داشت اینک موقع آن رسیده که بلاد رفته بوطن باز گردیم امیر حسین از استماع این خبر بی نهایت مسرور و شادمان گردید از **شبرتو** بجانب سالی سرای حرکت نمود و امیر تیمور کوچ و بنه خود را از باموین کنداننده خود شخصاً باستقبال امیر حسین عزیمت کرد در نزدیکی **بخلان** با یکدیگر تلاقی کردند و مراسم تکریم و تواضع بجای آورده قرار براین شد که در ابتدای بهار اینک بجانب سمرقند روند امیر تیمور پس از این ملاقات از جیحون عبور کرده به **قرشی** که دو فرسنگ و نیم تا **نخشب** مسافت دارد و از بناهای کبک خان است و بزبان مغول قرشی بمعنای قصر میباشد امیر تیمور تمام زمستان را در آنجا توقف داشت و در این ضمن اطراف شهر را حصاری حصین بر آورد

بمعنای باب آهن است

فصل شانزدهم
اواخر ایام الیاس خواجه خان و تسلط یافتن قمرالدین

در اخبار و تواریخ مغول در باب سلطنت الیاس خواجه خان چیزی نگاشته نشده ولی از قرار تفصیلی که در ظفرنامه مسطور است بطور مختصر میدانیم که پس از فوت تغلق تیمور خان مهام فرمانروائی

مغولستان

مغولستان بدست الیاس خواجه خان افتاد و در ایام سلطنت او وقایعی چند دست داد که اجمالی از آنرا بمناسبت در فصل سابق از ظفرنامه استخراج و بیان نمودیم اصول وقایع اولا فتح **حرب لای** بود که برای وی دست داد و ثانیاً محاصرهٔ سمرقند که بالاخره بواسطهٔ بلای چارپایان بهم خورد و همچنین از این مقدمه نگذشت که جهان فانی را بدرود گفت و اما در باب وقایع بلافاصله بعد از فوت تغلق تیمور خان معتقد میباشیم که پنج نفر برادر از نوادگان **ارتوبو** باقی بوده اول امیر تولیغ که هنگام مشرف شدن خان بدین اسلام ذکری از وی نمودیم دوم امیر بولاجی سیم امیر شمس الدین که بنا بر گفتهٔ ظفرنامه در حرب لای حضور داشته چهارم امیر قمرالدین که تفصیل احوال وی را اکنون خواهیم نگاشت پنجم شیخ دولت

پس از فوت امیر تولیغ منصب الوس بیگی را بامیر بولاجی دادند و بعد از درگذشتن او امیر خدایداد پسر امیر بولاجی که طفل هفت ساله بود بدین مقام ارتقا یافت امیر قمرالدین را این فقره بخاطر گران آمده نزد تغلق تیمور خان شکایت نموده اظهار داشت که برادرزادهٔ من هنوز بسن رشد و بلوغ نرسیده و قابلیت چنین مقامی ندارد ولی اظهارات وی در نظر خان بهیچوجه مقرون بقبول و اجابت نگردید اخر الامر همینکه تغلق تیمور رحلت نمود شاید سر طغیان و سرکشی برافراشت ولی بعقیدهٔ ظفرنامه سرکشی او در زمان رحلت الیاس خواجه خان بروز و ظهور نمود علی ای حال در آن موقع قمرالدین فرصتی بچنگ آورده کینهٔ دیرین که از مدت مدید در سینهٔ پر حسد خود مخفی و مستور داشته بود یک مرتبه هویدا و آشکار ساخت چنانچه گویند در یک روز هیجده نفر از اولاد خان مزبور را از دم شمشیر تیز گذرانید و درجهٔ خانیت بخود گرفت و مملکت مغولستان را هرج و مرج و اغتشاش تمام فرا گرفت یکی از اولاد تغلق تیمور که هنوز شیرخوار بود بتوسط امیر خدایداد و مادرش پنهان و مخفی گردیده قمرالدین هر قدر در تفتیش و تجسس حال وی بر آمد فایده نبخشید خلاصه قمرالدین زمام حکومت و کشورداری در دست گرفت ولی بواسطهٔ رقابت و خصومت امرا پیوسته جنگ و جدال در میان بوده و بعلاوه حملهٔ امیر تیمور بمغولستان وی را تا یک اندازه از تحصیل استیلا و اقتدار کامل باز داشت در این اثنا امیر خدایداد

خضر خواجه خان را از کاشغر بکوهستان یکه دره بدخشان ایلچی فرستاد تا انکه اکر دست شراره و خون ریزی قمر الدین ایمن واسوده باشد چنانچه تفصیل این اجمال عنقریب بیان خواهیم نمود ولی بعد الآن اجمالی از احوال قمر الدین را بسلک تحریر در اوردیم

فصل هفدهم
ذکر احوال قمر الدین

چنانچه هم اکنون ذکر نمودیم قمر الدین جد وجهدی بی اندازه نموده که استقلال وتسلط مطلقه در قلمرو مغولستان حاصل نماید ولی امراء انجا پیوسته وبرا از نیل بدین مقصود باز میداشتند چنانچه امیر قمری واویلتیمور از طایفه قرایت با میر تیمور پیوستند امیر لشکری فراهم اورده بریاست امیر بهرام جلایر وختای بهادر وشیخ علی بهادر بملک المنالق روانه ساخت همینکه بساحل رود خانه عایشه خاتون رسیدند با قوم قرایت تلاقی نموده مصاف در پیوست داد وپس از ان قرار بر مصالحه داده مراجعت کردند امیر تیمور را از مراسم صلح رضایت حاصل نیامده مجددا قشونی بدانسوی حرکت داد ودر این نوبت خود شخصا عزیمت انجا نمود ظفرنامه تفصیل این قضیه را بطریق ذیل بیان میکند که از طرف امیر فرمان بر تمام بلاد وایالات صادر کردیده قشون کران فراهم امد همینکه از سیرام ویانکی کذشتند وچشم دشمنان بر علم ظفرایت افتاده بی تامل راه فرار کرفتند وپس از ان بمحل سنکر قاج رسیده دهبادی از فراریان با غنیمتی فراوان بچنک ایشان افتاد

در محل ارون یوری امیر موسی وزنده حشم باوجود از همه تلطفات ومراحم کامله که از طرف امیر بایشان شده بود باز بخیال خیانت افتاده ابو اسحق پسر خضر یسوری را با خود همدست ساخته سوکند اتحاد واتفاق یاد نمودند وقرار بر این دادند که همینکه بقرا سامان رسیدند امیر تیمور را دستکیر سازند خانزاده ابو المعالی ترمدی وشیخ ابو لیث سمرقندی که با امیر خصومت دیرینه داشتند نیز با ایشان متفق وهمراه کردند یکی از ملازمان امیر تیمور بر حسب اتفاق از مقاصد نابکارانه ایشان اکاهی یافته امیر تیمور را اطلاع داد وامیر ایشانرا احضار فرموده این تقصیر وخیانت عظمی بر کردن ایشان ثابت وملزم نمود

اما چون سرای ملک خانم مادر شاهرخ میرزا برادر زادهٔ امیر موسی بود ونیز امیر تیمور را غایبکی را بدو نامزد فرموده بود لهذا بدو کفت خیانت تو را برای خاطر ربین سفید تو ارتباط مواصلتی که با من داری عفو نمودم والا بواسطه این دو فقره بود از سر پر شور را بیکذاردم لحظه روی این بدن قرار کیرد و بخانزاده ابو المعالی ترمدی فرمود که چون تو از خانواده رسولی همین قدر تو را اکرمیتمایم که از این مملکت جلای وطن نمائی وهم چنین ابو لیث را حکم مسافرت بحجاز فرمود ابو اسحق پسر خضر یسوری بملاحظه الکماح الزوج امیر سیف الدین بود از عقوبت وسیاست رهائی یافت وزنده حشم را حکم فرمود که مغلولا بسمرقند کسیل برند وهنکام ورود امیر تیمور بسمرقند حکومت شبرغان وسایر ابواب جمعها زنده حشم به بیان تیمور پسر اق بوغا تفویض وارزانی کردید زنده حشم در زنجیر بماند

فصل هیجدهم
حملهٔ ثالث امیر تیمور بمملکت مغولستان

روز پنجشنبه غرهٔ شعبان المعظم هفتصد وهفتاد وشش هجری مطابق هزار وسیصد وهفتاد وپنج میلادی امیر تیمور با قشونی فراوان که در این تازکی اماده ساخته روی بملک جته یعنی مغولستان اورد در محل برناطقطان برف وباران شدید باریدن کرفته تزلزل واشکال واغتشاشی عجیب بر اردکان اردو وارد امد چنانچه امیر تیمور در امر احوال عساکر که کرفتار چنان فلاکت شده بودند دل بسوخت لذا همان جا عنان عزیمت معطوف ساخته بسمرقند بازکشت ودر روز دوشنبه غرهٔ شوال یعنی دو ماه بعد از ان که مقارن با ابتدای سال توشقان بود مجددا بنای حرکت کذارد وامیرزاده جهانکیر را برسم منقلا یعنی مقدمه اردو پیش فرستاد وشیخ محمد بیان سلدوز وعادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدر بریاست طایفه جلایر منصوب شده بود همراه وی ساخت دسته مزبور از سیرام کذشته بمحل جارون رسیدند ودر انجا یکی از سرباز زحته بچنک ایشان افتاد نزد امیر تیمور فرستادند امیر تیمور از وی بعض تحقیقات در باب قمر الدین نموده مشار الیه جواب داد که قمر الدین قشونی معتنابه در کیول ایتیبه جمع اوری نموده منتظر ورود خاجو بیک میباشد امیر تیمور فورا عدعن

نمود که قشون مقدمه در حرکت شتاب نمایند و خود هم متعاقب ایشان روان کردید قمر الدین همینکه
از حرکت این قشون اطلاع یافت با عساکر خود بمحلی موسوم به برکه غوبان که محلی بسیار سخت وصعب
المسلک بود پناه برده در انجا شده در دره عمیق ایشکه از وسط ان رودخانه بزرگی میگذرد قمر الدین
در حوالی دره اخر خیمه برافراشت ودر ده وکردنه جلو راه خود را استحکام متین داد ولی جهانگیر
با سپاه ازموده که در تحت سرکردگی او بودند با جرأت وجلادتی تمام هم پیش رفتند چنانچه سپاهیان
جته را از شجاعت ایشان رعب وبیم در دل افتاده شبانه گریختند امیر تیمور با بقیه قشون هنگام طلوع
افتاب بانجا رسیده امیر سید داود وحسین وانچ قرابهادر را در عقب هزیمتیان فرستاده هنگام
عبور از اب حسین غرق شده جان بداد همینکه قشون مزبور بمحال دشمن رسیدند دست نهب وغارت
برده بسیاری از اموال انها را من جمله اسب وحشم فراوان بچنگ اوردند امیر تیمور خود شخصا تا
بایزقا برای مقابله با دشمن حرکت نمود و امیرزاده جهانگیر با یک فوج به تفتیش وتجسس قمر الدین
فرستاده که او را دستگیر سازند جهانگیر روی براه اورده تا مسافتی بعید قمر الدین را عقب نمود
وبسیاری از اتباع او را دستگیر ساخت وغنایمی چند بدست وی افتاد و هم چنین تومان اغا زن
قمر الدین ودلشاد اغا دختر او بچنگ جهانگیر افتادند وقمر الدین خود بخارج مملکت فراری ومتواری
کردید امیرزاده کیفیت احوال بسمع تیمور رسانید ومشار الیه که بنجاه وسه روز بود در درمایناق
اقامت فرموده بود از این خبر خورسند وخوشوقت کردیده بزودی بجانب قراقسمان عزیمت نمود
وامیرزاده در انجا بحضور وی رسیده بعضی از غنایم مغرور با دلشاد اغا بنظر امیر رسانید
امیر تیمور از انجا به ادیه بابری رفته چند روز بعیش وعشرت کذرانید

فصل نوزدهم
بنکاله در اورد تیمور امیر تیمور دلشاد اغا را وبعضی وقایع دیگر

چنانچه هم اکنون اشاره نمودیم امیر تیمور در محل ادیه بابری جشن وشادی مجلل فراهم اورده
دلشاد اغا را به نکاح خویش دراورد واز انجا خیمه برکنده روانه اوزکند شد خواهر مهتر او قتلغ

ترکان

بای قونز نوشته اند

قرا قوماق نیز نوشته اند

ترکان اغا با بسیاری از امرای سمرقند مشرف شد تدارک از وزکند اردوهای شاهانه بجانب خجند در
حرکت امد وعادل شاه با خیالات فاسد که داشت ضیافتهای شایان برای امیر فراهم اورده که خواست
باین حیله او را دستگیر نماید ولی امیر که کویا از مقاصد وی اطلاع داشت قبل از اتمام ضیافت که رجوع
باردوی خود مراجعت نمود وبا وجود انکه شیخ محمد بیان سلدوز وعادلشاه جلایر وترکان ارلات
پیوسته کنکاش های خیانت امیز در نحو او داشتند معذلک با سلامت وامنیت تمام بلاد المالیق نزدیک
باز کشت واجزاء وعساکر خود را مرخص فرموده زمستان را برای سخیر که تا قرشی دو مرحله راه است اقامت
فرموده ودر این ضمن عادلشاه مجددا بحضور او رسیده مقاصد خیانت امیز خود وهمدستانرا اقرار و
اعتراف نمود ولی امیر تیمور بوی فرمود که از نهایت رحم میخواهم از محن ومستور بدارد ودر حق عادلشا
مراحم والطاف ملوکانه مبذول کردید خلاصه زمستان اخر شد وبرامد وامیر مجددا عزم تسخیر خوارزم
پیش نهاد تمام سرکردکان وامرای خویش را حکم احضار فرموده هم در ان موقع شیخ محمد بیان سلدوز را
طلبیده فرمود تا او را در معرض استنطاق در اوردند وخیانتش معلوم دارند وپس از اثبات وبرادر
هری ملک که با شیخ برادر کشتکی داشت سپردند که حق انتقام او بنماید وعلی درویش پسر بایزید جلایر را
نیز بهمین تقصیر بقتل رسانیدند وحکومت تومان سلدوز وادارهٔ عدلیه وضبطیه باق
تیمور بهادر محول کردید

فصل بیستم
ذکر قشون کشیدن امیر تیمور بخوارزم

در ابتداء بهار سال هفتصد وهفتاد وهفت هجری مطابق هزار وسیصد وهفتاد وپنج میلادی
امیر تیمور پس از جمع اوری قشون برای خوارزم امیر اق بوغا را بحکومت سمرقند مقرر فرمود وامیر
سار بوغا وعادلشاه جلایر وختای بهادر والچی بوقا با سی هزار سوار مامور جته فرموده بانها امر
فرمود که هرجا قمر الدین را بدست اورند بقتلش رسانند پس از ان علم ظفر ایت خود برافراشته با سپاه
بیشمار بجانب خوارزم عنان ریز کردید همینکه به سپای کرد رکذار جیحون واقعست رسید ترکان اغا

رادید که درانطرف رود رهسپار داشت ترکان ارلات اندیشه نمودند که اگر با تیمور تلاقی نماید خانشان
بهم خواهد رفت لهذا ازهمانجا بجانب خراسان فرار نمود امیر تیمور پولاد را که یکی از دلیران بود با معدودی
سوار در عقب وی روانه نمود سواران مزبور شب ورود در پی انها تاختند وازانها خود که گذشته به
فاریاب رسیدند و درانجا ترکان و ترمش برادرش وهمراهان دیگر مقامی برای خود فراهم اورده بنای
مقاومت گذاردند پولاد به تنهائی نزدیک انها رفته ابتدا با تیر و کمان با ترکان بنای زد و خورد گذارده
پس ازان مرکب پیاده شده دست بگریبان شدند و پولاد بر ترکان غالب امده سر از بدنش جدا نمود
وهمچنین اماذیر الکه بتعاقب ترمش رفته بود همین معامله را باوی درمیان اورده سر انهارا استقفا
نزد امیر تیمور اوردند

امرائیرا که تیمور بجته فرستاده بود یعنی ساربوغا و عادلشاه چون میدان را خالی دیدند بار دیگر
سرکشی وطغیان در کنار انها بروز نمود ایلچی بوغا و ختای بهادر را دستگیر ساختند امیر حمدی که
تیمور بحکومت اندخان منصوبش فرموده بود با ایشان هم دست گردید پس ازان ایلات وقبایل خود را
که مقصود از طایفه جلایر و قپچاق باشد جمع اوری نموده روی بجانب سمرقند اوردند لیکن اهالی شهر
مردانه کوشیده ایشان را از محاصره شهر مانع شدند و امیراق بوغا حاکم انجا مراتب را فوراً با میر تیمور عرضه
نمود امیر تیمور که هم اکنون بمحل موسوم به خصار رسیده بود بی درنگ در نهایت مراجعت برامده امیرزاده
جهانگیر را با دسته قشون مقدمتاً روانه فرمود خود نیز با تمام همراهان روی براه اورد چون بخارا
رسید لشکر خود را انتظام حربی داده در رباط ملک خیمه برافراشت امیرزاده جهانگیر در محل کرمینه
با دشمن تلاقی کرده مجادله بسیار شدید دست داد اخرالامر قشون طرف مقابل مغلوب گردیده
بصحاری قپچاق فراری شدند و دست توسل بدامان اروسخان ونیل اخذ بوده زدند امیر تیمور بلا مانع
بدار الملک خویش ورود فرمود اهل جلایر را مابین امراء وسرکردگان خود تقسیم وحکومت اندخان به
عمر شیخ پسر خود تفویض فرمود عادلشاه وساربوغا چندی در خدمت اروس خان باقی ماندند تا انکه
عاقبت بواسطه ریشه شرارت وخیانت که در فطرت ایشان جای گرفته بود هنگامیکه اروس ییلاق در

مترجم عرض میکند
اروس خان از اولاد واحفاد
جوچی و صاحب دشت
قپچاق بوده است

بود

بود فرصتی یافته نایب مناب و پیراقتل رسانند و پس ازان بطرف جته فرار نموده به قمر الدین ملحق
گردند و مشار الیهم را به فتنه و فساد تحریک مینمایند

فصل بیست یکم

حمله امیر تیمور بمغولستان مرتبه چهارم

قمر الدین بنا بر تحریکات ساربوغا و عادلشاه قشونی وافی فراهم اورده بجانب اندخان شتافت
درانجا جماعتی از طایفه هزاره سر از اطاعت و انقیاد عمر شیخ باز زده بقمرالدین پیوستند عمر شیخ
محل مستحکم در کوهستان برای خود فراهم اورده فوراً دانشمند نام ملازم خویش را نزد امیر تیمور
فرستاده وی را از ماجرا اگاهی داد امیر تیمور از استماع این خبر زیاد خشمناک گردیده و باشتابی تمام
روی بدانسو اورد همینکه خبر حرکت امیر بسمع قمر الدین رسید متعلقات را از محل اتباشی بطرف
مغولستان حرکت داده خود با چهار هزار سوار زبده در ان حوالی کمین کرده منتظر ورود تیمور بود اما
که بالمره از این نیرنگ بی خبر بود تمر با تمام عساکر را از تعاقب دشمن روانه داشته وازعده بسیار بیش
ازچهار هزار با خود وی باقی نمانده وچون حوالی کمین گاه قمر الدین رسیدند ختای بهادر و شیخ علی
بهادر نیز محض اظهار جلادت و خدمتگذاری اجازه خواسته و با عده قشون مزبور در پی خصم تاختند
چنانچه اطراف امیر فقط قریب دویست نفر اجزاء و اتباع شخصی او با چند نفر از امراء و ارباب مناصب
مانده با همین حرکت کردند که ناگاه قمر الدین از کمینگاه بیرون امده بر امیر یورش اورد امیر باز هم چنان
امیر با غیرت و عصبیت همراهان را واشتغال داده دست بقتال وجدال بردند و اندکی طول نکشید
که لشکر خصم بان مرتبه متفرق و پریشان گردیده منهزم شدند در محل منک زغاج نیز نوبتی دیگر
مابین قمر الدین و عساکر امیر تلاقی دست داده چنان شکستی بروی وارد امد که پیاده راه بیابان
گرفته بگریخت بعد ازان امیر تیمور از جهة بیماری پسرش جهانگیر که در سمرقند بود زیاده مضطرب و پریشان
گردیده کسی بسمرقند فرستاد که از حالت او استعلام نماید و پولاد بوغا که در بخارا بکنار اخیره براحتی
سر برداشته مقارن این احوال جان بداد

فصل بیست و دوم
رحلت امیرزاده جهانگیر

امیر تیمور از اناقه عزیمت نموده از آب جیحون بگذشت و چون بدار الملک سمرقند رسید در همان
نظر اول از وضع عزاداری و ماتم زدگی شهر فوت امیرزاده بر وی ثابت و محقق شد و لازم نیست ذکر
نمائیم که درگذشتن این جوان آراسته از همه در سن بیست سالگی تا چه اندازه قلب تیمور را باعث غم و اندوه
تیره و کدر نمود خلاصه جسد امیرزاده را در شهر کش مدفون ساختند از وی دو پسر ماند میرزا محمد سلطان
و میرزا پیر محمد که از دو مادر بودند و این واقعه در سال هفتصد و هفتاد و هفت هجری مطابق هزار
و سیصد و هشتاد و شش میلادی روی داد امیر سیف الدین عم تیمور بواسطه ملالی که از این رو
کند بخاطرش رسیده بود از امیر اجازه خواسته بحجاز رفت

فصل بیست و سیم
عزیمت قشون امیر تیمور بجانب قمر الدین

امیر تیمور پس از رحلت پسر بقدری افسرده خاطر گردیده بود که تا چندی رغبت بر نظم و نسق امور
لشکری و کشوری نمینمود تا اینکه امرا در حضور وی جمع شده باصرار تسلی امیر وی را باشتغال
امور ترغیب و تشویق نمودند امیر حکم بجمع آوری قشون داده در خیال حرکت دادن آن بطرف جته بود که
خبر آوردند عادل شاه جلایر با چند نفر دیگر در اطراف تلال قراجیك در گردش اند امیر تیمور فورا
برات خواجه کوکلداش و ایلچی بوغا را با پانزده سوار در جستجوی آنها روانه ساخت مشار الیهم از
سمرقند خارج شده در محل اقوما وی را یافتند و بیاسا رسانیدند از آنکه پس از این واقعه امیر تیمور
مناسب دانست که عمر شیخ پسر خود را باتفاق امیر آق بوغا و ختای بهادر و سایر امرا بطرف قمر الدین
فرستند جماعت مزبوره با استعدادی کامل در حرکت عجله نموده در بیابان قبراق قمر الدین و همراهانش
تلاقی نموده پس از نبرد دلیرانه آنها را پراکنده ساختند و دست بتاراج برده با غنیمتی فراوان مراجعت کردند

فصل بیست و چهارم

۷۴

لشکرکشی امیر تیمور بمغولستان مرتبه پنجم

مدتی از مراجعت عمر شیخ نگذشته بود که امیر تیمور مجددا حکم بجمع آوری قشون داده محمد بیک پسر
موسی و امیر عباس و آق تیمور بهادر را برسم مقدمه پیش از وقت بجانب جته حرکت داد قشون مزبور
حسب الامر وی لیلا و نهارا حرکت نموده در محل بوغام ایسیغ کول بقمر الدین رسیدند و محاربه
دست داد قمر الدین این مرتبه هم روی بفرار نهاده قشون تیموری مملکتش را بواسطه تاراج ویران نمودند
و بسیاری از مردان او را باسیری بردند امیر تیمور شخصا قمر الدین را تا محل قوچ کار تعاقب نموده تا
این احوال بسمع امیر رسانیدند که مابین توغتمش اغلان و اروس خان برودتی دست داده توغتمش را
خیال چنان است که بدربار امیر روی آورد امیر تیمور فورا امیر تومان تیمور را و زیلک را باستقبال توغتمش
فرستاد که وی را باحترامی تمام بدربار همراهی نمایند و تمام مراسم لازمه را بعمل آورند و از آنجا امیر عنان معطوف
ساخته باوزکند رفت و از آنجا رحل اقامت بسمرقند افکند و توغتمش اغلان را تیمور و زیلک باتفاق
سایر امرا بحضور وی آوردند امیر تیمور در پذیرائی وی دقیقه فرو گذار ننموده آنچه لازمه شان خود
او بود مراتبی چند بالاتر از آن را در حق او مرعی و معمول داشته عطایای گران بها و هدایای
نفیس از هر جنس بدو ارزانی داشت انتهای فصول ظفرنامه

فصل بیست و پنجم
اواخر ایام امیر قمر الدین

گویند قمر الدین در اواخر ایام زندگانی مبتلا بمرض استسقا شده روزی بوی خبر دادند که امیر تیمور دوباره
موفق بجانب جته حرکت نموده قمر الدین که بواسطه ضعف و نقاهت مزاج نمیتوانست حاضر میدان
شود همراهان وی او را با دو نفر از زوجاتش بگوشه جنگلی مخفی و مستورش نمودند و از قضا چند روز
با آنها کناره خود در جلو قشون امیر تیمور متفرق و پراکنده گردیدند و همینکه قشون مزبور از مملکت
خارج شد اجزاء و متعلقان قمر الدین هر قدر در صدد تفحص و تجسس وی برآمدند اثری از وی نیافتند
پس از وی مردان از مملکت که بواسطه ظلم و تعدیات پدر بی او بجان رسیده بودند قدرتی یافتند

یافت و امیر تیمور را نیز از انجام کار او خاطر آسوده گردید و مرتبه دیگر بمغولستان قشون نکشید

فصل بیست ششم
ابتدای سلطنت خضر خواجه ابن تغلق تیمور خان

در فصول سابقه اشاره نمودیم که خضر خواجه خان پسر کوچک تغلق تیمور خان که هنگام وفات پدر طفل
شیرخواره بود محض آنکه از شمشیر خون آشام قمرالدین در امان باشد میرا غاماد امیر خدای داد وی را پیوسته
از نظرها مخفی و مستور میداشتی تا آنکه در سن دوازده سالگی اقربا و دوستان بواسطه آنکه شاهزاده را
بیش از آن ممکن نبود در خفا پنهان دارند لهذا مصلحت چنان دیدند که مشار الیه را بکاشغر روانه
دارند امیر خدای داد دوازده نفر برای همراهی وی انتخاب نمود آنها را روانه راه نمود چنانچه این دوازده
نفر همین که خضر خواجه خان بسلطنت رسید هر یک برتبه امارت نایل و بمناصب رفیعه سربلند
و فایض گردیدند خلاصه اجزاء مزبوره خضر خواجه خان را از طرف غیر معمول بکوهستان ما بین کاشغر
و بدخشان بردند اما جاسوسان قمرالدین از اقامتگاه او وی را خبر دادند پس از اندک زمانی خضر خواجه خان
با همراهانش پای فرار نهاده به بلال ختن و از آنجا بمحال سیاریق ایغور و برجان و کلاب نمک متواری
گردیده تا مدت دوازده سال در آن صفحات بطور پنهانی اقامت داشتند هنگام فوت قمرالدین
امیر خدای داد خبر در تفحص وی فرستاد و پس از ورود وی تمام امرا و بزرگان مغولستان اجماع نموده
خضر خواجه خان را بسلطنت برگزیدند خضر خواجه خان ابتدا با امیر تیمور طرح اتحاد و مودت ریخته
و امیر محض استحکام این ارتباط متوکل خانم دختر خان را بحباله نکاح خویش در آورد و پس از آن خان معزی
الیه را عزیمت محاربه با کفار پیش آمد قشونی جمع آوری نمود و شخصاً بجانب قراخواجه و طورفان که از
بلاد مهمه و در حواشی مملکت ختای واقع بودند حرکت کرده مردم آنجا را بقبول دین اسلام مجبور ساخت
و غنایمی که بدست آمد بنهج شریعت غرا ما بین مجاهدین فی سبیل الله تقسیم نمود
در ظفرنامه مسطور است که امیر تیمور پس از آنکه فتوحات بیشمار در جوانب شمال و جنوب و غربی مملکت
خود نموده بود بالاخره وی اراده فتح مملکت ختای در سر آمد تا آنکه مشرق سرحد مملکت را تا

اقصا

اقصی نقاط در تحت اطاعت خویش در آورد چون این مهم از تمام قضای سابقه اهمیتش زیادتر بود
لهذا مشار الیه تهیات جنگی او از دفعات پیش بغایت بیش باشد علی هذا در صدد جمع آوری قشون برآمد
تا آنکه عده آنها بهشتصد هزار رسید و چنانچه مرسوم قشون کشی عراق و روم بود بخیال آن افتاد
که تهیه سیورسات هفت ساله برای ایشان بنهد و چون اراضی و ولایات واقعه ما بین ماوراء النهر
و ختای اغلب زراعت کم و محصولاتش غیر کافی بود لهذا فرمان داد که هر یک از مردان جنگی دو ماده گاو
و ده راس بز همراه خود بردارند تا آنکه از جهت اذوقه اشکال و صعوبتی برای آنها دست ندهد پس از
فراغت از تهیات مزبوره امیر تیمور از سمرقند حرکت نمود و زمستان را در ترکستان بسر برده و ضمناً
محض احتیاطیکه داشت و بملاحظات دیگر برای خضر خواجه خان پیام فرستاد که هر گاه امکان دارد مقرر
دارید صفحات مغولستان را زراعت فراوان نمایند و سیورسات کافی برای قشون ما آماده دارند
فرستاده امیر تیمور وقتی بدربار مغولستان رسید که خان با امرا و بزرگان مجلسی فراهم آورده بعیش
و شادی مشغول بودند بتبلیغ این پیام اسباب ملال خاطر امرا و اجزاء مجلس گردید و با کمال تأسف
و تحیر بخان اظهار میداشتند که مغولستان تاب و طاقت آنرا ندارد که از عهده جلوگیری اردوی بآن
عظمت برآید و مسلم است امیر تیمور با این لشکر بیشمار در مملکت ما وارد شده ما را باج گذاری
مجبور خواهد نمود خضر خواجه خان اعتنائی بکلمات ایشان ننموده مخصوصاً امیر خدای داد با عبارات
تسلی آمیز اظهار میداشت که غم آینده را اکنون خوردن شرط عقل و رای سلیم نیست و هم چنان
بعیش و شادی مشغول شدند اما این سخن هنوز باتمام نرسیده بود که شخصی سوار از طرف دریاچه قرا باس
نمایان شد و پیوسته همی آمد و از قراولان و دیدبانان اردو گذشته خود را بنزدیک خان رسانید
و باواز بلند گفت امیر تیمور در گذشت این بگفت و لجام را باد داده بر گرفته با شتاب تمام مراجعت
نمود چنانچه هر قدر خان کسان در عقب وی فرستاد که از کم و کیف مطلب آگاهی حاصل نماید بدو نرسیدند
و پس از چهل و چهار روز رسما خبر رسید که امیر تیمور در اترار رحلت نمود خیال خان از این رهگذر
بالمره آسوده گردید

ولادت خضر خواجه خان در سال هفتصد و هشتاد هجری اتفاق افتاد و تاریخ رحلت امیر تیمور مقارن بود
با سال هشتصد و هفت هجری خلاصه جلوس نمودن خضر خواجه خان بسریر خانیت مجدداً اسباب رونق
وانتظام مملکت مغولستان گردید و اغتشاشی که بواسطه غصب نمودن قمر الدین و نفوذ تسلط امیر تیمور و
غارات فیما بین در آن مملکت روی داده بود رفته رفته بحسن اهتمامات آن خان ذیشان رفع و برطرف گردید
و در جمله امتیازاتی که از چنگیز خان در حق خانواده امیر توبع عطا فرموده بود خضر خواجه خان نیز تمام آنها را در
مورد امیر خدایداد مرعی و منظور نمود و آن امتیازات از قبیل طبل و علم و نقاره و غیره بود که سوای خضر خان
و امرای که بود که از طرف ایشان اجازه یافته بودند احدی را حق استعمال آنها نبود همینکه نوبت خانیت به تغلق
تیمور رسید و آنگونه خدمات شایانکه از طرف امیر بولاجی نسبت بوی بعمل آمد تغلق تیمور خان محض
تلافی از خدمات بر مناصب وی افزود و دو امتیاز دیگر بوی عطا فرمود امتیاز اول آنکه امیر بولاجی را اجازه داد
که در عزل و نصب امرای جزء عسکریه تا حدود سرکردگان که صاحب یک فوج تمام یعنی هزار نفر میباشند برای
و اختیار خود عمل نماید محتاج باذن و اطلاع خان نبوده باشد امتیاز دیگر آنکه اولاد و اجزاء خانواده امیر بولاجی
هر گاه تا نه مرتبه از آنها تقصیر و خطائی سر بزند در تحت استنطاق و سیاست در نیاورند همینکه سیاستشان
موجب قتل باشد بطور احترام رگهای آنها را باز نمایند و بقسم دیگر در صدد قصاص ایشان بر نیایند
و فرمانی بر طبق این مراتب یعنی امتیازات مذکوره بخط و زبان مغولی در شهر قند نوشته و نسلاً بعد
نسل در خانواده مذکور نگاهداری باقی بود تا آنکه در عهد پدر من و بکی از او بواسطه تجاوزات شیبانی
خان از میان رفت

سلسله خانواده میرزا حیدر

خلاصه همینکه خروج فتنه امیر قمر الدین بانتها رسید و خضر خواجه خان باز بدستیاری امیر خدایداد
بتخت سلطنت برآمد او نیز شاه امتیاز دیگر در حق امیر مزبور مرعی و منظور داشت و چون امیر خدایداد رحلت
نمود آن امتیازات بدون کسر و نقصان به پسر او امیر محمد شاه کورکان داده شد و هم چنین پس از وی
با امیر سید علی کورکان و از او به محمد حیدر میرزا و بعد به پسرش محمد حسین میرزای کورکان که پدر مؤلف
مبذول گردید که بعد از شهادت پدرم سید محمد میرزا برادر او که خود را به سلطان سعید خان پیوسته بود

صاحب

صاحب امتیازات مزبوره گردید ولی در عهد سلطان رشید خان بن سلطان سعید این رسومات بالمره
متروک و منسوخ گردیده و روشی دیگر پیش گرفت که در دفتر ثانی مفصلاً ذکر خواهد شد علی ای حال از سال
ششصد و بیست و پنج الی نهصد و چهل هجری سلسله امرای مزبور نسلاً بعد نسل دارای امتیازات
و شئونات مرقومه بوده اند

فصل بیست هفتم
محمد خان ابن خضر خواجه خان

خضر خواجه خان را سوای محمد خان پسران دیگر بود مانند شمع جهان و نقش جهان و غیره ولی باید دانست که
پس از وفات ایسان بوغا خان سوای تغلق تیمور واحدی از خوانین مغولستان برتبه خاقانیت ارتقا نیافت
پس از رحلت تغلق تیمور چنانچه هم اکنون بیان نمودیم امیر قمر الدین هر کجا از اولاد وی بدست آورده بقتل
رسانید ولی از خضر خواجه خان اولاد و احفاد بسیاری باقیماندند که از جزئیات احوال افراد آنها در تواریخ
مغول چیزی نگاشته نشده همین قدر از معتبرین ایشان از قبیل محمد خان و غیره اینقدر مسموع گردید که اینجا
ذکر میشود

اولاً محمد خان شاهزاده بود با مکنت و ثروت وافر که در دین اسلام و انتشار آن اهتمام و جد و جهد تمام
داشت و حتی المقدور از جاده عدل و انصاف قدم بیرون ننهادی خصوصاً در عهد وی بسیاری از قبائل
مغول که از زمان در ظلمت کفر و ضلالت بودند بنور اسلامیت مشرف و منور گردیدند گویند خان
مشار الیه را در جزئیات مراسم و عادات اهل اسلام دقتی وافر بود که تمام رعایای خود را حکم پوشیدن
دستار نموده و هر کس تخلف میجست نعل اسب بر فرق او میکوبید

محمد خان در محل چادر کول رباط و مسجدی بسیار عالی بنا نهاد که از حیثیت شکوه و عظمت نظیرش
در تمام مغولستان وجود نداشت در زمان سلطنت میرزا الغ بیک پسر میرزا شاهرخ نیز در صفحات
ماوراء النهر فرمانروائی مینمود و خاطر خود را به بنای رصد معروف مشغول ساخته بود چنانچه شرح آن
در تمام تواریخ ثبت و ضبط است ولی از غرائب اتفاقات آنکه تاریخ ولادت و رحلت پادشاه عظیم الشان

که آوازهٔ شهرتش گوش عالم را پر نموده بهیچوجه معلوم و معین نیست معتقد داند قرابن احوال هنوز ایشکم
کشاد الیه تا سال هشتصد و شصت هجری حیات داشته است

فصل بیست هشتم
شیر محمد خان ابن محمد خان

از محمد خان اولادی چند باقی مانده معارف ایشان شیر محمد خان و شیر علی اغلان محمد خان پس از
فوت پدر زمام فرمانروائی در دست گرفت در عهد سلطنت او مردم آسایش و رفاهیت کامل داشتند
شیر علی اغلان پسر کهتر در زمان حیات و بس جوان بمیده سالکی جهان فانی را بدرود گفته و ویس خان پسر
او همینکه بسن رشد و بلوغ رسید با شیر محمد خان بنای مخالفت نهاده منازعاتی سخت با ایشان
روی داد که عنقریب بیان خواهیم نمود شیر محمد خان نیز با میرزا شاهرخ معاصر بود و مدت سلطنت
او از پدرش محمد خان طولانی تر گردید

فصل بیست نهم
اوایل احوال ویس خان

سلطان ویس خان پسر شیر علی اغلان هنگام فوت پدر در خدمت گذاری عم بزرگوار خود شیر محمد خان
بود لکن پس از چندی سر از اطاعت وی پیچیده از دربارش بگریخت و در کوهستانها و صفحات مغولستان
بنای تاخت و تاز گذارده بسیاری از بزرگ زادگان مغول نیز او را طلبانه گرد او جمع شدند
من جمله جد این نگارنده امیر سید علی پسر سید احمد میرزا ابن امیر خدایداد و بواسطهٔ وصلتی که با سلطان
ویس خان نمود این نگارنده از یک جهت نوادهٔ ویس خان شمرده میشود و در این مورد لازم میداند قبل از
بیان احوال ویس خان شمه از گذارش حالات امیر سید علی را عرضه دارم

فصل سی ام
سرگذشت امیر سید علی

چنانچه سابقا اشاره نمودیم امیر خدایداد پیوسته در مغولستان و در خدمات مهمه خوانین و سلاطین

اتفاقا

 ۷۷

انداد و نیز بعد ولی وطن اصلی خانواده در کاشغر بود که از طرف چنگیز خان بعنوان تیول در خاندان ایشان
برقرار گردیده امیر سید احمد که قدری در بیان الکن و بثقل سامعه نیز مبتلا بود از طرف پدر خود بحکومت
کاشغر مقرر گردیده سالهای متوالی بدان امر اشتغال داشت تا آنکه رفته رفته خواجه شریف نام
یکی از بزرگان کاشغر نفوذ و قدرتی وافر در اندیار بهم رسانید اگرچه مردی صاحبدل و نیک فطرت
بود ولی ما بین او و امیر احمد نقار و کدورتی پدید آمد انوالامر خواجه شریف با الغ بیک ارتباطی حاصل
کرده کاشغر را بدو تسلیم داشت امیر سید احمد که حال چنین دید از کاشغر فرار نموده بسید خویش پیوست
و اندکی پس از آن وفات نمود امیر سید علی پسر امیر سید احمد پیوسته نزد جد خود امیر خدایداد بوده
و مشار الیه بواسطه محبت مفرطی که بدو داشت او را بر تمام فرزندان خود برتری داده و حتی المقدور
از وی مفارقت نمی جست گویند امیر سید علی را چنان ندای موزون و رشید بود که نظیرش در آن عصر
کمتر دیده میشد و از این جهت معروف بامیر سید علی الف گردیده بود هنگامیکه امیر سید علی خویش
ایسان بوغا خان را برای پسر خود محمد حیدر میرزا تزویج مینموده بمنتهای قامت خود در موضعی جرکوی
در بوادهی گویند که نگارنده آنرا بچشم خود دیده و ارتفاع آن بقدری است که هرگاه دو مرد دستی
القامه بر دوش یکدیگر بایستند باز دست ایشان بقدر یک گز از میخ پایین تر خواهد بود مع القصه
در آن اوان احمد میرزا نام یکی از خویشان میرزا شاهرخ از مملکت خود بمغولستان فرار نموده مشار
الیه خواهری داشت که امیر سید علی را با وی الفتی بهم رسیده بود ولی هرقدر از امیر خدایداد و دیگران خواهش
نمودند که مشار الیها را بتزویج امیر سید علی در آورند قبول ننموده اظهار میداشت که توقف من در
مغولستان ممکن نمیشود ولی هرگاه امیر سید علی بوطن بر آید در قبول این امر مضایقه نباشد پس از آن به
اتفاق امیر سید علی و احمد میرزا برادر خود حرکت کرده رفتند چون باندیجان رسیدند میرزا الغ بیگ
کس فرستاده احمد میرزا را بقتل رسانیدند و مشار الیها را بنکاح خود در آورده امیر سید علی را
حسب الامر وی بزندان سمرقند در انداختند پس از آن که یک سال در آنجا محبوس بود بمرض اسهال
دموی مبتلا گردیده بسرحد هلاک رسید تا آنکه روزی امیر الغ بیگ بخیال او افتاده اطبای حاذق برای

قوزبز
قم شرابی است که مغولها
از شیر ... کنند

معالجه وی بگماشت ولی هر چند دو کس دو چاره جوئی برامدند ثمری نبخشید اخر الامر روزی مقدم
قوزبز بجهت اتفاق اورده بودند امیر سید علی میلی بی اندازه باشامیدن ان پیدا کرده باکمال الحاح و
التماس باطبای خود گفت حال که از معالجه مایوس شده اید اقلا مرا اجازه دهید که قدری از این شراب
بیاشامم ایشان پس از اصرار و ابرام زیاد نا امیدانه رخصت دادند امیر سید علی هر قدر که رغبت نمود از ان
شروب بیاشامید و از همان لحظه علامت بهبودی در مزاجش ظاهر گردیده طولی نکشید که بکلی
اولیه عود نمود

مقارن این اوقات میرزا الغ بیک را عزیمت ان بود که بخراسان رفته بحضور میرزا شاهرخ پدر خود مشرف
گردد و چون امیر سید علی را بکلی حالت خوب شده بود فرمود تا اسباب سفر وی را مهیا ساخته باتفاق خود بدان
جا برد و ضمنا مقصودش چنان بود که جلالت قدر و قدرت خود را بخراسانیان بنمایاند اما یکی از شبها
الغ بیک برحسب اتفاق هنگامیکه مشعلچی از جلو خیمه امیر سید علی عبور مینمود چشمش بتیر و کمان
او افتاده ملاحظه نمود که تیر با از تیر و کمانهای متداول یک مقابل بزرگتر است پس از ان با خود اندیشید
که هرگاه این شخص با تیر و کمان و زور و بازوئی که دارد قصد من نماید کیست که جلو او تواند گرفت
این اندیشه چنان در خاطر او مرکوز افتاد که صبح بعد با امیر سید علی فرمود این سفر خراسان را مناسب
حال شما نمیدانم بهتر انست بسمرقند باز گردی و چون ازین جانب از خراسان معاودت نمایم شما را
اجازه دهم که بمغولستان مراجعت کنی بلکه بتوسط شما ما بین من و شیر محمد خان نیز التیامی حاصل
گردد این بگفت و شخص امینی همراه امیر سید علی ساخته وی را رخصت حرکت داد و علی الظاهر
بحکومت سمرقند مرقوم داشت که از پذیرائی و احترامات امیر سید علی چیزی فرو گذار ننمایند ولی مخفیانه
بحاکم انجا یارا اطلاع داد که بمجرد ورود امیر مشار الیه را دستگیر ساخته بزندانش در اندازد که
خلاصه امیر سید علی باتفاق شخص مزبور پس از طی مراحل بسمرقند رسیده ان شخص امیر را بخانه برده
گفت که در اینجا بمان تا انکه رفته ورود شما را بحاکم اطلاع دهم امیر سید علی که از قراین احوال بوی
خوش از این اقامت استشمام نمینمود در غیاب شخص مزبور پیاده راه تاشکند در پیش گرفت چون

الشخص

الشخص مراجعت نمود اسب و ملازم امیر را در کوب خانه دید ولی هر چند در صدد تفتیش و تجسس
بر امد ابدا اثری از وی نیافت امیر سید علی در عرض راه با جماعتی از قلندران برخورده بلباس ایشان
در امد و بالاتفاق بجانب شهر ترازکه از انیکی تیز خوانند در حرکت امد نه یکی از مشایخ بزرگ ان ال
امیر سید علی را با لباس مبدل شناخت پسر خود را بخدمت وی دوان داشت که او را با میرخدایداد
رساند هنگامیکه بحضور امیرخدایداد مشرف گردید چندی بود که سلطان ویس خان از شیر محمد خان دو
جسته بنای تاخت و تاز گذارده بود امیرخدایداد امیر سید علی را گفت که از اقامت تو بیم اینکه
اسیبی بتو رود میدهد لهذا مصلحت چنان است که خود را بسلطان ویس خان رسانی پس از ان شصت نفر از
جوانان مغول را انتخاب نموده همراهی وی واتفاقا امیر سید علی نزد سلطان ویس خان فرستاد امیر سید علی
پیوسته در خدمت ویس خان باقیمانده بس خدمات و کارهای دلیرانه از طرف وی بعمل امد و سلطان ویس
خان در ازاء این خدمات و زحمات همشیره خود دولت سلطان خانم را بنکاح او در اورد

فصل سی و یکم

ذکر ماجرای بین شیر محمد خان و سلطان ویس خان

چون ویس خان از نزد شیر محمد خان گریخته و سر خود گرفت چنانچه سابقا اشاره نمودیم بسیاری از
بزرگ زادگان و مردمان مغول بدو ملحق شده در قلمرو شیر محمد خان و مخصوصا در محال لاب تملک
ساریق ایغور بنای تاخت و تاز گذاردند لیکن ویس خان باین اندازه اکتفا ننموده عزیمت ترکستان کرد در ان
اوقات امیر شیخ نور الدین پسر ساربوغای قبچاق که یکی از سرداران نامی امیر تیمور بود در انجا حکومت داشت
و چون مشار الیه را نیز با شیر محمد خان عداوت دیرین در میان بود لهذا ویس خان با وی طرح الفت اتحاد
ریخته دولت سلطان بیگم دختر او را بنکاح خویش در اورد و از طرف شیخ نور الدین استعداد و امداد
کافی بویس خان داده شد نایره جدال ما بین او و عمش شیر محمد خان اشتعال یافت و بطور کلی در تمام
موارد فتح و فیروزی از طرف شیر محمد خان بود تا انکه در موقعی شیر محمد خان با اردوی خود در محل
موسوم به کرنک قابن قیلیج اقامت گرفته ویس خان مسافات بعیده که طی مینماید و شبانه بر اردوی

وی تاخته بنای قتل و خونریزی میکناد و ولی هرقدر خود او و همراهانش که قریب چهارصد نفر بودند
در صدد تجسس شیرمحمد خان بر میآمدند اثری از وی نیافتند هنگام طلوع صبح راه فرار گرفته رفتند و شیرمحمد
خان که در آن گیر و دار خود را در گوشه خندق پنهان ساخته بود بیرون آمده مردان اردو را جمع آورده بخود
و در تعاقب ویس خان روان شدند ویس خان پس از زحمات زیاد جانی بدر برده بگریخت ولی مادامی که
شیرمحمد خان حیات داشت پیوسته نایره فتنه و فساد مابین ابن عم و آن برادرزاده در میان بود

فصل سی و دوم

ذکر سلطنت سلطان ویس خان

پس از فوت شیرمحمد خان نوبت خانیت بویس خان رسیده مشار الیه در باب تقویت و ترویج
احکام اسلام اهتمامی وافر بود و مغولان را امر نمود که نسبت بملل و طوایف اسلامی مخاصمه و مجادله
نکنند از این جهت قوم قلماق و مجال ایشان طرف توجه آنها گردیده و سلطان ویس خان با وجود آنکه
اغلب اوقات از طرف طایفه مزبوره شکست میخورد مع ذلک از محاربه و جهاد با ایشان دست بر
نمیداشت و در ضمن محاربات دو مرتبه خان مشار الیه بدست طایفه مزبوره گرفتار گردیده مجددا
رهائی مییابد مرتبه اول در موقع جنگی بود که در حوالی مینک لاک دست داد چون ویس را مردمان
قلماق گرفته نزد امیر خود ایسان تایشی آوردند مشار الیه با خود اندیشید که اگر ویس خان واقعا از اولاد
چنگیز باشد در هر حال نسبت بمن تعظیم و تواضع نخواهد نمود همینکه ویس نزدیک شد ایسان تایشی
برخاسته و برا استقبال و تعظیم نمود ولی ویس خان اعتنائی بدو نکرده روی خود بسوی دیگر نمود
این رفتار اصالت و بزرگ منشی ویس بر ایسان تایشی موثر افتاده فورا حکم باستخلاص وی و با احترام
تمام مراجعتش دادند پس از این مقدمه اتباع و اتباع ویس خان سبب بی اعتنائی او را نسبت بایسان تایشی
پرسیدند خان در جواب گفت که اگر ایسان تایشی در موقع ملاقات با من بزرگی خود جلوه داده بود
مسلما عفو رهائی و استخلاص جان خود نهایت احترام و تواضع را مرعی و منظور میداشتم ولی چون
در وهله اول ملاحظه نمودم که نسبت بامیر خود تعظیم مینماید چنان استنباط نمودم که این شخص فرومایه

دون

دون همتی است که بجان من ابقا نخواهد کرد لهذا سزاوار ندیدم که در لحظه آخر زندگانی نسبت بشخص
کافری سر فرود آورده باشم انتهی بی بتر

در موقع دیگر حوالی کباکه که در اقصی نقاط مغولستان واقع است مابین ویس خان و ایسان
تایشی بار دیگر محاربه دست داد در اینجا مجددا شکست بقشون ویس خان وارد آمده اسب سواری
ویس نیز به تیر خصم بیفتاد و ویس خان پیاده بنای فرار گذارده چیزی نمانده بود با زبدست دشمن اسیر
گردد که امیر سید علی بوی رسیده اسب خود را بدو داد و خود را بروی زمین در انداخت طرف مقابل
بخیال آنکه تیر بر او داشته دیگر متعرض او نشدند و همین که نزدیک او آمدند مشار الیه برخاسته
کمر یکی از آنها را بگرفت و مانند سپر بر دوش خود انداخت خود را برکاب ویس خان رسانید و عنان
اسب وی گرفته باتفاق از رود خانه ایله گذر شدند و در این امتداد هر چه از طرف دشمن تیر میرسید
امیر سید علی با سپر مزبور از دفع مینمود و تا مسافت یک فرسنگ شخص قلماق را با خود کشانید تا آنکه
در میان رودخانه اش در انداخت ولی در موقع گذر نمودن از رود مزبور دو سیادتی از همراهان ایشان
ویس خان من جمله حسن سلطان و لقمان سلطان که از عمو زادگان وی بودند غرق شدند خلاصه ویس خان
بمقتضیات خدمات نمایانی که از امیر سید علی بروز و ظهور نموده بود بر شئونات وی افزوده و پنج او با از ایماقات
تورکات و اوزبک و غیره را بدو واگذار فرمود

مرتبه دیگر در نزدیکی طورفان مابین ایسان تایشی و ویس خان مجادلتی سخت در میان آمد ایشان مجددا ویس خان
دستگیر مردان قلماق گردیده و ایسان تایشی بوی گفت که بشرط استخلاص خود را تا از این ستیکم خواهر
خود مخدوم خانم را بتزویج پسر من در آوری چون چاره منحصر بود ویس خان طوعا کرها بدین امر رضا
داده رهائی یافت

گویند ویس خان را در زور و قوت بدنی امتیازی کامل بود و پیوسته ایام فراغت را باشکار شتر
وحشی و امثال آن میگذرانید مشار الیه از تلامذه مولانا محمد کاشانی و او از تلامذه حضرت خواجه
حسن و او از حضرت قطب مسند ارشاد خواجه بهاء الدین نقشبند بوده و با وجود گرفتاریهائی که

دارى وجنكجوئى حج المقدر وازتحصيل علوم دينيه وعرفان غفلت نميورزيد در عهد سلطنت او
امير خدايداد را عزم زيارت بيت الله پيش امد در تواريخ مغول مسطور است كه شش نفر از خوانين ان
مملكت به ستيارى امير خدايداد بار يكه سلطنت جلوس نمودند اوّل خضر خواجه خان دوّيم شمع جهان
خان سيّم نقش جهان خان چهارم محمد خان پنجم شير محمد خان ششم سلطان ويس خان

فصل سى سيم

شرح احوال امير خدايداد ومسافرت او بمكه معظمه

در فصول ما قبل بمقتضاى تاريخ خوانين شمه از احوال امير خدايداد را بيان نموديم اينك لازمست كه
گذارشات او را در اين موقع عرضه داريم در باب علم و حلم و حكمرانى امير تقريبا تمام اخبار و تواريخ
مغول متفق اند مخصوصا از پدرم شنيده ام كه تجاوز از بيست وچهار هزار خانواده در تحت اطاعت و
فرمان بردارى او بوده و حكم او در تمام كاشغر و يارقند وختن واقسو وباى وكوچار نفوذ داشته است
در سال هفتصد وشصت و پنج هجرى بامارت رسيده و در هشتصد وپنجاه بمكه معظمه مسافرت نموده
و سن او تقريبا بالغ بر نود سال اما با تمام اين احتشام واهميت در تمام عمر ابدا بخيال تحصيل مال و ثروت
نيفتاده و حتى اسبى براى سوارى خود نگاه نميداشته و هنگام ضرورت تبعه و رعاياى او ساز سفر را
مهيا ميساختند بيشتر مداخل ماليات وغيره را صرف استخلاص و فديه دادن اسراى مسلمان مينمود
چرا كه در ان اوان ايلات مختلف مغول وغيره پيوسته بتركستان و چاچ و اندجان ميتاختند و از
رعاياى مسلمان باسارت ميبردند و تا فديه كافى نميگرفتند انها را رها نمينمودند اين بود كه امير خدايداد
تقريبا تمام اوقات فراغت خود را صرف اسارت و راحت اين بيچارگان نموده از بذل مال نيز در حق انها
مضايقه نميفرمود و عمر خود را در اين راه ميگذرانيد بسيارى كرامات عجيب نيز از وى نقل كرده اند كه هرگاه
بتفصيل انها بكوشيم دفترى عليحده لازم خواهد بود خلاصه امير در سن نود و هفت عزم زيارت
بيت الله نموده ليكن هر قدر در اين باب اصرار و التماس كرد ولين خان او را مقرون بقبول نيفتاد لاجرم
ناچار شده مخفيانه بميرزا الغ بيك پيام كرد كه هرگاه بجانب مغولستان ائى از طرف من همراه و معاونت

[illegible]

خواهد شد ميرزا الغ بيك كه از تجاوزات مغولان مستاصل گرديده بود بمجرد استماع اين مطلب روى [illegible]
نهاده چون بمحل موعود رسيد امير خدايداد نيز قشون خود را ترك نموده بار دوى وى پيوست مغولان كه اين
حركت مشاهده كردند يك مرتبه پراكنده شدند ليكن امير خدايداد الغ بيك را از پيش قدمى باز داشته
شرح حال خود و عزيمت بمكه معظمه گوشزد وى گردانيد و اظهار داشت كه مقصود اصلى من فقط اينها
بود كه خود را بدين بهانه از مغولستان خارج سازم و بزيارت بيت الله مشرف گردم ميرزا الغ بيك نيز از
همانجا عطف عنان نموده باتفاق امير خدايداد بجانب سمرقند معاودت فرمود و در حق امير نهايت
احترام و مهربانى بود معمول نمود امير خدايداد اندكى در سمرقند توقف كرده راه مسافرت پيش گرفت تو
مدينه طيبه برحمت ايزدى پيوست اگر چه خبر رحلت و شرح مسافرت و مشقتها بمغولستان نرسيده
حكايتى از ان كه از پدر خود شنيده ام كه بمناسبت درانجا بمورد ذكر خواهيم نمود پدرم گويد هنگاميكه
بسفر خراسان رفته بودم با سلطان على نام كه شخص پير و قريب صد سال داشت و از سرداران سلطان
حسين ميرزا بود ملاقات اتفاق افتاد و صحبت از زمان قديم در ميان امد سلطان على گفت پدر من نام شاه حسين
برلاس بود هنگاميكه امير خدايداد بسفر مكه معظمه رفت مشار اليه نيز در خدمت او بود و من در ان وقت
طفل بودم بخاطر ميايد كه با امير از مغولستان فرار نموده بهمراه در خدمت بمكه رسيديم در انجا امير خدايداد
عزم زيارت مدينه فرمود اجزا و اتباع خود را با كاروان ومكتوبات چند بمغولستان روانه ساخته خود
مجردا راه مدينه در پيش گرفت چنانچه سواى پدر من وخود من و معدودى ديگر كسى با وى نبود پس از طى مراحل
وقطع منازل بمدينه رسيديم و طواف بعمل اورديم و شب را در خانه ديگر بسر برديم در اواخر شب
امير خدايداد شاه حسين برلاس را فرمود كه در كلام الله سوره يس را براى من قرائت نمايد در شرح
تلاوت نموده همينكه باية مثلهم بلى رسيد امير را تغيير حالى روى داده نفس اخير كشيد و صبح
على الطلوع چند نفر از اشراف مدينه بخانه ما امده پرسيدند شب گذشته از شما چه كسى فوت شده
تفصيل را بانها گفتيم ايشان بنا نهادند كه ديشب گذشته حضرت رسول را بخواب ديديم
كه ميفرمود غريبى از راه دور به بدن من امده و در انجا رحلت نموده برويد و او را در زير پاى خليفه

سیم دفن نمایند این خبر بود و در همان موضع با عصای دست خطی کشید که هم اکنون بدان علامت را مشاهده نمودیم پس اشراف و بزرگان مدینه جمع شده با احترامی تمام تشییع جنازه امیر نمودند و در محل مزبور بخاکش سپردند زوجه وی نیز در شب رحلت نمود چون سلطان علی برلاس این سخن با تمام رسانید آثار مسرت در بشره پدرم ظاهر شده بسلطان علی گفت من نواده همان امیرم که ذکر حال او را نمودی و چون از کیفیت رحلت جد بزرگوارم هیچ اطلاع نداشتم از این تفصیل زیاد شعوف گردیدم سلطان علی بشنیدن این سخن برخواسته سر و روی پدرم بیوسید و بشرط ادب بجای آورد

فصل سی و چهارم
شهادت سلطان ویس خان

چون امیر خدایداد بنهجی که مذکور شد از مغولستان قدم بیرون نهاد ویس خان تمام شئونات و مناصب و امتیازات او را در حق میر محمد شاه پسر ارشد وی مبذول فرمود و چندی نگذشت که ویس خان نیز دست اجل گریبان گیر شد باین تفصیل که ساتوق خان نامی بود از سرکردگان که امیر تیمور لقب خان بدو عطا فرموده در محل موسوم بحیاط خان که قلعه و قصر بهشت در سمرقند او را اقامت داده بود میرزا الغ بیک ساتوق خان را با عده قشون بمغولستان روانه ساخته دیگر باره در حیاط خان جای داد ویس خان در حوالی ایسیغ کول اقامت داشت از مولانا خواجه احمد شنیدم که میگفت ویس خان روزی قبل از ورود ساتوق سر و صورت خود را در حمام صفا داده چون بیرون آمد و ادای فریضه نمود بخواجه عبدالکریم روی نموده گفت جانا باین سر تراشیده من بعقیده شما لایق چه چیز است گفت لایق تاج جواهر ویس خان جواب داد که گویا برای شهادت شایسته تر باشد هنوز این کلام باخر نرسیده بود که شخصی از دور در آمده ورود ساتوق خان را اطلاع داد ویس خان فوراً حکم بنواختن طبل و جمع آوری قشون داده خود با جمعی روی بحرکت نهاد در محلی با قشون طرف مقابل تلاقی دست داد نهری در آن میان بود ویس خان خواست بگذرد اسب وی غلطیده در گل فرو رفت و خان بروی زمین بیفتاد

چاکر نام یکی از ملازمان میر محمد شاه که در تیراندازی وحید عصر بود باشتباه اینکه خان یکی از سپاهیان دشمن است از دور تیری رها نموده پهلوی ویرا بشکافت و هم در آن دم جان بداد چاکر چون وی و خان را بشناخت گریبان چاک زد مردان مغول از این واقعه خبردار گردیده با پریشانی زیاد متفرق گردیدند ساتوق خان ببالین وی آمده سر او را بزانو گرفت ولی از حیات او هیچ اثری باقی نبود و چون سرکردگان و قشون مغول هیچیک باطاعت ساتوق خان گردن نمینهادند لهذا روی بمراجعت نهاده بکاشغر رفت قراکل احمد میرزا یکی از نوادگان امیر خدایداد ساتوق خان را در کاشغر بقتل رسانید میرزا الغ بیک چون از این قضیه آگاهی یافت دسته قشونی بکاشغر فرستاد قراکل احمد میرزا را بسمرقند آوردند و حسب الامر وی او را هلاک نمودند

فصل سی و پنجم
وقایع کار امرا پس از فوت ویس خان

پس از فوت پدر ویس خان طبقات ایلات مغول را هرج و مرج و اغتشاشی سخت روی داد و تا حین قتل ساتوق خان بانتها رسیده بود پیوسته پریشان و متزلزل بودند از سلطان ویس خان دو پسر باقی ماند یونس خان و ایسان بوغا خان یونس خان پسر ارشد هنگام فوت پدر سیزده سال داشت در باب انتخاب این دو پسر بمقام خانیت مابین امرا و شاهزادگان مغول اختلاف و منازعتی پدید آمد ایرازان بادین و میراق ترکان دو نفر از سرکردگان بودند در خدمتگذاری میر خدایداد و پس از وی در ملازمت میر محمد شاه پسر او لکن چون روزگار ویس خان سپری شد این دو تن بطور کلی مخالفت خود را از ملازمت میر محمد شاه خارج ساخته بیونس خان پیوسته و هواخواهی وی و بلوائی عظیم برپا نمودند چون بیشتر رؤسا و مردان مغول طرفدار ایسان بوغا خان بودند لهذا توقف یونس خان و هواخواهانش در مغولستان اشکالی سخت پیدا نمود پس ایرازان و میراق ترکان یونس خان را با سی هزار خانواده برداشته بجانب سمرقند مهاجرت نمودند و ایسان بوغا خان با سایر مغولان در مغولستان بماندند

فصل سی ششم
پذیرائی میرزا الغ بیک از یونس خان و ایرازان در سمرقند

چون خبر حرکت ایرازان و میراق ترکمان با جماعت مغولان بسمع میرزا الغ بیک رسید مشار
الیه از سمرقند بیرون رفته با انها ملاقی نمود و بدیشان وعده داد که تهیه و تدارک کافی برای افراد
اردو و سیورسات انها بعمل خواهد امد و چون جماعت مزبوره وارد سمرقند شدند میرزا الغ بیک
با رؤسای اردو قرار داد که تمام اجماع را یک یک از در قلعه وارد نمود هر یک یکبار از دو قو سیورسات
گرفته از در دیگر خارج شوند و این ترتیب محض از اینست که اولا بتمام افراد اردو سیورسات بطور تعدیل
قسمت شود و ثانیا مستوفیان من بتوانند ثبت سیورسات مزبور را برداشته در محاسبات دولتی
مخرج اورند چون این ترتیب مقرر شد میرزا الغ بیک ضمنا امر نمود که افراد مغولان را که یک یک از
قلعه میشوند گرفته دسته دسته بزندان بردند و رؤسا و سرکردگان انها را بالتمام بقتل رسانند
با وجود انکه چند روز متوالی باینکار مشغول بودند مع ذلک ترتیبات را طوری فراهم اورده بود
که احدی از مغولان از اینواقعه خبردار نشدند و ماجرای درون قلعه به بیرون سرایت ننمود از انجمله
میرزا الغ بیک یونس خان را گرفته با یک نفر از غنیمت بنزد میرزا شاهرخ پدر خود روانه ساخت ولیکن
مشار الیه نسبت بشخص یونس خان هیچ وجه گزندی وارد نیاورد بلکه با او مانند پسران خود رفتار
نمود و ویرا بمولانا شرف الدین علی یزدی سپرد تا انکه در کمالات صوری و معنوی بهره و نصیبی
حاصل نماید یونس خان تا مدت دوازده سال که مولانا حیات داشت با وی بسر برد پس از ان از یزد
بعربستان و عراق و فارس رفته بعد از مدتی بمغولستان بازگشت و عنان پادشاهی و فرمانروائی در
دست گرفت مغا و دنا و بمغولستان در سال چهل و یکم عمر او روی داد

فصل سی هفتم
خانیت ایسان بوغاخان بر و بر خان

بعد از انکه میراق ترکمان و ایرازان یونس خان را بتفصیلی که ذکر نمودیم بسمرقند بردند اتفاق

قدری از ظلام فتنه و فساد و شر و مصفا گردید تمام قبایل مغول و امرای بزرگ با طاعت و انقیاد
ایسان بوغاخان تن در دادند و مخصوصا امیر سید علی در استحکام و استقلال کار وی نهایت کوشش
و اهتمام را بجای میاورد همینکه امر سلطنت قوامی یافت مشار الیه اجازه خواسته عزیمت کاشغر
نمود زیرا چنانچه سابقا بیان نمودیم خواجه شریف کاشغری اهل ان بلد را بمیرزا الغ بیک واگذار نموده میر
سید احمد پدر امیر سید علی را از انجا خارج ساخته بودند میرزا الغ بیک ابتدا امیر سلطان ملک دوغلات
و بعد از او حاجی محمد شاه را فرستاده و از ان پس پیر محمد برلاس را بحکومت کاشغر مقرر ساخته بود از
این جهت امیر سید علی با ایسان بوغاخان عرضه داشت که اگر کاشغر را که اینک چندی است بطور
غصب از خانواده ما خارج شده نتوانم باز پس گیرم نام من مستوجب هزاران ننگ خواهد بود

فصل سی هشتم
قشون کشی امیر سید علی بکاشغر و مفتوح ساختن ان

در این اوقات بیشتر بلاد منگلای سویه در تحت حکومت امرای دوغلات بود سوای اندیجان و کاشغر
که در قلمرو حکومت سمرقند افتاد و نواحی ایسیغ کول که ویرانی کلی پیدا نموده بود و هم در ان اوقات
مخصوصا برادرها و عموزادگان امیر سید علی در بلاد اقسو و کوسن و بای حکمرانی داشتند امیر سید علی
باقسو رسیده متعلقان خویش را در انجا بگذارد و خود راه کاشغر در پیش گرفت ولی مقارن اینحال میرزا
دو برادر دانش مومن میرزا و سید محمود میرزا اتفاقی ظاهر شده پس از مجادلات چند امیر سید علی برانها
غلبه یافت و بسیاری از اقوام و خویشاوندان را از دم شمشیر بگذرانید و بگذشت گویند در همراهی
هفتهزار نفر مرد جنگی بود و همینکه بنواحی کاشغر رسیدند حاجی محمد شاه بسمت محل اوجی جان که تا شهر کاشغر
قریب سه فرسنگ مسافت داشت رفته سه هزار نفر قشون او نیز پراکنده شدند مغولان در عقب انها
تاختند تا مسافتی چند ایشانرا تعاقب نمودند قشون فراری محض انکه دیگر بر چابک تر باشند که بری جز
اسلحه نمیدیدند و این جنگ که یکی از محاربات بسیار مهم انعصر بشمار میرفت معروف بجنگ سلاح ریکی گردید
زیرا همه ایشان متصل اینکلام را میگفتند و معنی ان این است که امیر منهم بینداز هم خلاصه مردمان کاشغر

حاجی محمد شایسته و قشون شکسته را بخود راه داده در صدد استحکام بارو و قلعه شهر بر آمدند امیر سید علی
حال و ترا مضافات شهر را تاراج نموده بمحل خود عود نمود سال بعد مجددا بکاشغر رفته حاجی محمد شایسته
اینمرتبه یارای مبارزت ننمود و همینقدر در قلاع شهر اقامت یافت امیر سید علی تا چندی شهر را محاصره
نمود قلعه الاقو را بتصرف در آورد و مجددا تمام مضافات کاشغر را یغما نموده بازگشت خواجه شریف پس
از معاودت امیر بسمرقند رفته از میرزا الغ بیک استدعای معاونت نمود روزی در ضمن صحبت میرزا الغ بیک
از وی پرسید که در کاشغر هیچ خربزه یافت میشود خواجه شریف جواب داد که چون جته‌ایشان بدانجا آمده اند این
اوقات خربزه فراوان شده است مع القصه خواجه شریف حکومت پیر محمد برلاس را از میرزا الغ بیک استدعا نمود
با خود بکاشغر آورد و حاجی محمد شایسته معزول شده بسمرقند رفت از پیر محمد برلاس نیز مقصودی حاصل
نگردید خواجه شریف رفته رفته از طرف وی و حکومت جته ایشان بکلی مایوس گردید

در سال دیگر امیر سید علی مجددا عازم کاشغر گردید مردمان آن بلد تظلم نزد خواجه شریف برده گفتند در این
متوالیست که محصول و زراعت ما بواسطه حملات امیر سید علی بالمره از میان رفته اگر امسال هم چنین بگذرد
بار دیگر از قحط و غلا تلف خواهیم شد خواجه شریف اعتنائی بعرایض ایشان ننمود و چون امیر سید علی
بحوالی کاشغر ورود نمود مردمان آن بلد پیر محمد برلاس حکمران خود را گرفته دست و پا بسته و بجهت
امیر بردند آنگاه او را حکم بقتل او داده خود مظفرانه وارد شهر شد و عنان حکمرانی در دست گرفته از رفتار
شایسته و عادلانه او بقدری مردم آسایش و مملکت آبادانی یافت که تا امروز هم سعادت و خوشبختی آن
عصر را بیاد می‌آورند امیر سید علی مدت بیست و چهار سال در بلده مزبوره حکومت داشت و دو
پسر و دو دختر باقیماند گویند در زمان حکمرانی وی مخصوصا طبقه زارعین و فلاحین بقدری بمرفه‌الحالی
در صدد تکثیر ثروت خود بر آمدند که در هیچ عصر نظیر آن دیده نشده بود مثلا هنگام فوت امیر محمد حیدر
میرزا جد نگارنده که یکی از پسران وی بود از روی قسمت یکصد و هشتاد هزار گوسفند رسید و مخصوصا
امیر را نسبت بطبقه مزبوره چنان رأفت و تلطفی بود که احدی از سپاهیان وجه و برات نمینمود تا حسبه‌گیرند
بجهت ضعف از انها عایدی یافت دارند امیر را نیز دستگاه مکنتی وافر بود چنانچه تقریبا هر سال تمام فصل زمستان را

بدینکار مشغول بود معمولا قریب سه هزار نفر شکارچی و اجزاء دیگر همراه داشت و از دو تمام کلانتر
از یک امیر داده میشد و چنان ترتیبی داده بود که رعایای اطراف و نواحی شکارگاههای و در دعوت
نمودن امیر بمحال خود پیوسته بر یکدیگر تقدم میجستند زیرا که از پذیرائی امیر و شکارچیان و متعلقین بوده

فصل سی و نهم

منازعات ایشان بوغا خان با امرای خود

چون بودن خان از مملکت مغولستان خارج شد تمام ایلات آن سرزمین سر بقبه اطاعت ایشان بوغا خان
گردن نهادند و تا چند سال امور آن مملکت بصلح و مسالمت میگذشت ولی ایشان بوغا خان بواسطه
جهالت و جوانی از طور دیگر باید و شاید مراتب امرا را مراعات ننموده بجای خویش مربی و منظوری نداشت و تنها
ناصر از امرای ایغور طرف توجه مخصوص خویش ساخته او را بر دیگران تفوق و برتری میداد امرای مزبور تا
چندی تحمل بمتاعدکیهای وی را نموده آخرالامر روزی تیمور داد حضور خان گرفتند و قطعه قطعه اش نمودند
خان از این واقعه هراسی در دل افتاد و از آن مقدمه ببعد رفته رفته امراء بنای مخالفت نهاده و ایشان بوغا
مجبور بفرار گردید همینکه این خبر بکاشغر رسید امیر سید علی فورا بطرف مغولستان رفته در محل آق سو
با خان ملاقی شد و مشارالیه را با معدودی که همراه وی بودند بشهر اقسو برده حکومت آنجا را بوی تفویض
نمود و از این اثنا امرای مغولستان هر یک سر خویش گرفته خودسرانه حرکت مینمودند میر محمد شاه عموی امیر سید علی
که در محل اتباشی سنگر گرفته بود اگر چه ابتدا سر مخالفت داشت ولی بواسطه مکاتبات ملایمانه و مواعید
دوستانه امیر سید علی براقو آمده بخان پیوست و مادام العمر طرف مرحمت و الطاف مخصوصه او بود یکی
از امرای دیگر میر کریم بردی بود از سلسله دوغلات مشارالیه قلعه در سرحد مغولستان طرف اندیجان و
فرغانه بنا نهاده بنای تاخت و تاز و یغما و تاراج گذارده بود که هنوز هم آثار قلعه مزبوره در الابوغا مشهود است
میر خدایبردی بیک جهان شاه در محل قولیبو که جزیره ایست در دریاچه ایسیغ کول قلعه ساخته متعلقان خویش را
محض آنکه از تاخت و تاز قلماق آسوده و محفوظ باشند در آن جا داده خود بتاخت و تاز ترکستان و سیرام پرداخت
امرای چراس و طایفه بارین نیز در اماناخ تاتیشی پسر ایشان تایتو که بتغییر قلماقان بوده رفته خود را بدو ملحق ساختند

دفتر اول

وقالوچی وبلغاچی وبعضی خانوادهای دیگر عزیمت ترکستان نمود وبابوالخیرخان که براوزبکان قپچاق
وماوراءالنهر وترکستان ریاست داشت وجد شیبانی خان معروف بود پناه بردند وامرای قوبچی و
دیگر در صفحات مغولستان سرگردان شدند وهمینکه ایسان بوغاخان میرمحمد شاه را بطرف خویش جلب
نمود ودعوت دهنده قوپ سیداکر را امرا وقبایل مزبوره یکیک نزد وی آمده مطیع شدند وخان هم از اعمال ورفتار
سابقه خود تنبه حاصل نموده شئونات آنها را کما ینبغی منظور میداشت وچون استقلال وافی یافت
قشون تشکیل داده بترکستان وسیرام وتاشکند حمله آورد واخند ودراوبران ساخته بازگشت این قضیه
مقارن بود با سال هزار وچهارصد وپنجاه ویک میلادی مطابق هشتصد وپنجاه وپنج هجری در این اوقات
سلطان ابوسعید میرزا نواده زاده امیرتیمور گورکان در ماوراءالنهر پادشاهی داشت مشارالیه ایسان بوغا
خان را تعاقب کرده در محل ینکی که از اترار نیز نامند تلاقی دست داد مغولان بدون محاربه راه فرار گرفتند
وسلطان ابوسعید میرزا بماوراءالنهر بازگشت وپس از فتح خراسان بوطن خویش مراجعت نمود ایسان بوغا
خان مجددا باندیجان رفته میرزا علی قوچین که از طرف سلطان ابوسعید میرزا در انجا حکمرانی داشت در
صدد استحکام قلاع شهر برآمده متحصن گردید قشون ایسان بوغاخان انجا را محاصره کردند تا الامر قرار
برمصالحه داده هدایا وپیشکش فراوان تفویض خان نمودند وایسان بوغاخان که عمال اندیجان را تماما
بتصرف آورده بود مجددا بدانها واگذار فرموده مراجعت کرد

مع القصه سلطان ابوسعید میرزا پیوسته از طرف ایسان بوغاخان خاطر آزرده بود زیرا اگر قشونی
مغتنم فراهم میاورد وبجانب مغولستان حرکت مینمود ایسان بوغاخان با قبایل واتباع خود بنقاطی
میرفتند که دست رس عساکر سمرقند نبود واگر درصدد تعاقب وی برمیامد پیوسته بیم آن بود که ازطرف
مغولان بر بلاد ماوراءالنهر یورش وتاخت وتاز بعمل آید خلاصه این اشکالات بقدری خاطر وی را پریشان
ومشوش ساخته بود که آرزوی فتح عراق در سینه او باقیمانده ونمیتوانست درصدد اجرای این قصد برآید
بالاخره تدبیری بخاطرش رسید باینمعنی که یونس خان برادر مهتر ایسان بوغاخان را که دران اوقات
بعراق رفته بود طلبیده قشونی همراه وی ساخت وبمحاربت ایسان بوغاخان روانه داشت بمحض آنکه

تاریخ رشید

دوبرادر در آمدن مشغول بیکدیگر ساخته مملکت خود را قدری آسایش دهد در این موقع لازم است
بگوییم که هنوز در مغولستان چند نفر از امرا وبعضی از قبایل مختلفه باقی بودند که بکلی گردن اطاعت
وانقیاد ایسان بوغاخان نهاده وخان محض آنکه بطور ملایمت رفتار نموده باشد حتی المقدور نسبت
بنافرمانی ایشان غمض عین میفرمود

در آن اوان ابوالخیرخان معروف در دشت قپچاق اقتدار واستیلای کامل یافته با سلاطین نژاد جوچی
بنای مجادله نهاده بود وجانی بیک خان وقرای خان عاقبت الامر تاب مقاومت وی نیاورده بمغولستان
پناه بردند ایسان بوغاخان با نهایت احترام ومهربانی از ایشان پذیرائی فرموده محل قوزی باشی را که در
نزدیکی رودخانه چو ودر سرحد غربی مغولستان واقعست اقامتگاه انها قرار داد هنگام فوت ابوالخیر
خان اغتشاش وهرج ومرج در ایل والوس اوزبک روی داده بایک دیگر بنای زد وخورد گذاردند ودسته
از ایشان بقرای خان وجانی بیک خان ملحق گردید وبنام اوزبک قزاق معروف شدند که فیما بعد هم بهمین نام
باقیماندند عده اینها از قرار معلوم قریب بدویست هزار بوده سلاطین قزاق از سال یکصد وهفتاد
هجری مطابق هزار وچهارصد وشصت وشش میلادی تا سال نهصد وچهل هجری استقلالی تمام داشتند
وبیشتر صفحات اوزبکستان را بحیطه تصرف درآورده بودند باین تفصیل که پس از درگذشتن قرای خان
برندوق خان عنان حکومت وفرمانروائی آن طایفه را در دست گرفت پس از وی کاظم خان پسر جانی بیک — قاسم خان نیز نوشته اند
خان بنای حکمرانی گذارد کاظم خان تقریبا تمام دشت قپچاق را متصرف گردید قشون او را گویند قریب
بدکرور بوده است وپس از جوچی خان احدی از خوانین اندر زمین حشمت وعظمت وی را پیدا نکرده
پس از او میماش خان وطاهر خان پسران وی بنوبت فرمانروائی کردند ولی در زمان طاهر خان — مومش خان نیز نوشته اند
طایفه قزاق رفته رفته روی بتنزل وانحطاط نهادند چنانچه در زمان سلطنت بربالاش خان برادر
طاهرخان بیش از بیست هزار از طایفه قزاق باقی نبود ودر سال نهصد وچهل هجری بربالاش وفات
نموده وهیئت سلطنت وایلیت قزاق بکلی برطرف ومعدوم گردید از ایام ایسان بوغاخان تا زمان
رشیدخان مابین مغول وقزاق روابط اتحاد در میان بود ولی رشید سلطان زوال مرتبه تغییر ووضع

دفتر اول

مناسبتی دیگر دربیان آورده که در شرح احوال او مفصلاً ذکر خواهیم نمود

فصل چهلم

ابتدای خانیت یونس خان

سلطان ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا بن میرانشاه بن امیر تیمور چنانچه اشاره نمودیم بزور بازوی همت خود زبردستی یافته سمرقند را از تصرف عبدالله میرزای شیرازی خارج ساخت پس از فوت میرزا بابر قلندر پسر میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور مسند حکمرانی خراسان خالی ماند لهذا سلطان ابوسعید میرزا آنجا را بتصرف در آورده پیوسته در قصد این بود که عراق را نیز ضمیمه متصرفات خود سازد ولی مخالفت ایسان بوغا خان مشار الیه را از نیل باین مقصود باز میداشت علی هذا چنانچه ذکر نمودیم سلطان ابوسعید یونس خان برادر بزرگ ایسان بوغا خان را از عراق طلبید و در کوشک باغ زاغان که در دروازه شمال الغربی هرات واقع است و از بناهای شاهرخ و زوجه او گوهرشاد آغا میباشد که بنا لطائف مهیا ساخته بود ضیافتی ملوکانه از وی نمود با وی عهد اتحاد و اتفاق محکم بسته ضمناً بمشار الیه گفت که در اوایل ایام امیر تیمور امراء و لشکر که در آن عصر تن باطاعت وی در نمیدادند اگر میخواست تمام آنها را از میان بر دارد و لا غیر ممکن و ثانیاً اسباب ضعف و سستی کار خود وی بود بنابر این بر حسب میل امراء مزبور سیورغتمش خان را بخانیت بر گماشت و تمام فرامین علی الظاهر بنام او صادر میشد پس از سیورغتمش پسر او سلطان محمود خان بدین مقام نایل گردید ولی باید دانست که از زمان امیر تیمور تا عهد میرزا الغ بیک خانیت و اقتدار این خوانین بالمره اسمی بی مسمی بوده و در عهد خود من اینها غالباً در محابس سمرقند بسر برده میگذرانیدند زیرا از ابتدا اینکه قدم بارگاه سلطنت نهاده ام چنان استیلا و اقتداری برای من فراهم آمده که دیگر حاجتی بدوره سابق را بکلی بی ثمر دیده ام اینک شما را از لباس فقر و مذلت عاری ساخته با کمال قدرت بمملکت موروثی خودتان میفرستم اما بشرط اینکه پس از قوام استقلال نگوئید امیر تیمور و بازماندگان او دست نشاندگان سلسله ما بوده و میباشند زیرا که این مسئله در یک زمانی صحت و حقیقت داشته ولی اینک از درجه اعتبار ساقط گردیده و اوضاع بالمره تغییر نموده پادشاهی و سلطنت من امروزه مستقل و مطلق العنان است خال الملاحظه

میمانی که از طرف من و بدست نشاندگی من بمقام خانیت خواهی رسید و ناچار میبایست مراتب زیر دستی را علی الظاهر معمول داری ولی تخصصاً سوای مراسم دوستی چیز دیگر از تو متوقع نباشم و این رسم باید مابین اعقاب ما نیز باقی و برقرار باشد یونس خان بر تمام مراتب و شرایط مزبوره رضا داده و کنگاش اتحاد و اتفاق یافتی

فصل چهل یکم

تفصیل احوال یونس خان

در فصول سابقه اجمالاً ذکر نمودیم که یونس خان بن ویس خان بن شیر اغلان بن محمد خان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان که از قرار معلوم در سال هشتصد و نوزده مطابق هزار و چهار صد و شانزده میلادی متولد شده و پس از موت پدر و کشمکش های با ایسان بوغا خان برادر خود و سایر امرای مغول بجهت تحصیل بسمرقند رفته در آنجا دستگیر گردید و از آنجا بتوسط میرزا الغ بیک روانه دربار میرزا شاهرخ شد چنانچه قضیه مزبوره که در سال هشتصد و سی و دو هجری روی داد تا اکنون هم در میان مغولان ماده تاریخ میباشد خلاصه میرزا شاهرخ یونس خان را بمولانا شرف الدین یزدی سپرد و او دانشمندی بود که در عصر خود نظیر نداشت چند نسخ که انشا از تالیفات وی باقیمانده که هرگاه بذکر فواید و محسنات آنها بکوشیم محتاج بدفتری علیحده خواهیم بود خلاصه یونس خان مدت دوازده سال از معارف و کمالات وی بهره میبرد و بتحصیل علوم ادبیه و غیره اشتغال داشت پس از وفات یونس خان از یزد عزیمت فارس و آذربایجان نموده مدتی بسیاحت و مسافرت بگذرانید و تجربیات سودمند حاصل نمود و در علم و فن دستی یافت چنانچه عوام او را استاد یونس مینامیدند در سال هشتصد و شصت هجری بود که سلطان ابوسعید بجهات و تفصیلی که ذکر نمودیم یونس خان را با وقر و احترام تمام از فارس طلبیده روانه مغولستان نمود یونس خان که در آن موقع چهل و یک سال از عمرش گذشته بود

فصل چهل دوم

ورود یونس خان بمغولستان

بعضی از امرای مغولستان را اشاره نمودیم که با وجود انکه ایسان بوغا خان در قلمرو خود استقلال کامل

پیدا نموده بود مع ذلک در تحت اطاعت وی در نیامده برای خود تهیه قلعه و استحکاماتی چند کرده بود
و ایسان بوغا خان مخصوصاً نسبت بایشان اغماض مینمود یکی از اینها میر کریم بردی نام ابتدا به یونس خان
ملحق گردیده و دیگر از وی امیر تیمور تخی با انضمام عده از مغولان دیگر بحمایت و معاونت او در آمدند بعد از
مقدمه یونس خان محض استحکام کار خود دختر میر پیر حاجی قوچی امیر تومان دبه قوچی را مسماة به ایسان
دولت بیگم بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و از وی سه پسر متولد گردید که مابعد شرح احوال ایشان را به تفصیل
خواهیم نگاشت و اما از امرای بیک جیک ایسیغ کول میر پیر حق بردی وفات نموده پسر او میر ابراهیم نیز
بخان پیوست تمام امرائی که نام بردیم اگرچه در خدمتگذاری خان حاضر و مهیا بودند ولی چون مدتی بود
یکنوع حالت استقلال و مطلق العنانی برای خود تحصیل نموده لهذا آنطوریکه باید و شاید از عهده تکالیف
خود بر نیامدند مع ذلک یونس خان نسبت بایشان مهربانی و تلطفات فوق العاده بود خلاصه چند سالی
متوالی حال بدینمنوال میگذشت تا آنکه یونس خان استعدادی فراهم آورد و روی بتسخیر کاشغر نهاد امیر سید علی
در آن اوان بواسطه کبر سن بقدری ضعف و ناتوانی در او راه یافته بود که یارای نشستن بر اسب نداشت
ولی بمجرد شنیدن این خبر فوراً رسولی نزد ایسان بوغا خان که در آن وقت در یلدوز مغولستان اقامت داشت
روانه ساخته ویرا از ماجرا آگاهی داد مشارالیه با شصت هزار قشون مجهزاً از یلدوز حرکت نموده روز یازدهم
وارد کاشغر شد ولی از قشون او بیش از شش هزار سوار زبده با خود وی همراه نبودند ما بقی هم متعاقب او
متدرجاً بکاشغر رسیدند خلاصه ابتداء امرا دو طرف عبارت از دو هزار نفر تشکیل داده آماده کارزار گردیدند
در محل خواننا آکه که در سه فرسنگی کاشغر واقعست تلاقی فریقین دست داده یونس خان پس از محاربه سخت
ختن عیال و متعلقان را در آنجا گذارده بکرمنت امیر سید علی ایسان دولت بیگم زوجه یونس و مهر نگار خانم دختر
شیرخوار او را اسیر کشی نموده ساز سفر ایشان را مهیا ساخت و ایشان را در عقب یونس خان روانه داشت چون
یونس خان بمغولستان رسید امرا و سپاهیان مغول او را ترک نموده از گرد او پراکنده شدند و یونس خان چاره
جز این ندیده که با حالتی زار از مغولستان مراجعت کند لهذا عزم خراسان نموده خود را بدربار سلطان
ابوسعید میرزا رسانید و چون بواسطه شدت فلاکت چیزی با وی نبود که بعنوان هدیه و ارمغان بسلطان

پیشکش نماید بنابراین بر یونان قلی که نوکر قدیم و صدیق خود بود گفت که برحسب لزوم باید او را باسم برده و
غلام بسلطان ابوسعید میرزا هدیه نمایم یونان قلی طوعاً و کرهاً رضا بدین امر داده ببندگی سلطان ابوسعید
میرزا در آمد القصه سلطان پس از آنکه ولایت یارکند را که در اقصی نقاط اندیجان واقعست
یعنی هفت ده
بیونس خان ارزانی داشت هنگام حرکت یونس خان یونان قلی نوکر او بنای گریه و زاری گذارده چون سبب
از او پرسیدند تفصیل را بیان نمود سلطان بر وی رحم آورده او را مجدداً بیونس خان باز سپرد خان
مشارالیه بمغولستان رجعت نمود و بعضی از دوستان قدیم بدو پیوستند امیر سید علی در این موقع روزگارش
سپری گردیده بود یونس خان از این رهگذر قدری خاطر آسوده شد از قراریکه در حقیقت وقایع مرقوم است
رحلت وی در سال هشتصد و شصت و دو هجری بوده است

فصل چهل و سیم

ذکر حکمرانی سانز میرزا پسر امیر سید علی در کاشغر

از امیر سید علی دو پسر باقیماند اول سانز میرزا که مادرش از قبیله امرای چراس بود دوم محمد حیدر میرزا
از اوزن سلطان خانم که عمه یونس خان باشد علی الرسم مغول و غیر مغول سانز میرزا که پسر ارشد بود بجای پدر
قدم بر مسند امارت و حکمرانی نهاد مشارالیه با شدت تندی و خشونت طبع جوانمرد و کریم داشت
چنانچه بواسطه مهر و محبت کامل نسبت به برادر خود محمد حیدر میرزا و نهایت احترام بمادر او اوزون
سلطان خانم ینگی حصار و کاشغر را بدانها تفویض فرمود هرچند محمد حیدر میرزا نسبت به یونس خان
و ایسان بوغا خان بطور یکسان دارای روابط نسبی بود ولی بملاحظه آنکه امیر سید علی دختر ایسان
بوغا خان را برای وی نامزد نموده و نیز بملاحظات دیگر صلاح خود را چنان دید که بخان معزی الیه ملحق گردد
اما پس از رحلت امیر سید علی طولی نکشید که ایسان بوغا خان نیز سرای فانی را بدرود گفت پسر او
دوست محمد خان بمقام خانیت ارتقا یافت این واقعه مقارن بود با سال هشتصد و شش هجری خلاصه
محمد حیدر میرزا با دوست محمد خان طرح اتحاد و اتفاق ریختند و از طرف دیگر سانز میرزا برادر او
خود را به یونس خان پیوست معلوم است بواسطه وقایعیکه در پیش آمد محمد حیدر میرزا ناچار شد

از اینکه کاشغر را ترک نموده باقو رود و خدمت دوستمحمد خان را بعهده گیرد در غیاب او عنان حکمرانی کاشغر
بالضروره بدست سانز میرزا افتاد و گویند بطوری از روی عدل و داد در آنسرزمین رفتار مینمود که تا
امروز هم مردمان انجا بدیده حسرت بر عصر وی مینگرند سانز میرزا مدت هفت سال در فرمانروائی
کاشغر بسر برده در سال هشتصد و شصت و نه مطابق هزار و چهارصد و شصت و پنج میلادی
روزی از اسب بزمین خورده پیکانهای مقوسی که در کمر داشت به پهلویش فرو رفته از همان جراحت
بمرد مردمان کاشغر محمد حیدر میرزا را برای حکمرانی شهر خود طلبیدند و دوست محمد خان از طرف
دیگر بیارقند رفته زوجه بیوه سانز میرزا را که از او دو پسر و یک دختر داشت بنکاح خویش در آورد و تمام
اینها را با خود باقو برد نام زوجه مزبوره جمال اغا پسر اول او میرزا ابابکر و دوم عمر میرزا و دختر او خان
سلطان خانم نام داشت تفصیل احوال آنها را عنقریب ذکر خواهیم نمود

فصل چهل و چهارم
خانیت دوستمحمد خان

چون ایسان بوغا خان بمرگ طبیعی رحلت نمود دوستمحمد خان پسر او باریکه سلطنت قدم گذارد وی جوانی
بود نیز هفده ساله و اعمال و افعال او بالمره خارج از عقل و قاعده بود با رفتاری ناپسندیده و کرداری
ناشایسته گویند که در اغلب موارد طریقه و اطوار قلندران پیش گرفته نام خود را شمس ابدال نهاده و
انواع اینگونه اشیای قلندران با امرا و سرکردگان خود داده بود در تبذیر مال و سخاوت بیجا اصراری بی
اندازه داشت مدت سلطنت او هفت سال و در این ضمن چند دفعه بیارقند و کاشغر لشکر کشید مرتبه
اول در موقع فوت سانز میرزا بود که دوستمحمد خان بدانجا حمله آورده امرای شهر استحکامات انجا را قوی
ساختند و وی را بخود راه ندادند دوست محمد خان چون چاره ندید زوجه بیوه سانز میرزا را از ایشان
طلب کرده بهمین اکتفا نموده و عنان بجانب کاشغر معطوف ساخت محمد حیدر میرزا بر حسب خواهش و
استدعای مردمان کاشغر بدان بلد آمده بود که مهام حکمرانی انجا را در دست گیرد و چون از عزیمت دوست
محمد خان آگاهی یافت شرط ادب و خدمتگذاری بجای آورده باستقبال او شتافت دوستمحمد خان

وی را ببهانه روانه ینگی حصار ساخته خود وارد کاشغر شد و دست بیغما و تاراج باز نمود و از آن پس باقو
مراجعت کرد چون این خبر گوشزد محمد حیدر میرزا گردید از فرومایگی دوست محمد خان بی اندازه رنجیده
خاطر شده وی نیز بیونس خان پیوست از طرف دیگر دوستمحمد خان اندکی پس از ورود باقو حسن نگار
خانم خواهر خویش را بنکاح میرزا ابابکر پسر سانز میرزا و پسر زن خویش در آورد ولی میرزا ابابکر از بوالهوسی
و رفتار بیقاعده خان اندیشیده روی بفرار نهاد و در کاشغر نیز بنزد کاکای خود محمد حیدر میرزا پیوست
زوجه او نیز اندکی بعد از وی اجازه یافته بکاشغر آمد از این مقدمه چندی نگذشت که دوست محمد خان
با یکی از زوجات پدر مرحوم خود عشق پیدا نموده جد و جهدی بی اندازه کرد که از علمای عصر اجازه نکاح
وی بگیرد ولی هیچیک از آنها فتوی این امر ندادند تا آنکه هفت نفر از علمای کبار را در سر اینکار بقتل رسانید
اخر الامر نزد مولانا محمد عطار آمده بحالت مستی شمشیر کشیده و او را تهدید بقتل نموده گفت من میخواهم
مادر خود را تزویج نمایم مشروعست یا خیر مولانا که از زبده علمای آن عصر و مخصوصا در سلسله اهل
طریقت و عرفان بود جواب داد که برای مثل توئی اینعمل مشروع و سزاوار است خان بدون آنکه ادراک نکته
نماید فورا فرمان داد که تهیات عقد و نکاح فراهم آوردند ولی شبانگاه پدر خود را بخواب دید که سوار
اسبی سیاه شده با نیزه که در دست دارد وی را تهدید مینماید و اخر الامر نیزه را بر پهلوی او فرو برده از اسب
پیاده شد و چیزی سیاه بر سر و صورت وی بمالید دوست محمد خان با هراس و وحشتی زیاد از خواب
برخواسته و بیمحابا از خانه زوجه پدر خود بدر رفت و از همان لحظه احساس وجعی شدید در
پهلوی خود نموده و تبی سخت بر او عارض شد بعضی از امراء و اتباع خان مولانا محمد عطار را احضار
نموده بروی ایراد گرفتند که اینعمل قبیح را تو فتوی و اجازه دادی خان گفت این شخص بیچاره را
متعرض نباشید زیرا من تاکنون هفت نفر از امثال و اقران او را بقتل رسانیده و اینک در قضای حجت
از در مانده ام مولانا نیز جواب [داد که من فتوی] باحدی نداده ام فقط گفته ام برای مثل تو کافری هر نوع عملی شایسته
است خلاصه دوستمحمد خان مبتلا بمرض ذات الجنب گردیده پس از شش روز ناخوشی در سن چهل
و در سال هشتصد و هفتاد و سه مطابق هزار و چهارصد و شصت و نه میلادی وفات نمود خواجه

شریف کاشغری که زاده تاریخ او گفت اوخوک مرد مدت سلطنت او هفت سال و یکی از وقایع هرج
و مرج زیاد در قلمرو او روی داد قبلک سلطان اغلان پسر مخصر بیفر را و را بطورفان و چالش بردند و یونس
خان اقو را بتصرف در آورد

فصل چهل و پنجم
معاودت یونس خان از دیار بار سلطان ابو سعید مرتبه ثانی

پس از درگذشتن دوستمحمد خان یونس خان که در یار کند و نقاط مختلفه مغولستان بسر میبرد
با قوا آمده انجا را بتصرف خویش در آورد و بعضی از هواخواهان دوستمحمد خان پسر او قبلک سلطان اغلان
از بیم یونس خان برداشته بطورفان که برخی یونس خان طمعاً یسل برند کاف مدتی داشت و از صحرا و
و بادیه بهان متاذی و منزجر بوده ولی معلوم است عموم امرا و افراد سپاهیان در این مسئله با وی مخالفت
داشتند و یونس خان ملاحظه نمود که هرگاه بخواهد بیش از حد معین در اقسو که نسبت بمغولستان حالت
شهریت داشت توقف نماید تمام امرا و سپاهیان یکمرتبه از گرد او پراکنده شده بر قبلک سلطان اغلان ملحق
میشوند لهذا ساز سفر مهیا ساخته با همراهان خود بجانب صحاری مغولستان وارد مقارن این احوال
اماسنجی تایشی پسر ایسان تایشی نیز بمغولستان آمده بود تفصیل این مقال آنکه هنگامیکه یونس خان
در قضیه اخیره چنانچه اشاره نمودیم بدست ایسان تایشی دستگیر و گرفتار شد ایسان تایشی بدینرا استخلاص
او را ابعتبار داد که یونس خواهر خود مخدوم خانم را بتزویج پسر او اماسنجی در آورد این عقد مناکحت بموجب
قانون اسلام بعمل آمده و چون مخدوم خانم مسلمانی غیور و متعصب بوده رفته رفته تمام اجزاء خاندان خود را
بدین مبین در آورد که پسران او ابرهیم اوغلن و الیاس اوغلن بحد رشد و بلوغ رسیده با اماسنجی بنای
مخالفت گذاردند بالاخره اماسنجی ناچار شده با شکر و از مردمان خود بصفات مغولستان شتافت
وقریب شکر دو سیصد هزار از قبایل مذکوره بطرفداری ابرهیم و الیاس باقیماندند ولی عاقبت الامر
این دو برادر تاب مقاومت خان قلماق را نیاورده با ده هزار نفر از همراهان مخصوص خود بمملکت
ختای فراری و متواری شده مادام العمر در آنجا بوده اقامت داشتند اختلافی بین دو برادر

اونگ بزبان قلماق یعنی خانزاده است

با اماسنجی قبل از فوت دوستمحمد خان یعنی پیش از سال هشتصد و هفتاد و سه هجری دست داد و مهاجرت
ایشان بمملکت ختای از قرار معلوم مقارن سال نهصد و ده هجری مطابق یک هزار و پانصد و پنج میلادی
واقع گردید ابرهیم و الیاس هر دو در ختای رحلت نمودند از ابرهیم یک پسر باقیماند بابولای نام که هنوز هم
احفاد و اعقاب او در آن سرزمین توطن دارند و در حقیقت قبیلهٔ از انها تشکیل یافته که بهمان نام بابولای
معروف و مشهورند چنانچه سلطان منصور خان هنگام جنگ با ختای با این طایفه بخصوص ملاقات
نموده که در موقع خود تفصیل از ابیان خواهیم نمود خلاصه اماسنجی هنگام مهاجرت بمغولستان در نزدیکی
دودخانه ایلی با یونس خان ملاقات نموده محاربه سخت بین ایشان روی داد بسیاری از امرای مغول مقتول
گردیده یونس خان مغلوب و منهدم شد تمام ایلات مغول بطرف ترکستان حرکت نموده زمستان آن سال را
در محل قراتوقای که در ساحل رود سیحون واقعست بسر بردند

فصل چهل و ششم
تسلط یونس خان و قتل بروج خان بن ابو الخیر خان

در سال هشتصد و پنجاه و پنج هجری ابو الخیر یکی از اولاد و احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بسر بر پادشاهی
یورت جوجی خان که مقصود از دشت قبچاق باشد جالس و متمکن بود این پادشاه بقدری در قلمرو
خود قدرت و استیلای کامل حاصل نمود که در میان امثال و اقران عصر خود نظیر و عدیل نداشت
پس از فوت این پادشاه عظیم الشان هرج و مرج و اغتشاش سخت در میان ایلات و مردمان قبچاق
روی داده جماعتی از انها به قرای خان و جانی بیک خان که سر سلسله قراخان بودند پیوستند لهذا مابین
اولاد ابو الخیر خان و قزاقان کار منجر بمجادله و مخاصمه گردید چون مغولان نیز با دو نفر خوانین قزاق اتفاق
و اتحاد کامل داشتند لهذا بروج اغلان با خوانین مغول نیز برودتی در میان بود ولی بواسطه آنکه قرای
خان و جانی بیک خان در آن اوقات قوت و قدرتی وافر داشتند بروج خان صلاح چنان دید که
المقدور از انها کناره جوید و کار مخاصمت را بنوبت دیگر اندازد فلهذا بترکستان بازگشت و از طرف
دیگر همینکه مردمان ترکستان از حرکت مغولان و آمدن یونسخان به قراتوقای آگاهی یافتند لشکری

مترجم گوید بروج خان از قرار معلوم جان شاه یا دوست علی سلطان پسر شیبانی خان است

برای بروج خان اماده ساخته بیاانوی حرکت دادند بروج خان با بیست هزار قشون که همراه داشت
مجملا بجانب قراتوقای شتافته چون بساحل سیحون رسید سلطان بایخ میجهد شده بود پس بلاتامل عبور نموده
بنزدیکی اردوگاه مغولان رسیده برحسب اتفاق یونس خان در انروز مخصوص با تمام همراهان خود بشکار
رفته بود بروج خان بلامانع وارد اردو شده افراد سپاهیان او هریک خیمه از مغولان را با تمام اثاث البیت
وما یحتاج زندگانی که دران بود برای خود اختیار نمودند واز قرار معلوم دران اردو شصت هزار خانوار مغول
اقامت داشت خلاصه خبر این واقعه وحشت اثر بیونس خان رسیده مشار الیه مردان خویش جمع اوری نموده
بجانب اردو حرکت کرده خود با شش نفر از خواص پیشاپیش اردو تاختند وانوی ودیگران یونس خان که شخصا
در یونلغتین نفیر مهارتی کامل داشت واز روی غریب در داد وحکم داد تا علم بزرگ را جلو وی بکشند زنان مغول
که تمام اصدای نفیر خان را میشناختند از لعدن او هیجانی سخت پیدا نموده بر او زنکان که در خیمه های ایشان بودند
او یخته نکذاردند که در صدد صفارائی وجلوگیری خان بر اید وبروج اغلان را از اسب پیاده نموده جلو
داران واجزاء اورا هریک در محل خود نگهداشتند چون یونس خان وارد اردو شد وان حال مشاهده نمود
فورا حکم بقتل او ونکان داده بروج خان واغلب همراهان او را بقتل رسانیدند از بیست هزار اوزبک که
بدانجا امده بودند نفوطعدودی رهائی یافت وتمام سلاطین ابو الخیرخانی هریک بجانبی پراکنده شدند
ویونس خان مظفر ومنصور از این معرکه مستخلص گردید

فصل چهل هفتم
گرفتاری یونس خان بدست شیخ جمال الدین

یونس خان زمستان انسال را چنانکه گفتیم در قراتوقای اقامت داشت ودر بهار اینده روی بشهر تاشکند
اورد در اوان یکی از امرای سلطان ابو سعید معروف بشیخ جمال الدین خرد رانجا حکمرانی داشت سلطان ابو سعید
چندی بود که خود در عراق رحلت نموده سلطان حسین میرزا در خراسان وسلطان احمد میرزا در سمرقند
جای نشین پدر گردیده بودند حکومت حصار وقندوز وبدخشان بر عهده پسر دیگرش میرزا سلطان
محمود محول گردیده ومیرزا عمر شیخ پسر سیم بپادشاهی اندجان وولایت فرغانه مقرر گردید یونس خان هم

دختر خود را باین سه پسر سلطان ابو سعید تزویج نموده بود که ذکر انها بموقع خود خواهیم کرد شیخ جمال
الدین خر یکی از امرائی بود که بتوسط سلطان ابو سعید بحکومت تاشکند منصوب شده وحسب المقرر در
تحت ریاست سلطان احمد میرزا بود ولی نسبت بوی چندان اطاعت وانقیادی کامل نداشت القصه
یونسخان بواسطه قلت سیورسات از مغولستان عزیمت تاشکند نموده وبدون شبهه وبدگمانی
با اولاد ابو سعید امیزش داشت وهیچیک از ایشان نیز گمان بدی در حق او نمیبردند لکن بعضا از اتباع
یونس خان مخفیانه بشیخ جمال الدین پیام دادند که خان اعزم تسخیر تاشکند میباشد وبهر نحوی که ممکن بود
وی را مهیای جلوگیری وکارزار نمودند چون یونس خان بنزدیکی تاشکند رسید شیخ جمال الدین با جماعتی بسیار
بعنوان استقبال بیرون امدند همراهان یونسخان چون کوکبه شیخ از دور پیدا شد یک یک رفته بدو
پیوستند خان از رفتن انها سوال نمود گفتند اگر اجازه باشد میرویم شرط تواضع وتکریم بجای اورده با شیخ
ملاقات نمائیم تا وقتیکه خان عقب خود نگریسته غیر از معدودی از خواص احدی را انجا نخواهد دید واز
طرف دیگر شیخ جمال الدین بنزدیکی طبل وعلم اردوی خان رسیده عنان کشیده حسب الاشاره یکی از
ملازمین یونس خان رفته اقای خود را دستگیر ساخت ونزد شیخ بیاورد یونسخان را مغلولا بکاشغر برده
مدت یکسال که را نجا حبس بود وتمام الوس مغول باطاعت شیخ در امدند
ایسان دولت بیگم زوجه یونس خان که دو دختر او مهر نگار خانم وقتلق نگار خانم چنانچه مذکور شد یکی
سلطان احمد میرزا ومیرزا عمر شیخ در امده بودند نیز با یونسخان بدست شیخ جمال الدین افتاد شیخ محض بزرگ
مرحمت مشار الیها را بخواجه کلان یکی از سرکردکان نامی خود بخشید چون این خبر بخواجه کلان وقتلق
نگار خانم دادند همه واظهار بشاشت نمودند وشبانگاه خواجه کلان بخانه بیگم امده ملازمین
او را دید که بیرون در ایستاده اند بمجرد دخول خواجه کلان بخانه خدمتکاران وکنیزان حسب الاشاره
بیگم درها را بستند وبر سر خواجه کلان ریخته با کزلک شکمش دریدند صبح بعد خبر این واقعه بشیخ جمال الدین
بیگم را بحضور وی حاضر نمودند شیخ باز خواست این ماجرا را از وی نموده جواب داد بموجب شریعت اسلام
من در نکاح یونس میباشم شما چگونه میتوانید مرا برحسب میل خود بدیگری بخشید معلوم است

چون هیچ وسیله دیگر راه دفاع و نجات برای من میسر نبود ناچار بقتل او همت گماردم و از کشته شدن
هم باکی ندارم شیخ جمال از این سخنان تنبیه و دقتی حاصل نموده بیکره را با احترام تمام نزد یونس خان فرستاد
خلاصه پس از آنکه خان مدت یکسال در محبس سمرقند بود میر عبد القدوس برادرزاده میر کریم بردی غلات
بمعاونت چند نفر از مردمان خود ناگهان روزی بر سر شیخ جمال ریخته وی را از پای در آوردند و سر
او را بمجلس نزد یونس خان برده وی را استخلاص نمودند امرای مغول که بشیخ جمال پیوسته بودند تماما از
سر تسلیم نزد خان آمدند و علت خیانت خود را بر این حمل نمودند که خان را پیوسته میل بزندگانی شهری
و زراعت میباشد و این مسئله برای ما بیابانیها شاق و ناگوار است هرگاه خان رسوم و عادات ایلیاتی را از
دست ندهد تا دم واپسین عمر او را با دل و جان خدمت خواهیم یونس خان پس از این واقعه عادت
مدنیت ترک نموده از اقامت در شهر و ولایت اجتناب میکرد

واقعه قتل شیخ جمال و استخلاص یونس خان در سال هشتصد و هفتاد و هفت هجری مطابق یک
هزار و چهارصد و هفتاد و دو میلادی روی داد و چنان چه در تاریخ آن گفته اند سر خر کرد عبد القدوس
مقارن این اوقات قلماقان نیز مغولستان را تخلیه کرده بسرزمین خود معاودت نمودند یونس خان
با امرای قبایل خود بمغولستان بازگشت

فصل چهل هشتم
ذکر ماجرای یونس و استیلا بر فرغانه و ماوراء النهر

چنانچه بیان نمودیم خان پس از واقعه مزبور دیگر هوای شهرنشینی در سر نیاورد و از این جهت امرا و قبایل مغول
در خدمت گذاری وی ثبات و استقامتی کامل پیدا نمودند من جمله محمد حیدر میرزا که در کاشغر بود طرف
محبت و مرحمت خان گردیده خدمات شایان از وی بروز و ظهور میرسید تا اینکه پس از زد و خورد های مغولستان
توابع قبلک سلطان اغلان پسر دوست محمد خان که بطورفان فرار نموده وی را بقتل رسانیده سر او را بخدمت
خوش آمد نزد او آوردند یونس خان با وجود آنکه با قبلک سلطان مخاصمت داشت از این حرکت شنیع
بر آشفته حکم داد که کشندگان قبلک را بقصاص رسانند اینک در اطراف و اکناف مملکت احدی نبود

که نسبت بخان سرکشی و مخالفت داشته باشد پس از قتل بروج اغلان یونسخان دختر خود مهرنگار
خانم را بنکاح سلطان احمد میرزا پسر سلطان ابو سعید در آورد و پس از قتل شیخ جمال قتلق نگار دختر دوم
نیز بزنی عمر شیخ پسر دیگر ابو سعید داد و گویند ما بین یونس خان و عمر شیخ داماد او چنان محبت و مودتی
حاصل شده بود که حتی ما بین پدر و پسر آنگونه محبت یافت نمیشد اغلب اوقات یا عمر شیخ در مغولستان
مهمان خان بود و یا بالعکس خان در اندیجان مهمان عمر شیخ و عمر شیخ ضمنا خان را تحریک مینمود با اینکه
بجانب سمرقند حرکت کرده دست سلطان احمد میرزا برادر بزرگترش را از فرمانروائی اندیار کوتاه سازد
و سمرقند را بدو واگذارد ولی یونس خان بهیچ وجه ملتمس او را قبول نمیفرمود و اخر الامر سلطان احمد از
مقاصد برادر آگاهی یافته در صدد قشون کشی بر آمد عمر شیخ میرزا ناچار بیونس خان متوسل گردیده
قدری از متصرفات خویش بدو واگذار نمود و بدین وسیله سلطان احمد را از حرکت باز داشت اینها
آنگاه اینگونه وقایع علی الاتصال ما بین آن دو برادر روی میداد عمر شیخ محض آنکه پیوسته یونس خان
بحمایت خود مهیا داشته باشد داخل این شد که اندیجان و مضافات آن را محل قشلاق خان قرار دهد
و حسب المقرر یونس خان همه ساله با کوچ و اتباع شخصی خود یعنی بدون الوس مغول هنگام زمستان به
آنجا آمده تا بهار دیگر بدانجا بسر میبرد و پس از معاودت خان باز عمر شیخ در محل مزبور مداخله مینمود
تا آنکه نوبت بزمستان بعد رسید مع القصه در موقعی بواسطه حرکات سلطان احمد میرزا چنان رعبی
در دل عمر شیخ افتاد که بلا تامل کس نزد خان فرستاد طلب معاونت نمود و اینمرتبه شهر اخسی را نیز تفویض بوی
داشت ولی چون اخسی اعظم بلاد فرغانه بود توقف و مداخله خان در آنجا رفته رفته موجب تجری و تکبر
لشکری جمع آورده و در نزدیکی پل تکه سکرتکو با یونس خان بنای مجادله گذاشت یونس خان ابتدا
سعی نمود که بزبان ملایمت وی را از این خیال باز دارد ولی ثمری نبخشیده تا بر جنگ و جدال اشتغال
یافت عمر شیخ بزودی مغلوب و دستگیر سپاهیان خان گردیده وی را دست بسته نزد او آوردند یونس خان
بمجرد دیدار او برخواسته شرط تواضع بجای آورده حکم نمود تا دستهای وی باز نموده هدایای
چند بوی ارزانی داشت و او را با احترامی شایان معاودت داده بوی گفت توقف تو در اینجا موجب

تزلزل و پریشانی احوال مملکت میکرد که پس عمر شیخ باندیجان مراجعت کرد و یونس خان اندکی
پس از آن الوس مغول را مرخص فرموده خود با معدودی از ملازمان و متعلقان باندیجان رفته دو ماه
تمام مهمان عمر شیخ بود

خلاصه مدت زمانی بعد باز عمر شیخ را برای مدافعه با سلطان احمد احتیاج معاونت و همراهی یونس خان
در پیش آمد و برای اجرای این خیال ناچار شد از اینکه مرغینان را به یونس خان واگذارد و متقارن اقامت یونس
خان در مرغینان جناب خواجه نصیر الدین عبد الله که یکی از مشایخ معظم و زبده مقدسین عصر بود
مصرانه کما بین یونس خان و عمر شیخ را با سلطان احمد میرزا التیام داده به مرغینان رفته هنگام
ورود او تمامی مغولان حتی شخص خان و امرای بزرگ او را استقبال کردند و بقدری اظهار فروتنی نسبت
بدو نمودند که ما فوق آن متصور نمیگردید همینکه ملاقات بعمل آمد خواجه نصیر الدین خطاب نامه با تمام اهالی
ماوراء النهر و خراسان نگاشته اظهار داشت که اینجانب را با یونس خان و قوم مغول ملاقات افتاد و معلوم
شد که اینان مسلمانانی پاک و صحیح الاعتقادند لهذا بر تمام رعایا و تبعه خود غدغن اکید مینماید از طایفه
مغول چنانچه سابقا مرسوم بوده پس از این احدی را بعنوان بردگی اسیر و خرید و فروش ننمایند زیرا
در آن اوقات مسلمانان ماوراء النهر و خراسان مغولان را مانند سایر طوایف کفار
بردگی میگرفتند

فصل چهل و نهم
حکمرانی محمد حیدر میرزا در کاشغر

پس از فوت سانیز میرزا پسر امیر سید علی حکومت کاشغر چنانکه ذکر شد بدست محمد حیدر میرزا پسر او افتاد
بعد از آنکه در امور حکمرانی استقلالی پیدا نمود دوست محمد خان نسبت باو نهایت تلطف و مهربانی را مرعی
میداشت مدت حکمرانی او در کاشغر هم جمعا بیست و چهار سال بود ولی بیش از شانزده سال نفوذ و
استیلای کامل نداشت یعنی از سال هشتصد و شصت و نه الی هشتصد و هشتاد و پنج هجری در زمان
فرمانروائی محمد حیدر میرزا مردمان کاشغر امنیت و آسایش کامل داشتند

فصل

فصل پنجاهم — ابتدای فرمانروائی ابابکر میرزا

هنگام فوت سانیز میرزا چنانچه بر مطالعه کنندگان معلوم است که دوست محمد خان بیارقند رفته زوجه
بیوه او را بزنی میگیرد و پسر بزرگ او ابابکر میرزا را با خود برداشته مراجعت میکند و پس از چندی حسن نگار
خانم خواهر خویش را بنکاح ابابکر در میآورد و ابابکر میرزا از بوالهوسیهای دوست محمد خان اندیشناک گردیده
نزد عموی خود محمد حیدر میرزا که در کاشغر بود میگریزد و حسن نگار خانم را عقب وی روانه کاشغر مینماید خلاصه
دوست محمد خان شخصی دلیر و جوانمرد بود با قامتی طویل که گویند در میان جماعتی که میان ایشان داخل میشد
شخصی بلند بنظر میآمد و از طرف دیگر محمد حیدر میرزا که بارث صاحب یارقند و قدرت شده بود قدرت و
جنگجوئی ارباب شمشیر را آنطور که باید و شاید عمده آنست سرداران نامی که در مدت هشتاد سال زندگانی
امیر سید علی گرد وی جمع شده بودند دور محمد حیدر میرزا اغلب پراکنده و یا رخت بسرای فانی کشیده
و اولاد و منسوبان آنها هیچ چیز با محمد حیدر میرزا سر و کاری نداشتند بلکه برخلاف جماعتی بسیار از امرا
و امیرزادگان جوان اطراف ابابکر میرزا جمع شده طرفداری او مینمودند تفصیل این مفسده و اختلافات بین
امیرزادگان و فتنه‌ها که بتوسط آنها ما بین محمد حیدر میرزا و میرزا ابابکر بعمل میآمد بقدری طولانی
است که اگر بخواهیم بشرح آن بکوشیم دفتری علیحده لازم خواهد بود و بعلاوه که بسیار از ذکر و کیفیات آن نتیجه
باید کاملا نیست همینقدر مسلم است که میرزا ابابکر اخرالامر محمد حیدر میرزا را ترک نموده از کاشغر
میگریزد و خود را بیارقند رسانیده بتوسط فرمان جعلی و تمهیدات دیگر حاکم آنجا را فریب داده خود
صاحب اختیار یارقند میگردد پس از آن کسی نزد محمد حیدر میرزا فرستاده از نافرمانی اظهار توبه و پشیمانی
مینماید محمد حیدر میرزا از خطای او درگذشته سه هزار نفر از جوانان و امیرزادگان کاشغر را بخدمتگذاری
او روانه میدارد عمر میرزا برادر ابابکر که در کاشغر بود نیز بیارقند میرود و با برادر خود متفقا عزم تسخیر
ختن میکنند در اینجا بیمناسبت نیست که شمه از احوال ختن را برشته بیان در آوریم

فصل پنجاه و یکم
شرح احوال ختن

ختن یکی از بلاد معروفست که در طرف مشرق واقع و تفصیل احوال آنجا را در دفتر ثانی ذکر خواهیم نمود چون سلسله امارت دوغلات بامیر خدایداد رسید مشار الیه تمام ملک و متصرفات خویش را مابین اولاد و احفاد تقسیم نمود من جمله بسید احمد میرزا کاشغر و یارقند را سپرد و امیر خدایداد را نیز دو نفر برادر بطنی بود مسمی بالیاس شاه و خضر شاه اقسو را بالیاس و ختن را بخضر واگذار نموده هر دو ایشان را در تحت اطاعت سید احمد میرزا مقرر داشت و این ترتیب پیوسته باقی و برقرار بود تا اینکه نوبت حکمرانی بامیر سید علی رسید مشار الیه اقسو را با ایسان بوغا خان تفویض نمود و الیاس شاه نواده الیاس شاه اول باطاعت و خدمتگذاری ایسان بوغا خان در آمد و تا زمان دوستمحمد خان منکاهدا در قلعه اقسو مقرر بود پس از امیر سید علی در ختن دو برادر حکمرانی داشتند یکی بنام خان نظر میرزا و دیگری کل نظر میرزا که هر دو از اولاد خضر شاه بودند خان نظر میرزا خود را در شجاعت و بهادری و قدرت نظیر امیر سید علی میرزا ابابکر دانسته رفته رفته هوای مطلق العنانی و استقلال در سر او پیدا شده خواست خود را از تبعیت امرای کاشغر خارج سازد چون این مطلب گوشزد میرزا ابابکر گردید از محمد حیدر میرزا اجازت خواست که بختن رفته آنجا را مسخر سازد و خان نظر و کل نظر را که دم از خودسری میزدند گوشمالی بسزا دهد محمد حیدر میرزا که نیز از احکام مزبوره دلتنگی داشت میرزا ابابکر را رخصت حرکت داد

فصل پنجاه و دوم

تسخیر ختن بتوسط میرزا ابابکر

در اثنائیکه میرزا ابابکر عازم ختن بود عمر میرزا برادر مهتر او نیز با وی بود ولی از رفتار میرزا ابابکر خوشدلی نداشت میرزا ابابکر نیز شبهه خیانتی در حق او برده ویرا نابینا ساخت و نزد محمد حیدر میرزا او را فرستاد مشار الیه مدتی در سمرقند و چندی در کاشغر بسر برده در سال نهصد و بیست و یک هجری رحلت نمود و ابابکر از طرف وی خیال آسوده کرده بیامد و در باب ختن مرتبه اول و دوم کار منجر بمعاهده و مصالحه گردید تا اینکه چنانچه رسم بود میرزا ابابکر نیز بر طبق معاهدات آنها مشقی نوشته در کلام الله نهاد و بتوسط یکی از بزرگان اردوی خود نزد خان نظر میرزا فرستاد همینکه خان نظر میرزا دست پیش آورد

٩٢

کلام الله را بگیرد آن شخص سر کرده دست ویرا گرفته و بکشید و همراهان او بر سر خان نظر ریخته ویرا دستگیر ساختند و از قرار معلوم این قرار داد سابقا مابین خود داده بودند خلاصه اسلحه خان ملازمین خان نظر در صدد مدافعه او بر نیامده تماما بگریختند و کل نظر میرزا نیز گرفتار شده هر دو از دم شمشیر تیز در گذشتند و بدین وسیله ابابکر املاک ختن مسلم گردید

فصل پنجاه و سیم

ذکر مکاید میرزا ابابکر و اخراج نمودن محمد حیدر میرزا را از کاشغر

هنگام فوت دوستمحمد خان محمد حیدر میرزا جمال آغا را که مادر ابابکر و عمر میرزا باشد بزوجیت خود در آورد و از وی دو پسر پدید آمد محمد حسین کورکان که پدر نگارنده باشد و سید محمد میرزا برادر او میرزا ابابکر پس از فتح ختن قدرت و استیلای فوق العاده پیدا نموده بود ضمنا در خیال آن بود که کاشغر را نیز بتصرفات خود بیفزاید و دست محمد حیدر میرزا را از آنجا کوتاه سازد امرا و بزرگانی که در خدمت محمد حیدر میرزا بودند مشار الیه را از سوء رفتار و کردار میرزا ابابکر پیوسته متنبه میساختند و نیز چنانچه ملاحظه نمودیم پیش رفت مقاصد ایشان از ابتدا مبنا بر حیله و تقلب بوده تصرف یارقند و قتل خان نظر و کل نظر و کور ساختن عمر میرزا تماما از دوری نادرستی و مکاید شریرانه صورت انجام پذیرفت ولی محمد حیدر میرزا بواسطه سادگی فطرت و محبت وافری که نسبت بمیرزا ابابکر داشت همواره گوش باین گونه اظهارات نمیداد و مادر میرزا ابابکر که زوجه او نیز بود پیوسته اظهارات خیرخواهانه امرای مزبور را رد کرده بمحمد حیدر میرزا میگفت که میرزا ابابکر با پسران واقعی شما ابدا فرقی ندارد و اگر جسارتی از او ظاهر میشود فقط بواسطه پشتگرمی بر عفو و مرحمت شما است معلوم است امرای دربار شما بعلت حقد و حسد یکه دارند ناچار رفتار او را در نظر شما تقبیح مینمایند در باب تصرف یارقند که در دست یکی از امرا بود شما خود میدانید که این شهر سابقا دار الملک پدر او بوده فلهذا خطائی بر او وارد نیست و در خصوص تسخیر ختن آنجا را از تصرف غیری خارج ساخته که هیچ ضرری بقلمرو شما ندارد خلاصه زوجه مشار الیها بدین معاذیر رفتار ابابکر را پرده پوشی نموده و خیال محمد حیدر میرزا را قدری راحت

دفتر اول

واسوده ساخت و مخفیانه کاغذی بمیرزا ابابکر نوشته تفصیل واقعه را بسمع وی رسانید میرزا ابابکر
بر طبق این سخنان مضمون بمحمد حیدر میرزا نگاشته اظهار داشت که ما را بیگمان امرای مفتن و خیانتکار شما
زیاده کدورت دارند برای ممکن نیست که بر حسب تکلیف نسبت بشما خدمتگذاری نمایم اگر اینها را
از اطراف خود دور فرمایند نه تنها به تکالیف پسری بلکه بمقتضای پدری و بزرگی عمل خواهم نمود محمد حیدر
میرزا بواسطه ساده لوحی که داشت فریفته این کلمات گردیده امرای خیرخواه را از گرد خود پراکنده ساخت
بواسطه متفرق شدن انها اساس انتظامات امور ملکی رفته رفته متزلزل گردیده و میرزا ابابکر بنای
تاخت و تاز محال کاشغر و ینکی حصار گذارد

فصل پنجاه و چهارم

معاونت یونس خان بمحمد حیدر میرزا و غلبه میرزا ابابکر بر انها

امیر عبد القدوس که سابقا اشاره نمودیم بچه ترتیب شیخ جمال الدین را بقتل رسانیده و یونس خان را از دست
وی رهائی بخشید پس از استقلال یافتن خان طرف توجه و مرحمت مخصوص گردیده تمام مناصب و شئوناتی
که در خور سلسله دوغلات بود بدو عطا میشود ولی رفته رفته غرور و تکبری فوق العاده پیدا نموده بخیال
بازیچه دستخوش پیدا داشت و بالمال توقعات و رد گیر یونس خان اشکال یافته بکاشغر بگریخت و بمحمد حیدر
میرزا پیوست این واقعه مقارن بود با اوقاتیکه محمد حیدر میرزا امرای خود را بعللی که ذکر نمودیم از خود دور
ساخته و امور کشوری و لشکری بکلی مغشوش و غیر منتظم گردیده بود چون عبد القدوس بکاشغر رسید
محمد حیدر میرزا احترامات او را کاملا مرعی داشته دختر خود را اغا سلطان را بمزاوجت او داد و قشونی
فراهم اورده بسرکردگی وی بجانب میرزا ابابکر روانه داشت میرزا عبد القدوس در حوالی ینکی حصار با
میرزا ابابکر که مشغول غارت و تاراج بود تلاقی کرده و با وجود انکه استعداد لشکر از وی بیش بود شکست
بروی وارد امد و بواسطه خجلتی که داشت دیگر نتوانست نزد محمد حیدر میرزا مراجعت نماید فلهذا بطرف
تهنا رو و از انجا راه بدخشان در پیش گرفت و با سیصد نفر از مردمان خود بمیرزا سلطان محمود پیوست سلطان
محمود حکومت خوست که از ایالات معتبره بدخشان و قندوز است بدو واگذار فرمود مشار الیه مدتی

در

در اینجا بسر برده اخر الامر بدست یکی از کفار معروف بسیاه پوش بقتل رسید خلاصه پس از شکست
میر عبد القدوس و مفارقت او از محمد حیدر میرزا و پراکنده شدن سایر امراء روزگار محمد حیدر میرزا را
ظلام بدبختی فرو گرفت جمال اغا زوجه او از کردهای خود پشیمان گردیده و چاره برای این کار ندید محمد حیدر
میرزا یکمرتبه دیگر در صدد جمع اوری لشکر بر امده قشونی عبارت از سی هزار پیاده و سواره فراهم اورده
روی بجانب میرزا ابابکر نهاد پس از محاربه شدیدی میرزا ابابکر با سه هزار نفر مردمان خود انها را شکست
و هزیمت داد و محمد حیدر میرزا بکاشغر مراجعت نموده تفصیل ما جرا را بسمع یونس خان رسانید و از وی
طلب معاونت نمود یونس خان بواسطه فرط محبتی که با وی داشت پنجاه هزار نفر از مردان جنگی ازموده
مهیا ساخته شخصا بطرف میرزا ابابکر حرکت کرد محمد حیدر میرزا نیز با قشون خود بدو پیوسته متفقا
راه یارقند گرفتند میرزا ابابکر قلعه و بارو یارقند را استحکام داده یک روز بعد از ورود خان
هزار از عساکر و همراهان خود که اغلب انها جا دراف بودند که محمد حیدر میرزا ایشان را از پیش خود رانده بود
مهیای کارزار شدند یونس خان یکطرف شهر را دور زده بود و محمد حیدر میرزا در طرف دیگر میرزا ابابکر ابتدا
محمد حیدر میرزا را بحال خود گذارده متوجه یونس خان گردید پس از کشمکشهای بسیار و جنگ و گریزهای فراوان
یونس خان مغلوب و منکوب راه فرار در پیش گرفت محمد حیدر میرزا نیز تاب مقاومت نیاورده در عقب
وی روان شد چون هر دو بکاشغر رسیدند یونس خان بمحمد حیدر میرزا اظهار داشت که محاربه با میرزا ابابکر
بنظر من مسئله غیر مهمی میامد فلهذا انطور که باید و شاید در صدد جمع اوری قشون بر نیامده بودم امسال شما
در محل خود یعنی کاشغر توقف نمائید هنگام بهار اتیه با لشکری گران حرکت خواهم نمود و کار میرزا ابابکر را بانجام
رسانید یونس خان بعد از مقدمه بمغولستان معاودت نمود و محمد حیدر میرزا در کاشغر بماند

فصل پنجاه و پنجم

لشکرکشی یونس خان بار دیگر و شکست ثانی و غلبه میرزا ابابکر بر وی

در اوایل سال بعد یعنی در هشتصد و هشتاد و پنج هجری یونس خان با تمام سپاه مغول که قریب شصت
هزار نفر بود حرکت نموده در کاشغر محمد حیدر میرزا نیز با عساکر خود بدو پیوست و متفقا روی بیارقند نهادند

عساکر ایشان دو بالغ بر نود هزار بودند میرزا ابابکر شش هزار نفر از بهادران و امیرزادگان نامی برای قشون
سواره خود اختیار نمود و دو هزار نفر تیرانداز ماهر با ایشان همراه ساخت که اردوی او از هر جهت عبارت از
هشت هزار بودند قشون یونس خان اطراف شهر یارکند را محاصره کردند و خان شخصاً در محل قالواج باشی
که در شمال شرقی یارکند است اقامت فرمود بعد از فریضه ظهر سرداران سپاه خان صف آرائی لشکر نموده
قدم پیش گذاردند میرزا ابابکر با عساکر زبده خود از شهر خارج شده قرار بر این داد که در میان هر دو نفر پیاده
یک نفر تیرانداز باشد و در جلو از یک نفر تیرانداز سپردار قرار کرده و پیوسته باین ترتیب روی بجانب دشمن آوردند
و اندکی نگذشت که پیاده و سوار از طرفین شروع بجنگ نموده نایره قتال با شدتی هر چه تمامتر اشتعال پذیرفت
یونس خان که تا آن وقت از محل خود حرکت ننموده بود چون از هنگامه و شدت طغیان حرب آگاهی یافت میل مفرط
بتماشای آن پیدا نموده بدون سلاح و جامه حرب سوار شده روی بمیدان نهاد سپاهیان همینکه نظرشان
بخان افتاد شجاعت و تهوری بی اندازه پیدا نموده غیورانه میجنگیدند و در آن موقع علیم شیخ بهادر که یکی
از دلیران نامی بود و تا آن وقت از خیمه بیرون نیامده چون از رفتن خان بمیدان آگاهی یافت محض اظهار شجاعت
و خدمتگذاری سلاح در بر کرده از جلو خان بگذشت و خود را داخل صفوف سپاهیان نمود و از آنجا که
در فضائی که مابین فریقین باقی مانده بود بنای جولان گذارد تا آنکه یکی از پیاده های قشون میرزا ابابکر چوبه
آن شخص چون دید شیخ بهادر بی محابا پیش میاید سپر بر زمین بینداخت و بنای دویدن گذارد دست شیخ بجای
از افتادن سپر دم کرده با حرکتی عنیف و نیزه بر زمین زد سپاهیان میرزا ابابکر از اطراف بسر شیخ بهادر ریخته
او را دستگیر ساختند و سواره قشون میرزا ابابکر بر پیاده دشمن تاختند و ایشان را مجال فرار ندادند یونس
خان که از بالای دره تماشای این احوال مینمود بعجله تمام فرود آمد که لشکریان را از پراکنده شدن مانع شود
ایشان را تشویق بحرب نماید سپاهیان که حالت شتاب و تغیر و التهاب خان را مشاهده نمودند بیشتر موجب تهیج
و هراس ایشان گردیده سراسیمه وار روی بفرار نهادند خان مجدداً از دره بالا رفت و نظر بمیدان انداخت لکن
از قشون خود در آنجا ای خود تنها برقرار ندید پس بعجله تمام سر راه بر فراریان گرفته هر قدر ایشان را ضرب زد و شتم
نمود هیچ چه مفید نیفتاد و چون سواره قشون میرزا ابابکر از عقب بتاختند خان هم مانند افراد قشون

محمود بفرار گذارد
القصه یونس خان و محمد حیدر میرزا بکاشغر رسیده بنا بر اینکه امرا و عساکر مغول ایشان را ترک نموده بمحال
خود رفتند خان توقف محمد حیدر میرزا را در آن زمان در کاشغر مناسب ندانسته او را با کوچ و الوس
که تقریبا پنجهزار خانوار بودند باتفاق خود باقو بردند و بسیاری از اهالی کاشغر باینجهت مهاجرت کردند
چنانچه برای جلوگیری میرزا ابابکر احدی باقی نماند این واقعه چنانچه گفتیم در سال هشتصد و هشتاد و پنج
رخ داد پدر من محمد حسین میرزا که در آن وقت کودکان پسر محمد حیدر میرزا در آن موقع دوازده ساله بود و هنگامیکه
محمد حیدر میرزا باتفاق یونس خان باقو رفت سلطان محمود خان پسر یونس خان پدرم را بمغولستان برد و
الفت و محبتی فوق العاده میان ایشان پیدا شد سلطان محمود خان پیوسته پدرم را اوش خطاب مینمود که بزبان
مغولی بمعنای دوست و رفیق است

فصل پنجاه و ششم

از ابتدای ایام سلطان محمود خان پسر یونس خان

چون نام سلطان محمود خان در میان آمد بی مناسبت نیست که شمه از اوایل احوال او را اینجا ذکر
نمائیم در ایامیکه یونس خان در کاشغر اقامت داشت امیر ضیاء الدین که یکی از سادات عمده
کاشغر بود نزد شاه سلطان محمد بدخشانی فرستاده یکی از دختران او را بزنی طلبید شاه سلطان محمد
گویند از نژاد اسکندر ذوالقرنین بن فیلقوس بوده پس از آنکه اسکندر اغلب از ممالک و آفاق ربع مسکون
محیط تصرف در آورد دانشمندان عصر خود را طلبیده گفت محلی در قلمرو من انتخاب نمائید که اولاد و احفاد
خود را در آنجا توطن دهم و آن مملکت طوری باشد که از دست تغلب سلاطین زمان سالم و برقرار بماند
دانشمندان مملکت بدخشان را اختیار کرده کتاب دستور العمل نوشتند که هر گاه بازماندگان اسکندر
بدان دستور رفتار نمایند ملک ایشان بدست غیری نیفتد چنانچه از زمان اسکندر تا عهد شاه سلطان
محمد این ملک نسلا بعد نسل در خانواده او باقی بود ولی شاه سلطان محمد رفته رفته از اوامر و نواهی
کتاب دستور العمل تخلف جسته اعتنائی بدان نمینمود سلطان معظم الیه را گویند طبعی موزون و

ذوق سلیم داشته تخلص او هلالی و دیوانی از وی باقی مانده که کمال ملاحت و ظرافت را دارد سلطان محمد
داشت دختر بود یکی از آنها زوجه سلطان مسعود کابلی که از اولاد امیر تیمور داشت و دیگری زوجه سلطان
ابوسعید میرزا که از او پسری بنام میرزا ابابکر بوجود میاید میرزا ابابکر بعد از فوت پدر خود با سلطان
حسین میرزا بنای مجادله گذارده موجب اغتشاش و انقلاب مملکت میگردد چنانچه در خواند میر مسطور است
دختر سیم بنکاح ابراهیم برلاس در آمده و جهانگیر برلاس پسر او در اواخر دولت جغتای وزارت داشته است
شاه بیگم دختر چهارم بر حسب خواستاری سید ضیاء الدین کاشغری بتزویج یونسخان در میاید دختر پنجم زوجه
سید شاه بزرگ ارهنگی و ششم زوجه شیخ عبدالله برلاس که سلطان ویس برلاس و مضراب برلاس و سلطان
سنجر که شرح احوال آنها فیما بعد ذکر خواهد شد از اولاد اویند مع القصه ضیاء الدین شاه بیگم را از یونس
خان از او کرده مراسم تزویج بعمل میاید دو پسر و دو دختر از وی متولد میشود پسر اول سلطان محمود خان در
سال هشتصد و شصت و هشت هجری تولد یافته و سلطان احمد خان و دو دختر که سلطان نگار خانم
و دولت سلطان خانم باشند پس از وی بوجود میایند سلطان محمود خان رفته رفته برشد و بلوغ رسیده
در فرمانروائی مغولستان اسباب امداد و تقویت کار پدر میکرد ولی در موقع لشکرکشی یونسخان بتاشکند
و هزیمت یافتن او سلطان محمود برای رتق و فتق امور در مغولستان توقف نموده و در اردوی وی حاضر
نبود یونسخان محض انصراف خاطر محمد حیدر میرزا زمستان انسال را در اقسو اقامت نمود بشکار و تفریح
اوقات خود را مشغول میساختند و هم در آن اوقات محمد حسین میرزا پسر محمد حیدر میرزا را بمغولستان
نزد سلطان محمود خان فرستادند

فصل پنجاه هفتم

ذکر اختلاف بین یونسخان و محمد حیدر میرزا در اقسو

شهر اقسو دارای دو قلعه میباشد که یونسخان در اینموقع یکی از آنرا بتصرف محمد حیدر میرزا داده و در
دیگری خود منزل نموده بود تمام مدت زمستان بصلح و مسالمت اوقات میگذشت در ابتدای بهار
یونسخان عزم معاودت بمغولستان نموده بمحمد حیدر میرزا گفت حال اقسو را بشما واگذار نمودم که در اینجا

بمانید

۹۵

بمانید و رعایا را بکشت و زرع وادارید تا تابستان را من در مغولستان توقف خواهم نمود تا آنکه اجزاء و
همراهان رفع خستگی نموده مجدداً اسباب سفر ببینند پس از رفع محصول قشون خود را حرکت خواهم داد شما
هم با همراهان خود براه افتاده در کاشغر بیکدیگر ملحق خواهیم گردید و کار میرزا ابابکر را یکسره خواهیم
نمود ولی بعضی از مردمان مفسد و فتنه انگیز نزد محمد حیدر میرزا رفته بدو مشتبه ساختند که یونسخان
در خیال است که چون بمغولستان رسد ایل و الوس تو را یغما و تاراج نماید از اینکه اقسو فقط بقدری ترک
خواندند که در خاطر ساده لوح وی هم کارگر گردید و بنا بر تحریک مفسدین مزبور قرار بر این دادند که چون یونسخان
مهیای حرکت میشود سلطان احمد خان پسر او را غصب و تحویل نموده و همراه با خود متفق سازند و قلاع اقسو را
مستحکم نمایند چون یونسخان مفارقت جست آنجا را بالاستحقاق مالک و متصرف شوند اینخیال در نظر
محمد حیدر میرزا بسیار مستحسن افتاد در حینی که یونسخان عازم بود تا آنکه اجزاء و اتباع محمد حیدر میرزا دروازه
اقسو را ببستند و سلطان احمد خان بدیشان ملحق شده نسبت بپدر سر سرکشی برافراشتند یونسخان کسی
برای حیدر میرزا پیغام فرستاد که فریب این مغرضین و مفسدین فتنه انگیز را مخور و خیال مخالفت را بیکسو
گذار ولی نصایح او هیچ سودمند نیفتاد ناچار از عزیمت مغولستان منصرف گردیده در یکی از قلاع
اقسو بنای مدافعه گذارد و فوراً کسی نزد سلطان محمود خان فرستاد در ظرف هفده روز مشار الیه
با سی هزار لشکر جرار باقسو ورود نمود و تا مدت چهل روز بجادلات و محاربات پی در پی با طرفداران
محمد حیدر میرزا در میان بود اخر الامر در قلعه میرزا قحط و غلا مستولی گردیده یاغیان شبانه بواسطه
عدم آذوقه راه بیابان گرفتند و سلطان احمد خان از خلافی که نسبت بپدر خود نموده بود شرمسار
و متنبه شده از در عجز و الحاح پیش آمد و از تقصیرات خود عفو و بخشایش طلبید ولی محمد حیدر میرزا در
سرکشی پایدار و ثابت قدم بود تا آنکه روزی سپاهیان خان یورش سختی بر قلعه آورده آنجا را مفتوح ساختند
یونسخان بمجرد استماع این خبر فوراً کسی فرستاد که سپاهیان را از غارت و تاراج منع نمایند ولی امرا و سرکردگان
هر چند در این باب اصرار نمودند فایده نبخشید لشکریان تمام آذوقه و [illegible] موجودی محمد حیدر میرزا را یغما
کرده خود او را دستگیر ساختند نزد یونسخان آوردند خان و همراهان قدری بزبان توبیخ و سرزنش نصیحت کرد

دفتر اول

نمود ولی نکذارد دزده نسبت باو بی احترامی نمایند اخر الامر بدو گفت حال اقوام را چنانچه پیش کفتم تنها واگذار نموده
در اینجا توقف داشته باش تا موقع حرکت بجانب کاشغر پیش اید محمد حیدر میرزا در جواب گفت چگونه میتوانم در
انجا توقف نمایم در صورتیکه تمام اجزا و همراهان من پراکنده و متفرق شده اند یونسخان امر نمود که سه هزار
اسب بوی دهند تا انکه کوچ و بنه خود را حرکت داده با اتفاق خود او روانه مغولستان شود خلاصه فصل
بهار را محمد حیدر میرزا با یونسخان در مغولستان بسر برده و در موقع تابستان در قصد [illegible] و تدارک سفر
کاشغر بر امدند مقارن این احوال سلطان احمد میرزا داماد یونس خان از سمرقند خیال لشکر کشی بجانب فرغانه
داشت که دست برادر خود عمر شیخ میرزا را از تصرف انجا کوتاه سازد و چون این خبر کوشزد عمر شیخ کردید بعجله
تمام پیش یونسخان پیام فرستاده طلب معاونت نمود یونسخان بر حسب خواهش او بطرف اندیجان حرکت نمود
عمر شیخ با احترامی شایان از خان استقبال و پذیرائی کرده محل اوش را برای اقامت کاه وی مقرر داشت چنانچه
سابقا هم سمت نکارش پذیرفته است یونس خان را پیوسته میل چنان بود که ما بین اینها و برادر یعنی سلطان
احمد میرزا و عمر شیخ میرزا که هر دو داماد وی بودند مراتب صلح و مسالمت باقی و پایدار باشد خلاصه یونسخان
زمستان امسال را در محل اوش توقف نموده سپاهیان مغول را مرخص فرمود و رتق و فتق امور ملکی
خود را بسلطان محمود خان محول ساخت و محمد حیدر میرزا را والی یعنی وزیر و پیشکار خود قرار داد از طرف دیگر
سلطان احمد میرزا بواسطه ورود خان از عزیمت خود منصرف کردید و عمر شیخ را ایمنی فراهم امد هنگام بهار
یونسخان عزم معاودت بمغولستان نموده در موقع حرکت بمحمد حیدر میرزا اظهار داشت که در مملکت مغولستان
بشما زحمت بسیار وارد امد بهتر انست که هنگام غیاب من در همین محال اوش بمانید و وکالتا از طرف من در
اینجا حکمرانی نمائی تا انکه زمستان اینده مجددا باینجا باز ایم فلهذا محمد حیدر میرزا در اوش بماند و بر
حسب خواهش او محمد حسین میرزا پسر وی را از مغولستان نزد او مراجعت دادند

فصل پنجاه هشتم

رفتن محمد حیدر میرزا بکاشغر و کرفتاری او بدست میرزا ابابکر

چون یونس خان بمغولستان رسید عمر شیخ میرزا داروغه ای برای محل اوش معین نموده محمد حیدر میرزا تکلیف

کرد

کرد که از انجا خارج شود چون برای مشار الیه مقدور و ممکن نبود که بجانب مغولستان حرکت نماید دو
پسر خود محمد حسین میرزا و سید محمد میرزا را در تحت سرپرستی عمر شیخ قرار داده خود بخیال ان افتاد که از
در صلح و مسالمت نزد میرزا ابابکر رفته شاید بملاحظه خویشاوندی قراری با وی دهد و مجددا حکومت
کاشغر را از وی باز ستاند با این تصورات واهی روی به بلده مزبوره اورد ولی بمجرد نزدیک شدن وی میرزا
ابابکر او را بدست خان که در ان اوقات در تحت حکمرانی میرزا سلطان محمود پسر میرزا سلطان ابوسعید بود روانه نمود
میر عبد القدوس داماد محمد حیدر میرزا که سابقا ذکری از او رفت در این اوان حیات داشت و در خدمت
میرزا سلطان محمود بود محمد حیدر میرزا چندی در بدخشان توقف نموده بعد بجانب سمرقند شتافت که
جناب نصیر الدین عبدالله را که از مقدسین دوران بود ملاقات نماید میرزا سلطان احمد صاحب اختیار
سمرقند از وی پذیرائیهای شایان نموده مدت زمانی او را با خود نکاهداشت میرزا سلطان احمد را سه برادر
بود عثمان میرزا سلطان ولد میرزا و ملک محمد که ذکر احوال ایشان فیما بعد خواهد شد خلاصه یونس خان
پس از چندی کس نزد محمد حیدر میرزا فرستاده وی را طلب نمود چنانچه هم اکنون تفصیل انرا
بیان خواهیم کرد

ابابکر کرفتار
او را دستکیر ساخته
مدت یک سال تمام در
حبس نکاهداشت

فصل پنجاه نهم

ذکر ورود یونس خان بتاشکند و وقایع ان عصر

تفصیل محاربات و مجادلاتیکه ما بین سلطان احمد میرزا و برادر او عمر شیخ روی داد بقدری طولانی است که
این دفتر کنجایش تفصیل انرا ندارد در تاریخ میرخواند ذکر این وقایع مفصلا شده است در اینمورد فقط
لازم است بیان نمائیم که پس از فوت شیخ جمال الخر تا شهر تاشکند و شاهرخیه که دارای قلعه معتبری
است بالاستقلال در تحت فرمانروائی عمر شیخ در امد سلطان احمد میرزا از این بابت رقابت فوق العاده
با برادر پیدا نموده با وی بنای منازعت و مخاصمت نهاد و چنانچه سابقا اشاره رفت عمر شیخ پیوسته
باعانت یونس خان حملات میرزا سلطان احمد را بر تاشکند و بلاد دیگر دفع مینمود مثلا در همان سالیکه

یونس خان از محل اوش که عمرشیخ برای اقامت او مقرر داشته بود بمغولستان مراجعت نمود میرزا سلطان
احمد مجددا در غیاب خان استعدادی فراهم اورده عزیمت فتح تاشکند نمود عمرشیخ مرتبه دیگر نزد
یونسخان فرستاده استدعای معاونت کرده محل سیرام را برای خان مقرر داشت چون مشار الیه به
سیرام رسید اغلب قبایل و سپاهیان مغول که همراه وی بودند از توقف در شهر و زندگانی فلاحتی
متنفر و متاذی گردیده سلطان احمد خان پسر کوچک خان را با خود متفق ساخته فرارا بمغولستان معاودت
کردند یونس خان با بقیه سپاهیان در سیرام توقف نمود فصل زمستان را در انجا بسر برده ضمنا
سلطان محمود خان پسر ارشد خود را با سی هزار قشون بحمایت عمرشیخ میرزا بمقابله سلطان احمد میرزا روانه
ساخت و عمرشیخ نیز با پانزده هزار حرکت کرده در حوالی فرغانه سپاهیان ثلثه با یکدیگر تلاقی نمودند
خبر این واقعه گوشزد مولانا نصیر الدین عبید الله که سابقا نام ایشان مذکور افتاد گردیده فورا پیام فرستاد
که فریقین مبادرت بحرب ننمایند تا خود وی بدانجا رسد چون بواسطه کمال زهد و تقدس احکامش در کل
صفحات مزبوره نفوذ کلی داشت هیچیک اقدام بمحاربه نکردند جناب قدسی مآب بعسکر اردوی سلطان
احمد میرزا رسیده در خیمه اقامت گزیدند و سلطان محمود خان و عمرشیخ میرزا را بدانجا طلبیده و سه پادشاه
مخالف و مخاصم که در حقیقت تشنه بخون یکدیگر بودند از نفاذ امر وی برادروار در روی گلیمی نشسته
بنای سؤال و جواب گذاردند اخر الامر جناب معظم له قرار بر این داد که بلده تاشکند و مضافات آن که
مابه النزاع است از طرفین بیونس خان واگذار شود و دو برادر هر یک بتصرفات خود قناعت
نموده نسبت بممالک دیگری تطاول و دست اندازی نکنند سلاطین ثلثه تماما بدین امر رضا داده
سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند عمرشیخ بجانب فرغانه و سلطان محمود خان بسوی تاشکند بازگشته یونس
خان و مولانا نصیر الدین عبید الله نیز بتاشکند رفته مدتی در انجا توقف داشتند و نصیر الدین پس
از چندی بسمرقند معاودت نمود بالجمله این واقعه ملاقات و مصالحه بین سلاطین مقارن بوده با سال
هشتصد و نود هجری (تفصیل این حکایت با انضمام کرامات بسیار از شیخ نصیر الدین عبید الله در
کتاب سلسلة العارفین مسطور است)

فصل

 ۹۷

فصل شصتم
اواخر ایام یونس خان

یونس خان بموجب این مصالحه در تاشکند استقلالی تمام پیدا نموده دختر سلطان احمد میرزا قرا
کوزبیکم را بمزاوجت پسر خود سلطان محمود خان طلب نمود چنانچه در مقام خود مفصلا ذکر خواهد
شد خلاصه مقارن این احوال یونس خان بمرض فلج مبتلا گردیده دو سال تمام بستری بوده در این مدت
محمد حیدر میرزا را که از بدخشان بسمرقند رفته بود احضار فرمود در زمان بیماری وی را از خود
جدا نمیساخت و پیوسته نسبت باو و اولادش نهایت ملاطفت داشت مرحوم پدر بنده محمد حیدر
میرزا در فن طبابت و جراحی ید طولی بوده القصه یونس خان در سال هشتصد و نود و دو هجری
و در سن هفتاد و چهار زندگانی را بدرود گفته در شهر تاشکند او را مدفون ساختند که در این
مورد لازم است بگوییم که محمد حسین میرزا پسر محمد حیدر میرزا قبل از حرکت پدر از عمرشیخ میرزا مفارقت
جسته خدمت سلطان محمود خان را در انجا قبول نموده بود

فصل شصت یکم
ذکر محاربه بین سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان

پس از رحلت یونس خان سلطان محمود خان بلا فاصله بمسند خانیت جلوس نموده مهام فرمانروائی مغولستان را
در دست گرفت چون خبر خان گوشزد عمرشیخ میرزا و سلطان احمد میرزا گردید منازعات و مخاصمات
سابقه مجددا شروع شد عمرشیخ جماعتی از مردان دلیر و معتمد خود را بجانب تاشکند روانه ساخت
ایشان را امر نمود که بهر وسیله ممکن شود قلعه اوشتر را بتصرف در اورند سلطان محمود خان بمجرد استماع
این خبر لشکر بدان صوب کشیده چنان محاربه سخت در میان امد که تاکنون هم صحبت از قتل و جدال مغول
است خلاصه تمام مردان عمرشیخ در این قضیه بقتل رسیده چنان لطمه بروی وارد امد که دیگر قوه
مقاومت با خان برای وی باقی نماند سال بعد امرای سلطان احمد میرزا او را اغوا نمودند که تاشکند را
از تصرف سلطان محمود خان خارج سازد و بدو گفتند هر که هر قدر نفوذ و استقلال خان زیادتر

صفحات زیادتر گردد بیشتر موجب زحمت و مخاطره شما خواهد بود با وجود آنکه جناب تقدسی مآب مولانا
مخصوصاً در این مورد به سلطان احمد میرزا پیام فرستاد که از خیال مخالفت با خان درگذرد مع ذلک ثمری
نبخشیده تمام مردمان جنگی خود را که عبارت از یکصد و پنجاه هزار نفر بودند مهیا ساخت و رو به
تاشکند آورد سلطان محمود خان نیز با قشون خود برای جلوگیری ایشان حرکت نمود ما بین این دو سپاه
رودخانه بود که تا مدت سه روز طرفین در کناران آن اردو کردند در اردوی سلطان احمد میرزا شاهی
بیک خان نامی بود پسر شاه بداق اغلان بن ابوالخیر خان شاهی بیک خان پس از فوت برج اغلان که چندی
زحمات و صدمات بی پایان کشیده آخر الامر دست از عیال و ایلات خود برداشته به ماوراء النهر میرود
و به توسط یکی از امراء به سلطان احمد میرزا ملحق و متوسل میشود و اینک با سه هزار نفر از اتباع خود در اردوی
سلطان احمد مهیای حرب گردیده شاهی بیک در این ضمن به سلطان محمود خان پیام فرستاده شبانه
ما بین ایشان ملاقاتی دست میدهد و شاهی بیک به سلطان محمود میگوید که فردا صبح که امان قشون خود را
صف آرائی نموده بر دسته میر عبد العلی که یکی از سرداران بزرگ اردوی سلطان احمد است حمله ور شوید
و مقارن این حال من با تبعه خود بنای اغتشاش خواهیم گذارد و صفوف سپاهیان را بر هم خواهیم زد به موجب
این قرارداد صبح بعد قشون مغول ساز جنگ دیده پیاده ها نهر را از محل چیر و سواره از رودخانه عبور کرده
نائره حرب مشتعل شد و در این ضمن شاهی بیک خان صف قشون شکسته روی بفرار نهاد و سه هزار
نفر اجزاء او بر اجمال و اثقال اردوی سلطان احمد میرزا و اردوی مغولان بنای یغما و تاراج گذارده چنان
اغتشاش و هرج و مرجی در قشون سلطان روی میدهد که تماماً با وحشت و دهشت زیاد راه گریز
میگیرند و چون رودخانه چیر در عقب ایشان بود بسیاری از سربازان هنگام فرار در آب غرق و تلف
میشوند و بقیة السیف خود را به سمرقند میرسانند سلطان محمود خان پس از این فتح نمایان اقتدار و استقلال
فوق العاده فراهم آمد عموم سلاطین و امرای آن صفحات از وی بیم و هراس پیدا نمودند و از طرف دیگر
سلطان احمد میرزا مخذول و منکوب به سمرقند معاودت نموده نسبت به جناب مولانا اظهار ندامت و
شرمساری کرد جناب معظم له مجدداً ما بین این دو پادشاه را صلح و صفا داده عمل ازدواج قراکوز بیگم

باسلطان

با سلطان محمود خان که تا آن وقت به عهده تأخیر افتاده بود صورت انجام پذیرفت

فصل شصت و دوم

ارتباط یافتن محمد حسین با خانواده خان

پدر من محمد حسین میرزا کورکان چنانچه اشاره نمودیم پس از عزیمت از کاشغر پیوسته اوقات را در خدمت
سلطان محمود خان بسر میبرد مگر مدت دو سال که محمد حیدر میرزا او را به عمر شیخ سپرده بود خلاصه
سلطان محمود خان با محمد حسین میرزا الفتی خاص پیدا نموده و ایرا انیس و جلیس خود قرار داده در تمام
امور کلی و جزئی و ایرا محرم خویش ساخته حتی در خورد و خواب و پوشاک و سایر لوازم زندگانی هیچ جهة
او و خود را امتیازی نمی نهاد چنانچه گویند جامه و اسبی که برای خان مهیا میساختند بعینه نظیر آن را نیز به
جهة محمد حسین میرزا تهیه میکردند و قس علی هذا مع القصه یگانگی همواره ما بین خان و محمد حسین میرزا در
میان بود تا آنکه مسئله ازدواج قراکوز بیگم با سلطان محمود خان صورت وقوع یافت پس از یک سال
روزی خان به محمد حسین میرزا اظهار داشت که این زیبنده و مناسب شرایط دوستی و یکجهتی نیست
که من شبها در عمارت اندرون رفته و شما مانند قراولان خاصه در عمارت خارج بمانید از این مقدمه
چندی نگذشت که خان خوب نگار خانم خواهر خود را به تزویج محمد حسین میرزا داد و خوب نگار دختر
سوم یونس خان بود از ایسن دولت بیگم زوجه او دختر اول یونس یعنی مهر نگار چنانچه سابقاً اشاره شد
بزنی سلطان احمد خان و دختر دوم او قتلق نگار به عمر شیخ میرزا داده شد و اولاد او ظهیر الدین بابر پادشاه
معروف و خانزاده بیگم میباشند که تفصیل احوال ایشان به موقع خود ذکر خواهد شد مترجم عرض میکند
ارتباط و انتساب میرزا حیدر مؤلف با ظهیر الدین بابر در اینجا بخوبی ظاهر میگردد و دختر سوم او خوب
نگار خانم که مادر مؤلف باشد یونس خان از شاه بیگم بدخشانی نیز دو دختر دیگر بود اول سلطان نگار
خانم که به تزویج سلطان محمود میرزا برادر عمر شیخ در آمد و دوم دولت سلطان خانم که در دفتر دوم شرح
حال وی بیان خواهد شد خلاصه سلطان محمود خان پس از تزویج پدر من با خوب نگار حکومت اورا
تیپه را بوی واگذار فرمود و مشار الیه سرحد قلم رو خود را وسعت داد

فصل شصت سیم
وقایع تاشکند و اواخر ایام سلطان محمود خان

هنگام غلبه سلطان محمود خان بر تاشکند مشار الیه محمد ترخان را که یکی از خویشان سلطان احمد
میرزا و از طرفداران او بحکومت تاشکند و ترکستان مقرر شده بود دستگیر ساخته محبوس ساخت و
چون شاهی بیک خان در موقع محاربه چپر و ما بعد ها خدمات نمایان نسبت بخان نموده بود لهذا در اینمورد
حکومت ترکستان را بوی ارزانی فرمود ولی از طرف دیگر پسران قرا خان و جانی بیک خان قزاق که بنا
بر این با خان مودت و اتحاد کامل داشتند و شاهی بیک خان خصومت و عداوت فوق العاده از
این فقره ملول و آزرده گردیده گفتند سلطان محمود خان شاهی بیک را بترکستان فرستاده محض انکه
نسبت بما اجحاف و تعدی نماید این دلخوری رفته رفته موجب مخالفت و دشمنی گردیده اندک زمانی نگذشت که
کار بحرب ما بین ایشان و سلطان محمود خان اشتعال یافته گرد و نوبت جنگ دو بار بسختی روی
داد و در هر دو مورد سلطان محمود خان مغلوب و منکوب گردید و علت شکست او چنان بود که
بسیاری از امرا و سرداران نامی مغول از عهد یونس خان و سلطان محمود خان از کرده در بار خانیت
مغولستان متفرق و پراکنده گردیده بودند زیرا اغلب سلاطین مانند ایشان همواره براه خبط و خطا
افتاده کار میکنند که نظر توجه و مرحمت انها بر هر کس افتاد هر قدر پست و فرومایه باشد صاحب هنر
و قابلیت میگردد و از این جهة قدر و مرتبه مردان کار ازموده و عقلای با تجربت را مرعی و منظور نداشته
دونان را بر انها تفوق و برتری میدهند و ایشان را از خود رنجه و دور میسازند چنانچه در دربار این
خان جماعتی از فرومایگان گرد امده و بمرور ایام خان را نسبت بامرای کهن و صاحب قدر بی لطف
ساخته کار را بجائی رسانیدند که خان معز الیه پنج نفر از امرای بزرگ را که هر یک سر سلسله ایلات
معظم بودند بقتل رسانید و بجای انها پنج نفر از اشخاص بی اصل که نام ابر قرار ساخت از اینجهة بود که
هنگام محاربه با سلاطین اوزبک قزاق قشون وی مغلوب و مقهور شدند و بعلاوه ان رعب و هراس
که سابقا از طرف سلطان محمود خان بدل تمام سلاطین و پادشاهان همسایگی مغول افتاده بود بعلت

ایند و شکست رفته رفته محو و زایل گردید
مقارن این احوال یعنی در سال هشتصد و نود و نه هجری عمر شیخ میرزا هنگام سواری بر زمین خورده بمرد
چون خبر فوت او ببرادرش سلطان احمد میرزا رسید محض انکه نگذارد متصرفات او بدست سلطان محمود
خان بیفتد با سپاهی گران روی باندیجان اورد ولی امرا و سرداران عمر شیخ با کمال دلیری و حسن وفا
داری ظهیر الدین محمد بابر پسر دوازده ساله او را بتخت سلطنت نشاندند و ضمنا از سلطان محمود خان
طلب دستگیری و معاونت مینمایند چون سلطان احمد میرزا با قشون خود بمرغینان رسید مرضی
وی عارض شده ناچار قرار مصالحت میدهد و بنای معاودت میگذارد ولی قبل از ورود بسمرقند
روزگارش سپری میگردد در حالت او چهل و نه بعد از فوت عمر شیخ میرزا روی داد سلطان محمود میرزا برادر
سوم ایشان که در حصار فرمانروائی داشت بمجرد شنیدن این خبر بسمرقند رفته بتخت سلطنت جلوس
مینماید مدت فرمانروائی او نیز بیش از شش ماه طول نکشیده بمرگ طبیعی زندگانی را بدرود میگوید
و پسر او میرزا بایسنغر جانشین وی میگردد از طرف دیگر بواسطه فوت این سه برادر سلطان محمود خان
نیز بطمع سلطنت سمرقند افتاده با قشونی روی بدان صوب میگذارد و در محلی موسوم به کامیای با
میرزا بایسنغر و سپاه او تلاقی دست داده محاربه سخت روی میدهد عساکر خان در این قضیه هم
شکست برداشته بتاشکند معاودت مینمایند از قرار معلوم اینمحاربه بقدری مهم و معظم بوده
است که تا اکنون هم صحبت ان در میان مغولان و اهالی سمرقند شنیده میشود خلاصه پس از مراجعت
بتاشکند سرکردگان و ملازمان نا اصل که ذکر احوال انها را نمودیم خان را ترغیب و تحریص نمودند
بر اینکه چون فتح سمرقند برای ما میسر نگردید مصلحت چنان است شاهی بیک خان را حمایت و معاونت
نمائیم تا سمرقند و بخارا را برای خود مفتوح ساخته سلطنت مستقل بپا نماید و ما در تاشکند بسر بریم
مرحوم محمد حسین میرزا پدر نگارنده در اینباب ممانعت نمود ثمری نبخشید چنانچه تفصیل اینمقدمه
در دفتر ثانی بخوبی بیان شده است القصه شاهی بیک خان باعانت سپاه مغول سمرقند را بتصرف در
اورد ایلات و قبایل اوزبکیه بدو ملحق شدند و طولی نکشید که قشون متعدد مخصوصا و بالغ بر چهار

تمرد کرده بود اولین اقدام او لشکرکشی بجانب خان بود سلطان محمود خان و ناصحان احمق و چون خان چنین
دیدند سر انگشت پشیمانی بدندان حسرت خائیدن گرفتند در علاج کار خود حیران ماندند سلطان احمد خان
برادر سلطان محمود خان که ابتدا در مغولستان بسر میبرد چون از بدبختی و گرفتاری برادر آگاهی یافت با
قشون خود بمعاونت وی آمده باتفاق یکدیگر با شاهی بیک خان مصاف دادند شاهی بیک بر ایشان
غلبه یافته لیکن آنها را باحترام تمام بمغولستان مراجعت داد این حکایت نیز در دفتر دوم بتفصیل ذکر
شده است خلاصه مشار الیهما راه مغولستان گرفته رفتند سلطان احمد خان پس از اندکی رحلت نمود
و سلطان محمود خان تنها و زحمات بسیار در مغولستان کشیده لاعلاج بخیال التجای سابقه نزد
شاهی بیک رفته بوی متوسل گردید شاهی بیک خان بدو گفت یکمرتبه نسبت بشما عفو و گذشت نمودم
ولی اگر مرتبه دیگر عنوان رأفت و مهربانی پیش آورم موجب تخریب ملک و دولت خود من خواهد بود پس
از این حکم نمود تا خان مشار الیه را با تمام اولادش در کنار رود خجند سر بریدند این واقعه مقارن بود با
سال نهصد و چهارده هجری مطابق یک هزار و پانصد و نه میلادی و لب دریای خجند تاریخ این
قضیه حزن انگیز شد چنانچه در دفتر ثانی مفصلاً مسطور است

فصل شصت و چهارم
سلطان احمد خان

سابقا بیان نمودیم که هنگامیکه یونس خان در تاشکند اقامت گزیده بود سلطان احمد خان با جمعی
از مغولان که از زندگانی در بلاد و عادت مدنیت متنفر و متأذی بودند از یونس خان مفارقت
جسته بمغولستان رفتند ولی بسیاری از امرا خصوصا طایفه ابرلات تا مدتی باطاعت وی گردن
نمی نهادند تا آنکه بسیاری از ایشان را بقتل میرساند مخصوصا امیر سلطان علی چراس که از عهد ایسان
بوغا خان پیوسته با خوانین مغول دم از سرکشی و مخالفت میزد از میان برداشت
طایفه قالوچی در آن اوقات معظم ایلات مغولستان بودند جمعی از رؤسا و سرکردگان آنها که
سلطان احمد خان نسبت بدیشان اعتماد و ملاطفت داشت شبی را کنکاش نموده برادری خان بنا

وهرکرا

وهرکرا از ایشان بچنگ میآورند بقتل میرسانند و عاقبت اطراف خیمه خان را احاطه کرده بنا
تیرباران میگذارند و یکی از آنها داخل خیمه شد و با خان دست و گریبان میشود و زخمی بر داشته
میگریزد مقارن اینحال سونج ایم بهادر که یکی از سرداران نامی بود بدانجا رسیده شورشیان گرد
وی را میگیرند و تا مدتی بهادر یک تنه با آنها میجنگد تا مقتول میشود او از این هنگامه انتشار یافته
از اطراف بدفع شورشیان بر میخیزند و چون کار بر آنها سخت میشود روی بفرار نهاده خود را بحال
قلماق میرسانند سلطان احمد خان در این قضیه جراحتی بسیار بجمع بر میدارد ولی پس از چندی بهبودی
یافت در صدد گوشمال طایفه قالوچی و شورشیان سابق الذکر بر میآید چندین مرتبه در معارک قلماق
ثانیا عده کثیری از آنها را بقتل میرساند و دو مرتبه با ایسن تایشی امیر آن طایفه مصاف داده ویرا
مغلوب و مقهور میسازد خلاصه رعب و هراسی سخت از وی بدل قلماقان افتاده او را الاچه خان
نامیدندی که بمعنی خان کشنده است سلطان احمد خان پس از این قضایا در فتح دفع استقلال
نام در مغولستان پیدا نمود و پس از آنکه سلطان محمود خان از ازبک و قزاق شکست برداشت
سلطان احمد خان بخودی خود با طایفه مزبوره جنگیده در هر نوبت آنها را شکستهای سخت داد
و انتقام برادر سلطان محمود خان آورده بود تلافی و جبران مینماید بعد از آنکه امور مغولستان
انتظام کامل یافت و قلماقان و ازبکان را گوشمالی بسزا داد توجه بجانب کاشغر و ختن میرزا ابوبکر
نمود در سال نهصد و پنج هجری که مقارن با ولادت نگارنده است مشار الیه با قشون خود بکاشغر
آمده میرزا ابابکر در آن موقع بیارکند رفته بود و کاشغر و ینگی حصار را با استحکامات و ذخیره
کافی در تحت پاسبانی معتمدین خود قرار داده بود مستحفظین کاشغر و ینگی حصار تا چندی با
سلطان احمد خان مقاومت کرده مشار الیه ابتدا ینگی حصار را بیورش مسخر ساخت و مستحفظ
کاشغر نیز محل خود را واگذارده فرار کردند زمستان آنسال را سلطان احمد خان در کاشغر
بسر برده و کوچ و بنه خویش را نیز از مغولستان بدانجا طلبیده هنگام بهار بجانب میرزا ابابکر بیارقند
شتافت ابابکر خود را در شهر متحصن ساخته بود و چون استحکامات آنجا زیاد بود قشون سلطان احمد خان

بمحال و مضافات یارقند تاخته مقداری زیاد از دوقره و مواشی بتاراج برده معاودت بکاشغر نمودند از
طرف دیگر میرزا ابابکر با سپاهی وافر از یارقند براهم حرکت کرده بر معابر یکی از جبال عرض راه بر سلطان
احمدخان گرفته محاربه بسیار شدیدی روی داده خان فرار ابکاشغر رفت و از انجا خود را بمغولستان رسانید
یکسال بعد از این مقدمه خبر غلبه شاهی بیک خان بر سلطان محمودخان بجمع وی رسید مهر برادری
اسباب مهیجان وی کردیده در صدد جمع اوری لشکری و حرکت بدان صوب برامد منصورخان پسر ارشد
خود را لقب خانی داده در مغولستان جای نشین خود ساخت و دو پسر دیگر یعنی سلطان سعیدخان و بابا
جک خان را برداشته عازم تاشکند کردید و چنانچه در فصل سابق بیان نمودیم ایند و برادر در تاشکند
بیکدیکر ملحق کردیده با شاهی بیک خان مصاف داده مغلوبا بر حسب اذن و اجازه شاهی بیک روانه
مغولستان شدند ولی مشار الیه بسیاری از الوس مغول را رخصت معاودت نداده با خود نکاه داشت
زمستان اثنا الراه خوانین مشار الیهما در اقسو توقف نموده سلطان احمد در همان اوقات مبتلا بمرض فلج
کردیده اطبا از معالجه او در ماندند و در سال نهصد و نه هجری مطابق یک هزار و پانصد و چهار میلادی
جهان فانی را بدرود کفت مشار الیه را صفات حسنه و خصایل پسندیده بسیار بود چنانچه هرکاه بذکر
انها بپردازیم موجب تطویل کلام خواهد بود همینقدر میکوئیم که در دینداری و اجرای قوانین شرع اسلام
و سر پرستی فقرا و مساکین و غیره و غیره نظیری پادشاهی را بکه خانیت مغولستان جلوس نموده بود کوی
از روی دقت تمام پیوسته بکفش عابدی سلطنتی خود را بذل مساکین مملکت میفرموده مدت زندکانی او سی و نه سال
(در دفتر ثانی ذکر احوال او مفصلتر از این خواهد شد)

فصل شصت و پنجم
سلطان منصورخان

منصورخان پسر ارشد سلطان احمدخان هنکام حرکت پدر بجانب تاشکند بلقب خانیت و نیابت وی
بسن نوزده سالکی در مغولستان فرمانروا کردیده در موقع فوت سلطان احمدخان سلطان محمودخان
از اقسو بمغولستان رفت منصورخان مستقلا در اقسو بمسند خانیت جلوس نمود و اندکی نکذشت که بابا

 ۱۰۱

وی و میرجبار بردی که خال او بود اختلاف روی داده بواسطه اقدامات منصورخان خاطر انجناب
نسبت برای میرجبار دکرکون شد و چنانچه مشار الیه ناچار شده پیامی بمیرزا ابابکر فرستاده او را بمعاونت
خویش طلبید میرزا ابابکر که در پی فرصتی بود از روی چنین موقع را در دل داشت بیدرنک با سی هزار سپاه
روانه اقسو شد میرجبار بردی بوی ملحق کردیده محض انکه اظهار اعتماد و اطمینان نسبت بمیرزا ابابکر نموده باشد
قلعه اوچ را که محل مخصوص خود بود بتصرف او داد منصورخان بموجب استماع این خبر شهر اقسو را استحکام
تمام داده خود بجانب خوزان و بای حرکت نمود میرزا ابابکر باتفاق میرجبار بردی باقسو پورش اورده وارد
شهر شد تمام خزاین و اموالیرا که سلطان احمد میرزا در مدت بیست و پنج سال در انشهر جمع نموده بود بکاشغر
بردند و هم چنین اموال تمامی مردم انجا را بیغما نموده و جماعتی از رعایای انجا را کوچانیده روانه کاشغر شد
میرجبار بردی محض انکه میرزا ابابکر را بالمره از طرف خویش مطمئن کرداند کوچ و بنه خویش را در مقدمه
این اردو حرکت داد و میرزا ابابکر کفت هر چند روزی که در انجا مانده بمحال اقسو و مضافات ان دست اندازی
غنیمتی وافر برای قشون تمام فراهم اورده بزودی مراجعت بکاشغر خواهم نمود میرزا ابابکر از این اظهار
اطمینان و همراه ساختن میرجبار کوچ و بنه خویش را با اردوی وی بی اندازه خوشوقت کردیده ده هزار
نفر از مردان خود را در تحت اختیار میرجبار نهاد که بقیه عمل تاراج را بانجام رسانیده بکاشغر مراجعت
نمایند و خود با بقیه اردو و مهاجرین اقسو روی بکاشغر اورد میرجبار در غیاب میرزا ابابکر لشکر و نیز انجماعت
بای و خوزان کشیده مقداری غنیمت با اسب و اغنام چند بچنک اورده پس از ان سپاه مزبور را بدون
انکه از غنیمت چیزی بدانها دهد بی سر کرده و سرکردان بکاشغر مراجعت داد و خود در محل اقسو توقف
نمود این وقایع باعلی درجه موجب تخریب کار منصورخان کردید و از مخالفت با میرجبار که خال وی و خویش
بود زیاد پشیمانی حاصل نمود مقارن این احوال معامله میرجبار با میرزا ابابکر کوشزد وی کردیده موقع
مناسب دیده رسولی نزد میرجبار فرستاد با معاذیر و مواعید او را بدربار خویش طلبیده میرجبار نزد
او رفته لطف و مهربانی زیاد از طرف خان شامل حال او شد پس از چندی خبر رسید که مابین سلطان محمودخان
و دو برادر زاده خود یعنی سلطان سعیدخان و سلطان خلیل منازعتی روی داده منصورخان عزیمت مغولستان

نمود و سلطان محمود خان عم بزرگوار و دو برادر کوچک خود را در انجا ملاقات کرد ولی چون شیرازه
کار سلطان محمود خان بالمره گسیخته بود چنانچه سابقا اشاره نمودیم بحال موهوم بطرف ماوراءالنهر
حرکت کرده در انجا بقتل میرسد پس از اتمام کار او چون سلطان سعید خان و سلطان خلیل با [illegible]
و قرقیز سر خود سری و نافرمانی داشتند لهذا منصور خان قشون بدان صوب کشیده در محل چار و چالاک
مصاف درست مید هد منصور برده و برادر در غلبه و تصرف یافته هنگام فرار ایشان باند بجان حاکم انجا
سلطان خلیل را بقتل میرساند و سلطان سعید خان چنانچه در دفتر ثانی مفصلا ذکر خواهد شد بکابل
پناه میبرد چون بعضی از قبایل مغول و قرقیز محرک تمام این فتنه و فساد شده بودند منصور خان بسیاری از
بزرگان انها را نیز از پای در آورده و ما بقی را بجالش و طورفان میکوچاند پس از این مقدمه هر چند مرتبه بمحال
قلماق تاخته بر انها فایق میاید و نفوذ فرمانروائی و استقلال او در تمام صفحات شرقی مغولستان انتشار
پیدا میکند مگر انکه گاه گاه از طرف برادران اسباب زحمت فراهم میاید چنانچه ایمن خواجه سلطان دو دفعه
بنای سرکشی و طغیان گذارده و در هر دو نوبت گردن بتسلیم و اطاعت نهاد ولی در کرت سیم سپاهیان
خان او را گرفته بدست باراقراتاقا نام میسپارند و خان حکم بقتل او مید هد مشار الیه ایمن خواجه را
از نظر خان مستور داشته میگوید حسب الامر عمل نمودم یکسال پس از این باباجک سلطان برادر دیگر
خان از نزد وی فرار نموده خود را بمحل بای و خوتن میرساند این دو محل پس از خرابی و ویرانی که میرزا ابابکر
و میر جبار بر انجا وارد آورده بودند بهمان حال باقیمانده بود باباجک در صدد اصلاح زراعت و مرمت
قلاع و استحکامات انجا بر امده انجا را اباد مید هد منصور خان با قشون بطرف وی حرکت نموده ابتدا
از در صلح و مسالمت سعی نمود که باباجک را در تحت اطاعت خویش در اورد ولی باباجک در جواب سلطان
وی اظهار داشت که چگونه من میتوانم بر سخنان تو اعتماد کنم که برادر خود ایمن خواجه را با انکه شخص خوش خوی بود
بقتل رسانیدی منصور خان از این کلام بی اندازه متاثر و از کرده پشیمان گردید باراقراتاقا که در خدمت
سلطان منصور بود فورا ابراز نمود که من در ان موقع تمرد فرمان شما را بر قتل برادرتان رجحان داده او را زنده
نگاه داشتم منصور خان از این خبر فوق العاده مشعوف و خوشنود گردید برحم رجات و شئونات باراقا

بیفزود و ایمن خواجه را نزد باباجک سلطان فرستاده مراتب مصالحت در میان اورد
در این اثنا خبر رسید که سلطان سعید خان بر میرزا ابابکر غلبه یافته و کاشغر را بتصرف در اورده است باباجک
سلطان بمناسبت این امر ایمن خواجه سلطان را نزد سلطان سعید روانه داشت که از دیدار وی فوق العاده
شادمان گردید زیرا ایندو برادر یعنی ایمن خواجه و سلطان سعید از یک مادر و هم چنین باباجک سلطان و
منصور خان از دیگر مادر بودند بواسطه قدرتی که برای سلطان سعید فراهم امده بود رعب و هراسی سخت حاصل
گردید زیرا علاوه بر خصومتهای دیرین سلطان خلیل که برادر بطنی سلطان سعید خان بود بدست وی بقتل
رسیده بود گسترده اندیشه ناک بود از اینکه سلطان سعید یکروزی بلا محاله بانتقام خون برادر سر بلند خواهد
نمود ولی بر خلاف پیش بینی های وی مقارن همان اوقات سلطان سعید خان سفیری نزد برادر مهتر خود منصور
خان فرستاده در محل ما بین اقسو و خوزان ایشان را تلاقی دست داده و سلطان سعید خان بموجب این ملاقات
اطاعت و اطلاعت خویش را نسبت بمنصور خان عرضه داشته و فرمان داد تا خطبه بنام وی خوانده شود این
واقعه در سال نهصد و دوازده هجری رخ داد و بواسطه صلح و مسالمت ما بین این دو برادر چنان امنیت
و سعادتی برای رعایا و اهالی انممالک تا مدت بیست سال فراهم بود که نظیر ان در تاریخ این عصر کمتر
دیده شده چنانچه از محل کامول که سرحد ختا باشد تا اندیجان هر شخصی میتوانست مسافرت نماید
بدون انکه بر جان و مال او ضرری وارد اید و در تمام عرض راه هر شب را میتوانست در دهکده یا سیاه
چادری مهمان باشد در ظرف این بیست سال منصور خان چندین مرتبه بعنوان جنگ مذهبی بر مملکت
ختای تاخته محاربات بزرگ نمود و در هر نوبت مظفر و منصور بمملکت خود باز گشت در یکی از محاربات میر
جبار بردی و بندگی خواجه تاج الدین محمد نیز بقتل رسیدند تاج الدین یکی از خواجکان خوزان و از اولاد
مولانا ارشد الدین بود که تمام ایلات مغول بتوسط وی بمذهب اسلام مشرف گردیدند مشار الیه نیز
چندی بخدمت خواجه نصیر الدین عبید الله رسیده بود از تقوی و پرهیزکاری وی حکایاتی شنیده شد
که ما فوق ان متصور نمیگردد مدت پنجاه سال مشار الیه در خدمت سلطان احمد خان بسر میبرد و
ان دو پادشاه از وی کمالات صوری و معنوی اخذ و اکتساب مینمودند و وجود وی را زیاده گرامی

ومغتنم میشمردند ولی گویند در اغلب مدت خواجه تاج الدین از شدت احتیاط در تناول هیچ اسم و رسم
از شخص سلطان وغیر او هدیه قبول نمینمود و معاش خود را از فلاحت و تجارت مخصوص تحصیل مینمود تا آنکه
آنکه آخر الامر چنانچه گفتیم در یکی از محاربات با کفار ختای شربت شهادت نوشید منصور خان پس از
انجام جنگ ختای در محل **اربش** با طایفه اوزبک قزاق مصاف داده در آن قضیه **صوفی میرزا بیک چیک** که
وزیر اعظم او بود بقتل رسید پس از این محاربه منصور خان عزیمت لشکرکشی بچالش و طورفان نمود
خلاصه مقارن این احوال سلطان سعید خان وفات نمود مشار الیه روی بآن نهاد و پس از آنکه دو مرتبه
بر آنجا حمله برد نتوانست آنجا را مسخر گرداند ولهذا بمحل خویش معاودت کرده در سال نهصد و پنجاه و
رخت بسرای باقی کشید

مدت زندگانی او تقریبا شصت سال بود و قریب بچهل و سه سال آنرا بسلطنت اشتغال داشت و فی
حقیقت میتوانیم بگوئیم که دوره کار فرمان روائی او برای رعیت مغولستان نعمتی بزرگ بود مراتب زهد
و تقوی و دستگیری فقرا و اهتمام که در اجرای اوامر و نواهی مذهب اسلام مشار الیه زینت تاریخ سلسله
خود میباشد و هرچه از این مقوله گفته شود باز حق وی ادا نگردیده از وی دو پسر و یک دختر باقی
ماند شاه خان و محمد سلطان و دختر او را سلطان سعید خان سابقا بنکاح سلطان عبد الرشید پسر
خود در آورده بود چنانچه در دفتر دوم ذکر خواهد شد

فصل شصت و ششم
شاه خان بن منصور خان

منصور خان در اواخر عمر پسر ارشد خود شاه خان را بتخت سلطنت جلوس داده طریقه انزوا پیش میگرفت
شاه خان که هم اکنون که سال نهصد و پنجاه و دو هجری مطابق هزار و پانصد و چهل و پنج میلادی است
مشغول فرمانروائی میباشد مانند پدر در تمامی قلمرو او و بعضی طورفان و چالش وغیره استقلالی تام
دارد ولی نسبت بمنسوبان خود آنطوریکه باید و شاید توجه و سرپرستی کامل نداشته و ندارد و حتی در
ایام حیات پدر که گاهی سر از فرمان وی میپیچید و پس از وی همینطور که میگوئیم رفتار و اطوار پیش گرفت

کرسی

۱۰۴

شایسته نام نامی پدر بزرگوارش نبود اگرچه بر ما نیست که کتاب خود را از صفات و خصایل شاه
زادگان عصر پر سازیم ولی محض آنکه خوانندگان محترم قدر نیکی و بد برابر دانند که رفتار ملامت
آمیز پیوسته در روی صفحه عالم باقی میماند و حتی المقدور از آن پرهیز و احتراز نمایند بدین مختصر
اشاره نمودیم

فصل شصت و هشتم
سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان

سلطان احمد خان هجده پسر بود ارشد آنها منصور خان که ذکر احوال او را هم اکنون نمودیم پسر دوم
اسکندر سلطان که اندکی پس از وفات پدر رحلت نمود سیم و چهارم سلطان سعید خان و بابا جان
سلطان که هنگامیکه سلطان احمد خان بمعاونت سلطان محمود خان برادر خود بمحاربت اوزبک آمد آنها را
با خود همراه برد و سلطان سعید خان در آن زمان چهارده ساله بود وقتیکه سلطان احمد خان و سلطان
محمود خان بایکدیگر بودند سلطان سعید خان از پدر و عموی خود تربیت حاصل مینمودند و روزگاری بدین
منوال میگذشت تا آنکه قضیه محاربه با شاهی بیک خان پیش آمد و هنگام فرار اردوی ایشان
در حوالی **اخسی** زخمی سخت برداشته خود را از شاهراه بکنار کشید چون هنگام جنگ اطفال بقیه
رعایای مخذول سلطان سعید خان را یافتند ولی بواسطه شکستگی پای او وی را نتوانستند حرکت
دهند لهذا چند روزی در همان بغوله از وی پرستاری نمودند چون مختصر بهبودی حاصل
گشت نزد شیخ بایزید حاکم اخسی بردند شیخ او را محبوس گردانید تفصیل احوال شیخ بایزید
و برادر او سلطان احمد تنبل در دفتر ثانی گفته خواهد شد

در سال بعد هنگام بهار شاهی بیک خان مجددا قشون بفرغانه کشیده سلطان احمد تنبل و شیخ
بایزید و تمام برادران آنها را بقتل رسانید و بر تمام فرغانه مسلط گردید سلطان سعید خان را که
حسب الامر شیخ بمحبس ظاده بودند نزد شاهی بیک آورده مشار الیه بر حالت زار وی ترحم نمود
پدرانه در حق وی تلطف و مهربانی کرده او را با خود بسمرقند برد و پس از اندک زمانی مقدمه جنگ

دفتر اول

حصار وقندز بالشرو شاه در میان آمده بعد از انجام انکار سلطان سعید مجدداً با اتفاق شاهی بیک
بسمرقند معاودت کرد چندی بعد شاهی بیک خان عزم لشکرکشی بخوارزم نمود ولی سلطان سعید
خان را بمورد فرصتی بچنگ آورده روی بفرار نهاد و از راه اوزون احمد خود را به باتی کند
رسانید عم او سلطان محمود خان در آن اوان در باتی کند توقف داشت سلطان سعید چندی در
نزد وی ماند از بی مبالاتی او در امور فرمان روایی کسل و خسته گردید و از انجا بعزم ملاقات
برادر خود سلطان خلیل که در آن اوقات صاحب اختیاری قرقیز داشت حرکت نموده چهار سال متوالی
در آنجا اقامت فرمود و در این اوقات معاملات چند ما بین این دو برادر و سلطان محمود خان و منصور
خان بعداً بقیه چنان شد که سلطان محمود خان بواسطه نفوذ فوق العاده که آن دو برادر زاده خود در
مغولستان پیدا نموده بودند سلطنت بلکه اقامت خود را در آن سرزمین غیر ممکن دیده با امید ملاطفت
و معاونت نزد شاهی بیک رفت و چنانچه سابقاً اشاره نمودیم بتوسط وی بقتل رسید و سلطان سعید
خان و سلطان خلیل مستقلاً در حکمرانی قرقیز و مغولستان باقی و استوار ماندند در این اثنا خبر رسید
که منصور خان از چالش و طوفان عزم مغولستان نموده بنابراین دو برادر مشار الیهما تمام مردان جنگی
خود را مهیا ساخته در محل چادون چالاک مقامی مستحکم تهیه نمود و آخر الامر پس از مقابله و مقاتله
منصور خان برانها فایق آمده خلیل سلطان با عده قلیلی از مردمان روی بفرار و عزیمت فرغانه
نمودند بخیال آنکه شاهی بیک خان از ایشان همراهی و معاونت خواهد کرد ولی چون وارد اخسی شد
جانی بیک خان که از بنی اعمام شاهی بیک بود سلطان خلیل را دستگیر نموده بقتلش رسانید پس از
این واقعه سلطان سعید خان مدتی براه زنی و تاخت و تاز مشغول بود بالاخره در مغولستان اقامت
نتوانسته از طرف اندیجان روانه کابل گردید و ببابر پادشاه که با وی ابن عم بود پیوسته بابر شاه با
نهایت احترام و مهربانی از او مهمان نوازی کرده مدت سه سال او را با خود نگاه داشت تا آنکه
شاه اسمعیل صفوی در این ضمن بر شاهی بیک خان غلبه یافته وی را در مرو بقتل رسانید و بابر شاه
سلطان سعید را با همراهان خود برداشته بجانب قندز حرکت مینماید مقارن این احوال سید محمد

میرزا

تاریخ رشیدی

١٠٤

سید محمد میرزا عم نگارنده است

میرزا پسر محمد حیدر میرزا با مغولان در اندیجان سر برداشته جانی بیک خان را از انجا منهزم و بعید نموده خود
را صاحب اختیار آن مملکت گردانیده و خبر فتوحات خود را ببابر شاه میفرستد بابر شاه بمجرد شنیدن
این مطلب سلطان سعید خان را با تمام امرای مغول که در خدمت وی بودند باندیجان روانه میدارد هنگام
ورود سلطان سعید خان سید محمد میرزا وی را با احتراماتی که در خور سلاطین است استقبال نموده
و تمام مفتوحات جدیده خود را با و تفویض نمود سلطان سعید خان نیز کمال ملاطفت را در حق وی مرعی
و منظور داشته مشار الیه را بر حسب رسم قدیم سلطنت مغول بلقب الوس بیکی ملقب فرمود در این
اثنا میرزا ابابکر که از دیر زمانی آرزوی تصرف مملکت فرغانه را در دل داشت قریب بیست هزار
قشون در کاشغر مهیا ساخته روی باندیجان آورده و از اینطرف سلطان سعید خان شخصاً با یک هزار
و پانصد نفر سپاه عزم جلوگیری وی نموده در محلی موسوم به شلوق که تا اندیجان سه فرسنگ مسافت
داشت تلاقی فریقین دست داد و قلیل سپاه مزبور پس از محاربه شدید بر میرزا ابابکر فایق آمده و شهامت
شجاعت و دلاوری سلطان سعید بهمین جهة در تمام ممالک مجاوره انتشار یافت و سلاطین اوزبک
با اتباع خود از فرغانه مهاجرت نموده باطراف و حواشی سمرقند و تاشکند رفتند بابر شاه در نزدیکی
حصار شادمان با سلاطین و امرای اوزبکیه مصاف داده ایشان را مغلوب و منکوب ساخته

حصار شادمان نام محلی است

وصفحه ما وراء النهر را از وجود آنها خالی نمود و اعلام استقلال یافتن خان در اندیجان مقارن نهصد
و هفده هجری مطابق یک هزار و پانصد و یازده میلادی بود در بهار همان سال اوزبکها
مجدداً بجانب تاشکند شتافتند و عبید الله خان روی به بخارا آورده در عرض راه با بابر شاه
که برای جلوگیری وی آمده بود تلاقی نمود شکستی سخت بر بابر وارد آمده بسمرقند و از انجا بکوچ
و بنه بجانب حصار فرار نمود و اوزبکان مجدداً در ما وراء النهر استقلال یافتند و سلطان
سعید خان در اندیجان بماند

بابر شاه پس از این شکست از شاه اسمعیل طلب معاونت نمود مشار الیه شصت هزار نفر از عساکر
خود بسر کردگی میر نجم که یکی از امرای بزرگ بود بانضمام وکیل داده بابر شاه نیز با همراهان خود

بسپاه مزبور پیوسته راه سمرقند پیش گرفتند سلطان سعید خان هم چنین اوزبکان را از نزدیکی اندیجان
پراکنده ساخته بجانب سمرقند حرکت نموده در حوالی تاشکند با سیونج خواجه خان تلاقی
کرد قشون سلطان سعید خان بعده پنج هزار نفر با سپاهیان سیونج خواجه که متجاوز از هفت هزار نفر
بودند مصاف سخت داده شکست خوردند و باتفاق سلطان سعید خان روی باندیجان نهادند نگارنده
که در ان اوقات در خدمت بابر شاه بودم هنگامیکه مشار الیه میرفت باردوی میرزا ملحق گردد
از وی اجازه خواسته بعزم خدمت سلطان سعید خان باندیجان رفتم و تقریباً مقارن همان
اوقات که خان مغلوباً از جنگ سیونج خواجه باز میگشت بانجا رسیدم در بهار بعد سلطان سعید
بدربار کاظم خان که فرمانروای دشت قبچاق بود رفته مشار الیه چنان پذیرائیهای شاهانه
از خان نمود که مادام العمر از خاطر خان محو و زایل نمیشد در ان وقت کاظم خان منتهای درجه اقتدار
را در دشت قبچاق حاصل نموده و سپاهیان او بالغ بر سیصد هزار نفر بود تفصیل این ملاقات
در دفتر ثانی خواهد شد

القصه در بهار نهصد و بیست هجری تمام سلاطین و امرای اوزبکیه با عده کثیری از مردان جنگی خود به
اندیجان رفتند سلطان سعید خان چون صلاح در جنگ ندید قبل از ورود ایشان بفرغانه بجانب
مغولستان حرکت نمود و در بازکند انجمن نموده در باب معامله با اوزبکان طرح مشاوره با
امرای خویش ریخت بر حسب صلاح اندیشی سید محمد میرزا که برادر میرزا ابابکر و عم نگارنده باشد
قرار بر این شد که خان با تمام همراهان بطرف کاشغر حمله نمایند محاربتی بسیار شدید در کاشغر روی داد
و قشون ساخلو انجا مغلوب گردیده بقلاع و استحکامات انشهر پناه بردند سلطان سعید خان از انجا
به ینکی حصار شتافته سه ماه انجا را محاصره نمود لاخر الامر اهالی ان بلد بتوسط سید محمد میرزا قرار
مصالحه داده قلعه را تسلیم کردند چون خبر این واقعه بکاشغر رسید قشون ساخلو انجا نیز قلاع را تخلیه
نموده بیارقند فرار نمودند میرزا ابابکر همینکه تفصیل حال از فراریان شنید بجانب ختن بگریخت
سلطان سعید خان تا یارقند وی را تعاقب نموده از انجا سپاهیان در عقب وی تا جبال تبت فرستاد

وغنیمتی

وغنیمتی بسیار از اسب و مواشی وغیره از ان رهگذر بچنگ اورد

جلوس سلطان سعید خان بسلطنت کاشغر در ماه رجب نهصد و بیست هجری مطابق هزار و پانصد
و چهارده میلادی روی داد در همان سال ایمن خواجه سلطان که برادر صلبی و بطنی خان بود از طرفان
بدیدن برادر امد و امرای دربار سلطان سعید را ترغیب و تحریص نمود که خان را بجدال با منصور خان
برانگیزانند و ضمناً تفصیلی از اغتشاش کار منصور خان برای ایشان بیان نمود لکن سلطان سعید خان
گوش بکلمات ایشان نداده جواب داد که سابق بر این نسبت برادر بزرگ خود منصور خان
انطوریکه باید و شاید شرط ادب بجای نمیاوردم و لهذا برای تنبیه من مرا گوشمال و سیاست داد
لیکن سزاوار چنان است که از کردهای خود عفو و معذرت خواسته تلافی ما مضی را بنمایم و بنابر
این مقدمه بود که سفارتی چنانچه سابقاً ذکر نمودیم بدربار منصور خان فرستاده شد و در جواب
پیام معذرت و مودت امیز سلطان سعید برای منصور خان موجب بهجت و انبساط وافر گردید
زیرا از وقتیکه خبر استقلال و استیلای سلطان سعید خان گوشزد وی گردیده بود از خوف
و تزلزل کردهای سابق و خصومتهای دیرین لحظه برای وی اسایش دست نمیداد خلاصه سلطان
سعید خان نسبت بدو اظهار احترام و مودتی بینهایت نموده چنان که تفهیم امر نمود که خطبه و سکه
بنام وی خوانده و زده شود و این واقعه در سال نهصد و بیست و دو هجری روی داد در سال بعد
هنگامیکه محمد قرقیز بر ولایات ترکستان و فرغانه تاخته و بسیاری از اموال مسلمانان را بتاراج
برده بود خان محض حمایت اسلام عزم محمد قرقیز نمود و او را دستگیر ساخته بحبس در انداخت و یازده
سال تمام در حبس بود

در سال نهصد و بیست و هشت هجری مطابق هزار و پانصد و بیست و دو میلادی سلطان
سعید خان پسر خود رشید سلطان را بمغولستان برده انجا را با انضمام محال اطراف در تحت تصرف وی
اورده اهالی مغولستان در حمایت و اطاعت رشید سلطان میکوشیدند تا انکه اخر الامر بواسطه
نفوذ و زبر دستی سلسله منجیت اوزبکان ناچار شده بعده دویست هزار نفر از دشت قبچاق بمغولستان

مهاجرت کردند معلوم است رشید سلطان از عهده انسداد و جلوگیری این سیل مهاجرین برنیامد
با تمام اجزا و اتباع خود بکاشغر رفت و در این اوان سلطان سعید خان لشکر ببدخشان کشیده بعضی
از آنمملکت را بتصرف خویش در آورد چنانچه تا امروز هم جزو حکومت کاشغر محسوب است حمله اول
سلطان سعید ببدخشان در سال نهصد و بیست و پنج و حمله دوم در نهصد و سی و شش روی داد
و در سال نهصد و سی و چهار خان معظم له رشید سلطان را باتفاق نگارنده بکافرستان بلور که
ما بین بدخشان و کشمیر است روانه ساخت سپاهیان ما بر کفار آنجا فایق و غالب آمده با غنیمت فراوان
مراجعت نمودیم اندکی پس از این مقدمه خبر رسید که جماعتی از مردمان قبیله چوا این خواجه سلطان را در دو
بفرمانروائی برگزیده و شهر مزبور را که پس از فتح میرزا ابابکر یعنی از سال نهصد و نه هجری الی نهصد و سیزده
بالمره بحال خراب و ویرانی افتاده بود بتوسط این خواجه مجددا آبادی یافته و قلاع آنجا استحکامی تازه پذیرفته
بود سلطان سعید خان این مرتبه نیز رشید سلطان را باتفاق نگارنده و لشکری کافی بدانصوب گسیل داد
و بمجرد ورود ما قوای این خواجه سلطان را از آنجا رانده بکاشغر روانه نمودیم و سلطان سعید خان ویرا از آنجا
بهندوستان اخراج بلد نمود و همواره باقی عمر را در آن سرزمین بسر میبرد تا روزگارش سپری شد پس از آنکه
امور لشکری و کشوری رشید سلطان کاملا انتظام و استقراری بکمال یافت نگارنده از وی رخصت
مفارقت یافته بخدمت سلطان سعید خان بازگشتم در اواخر سال نهصد و سی و هشت هجری مطابق
یکهزار و پانصد و سی و دو میلادی خان عزیمت محاربه با کفار تبت پیش آمد و نگارنده را با عده قشون
مقدمه بدانصوب مامور فرمود در آنجانب قبل از ورود خان بسیاری از قلاع و قصبات آنها را بتصرف
در آورده بودم خان هم در این اثنا نیز پس از اندکی بدانجا رسیده وارد و بیکدیگر ملحق گردیده عده ما بالغ
بر پنجهزار نفر بود و تمام مملکت تبت استعداد آنرا نداشت که آذوقه و ما یحتاج چنین اردوئی را در فصل
زمستان فراهم آورد لهذا سلطان سعید خان صلاح چنان دید که نگارنده در همراهی اسکندر سلطان با چهار هزار
قشون مزبور بکشمیر رویم و خود با بقیه اردو بجانب ولایت بالتی که ما بین کشمیر و بلور واقع است حرکت نمود
نگارنده با همراهان حسب المقرر در ابتدای زمستان وارد مملکت کشمیر شده و در اواخر فصل بهار

پسر دوم سلطان سعید خان است

والتفا

۱۰۶

والتفاتی کافی دادم با پادشاه کشمیر و سلاطین و امرای مجاور مجادلات بسیار شدیده نموده تمامی قشون
ایشانرا هزیمت داده بر آنها غالب آمدم چنانچه هر گاه بواسطه اختلال بعضی از اعضا اردوی خود نبود با کمال
سهولت امکان داشت تمام مملکت مزبوره را بحیطه تصرف و اقتدار خویش در آوردم خلاصه آخر الامر قرار بر
مصالحه داده دختر محمد شاه پادشاه کشمیر را بنکاح اسکندر سلطان در آوردیم و از وی عهد گرفتیم
که خطبه و سکه سلطنت کشمیر فیما بعد بنام سلطان سعید خان خوانده شود در هنگام بهار مجددا از ره
بالتی بتبت مراجعت نموده بود لهذا با غنیمت و مال بیحساب که جمع آوری کرده بخدمت خان
معاودت نمودیم هنگام ورود سلطان سعید خان نسبت بنگارنده نهایت مرحمت و تلطف را بجای
آورده مرا بشهر اورسنگ که در حقیقت قبله ختا و تبت است روانه فرموده خود عازم کاشغر شد با آنکه
دانستم که سلطان سعید از ابتدا اینکه وارد مملکت تبت شد بمرض دمگیری که نوعی از تنگی نفس باشد
بواسطه تنگی در نقاط مرتفعه عارض میشود مبتلا گردیده و پیوسته مزاجش علیل و حالتش ناسازگار
بود مع ذلک ناچار بحرکت شده در عرض مسافرت بمحلی رسید که مرض مزبور شیوع کلی داشت و همین
علت در اواخر سال نهصد و سی و نه هجری بسرای باقی شتافت

ترجمه عرض میکنید
اورسنگ همان ورسنگ که
در تواریخ چین مسطور است شاید
ان اسما باشد

فصل شصت و هشتم

ذکر خصایل حمیده و کمالات پسندیده سلطان سعید خان

سلطان سعید خان پادشاهی نجیب و خوشبخت و سعادتمند بود که صفات و خصایل حمیده او
موجب تزیین وجود محترمش گردیده چهل و هشت سال در این سرای فانی زیست نمود و در اینمدت
رفتار و کردار قبیح از وی سر نزد که موجب ملامت خاص و عام باشد تکلم و تقریر او در زبان ترکی و فارسی
کمال بلاغت و فصاحت را داشت طبع او فوق العاده کریم و صدر او زاید الوصف منشرح بود
در هیچ مقامی حالت خوشروئی و ملایمت طبیعی خود را از دست نمیداد چنانچه گویند که در یکی
از جنگها مقصود علی نام تیری بر شانه او میزند که دو سال متوالی بواسطه جراحات آن تر بستری بود و
آن شخص ملازمان خان شخص مزبور را گرفته نزد وی میاورند که بانتقام برسانند لکن خان همینکه نظر

دفتر اول

بروی افتاد بنابر آن اشفاق و ملاطفت گذارده جامه تن خویش بوی داد و در دربار خویش او را بمقام رفیع
ارتقا داد اینگونه جوانمردیها بقدری از وی بروز نموده که ذکرش موجب تطویل کلام خواهد بود و در دفتر
ثانی هم قدری بذکر چند فقره از آنها که با خود از تبت خواهم داد این بنده نگارنده مدت بیست و چهار
سال در خدمت گذاری وی بسر برده‌ام و از سخاوت و جوانمردی آن پادشاه ذیجاه کیفیاتی مشاهده
نموده‌ام که مایه عبرت و تعجب هر بیننده بود و هم چنین مشارالیه در فنون حرب و تیراندازی عجزه تمام
و او زبان جغتای ممتاز بود حکایت ذیل عفو و اغماض او را مشهود میدارد که وقتی در موقع هیجان
شخصی که خود او را طلب اینکار نبود برای قتل خان میفرستند مشارالیه بمقر سلطنت رسیده مدتی
جد و جهد مینماید که مقصود خود را انجام دهد ولی برحسب اتفاق فرصت و موقع اینکار را بدست نمی
آورد آخر الامر مختصر اینکه در نظر هم کاران خجل و شرمنده شده باشد بوسیله اسبی از اصطبل خان دزدیده
فرار مینماید ملازمان و پیرامنکام فرار دستگیر نموده بحضور خان میاورند و شخص مقصر تمام حکایت را
کماکان بعرض خان میرسانند خان بملازمان امر فرمود که مقصر را بدست اجزای میرزا حیدر که تنبیه دهید
تا بعد دیگر او حکم نمایم پس از آنکه امنای دربار متفرق شدند به بنده فرمود که این شخص اگر
دست تهی نزد رفقایش باز گردد اسباب شرمساری او میشود اسبی که دزدیده بود باو رد نموده شبانه
فرارش دهید که از دست ملازمان رهائی یابد

کمالات رشید خان نیز امتیازی داشت و او را در شعر و انشا و خط و موسیقی یدی طولا بود

فصل شصت و نهم
عبد الرشید خان بن سلطان سعید خان

ذکر این تاریخ که مقارن نهصد و پنجاه و سیم هجری و مطابق هزار و پانصد و چهل و شش میلادی است
عبد الرشید پسر سلطان سعید خان بر تخت سلطنت خوانین مغول متمکن است این کتاب که بنام
نامی و اسم گرامی آن سلطان بزرگوار نوشته میشود چنانچه مطالعه کنندگان ملاحظه فرمودند تاریخ عشری
از ابتدای سلطنت تغلق تیمور خان است و اول پادشاهیست از سلسله سلاطین مغول که بشرف

تاریخ رشیدی

۱۰۷

مذهب اسلام نایل میگردد از عهد وی الی سلطنت یونس خان آنچه در این دفتر نگارش یافت مبنا
بود بر اخبار شفاهی و اسناد مکتوبی اتفاقی که گاه گاه بچنگ آمده و مطالب با یکدیگر تطبیق شده هر
یک اعتباری کافی نداشته‌اند رد نمودیم و بتالیف ما بقی کوشیدیم اما از زمان یونس خان الی سلطنت
سلطان سعید خان که مبنا بر اطلاعات صحیح بود در دفتر ثانی مندرج ساختیم و اگر در دفتر اول
ذکر اجمالی از این عصر اخیر رفته فقط بملاحظه آنست که رشته تاریخ بلا انفصال تا زمان عبد الرشید خان
مربوط و ممتد کرده خوانندگان تفصیل جنگ **چالش چالاک** و هزیمت سلطان سعید خان و گریختن
او را در محلی اندیجان البته بخاطر دارند اینک لازمست بگوییم که مادر عبد الرشید خان دختر یکی
از ملازمان ایلباتی بود که سلطان سعید خان بنکاح خویش در آورده و هنگامیکه خان را مجبور از اندیجان
بردند مشارالیها را از وی جدا ساختند و در آنوقت هفت ماه بود به عبد الرشید آبستن شده و چون
خان بدربار بابر شاه بکابل رسید خبر تولد طفل مزبور را بوی دادند و بابر بوی گفت نام طفل را رشید
گذارد تا با اسم خود مناسبت داشته باشد خلاصه رشید سلطان در دست اوزبکان باقی بود تا
آنکه سید محمد میرزا عم نگارنده فرغانه را از تصرف طایفه خارج ساخته رشید سلطان را رهائی داده
خبر فتوحات خود را به بابر شاه فرستاده هنگام ورود سلطان سعید بدان سرزمین رشید را بدو ملحق
ساختند و سلطان سعید خان خواهر نگارنده مسماة به حبیبه سلطان خانش که تازه از سمرقند آمده بود
اتابک یعنی للات — بنکاح خویش در آورده عبد الرشید را بپدری بدو سپرده و **امیر غوری برلاس** را باتابکی او برقرار فرمود
در این وقت عبد الرشید طفل شش ساله بود دو سال بعد از این مقدمه امیر غوری برلاس وفات نمود
عم وی **امیر مبارک برلاس** قایم مقام او گردید مولانا محمد شیرازی را که از اجله افاضل و در دربار سلطان
لقب صدر الصدوری داشت بتربیت و تعلیم وی برگماشت

تولد رشید سلطان در سال نهصد و پانزده هجری مطابق یک هزار و پانصد و ده میلادی وقوع یافت
و در سال نهصد و بیست و هشت یعنی در سن سیزده سالگی روانه مغولستان گردید

و اما خلیل سلطان برادر سلطان سعید خان که بدست جانی بیک در **اخسی** بقتل رسید از وی پسری

پسر خود را باز مانده که **باباسلطان** نام که حسب الامر جانی بیک را بحبس نهاده بودند هنگام فتح فرغانه او را
رهائی داده نزد سلطان سعید خان آوردند خان از نسبت بدو چنان محبتی فوق العاده حاصل کردید که
بتوان گفت بر اولاد خود نیز او را ترجیح میداد و خواجه علی بهادر را که یکی از امرای بزرگ بود بالالیکی
وی برگماشت خواجه علی اصلاً مغول بود و بواسطه حب وطن پیوسته میل بدانکه آنجا باز گردد داشت
و بدین ملاحظه از خان درخواست نمود که مغولستان و ایل قرقیز را به باباسلطان سپارد و خود وی بولایت
سلطان امور انضباطات را بکمال خوبی تمشیت و تنظیم دهد سلطان سعید خان راضی بقبول این امر شده بود
ولی سید محمد میرزا عم نگارنده بهیچوجه صلاح در اجرای این امر ندید و اخرالامر بخان عرض نمود که مردان
مغول عموماً انس بلکه عشق فوق العاده بوطن خود دارند هرگاه باباسلطان بحکمرانی مغولستان روانه فرمائی
اندکی نخواهد گذشت که تمام سرداران و ملازمان مغول از دربار شما مفارقت جسته مخفی زند که
در مغولستان خدمت باباسلطان را قبول خواهند کرد آنگاه اگر ایشان را از این حرکت ممانعت نمائی
بالضروره موجب رنجش و کدورت باباسلطان خواهد بود و هرگاه جلوگیری ننمائی مفارقت امرا از
دربار شما و توقف آنها در مغولستان اسباب ضعف و سستی کار شما خواهد بود علی الخصوص حال اینکه اقامت
باباسلطان در مغولستان بالمآل احداث زحمات و اشکالات وخیمه خواهد نمود ولی برخلاف
اگر رشید سلطان پسر خود را بدین امر نامزد فرمائی هیچیک از ملاحظات فوق در کار نباشد و هر
امر فرمائی اختیار نود باشد هرچند این اظهارات پسندیده و موافق با عقل و تدبیر سلیم بود ولی نظر به
محبت فوق العاده خان بر باباسلطان و مخالفت تمام امرا با خیال سید محمد میرزا اظهارات او ناچار
مقرون باجابت نگردیده و سلطان سعید در اجرای این امر تقریباً مصمم بود ولی بر حسب اتفاق خواجه
علی بهادر که اس اساس و محرک این مسئله بود وفات نموده و بنیان خیالات سابقه بکلی برهم خورد
و توجه خاطران رفته رفته بطرف رشید سلطان پسر خود معطوف گردیده سید محمد میرزا بطرفداری
شاهزاده معزی الیه با تمام امرائی که مخالف این امر بودند مقاومت مینمود بالاخره سلطان سعید خان
رضا بدین امر داده و بر حسب صلاح دید سید محمد میرزا قرار بر این شد که محمد قرقیز را که مدت طولانی

در حبس مانده بود رهائی دهند و او را با جماعتی از مغولان و امرای بزرگ که علاقه ایشان نسبتاً در
مغولستان بیشتر است در خدمت رشید سلطان بدانسرزمین روانه سازند سلطان سعید خان
بر حسب قرارداد **میرزا علی تغائی** که یکی از سرکردگان بود بریاست قشون رشید سلطان مقرر
فرموده و **محمد قرقیز** را بامارت و ریاست طایفه قرقیز برگماشت و **محمد بن علی میرزا برلاس** که پدر
او در همان ایام وفات نموده بود بمنصب اتابکی قائم مقام او گردانید و اخرالامر باصرار عم نگارنده
سلطان سعید خان یک ثلث تمام ثروت و دولت از نقد و جنس و قشون و خیمه و بارگاه وغیره وغیره برشید
سلطان بخشید و هنگام حرکت بنگارنده فرمود که شمشیر بر کمر رشید سلطان ببندم و
مخصوصاً چون در حضور او مشغول باین کار شدم چندین مرتبه مکرر برشید سلطان فرمود
مبادا فراموش نمائی که اول دفعه که شمشیر بکمر تو بسته شد بتوسط میرزا حیدر بود مشارالیه
باید در تمام امور متعلق بحرب استاد تو باشد پس از این فرموده فاتحه قرائت نموده اردو بحرکت
آمد پس از ورود رشید سلطان بمغولستان محمد قرقیز تمام قبایل مغول و قرقیز را در تحت اطاعت در
آورد ولی رفته رفته بواسطه مخالفت طوایف اوزبک و قزاق و مخاصمت بعضی از قبایل قرقیز رشید
سلطان با اتباع خود مجبور بمعاودت بکاشغر شد و از آن سپس واقعه باباسلطان و شاه محمد سلطان
روی داد که در دفتر ثانی مفصلاً نگاشته شده است

القصه در زمستان نهصد و سی و چهار هجری مطابق یک هزار و پانصد و بیست و هشت میلادی
سلطان سعید خان بنگارنده و برادر خدمت رشید مامور مملکت **بلور** فرمود و مهمات آن دو
در این قضیه بالتمام بر عهده اینجانب بود و بخواست خداوند بماموریت خود مقضی المرام گردیده
پس از اندک زمانی نزد سلطان سعید خان مراجعت نمودم و معزی الیه از خدمات من رضایت
حاصل نمود که پیوسته در حضور و غیاب من اظهار خوشنودی میکرد زیرا علاوه بر خدمات لشکری
بواسطه محشور بودن با رشید سلطان بسیاری تعلیمات لازمه در کیفیت محاوره و معاشرت بدو
آموختم و در حقیقت با وجود عدم قابلیت و استعداد خود او را شایسته سپهری سلطان سعید خان

ساختم در این اثنا خبر طغیان ایمن خواجه سلطان در اقسو گوش زد خان گردید چنانچه تفصیل آن در
دفتر دوم نوشته میشود لهذا الامر خان مرا در خدمت رشید سلطان باقسو روانه فرمود هنگام ورود ما
بدان بلده تمام مردم از عالی و دانی باستقبال آمده و ایمن خواجه سلطان شخصا بحضور خان رسید
مدت شش ماه در اقسو توقف نموده کلیه امور لشکری و کشوری انجا را تنظیم و تمشیت دادم و در آنمدت
بطوری روابط مودت و اتحاد ما بین رشید سلطان و اینجانب استحکام داشت که اگر جزئیات آنرا ذکر
نمایم خوانندگان حمل بر اغراق کنند خلاصه پس از شش ماه بر حسب اجبار از اقسو بخدمت سلطان سعید
خان مراجعت نمودم و یکسال بعد از این مقدمه قضیه جنگ تبت پیش آمد و چنانچه در صفحات
سابقه نوشته شد با اسکندر سلطان زمستان را در کشمیر بسر بردیم و در بهار حسب الامر خان اینجانب
برای انهدام بتخانه اعظم اورسنگ روانه شده و خود معزی الیه بیارقند معاودت کرد که پس از چهار
ماه ماموریت خود را انجام داده مراجعت نمودم ولی چنانچه ذکر شد خان در عرض راه برحمت ایزدی
پیوسته و از طرف امرا پیام برای رشید سلطان و عموی من سید محمد میرزا فرستاده شده بود که در
عزای خان حاضر شوند در دهم محرم نهصد و چهل هجری مطابق هزار و پانصد و سی و سه میلادی رشید
سلطان بدانجا ورود نمود و چون عموی من و علی سید نام که یکی از دوستان او بود بحضور وی رسید
نرفتند بدون مقدمه امر فرمود که هر دو ایشانرا بقتل رسانند قتل فی المحرم تاریخ شهادت ایشان شد
بلی رسم مروت و عادت کریمانه که پادشاهان عالم را باید بدین وصفت افتخار داشت که باید اغلب وارد چنان
باشد که اشخاصی که بیشتر با ایشان خدمت کرده و در حقیقت ممد بلکه موجد سلطنت ایشان بوده اند در وهله
اول بدست خود آنها دچار عقوبت کردند عموی من علاوه بر آنکه نواده دختر یونس خان بود خانواده او پدر
بر پدر و نسلا بعد نسل در خدمتگذاران اولیه و سبباً مهم سلطنت مغولستان بوده و پیوسته مقام
الوس بیگی داشته اند مخصوصا عموی کسی که در خدمت سلطان سعید پایه همت و جد و جهد را بجائی رسانید
که ما فوق آن متصور نبود چنانچه ملاحظه نمودیم از اول قدمی که سلطان سعید خان در راه سلطنت بر داشت
بواسطه تسلط و اقتدار او بوده و اینجانب از مقتولهات مخصوص سید محمد میرزا و دیگر خدمات او را از قبیل

فتح

فتح کاشغر که بالمره از قلمرو سلطنت مغولستان خارج شده بود و هم چنین رها شدن رشید سلطان
از دست اوزبک و اقدامات مجدانه وی در باب انتخاب رشید سلطان بحکومت مغولستان و مخالفت
او با میرزا علی تغای و خواجه علی بهادر و سایر امراء در این خصوص و برقرار داشتن رشید سلطان بجای این
خواجه سلطان که داماد خود وی بود و غیره و غیره البته مطالبی است که هم اکنون نگاشته شده و هرگاه
بخواهیم تمام خدمات این خانواده را نسبت بسلطنت مغولستان بیان نمائیم دفتری جداگانه لازم خواهد
بود معذلک نتیجه چنان شد که دیدیم القصه سایر حرکات رشید سلطان نیز کمتر از این مایه حیرت و تعجب
بود چرا که پس از کشتن عموی من اشخاصی که مخصوصا در عهد سلطان سعید خان نسبت بخود او مخالفت
داشتند و وجود آنها پیوسته موجب فتنه و فساد بود دارای مشاغل و مناصب عالیه کرد از آنجمله امیر علی
تغای که سابقا ذکری از وی رفت قائم مقام عموی من گردانید او را بحکومت کاشغر فرستاد مشار الیه چون
در قتل و انعدام بازماندگان عموی من چیزی فرو گذار ننموده همینقدر بطور اختصار میتوانیم بگوئیم که جلوس
رشید سلطان بتخت سلطنت مغولستان مفتاح در بجی خونریزیها آن بود خلاصه پس از آنکه خبر فوت
سلطان سعید خان بمنصور خان رسید فوراً تهیه حرکت دیده روی با قونقاد رشید خان با سپاهی گران
بعزم جلوگیری وی رفت منصور خان چون دید کاری از پیش نمیبرد مراجعت نمود و رشید خان هم بمقر
سلطنت خود بازگشت منصور خان پس از مدتی مجدداً بعزم اجرای خیال پیش افتاده رشید خان اینمرتبه
وی را هزیمت داده با غنیمت فراوان معاودت کرد خلاصه امرا و سرکردگانی که در خدمت رشید خان بودند
پس از قتل عموی من رفته رفته نسبت بمعزی الیه سوء ظن پیدا نموده از وی روگردان شدند میرزا علی
تغای که از امرای بزرگ بود به قراتجین فرار نموده بعد از رفتن او جماعتی از امرای دیگر نیز بعضی از ذخیره های
خان را بر داشته به وی پیوستند و در شهر ختن یک مرتبه علم طغیان خودسری بر افراشتند رشید خان در صدد
گوشمالی آنها بر آمده با قشون خود روی بختن آورد و اهالی آن بلد و اکثر امرای یاغی با حالت اطاعت خان را
استقبال کردند و معدودی از آنها در قلاع انجا باقی ماندند آنها را نیز حسب الامر خان دست بسته
بحضور او آوردند رشید خان از قتل ایشان در گذشت بنفی بلد آنها اکتفا نمود پس از اتمام کار امرا رشید خان

دفتر اول

بمقر فرمانروائی بازگشت تمام عمارت و زوجات پدر خود را اخراج بلد کرد و پس از آن با شیبانیان اوزبک
که از دشمنان بزرگ خانواده ایشان بود طرح الفت و مودت ریخته محض استحکام دوستی یکی از خواهران
خود را بزنی وی داد و با تفاق او با طایفه اوزبک قزاق که از دوستان پدران او بودند بنای مخالفت گذارده ایشان
را بالمره مغلوب و منکوب گردانید هرچند اگر ما بعضی از ملاحظات دوستی سابقه اوزبک قزاق را نسبت بخانات
مغولستان نکار بگذاریم اقدام رشیدخان در انعدام انها یکی از امور دنیا و مهمه دولتی انجام میباید زیرا اینها
بخصوص پس از محاربه سلطان بوتتخان بابروج اغلان در سال هشتصد و هفتاد و هفت رفته رفته چنان قدرتی
پیدا کرده بودند که پیوسته از اطراف نهایت مخاطره برای سلطنت مغولستان در میان بود و در محاربه که
از سال هشتصد و هفتاد و هفت تاکنون مابین خوانین مغولستان و اوزبکان قزاق روی میداد پیوسته
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم اوزبکان میوزید تا انکه رشیدخان در قضیه اخیره ایشان را بکلی مضمحل نمود پس از
غلبه بر انها بطرف اندجان و طوقان حرکت کرد شرح احوال رشیدخان انچه تاکنون نوشته شد مبنا بر اطلاع
بوده که هنگام توقف در هندوستان و کشمیر از روی کمال دقت و صحت بدست اورده ام ولی در باب
جزئیات اینجنگ و سرگذشت مابعد رشیدخان چون اطلاع موثقه تحصیل نشد نخواستم مطلبی را از روی
تردید بنگارم همینقدر باید اشارة بگویم که اغلب اعمال و افعال ناشایسته را که عموم مردم نسبت برشیدخان
میدهند چون بنظر دقت بنگریم بواسطه پیروی نمودن او از خیالات محمد برلاس بوده است و هیچ معلوم
نیست که این شخص نا قابل از روی کدام استحقاق باینرتبه نفوذ و رسوخ در شخص خان پیدا نموده بهر گونه
شجاعت فوق العاده ما از وی بروز و منقصت خدمت و امتیازی دیگر در وی وجود داشته که مقتضای اینقدر
ترفیع بوده باشد بلکه لقب بهادر که بطایفه برلاس داده میشود گویا مخصوصا مناسب بود داشته است هرگاه
بخواهیم حرکات شنیعه از قبیل تبعید بستگان و مخصوصا زوجات مرحوم سلطان سعید و قتل بعضی از
امرای بیگناه که بدستیاری محمد برلاس بتوسط رشیدخان بعمل امد شرح و بسط دهیم دفتری علیحده لازم
خواهد بود خلاصه الحال که بنگاشتن اوقات مشغول جز رسیده که خداوند چندی است عبد الرشید
از دام محمد ازاد و ان خار را از مجمار مرکز گرفتار ساخته است امید واریم که پس از رفع این عائق رشید

خان

تاریخ رشیدی

خان عقل سلیم و تدبیر صائب خویش را پیشوای امور ملکی و شخصی خود قرار داده و در پیروی خیال
خران خود را بدنام و تیره روزگار نسازد القصه در باب کمالات صوری و معنوی و هنرهای
کسبی رشیدخان نیز لازم است اشعاری بنمایم مشار الیه در محاورت و سخنوری بی بدیل و در تیراندازی
و نقاشی و موسیقی نیز مهارتی کامل دارد و بعلاوه در پیروی و اجرای اوامر و نواهی مذهب مقدس اسلام
اکراه و اجمال خود گذارند اهتمام کافی مینماید

فصل هفتادم
خاتمه دفتر اول از تاریخ رشیدی

هرچند این بنده را بواسطه عدم بضاعت و قلت کمالات لازمه حق از نیست که با قلم شکسته خود در صحرای
ادبیات قدم گذارم و خود را در سلک مورخین بشمار اورم ولی چون از ابتدای عمر مطالب صحیحه را که از
خوانین مغول خوانده و شنیده ام تمام را ضبط نموده و بعلاوه در بسیاری از امور و سنوات اخیره تاریخ
ایشان شخصا حاضر و ناظر بوده ام و اینک هرقدر ملاحظه مینمایم احدی نیست که تاریخ این سلسله را کما
هو حقه بداند و در صورت داشتن مجال ثبت و ضبط نموده باشد لهذا هرگاه این بنده هم اقدام بدین
نمینمودم تاریخ سلسله مزبوره بالمره نسیا منسیا میگردید معلوم است تاریخ شعب مغول و سلاطین
ایشان سوای اهالی انطایفه برای ملت دیگر چندان مورد توجه و احتیاج نخواهد بود زیرا نحوه و قدرت
انطایفه که اینک از نقطه نظری روی بزوال و انحطاط نهاده که عنقریب نامی از ایشان باقی نخواهد بود در
صورتیکه در زمان سابق چنانچه ارباب اطلاع میدانند بواسطه همت و تدبیر چنگیزخان تقریبا اکثر ممالک
ربع مسکون در تحت حکمرانی و اطاعت انطایفه مقرر گردید و در حقیقت تمام ربع مسکون بود که چنگیز
خان مابین چهار پسر خویش تقسیم نمود چنانچه کتاب الوس اربع از تالیفات میرزا الغ بیک شاهد براین
مقالست یکی از ان الوس یعنی قسمتهای چهارگانه الوس مغول است که بدو شعبه اصل مغول و جته
مجزا گردیده اند و شعبه پیوسته با یکدیگر منازعت و مخاصمت داشته اند و محض تخفیف شان مخصوصا
برای یکدیگر وضع نموده اند چنانچه جتهیان طایفه مغول را جته و مغولان طایفه جته را بنام قراونه

میخواندند در این ایام از شعب جغتای سوای سلسلهٔ سلاطین نسل بابر احدی باقی نمانده و از شعبهٔ مغول قریب سی هزار نفر در حوالی طورفان و کاشغر اقامت دارند مملکت مغولستان اصلی که تصرف طوایف اوزبک و قرقیز افتاده اگرچه طایفهٔ قرقیز از یک حیثیت در سلک شعب مغول محسوب میکردند ولی بواسطه طغیان آنها نسبت بسلطنت مغولستان و مشرف شدن بمذهب اسلام مابین مغولان و آنها تفاوت و اختلاف فیما بین بسیار داشت

برحسب معمول عموم مؤلفین و مصنفین در خاتمهٔ کتاب خود از مطالعه کنندگان بعنوان معذرت درخواست مینمایند که اگر خبط و خطائی در کتاب آنها دیده شود بچشم عفو و اغماض بران نگریسته و بر نگارنده خورده نگیرند ولی این بنده از عدم قابلیت اظهار چنین عذری ندارم لابد میدانم زیرا در انصورت باید تمام کتاب را جزء معذرت قرار دهم و قلم خبط و خطا من البدو والی الختم بر مطالب آن کشیده شود ضمناً باید دانست که از مغولان که بشرف مذهب اسلام فایض نگردیده فقط باسمی اکتفا نموده و بتفصیل احوال انها نپرداختم زیرا اگر حشمت و جلال ایشان از جمشید و ضحاک افزون شود بواسطهٔ نامسلمانی تاریخ حالات ایشان قابل نگارش نخواهد بود و این دفتر تاریخ رشیدی در اواخر ماه ذی‌الحجه نهصد و پنجاه و سه هجری (مطابق با فبروری هزار و پانصد و چهل و هفت میلادی) در شهر کشمیر صانها الله عن الحدثان در سال پنجم که انجناب حیدر میرزا پسر محمد حسین کورکان بتخت سلطنت انمملکت جلوس نموده بود سمت اتمام پذیرفت

ختم دفتر اول از تاریخ رشیدی

۱۱۱

کتاب
تاریخ رشیدی
دفتر دوم
دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بر رای منیر دانشمندان پوشیده نیست که در زمانیکه مغولان باوج قدرت و استقلال ارتقا جسته بودند بسیاری از افاضل و دانایان عصر بالضروره اقدام بنگاشتن تاریخ انقوم مینموده‌اند ولی اینک متجاوز از یک صد سال است که قوای سلطنتی ان طایفه رفته رفته روی باضمحلال نهاده و دولتمندان هیچیک از امور خیر همت بنگاشتن احوال ملوک اخیرهٔ مغول نگماشته و هیچ جا آثار و علائم از حیثیت بدیعت از انها باقی نمانده که چندان بجلب توجه بوده باشد و اگر در بعضی از بلاد مغولستان آثار برج و باره و خانقاه و مسجد و مدرسه دیده میشود بقدری تلاطم حوادث زمان بر آنها وارد امده که عنقریب بکلی محو و زایل خواهد گردید و علاوه برین بواسطهٔ انتشار مذهب مقدس اسلام در انسر زمین وضع دانش قدیم انجا بالمره از میان رفته و اساس تعلیمات انعصر بکلی واژگون گردیده

اکثر اهل دانشمندان ماوراء النهر و خراسان و عراق در نگارش تاریخ سلاطین و احوال مملکت خود غفلت نورزیده و اغلب از سلاطین مغولستان هم ذکری نموده اند ولی نگارشات آنها در مورد مغولستان بالتمام ناقص و غیر مرتب است و نیز مورخین مزبور بخطا در مواردی بذکر تاریخ مغولستان اشتغال جسته اند که مابین مغولان و دولت متبوعه ایشان ارتباط و مناسبتی پدید میآمده چنانچه اینجانب تمام تواریخ مهمه این عصر از قبیل مجمع التواریخ خواجه رشید الدین و تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی و تاریخ منظومه مولانا عبد الرزاق و الوس اربع میرزا الغ بیک را بدقت ملاحظه و جستجو نمودم و در هیچیک از آنها تاریخی منظم و مرتب از احوال خوانین مغول نیافتم و چون اینجانب از ابتدای جوانی عشق مفرطی بتحصیل و تحقیق تاریخ زندگانی آبا و اجداد خود داشتم در هر دفعه بخیال ثبت و ضبط اطلاعات خود افتادم در آن اوقات بعضی از امرای سالخورده حیات داشتند که سن آنها قریب بهشتاد و از یکصد سال بود و از ایشان شنوا شدم تحقیق احوال ما تا اخیره را بنمایم ولی بعد دعوی نمیکنم که هیچیک اطلاعات خود را در باب تاریخ این عصر ثبت نموده بودند که عملا اقدامات اینجانب باشد نگارنده چون ابتدا قابلیت و استعداد تاریخ نویسی در خود نمیدیدم لهذا مناسبت دانستم که ابتدا شروع بنگارش سرگذشت خاندانی از اطلاعات خود نموده و بعد بتالیف تاریخ اصلی بپردازم (مترجم عرض میکند چنانچه در مقدمه کتاب بیان نمودیم میرزا حیدر دفتر دوم را قبل از دفتر اول نگاشته و مقاله فوق در حقیقت این نکته را توضیح مینماید)

فصل اول

ابتدای دفتر دوم از تاریخ رشیدی که مشتمل است بر وقایعیکه در میان الوس مغول و اوزبک و جغتای روی داده

در موقع تولد نگارنده که در سال نهصد و پنج هجری روی داده و ماده این سنه را نور چشم شاه گفته اند استیلا و استقلال خوانین مغول نسبت بزمان پیش قدری تجدید داد و دیری نگذارده ولی بلاد مغولستان که از قراختای بستانیده شروع بانهدام و خرابی نهاده بود تا آنکه در اوایل سال هشتصد

وهشتاد

۱۱۲

و هشتاد و نه هنگامیکه یونس خان مجددا بخیال توسعه اداره فلاحت و آبادانی بلاد افتاد اکثر مغولان هرگز عادت بزندگانی در شهرها و دهات ننموده بلکه بسیاری از آنها از وضع زراعت هم بکلی بیخبر بودند و مانند وحوش و بهایم سوای کوه و صحرا در عمر خود چیزی دیگر ندیده خلاصه پدر من محمد حسین کورکان پسر محمد حیدر کورکان ابن امیر سید علی کورکان ابن امیر سید احمد ابن امیر خدایداد ابن امیر بولاجی بود و بتوسط ابن امیر خیر دین اسلام در مغولستان انتشار یافت پس از آنکه پدرم در خدمت سلطان محمود خان ابن سلطان یونس خان را بر خود گرفت خان معزی الیه نسبت بدو کمال محبت و التفات پیدا نموده لقب کورکان بوی عطا فرموده و خوب نگار خانم را بحباله نکاح وی درآورد و در این هنگام و حدث سال هشتصد و نود و نه در شهر چاچ بعمل آمد پس از آن ولایت اشتراشونه که معروف به اوراتیپه است بانضمام فنات بدو واگذار فرموده مدت نه سال از خان مفارقت جسته بحکمرانی ولایت مزبوره اشتغال داشت و در این مدت وقایع بسیار مهمه روی داد نگارنده در سال ششم حکمرانی وی متولد گردیدم مقارن این عهد در ولایت فرغانه که دار الملک آن شهر اندیجان است پس از فوت میرزا عمر شیخ کورکان پسر سلطان ابو سعید کورکان دو پسر او ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی و میرزا جهانگیر بواسطه جوانی و جهالت و اغراض امرای طرفین با یک دیگر در مملکت پدر در بنای مجادله و مخاصمه نهادند فتوحات و شکستهای چند مابین ایشان رخ داد که در موقع ذکر خواهد شد در ولایت سمرقند و بخارا نیز مابین شاهزاده یعنی بایسنغر میرزا و سلطان علی میرزا پسران محمود کورکان ابن سلطان ابو سعید کورکان و شاه بیگ خان پسر شاه بداق سلطان ابن ابو الخیر خان منازعات و مجادلات شدید در میان بود که من بعد بیان خواهد شد در خراسان سلطان حسین میرزا معروف بسلطان حسین بایقرا نواده زاده عمر شیخ بن امیر تیمور بمنتهای درجه قدرت و استعلا رسیده اگرچه گاهگاهی مابین پدر و پسر برودتی روی میداد ولی سلطان حسین بواسطه تدابیر خود آنرا رفع مینمود در عراق بعد از فوت سلطان یعقوب ابن اوزون حسن از سلسله آق قویونلو اولاد وی از عهده تمشیت امور مملکت خود بر نیامده شاه اسمعیل صفوی فرصت غنیمت دانسته بر ممالک ایشان تاخته سلطنت آنها را منقرض ساخته و بنیان دولت و مذهب ایشان را واژگون

کردانیدند در دشت قپچاق و الوس جوجی خان برندوق خان پسر قرای خان مستقلا فرمانروائی داشت و
تمام سلاطین و امرای خانواده جوجی نسبت بدو اطاعت و انقیاد داشتند و جمعیت ایشان کثرتی
پیدا نموده و قایعیکه مابین ایشان و مغولان روی داده عنقریب ذکر خواهد شد در کجا جا که معروف به
تاشکند است سلطان محمود خان استقلال تمام داشت پس از این ذکر اجمالی از احوال همسایگان
و سلطنتهای مجاوره مجدداً بر سر گذشت یونس خان رجوع مینمائیم

فصل دوم

ذکر فرمانروائی یونس خان و سرگذشت احوال وی

یونس خان در میان خوانین جغتای بر اغلب آنها برتری و امتیاز داشت چنانچه هیچیک از خوانین
ماقبل وی از سن چهل تجاوز ننمودند و مشار الیه هفتاد و چهار سال زندگانی کرده دارای خانواده
بزرگ گردیده و مخصوصاً در اواخر عمر طریق زهد و ورع پیشنهاد خود ساخته صحبت نصیرالدین
خواجه عبیدالله را که از مقدسین عصر بود مغتنم میشمرد و با بسیاری از مشایخ دیگر نیز مراوده داشت
ایام جوانی را تا مدت دوازده سال در تحت تعلیم و سرپرستی شرف الدین علی یزدی گذرانیده و از کمالات
صوری و معنوی بهره نصیبی کافی و شافی بود (مترجم عرض میکند شرح خصایل و کمالات یونس خان
در دفتر اول مفصلاً نگاشته شده و تکرار آن بیفایده است) خلاصه هیچیک از بازماندگان وی در تمام
عمر بوده بمقام او نرسیدند یونس خان را هفت نفر اولاد بود اول مهر نگار خانم زوجه سلطان احمد میرزا
که بلا عقب رحلت نمود دوم قتلق نگار خانم زوجه عمر شیخ میرزا و مادر اولاد بود خانزاده بیگم
و بابر پادشاه که آوازه اشتهارش عالم را فرا گرفته و محتاج بتعریف نیست سوم خوب نگار خانم که بر
تزویج پدر من در آمد و سابقاً اشاره نمودیم چهارم سلطان محمود خان پنجم سلطان احمد خان معروف
به الاچه خان ششم سلطان نگار خانم که بنکاح میرزا سلطان محمود پسر سلطان ابو سعید در آمد و مشار
الیها را یک پسر بود بنام میرزا خان و سلیمان پسر میرزا خان هم اکنون پادشاه بدخشان است هفتم
دولت سلطان خانم که هنگام تاخت و تاراج تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شاهی بیک خان

افتاد

افتاد و تفصیل این مقدمه من بعد ذکر خواهد شد

فصل سیم

اواخر ایام یونس خان و ذکر سلطنت سلطان محمود خان

در اوایل فرمانروائی یونس خان عموم مغولان در وطن اصلی خود یعنی مغولستان زندگانی نموده و
از توطن در بلدان و اراضی مزروعه بالمره اجتناب داشتند از مذهب اسلام سوای اسمی بهره
در نیافته و حتی بسیاری از ایشان از این اسم هم عاری بودند زیرا این مردم را طوایف با ممالک مجاوره
پیوسته با اسارت و بردگی برده بیع و شری مینمودند تا آنکه یونس خان بپای بوس جناب قدسی مآب
خواجه نصیرالدین عبیدالله مشرف شده پس از این ملاقات جناب معظم له مکتوبات چند بتمام
سلاطین و فرمانروایان همسایگی مغول که مسلمان بودند نگاشته با این مضمون که ما سلطان یونس
خان را ملاقات نمودیم و این طایفه که چنین سلطان و حکمرانی خالص العقیده و نیک فطرتی
داشته باشند سزاوار نیست نسبت بآنها اذیت و صدمه روا داشته از این تاریخ ببعد رسم بردگی
از طایفه مغول بکلی ممنوع شد سلطان یونس خان رفته رفته بخیال این افتاد که قبایل مغول تا وضع
اهلیت را بدل به شهریت ننمایند و بفلاحت و زراعت عادت نکنند اساس مذهب و سلطنت
و ملیت آنها قائم و برقرار نخواهد بود بدین ملاحظه قبایل مغول را از مغولستان بتاشکند
کوچانید ولی بسیاری از آنها که بشدت تمام از شهریت امتناع داشتند با سلطان احمد خان پسر
یونس خان پیوسته از ما بقی کناره جسته در مغولستان ماندند سایر قبایل مغول باتفاق سلطان
محمود خان در تبعیت یونس خان بتاشکند رسیدند سرگذشت اقامت خان در تاشکند در دفتر
اول ذکر شده که محتاج بتکرار نیست پس از رحلت یونس خان امنای مغول علی الرسم پسر ارشد او سلطان
محمود خان را بتخت سلطنت نشاندند ولی مشار الیه بواسطه عدم قابلیت رفته رفته امرای بزرگ را
که خدمت بپدر او کرده بودند از خود دور ساخته مردمان فرومایه را بجای آنها بر گماشت چون دوستان
قدیم پایمال شدند دشمنان دیرین سر بر آوردند و خانزاده را در امر سلطنت عاجز و درمانده ساختند

دفتر دوم

سلطان احمد الاچه خان با وجود آنکه در اقصی نقاط مغولستان با معاندین و یاغیان خود مشغول زد و
خورد بود حمایت برادر را لازم دانسته بود و خود در سال نهصد و هفت هجری مطابق هزار و پانصد
و دو میلادی بدربار وی شتافت یکسال و نیم قبل از این مقدمه مادر نگارنده نیز رحلت نموده بود
او چهار پسر باقی ماند که بموقع خود ذکر احوال آنها خواهد شد در اینجا باید بیان نمائیم که اینجانب را هنگام
طفولیت مرض خطرناک و قبیح الذکری دست داد که تمام اطبا از معالجه آن عاجز ماندند و چون از مادرم
سابقا چند نفر فرزند بسن طفولیت تلف شده بودند تعلق فوق العاده بمن داشت پس از آنکه از
تمام وسایل مأیوس گردید و مرض مزبور مرا بسر حد هلاک میکشانید مشارالیها دست توسل بدامان
مولانا محمد قاضی زده او را ببالین من آورد وی غدغن نمود که از استعمال ادویه‌جات صرف نظر نموده
بقلیل غذا اکتفا کنند پس از آنکه یک روزی یکی از ملازمین خود را نزد پدر من فرستاده اطلاع داد
که خداوند فرزند شما را شفای کامل عنایت فرموده پس از وصول این پیام اندکی نگذشت که
حالت من رو به بهبودی نهاده عاجلاً شفای کامل یافتم و غریب‌تر آنکه مادام العمر باین مرض مزمن
مخصوص گرفتار نشدم و از آن روز ارادت پدر و مادر و بعدها خلوص خود من نسبت بجناب مولانا
هزار مرتبه افزون گردید

القصه شاهی بیک خان پس از اندک زمانی بمعاونت بی‌عقلانه سلطان محمود خان سمرقند و بخارا را
فتح نموده دست سلاطین تیموریه را از ما وراء النهر کوتاه ساخت و مخصوصاً بابر پادشاه را که خواهرزاده
سلطان محمود خان بود بکلی مضمحل و متواری گردانید ولی چندی نگذشت که شاهی بیک مراتب دوستی و وداد
بدشمنی و عناد ساخته با خود سلطان محمود خان آغاز بدسلوکی و طغیان نهاد در این اثنا سلطان احمد
تنبل که ابتدا در خدمت عمر شیخ میرزا بود در آنجا علم طغیان برافراشت سلطان محمود خان با برادر
خود عزیمت گوشمال وی نموده سلطان محمد سلطان پسر خود را با قشون کافی در تاشکند قایم مقام
خویش گردانید و پدر مرا در **اوراتپه** گذارد که شاهی بیک خان را جلوگیری نماید و خاطر جمع بودند باینکه
شاهی بیک خان یارای آنرا نخواهد داشت که از میان دو اردوی بزرگ بگذرد ولی برخلاف همین

موقع

114

تاریخ رشیدی

موقع را شاهی بیک مناسب حال خود دانست زیرا با خود اندیشه نمود که سلطان محمود خان و برادر او
تمام قشون خود را متفرق ساخته مقداری در تاشکند و جمعی را در اوراتپه نهاده و ناچار عده سپاهی که به
همراهی خود حرکت داده نسبتاً قلیل و غیر معتنابه میباشد علی هذا استعدادی کافی فراهم آورده از سمرقند
بطرف تاشکند شتافت چون بحوالی اوراتپه رسید پدر من چنان گمان کرد که بخیال تسخیر و محاصره آن مبادرت مینماید
لهذا خود را با کمال شتاب مشغول دفاع استحکامات شهر نمود شاهی بیک خان وارد شده در حوالی شهر
خیمه برافراشت و هنگامیکه تاریکی شب همه جا را فرو گرفت اردو را حکم بحرکت داده روی بطرف تاشکند نهادند
بمجرد آنکه خبر حرکت ایشان در شهر بپدر من رسید فوراً چندین نفر پیک سریع السیر بسوی خان روانه داشت
که وی را از عزیمت دشمن مطلع گردانند ولی شاهی بیک با اردوی خود فرسنگها تا آن وقت راه پیموده و چون
میدانست که چنین پیامی از طرف پدر من بخان فرستاده میشود لهذا در هیچ جا توقف ننموده با سرعت
تمام طی مسافت مینمود و بالاخره اردوی شاهی بیک و پیک‌های مزبور در یک روز نزدیک بعسکر خان
شدند سلطان محمود خان و برادر او و همه جمعاً پانزده هزار قشون با خود داشتند و از تاشکند و اوراتپه
ممکن نبود مددی بموقع برای آنها روانه شود ضمناً باید دانست که در ابتدای این سال دو برادر
مشارالیهما اردوئی تشکیل داده بر سلطان احمد تنبل حمله آورده و او را مقهور ساخته مطمئن
بودند که وی بار دیگر از این لطمه یارای قامت نمانده فرار میکند و بابر شاه را با خود آورده بودند پس از
انجام کار آنجا وی را بتخت سلطنت موروثی نشانده بوطن خود مراجعت کنند در این موقع سلطان
محمود خان و برادرش بمحل اخسی که دارای مستحکم‌ترین قلاع آن سرزمین میباشد رسیده شیخ بایزید
که در آن قلعه متحصن بود با خان مشغول سئوال و جواب و قرارداد تسلیم بود که مقارن این احوال شاهی
بیک خان با تمام قشون و سرکردگان خود که عبارت از سی هزار نفر بودند و باتفاق امرای دیگر از قبیل
قوچوم سلطان و سیونجک سلطان و جانی بیک سلطان بدانجا رسیده قبل از آنکه قشون خود را صف
آرائی کند تا به جنگ اشتعال یافت سلطان محمود خان با برادر خود و تمام همراهان آنها تاب مقاومت
نیاورده که در حمله اول بنای فرار گذاردند ولی بواسطه خستگی و ماندگی اسبها قشون شاهی بیک از

عقب رسیده خان را دستگیر ساخته و بابر شاه بکوهستان جنوبی فرغانه بگریخت شاهی بیک خان که
دانحضرت دراورد و بخواتین مشار الیهما گفت که چون من بدستیاری و معاونت شما صاحب قدرت
و دولت گردیدم لهذا از قتل شما در گذشته شما را رخصت میدهم که بوطن خود مراجعت نمائید همین
که خبر گرفتاری سلطان محمود خان و برادرش بتاشکند رسید سلطان محمد سلطان تمام اجزاء و اتباع و
کوچ و بنه و الوس مغول را با تمام اموال و اثقالی که حمل و نقلش ممکن بود بمغولستان حرکت داده و بیدک
و معوی را نیز با خود برد خلاصه هنگام دستگیر شدن سلطان محمود خان شاهی بیک خان بخیال مواصلت
با آنها افتاده و خواهر کوچک خان مسماة بدولت سلطان خانم را برای پسر خود تیمور سلطان تزویج
نمود و عایشه سلطان خانم را برای خود و قتلق خانم را برای جانی بیک خان داد چنانچه اولاد آنها هم اکنون
در ماوراء النهر فرمانروائی دارند پس از مراجعت خواتین بمغولستان اندکی نگذشت که سلطان احمد را
مرضی و با داده در نهصد و نه هجری رحلت نمود هنگام ناخوشی او روزی خواجه تاج الدین محمد شیخ
الاسلام آن ولایت بعیادت وی رفته بخان عرض کرد از قراریکه شنیده ام شاهی بیک خان مخفیانه
شما را مسموم ساخته هر گاه والاحضرت شما نیز بدین عقیده میباشید رخصت فرمائید قدری
تریاق ختائی که بسیار موثر میباشد اورده استعمال نمائید خان جواب داد که آری شاهی بیک مرا مسموم
ساخته و ستم او این است که از مقام پستی بمرتبه عالی نایل گردید و کفران نعمت نموده برادر را که اسباب
ارتقاء او بود هم دستگیر و اسیر ساخته بعد استخلاص و رهائی مان داد این خفت و ننگ است که پیوسته
مرا علیل و رنجور دارد و اگر شما دارای تریاقی باشد که رفع این سم قاتل نماید با کمال میل قبول مینمایم سلطان
احمد خان را هیجده پسر بود از انها منصور خان که از سال نهصد و نه هجری تا کنون که سال نهصد
و چهل و هشت است در قلمرو پدر مشغول فرمانروائی میباشد دوم اسکندر سلطان که اندکی
پس از پدر رحلت نمود سیم سلطان سعید خان تاریخ او مفصلاً بیان خواهد شد چهارم بابا جاک
سلطان که در خدمت منصور خان میباشد پنجم شاه شیخ محمد سلطان که با عیال و اطفال هنگام
حدوث زلزله در زیر قصر خود تلف شد ششم سلطان خلیل سلطان در که موقع سرکشی سلطان

سعید

سعید ذکر احوال وی خواهد شد هفتم ایمن خواجه سلطان هشتم چین تیمور سلطان ابتدا تا چندی
در خدمت منصور خان بسر میبرد پس از آن از وی مفارقت جسته بخدمت سلطان سعید خان آمد
منصور خان وی را بعنف نزد خویش باز گردانید ولی مشار الیه پس از اندک زمانی بهندوستان فرار کرده
و ببابر پادشاه پیوسته خدمات شایان نسبت بدو بعمل آورد و اخر الامر در آگره بمرض اسهال در
گذشت نهم یوسون تیمور سلطان مانند برادر خود چین تیمور از خدمت منصور خان و سلطان
سعید خان در رفت و آمد نیز ایشان متاذی گردیده بحال قزاق و توران فرار نمود و از آنجا بدربار
عبید الله خان بمخارا رفته بالاخره پس از چندی عزیمت هندوستان کرده و خدمت بابر پادشا
قبول نمود بابر احترامات وی را از هر جهة مرعی و منظور میداشت دهم توختا تیمور و وی نیز بهندوستان
رفته در همان جا رحلت نمود شرح احوال هشت پسر دیگر محتاج بتفصیل نیست دختران سلطان
احمد خان چهار نفر بودند اول بعش شاد خانم مادر وی کبیر بود وی هنگام رشد و بلوغ بتزویج
محمد امیر میرزا پسر امیر جبار بردی که از طایفه دوغلات و در عهد الاچه خان منصب بیکی متعلق به
خانواده ایشان بود در آمد دوم ماه خانم زوجه بوبش خان ابن ابوالخیر خان شد سوم بنکاح نکار
در آمد چهارم خدیجه سلطان خانم پس از رحلت سلطان احمد خان میرزا ابابکر شهر اخسو را بتصرف
در آورده مشار الیها نیز بدست وی افتاد میرزا ابابکر با وی بهمراهی رفتار نموده و او را بجهانگیر
میرزا پسر خود تزویج کرد پس از قتل جهانگیر بنکاح شاه محمد سلطان بن سلطان محمد سلطان
بن سلطان محمود خان در آمد چنانچه تفصیل آن عنقریب ذکر خواهد شد

فصل چهارم

شهادت یافتن سلطان محمود خان و اولاد او

هنگام فوت سلطان احمد خان سلطان محمود خان تمام ملک او را باولادش تفویض داشته خود
با معدودی از ملازمان که در خدمت وی باقی بودند بجانب صحاری مغولستان شتافت قلمرو
سلطنت اولاد سلطان احمد خان از سرحد ختای تا اقصای کاشغر توسعه و امتداد داشت چنانچه

بلاد طودغان و چالش و قوچر و امثو و اودش طودغان بالتمام در تحت تصرف ایشان بود خلاصه سلطان
محمد خان مدت پنج سال در مغولستان توقف نموده آخر الامر فرمابیکا هنگام اطراف و اکرفته بودند
و تفصیل حال آنها در دفتر اول ذکر شد مشار الیه را مخاطب نمودند که اگر از راه صلح و مسالمت نزد شاهی
بیک خان روی و بوی ملتمس گردی از همراهی و معاونت مضایقه نخواهد نمود و در صورتی هم که تنها
نمایند حالت خالیه ما چیزی نخواهد کاست و مجدداً بمغولستان مراجعت خواهیم نمود بقدری
اهتمام بی معنی برای او گفتند که مشار الیه عزم حرکت نموده خبر عزیمت او در محل اولنک رادکان
بشاهی بیک خان رسید وی مجال اجتماع از ملازمان و سپاهیان خود را بجانب او روانه ساخته در
خجند وی را با پنج پسرش بقتل رسانیدند (چنانچه در دفتر اول ذکر شد) پسر ارشد او سلطان محمد
سلطان هنگامیکه پدر عزیمت دربار شاهی بیک خان داشت جد و جهدی بلیغ نمود که وی را از این
خیال منصرف گرداند ولی فایده نبخشیده خود در مغولستان بماند پس از چندی بواسطه وقایعیکه در
دفتر اول نگارش یافت از روی استیصال بدشت قپچاق نزد کبرند و توخان و قاسم خان رفت همراهان
وی بخیال آنکه شاهی بیک خان سلطان محمد خان را نیکو پذیرفته سلطان محمد را براهیم تاشکند بردند
او زملت مشار الیه بمجرد اطلاع یافتن از این مقوله کس فرستاده او را مانند پدر بقتل رسانیدند از وی یک
پسر ماند شاه محمد سلطان که شرح احوال او فیما بعد گفته خواهد شد

فصل پنجم

بعضی سرگذشت احوال میرزا محمد حیدر کورکان پدر نگارنده

هنگامیکه سلطان محمود خان در داخو بدست شاهی بیک افتاد پدر نگارنده چنانکه گفتیم در اوراتپه
بود و برای وی امکان نداشت خود را بخان ملحق گرداند و بالضروره لازم شد که بطرف قراتگین حرکت نماید
در آن اوقات خسروشاه که یکی از امرای میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بود در حصار و قندز
و بدخشان استقلال داشت پس از فوت میرزا سلطان محمود مشار الیه سلطان مسعود میرزا
پسر او را نابینا ساخت و هنگام فرار بایسنقر میرزا پسر سلطان محمود میرزا از سمرقند خسروشاه پیش

برد

بدو فرستاده اظهار توبه و انابت نمود و گفت عمل خلافیکه از من ناشی گردیده فقط بواسطه خوف و هراس
از جان خود بود زیرا سلطان مسعود میرزا خیال قتل مرا داشت لهذا چاره بجز این برای استخلاص خود
تصور نمینمودم اما اینک از کرده پشیمانم و اگر قبول عفو و بخشایش مرا نمایند کمر خدمتگذاری و صمیمیت
تلافی خطاهای گذشته را خواهم نمود خلاصه از این افسون بقدری خواند تا کرمت کرد بایسنقر این
فریفته مواعید خود گردانید هنگام دست رسی بوی او را بلا تأمل بجهان دیگر فرستاد و با این
وسیله تمام قلمرو سلطان محمود میرزا را بتحت تصرف خویش در آورد و هوای کبر و غرور در دماغ
وی راه یافت خلاصه مقارن این احوال که باوج قدرت استعلا یافته بود پدر من وارد قراتگین شده
و چون خسروشاه میل ملاقات وی را داشت پدر من بطرف حصار حرکت کرده در باغ چنار ملاقات
دست داد خسروشاه با کمال مهربانی در مقام مهمان نوازی بر آمده گفت ملاقات شما
مخصوصاً در این موقع از عنایات خداوندی میشمارم بر شما معلوم است که شاهی بیک
خان این اوقات قدرت و استقلالی فوق العاده فراهم آورده اگرچه فعلاً خیال تسخیر و تصرف
دیگر در سر دارد ولی احتمال میرود در سال آینده عنان کشورستانی به این صوب معطوف گرداند مرا
تاکنون سر و کاری با ازبکان نبوده و از رسم جنگ و مصالحه و معاملات مربوطه ایشان بکلی بی
خبرم معلوم است اینگونه عادات و رسوم در ممالک و طوایف مختلفه تباین کلی دارد چون شما در
جنگها با ازبکان حضور داشته و از رسم و عادات ایشان در غالبیت و مغلوبیت مردم خبیر و
علیم هستید خواهشمندم مرا در این مقدمه همراهی نمائید و اطلاعات و تجربیاتیکه در این مسئله
دارید بی مضایقه بمن بفرمائید و عوض اینکه روابط دوستی و مودت ما بین من و شما دوام و استحکام
داشته باشد مستدعی چنانم که سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا را که از بنات خانواده تیموریست
بزنی قبول نمائی خلاصه از اینگونه سخنان را چیف پیوسته همیگفت و هم در آن موقع مراسم
تزویج را با تهیهٔ مجلل و شایان بعمل آورد واقعه فتح تاشکند را و را بواسطه شاهی بیک خان
در ماه سرطان هزار و پانصد و سه میلادی و ملاقات پدر من با خسروشاه در اواخر میزان همان

سال دو بداد مقارن این وقات خبر رسید که شاهی بیک خان بدان صوب حرکت مینماید اجزاء
واتباع خسروشاه تماما بمجرد شنیدن این خبر پراکنده شده هر یک از انها که صاحب قلعه بودند خو
را دران متحصن ساختند و ما بقی بکوهستان اطراف فرار کردند پدر من نیز بقراتکین که دارای کوهستان
سخت بود پناه برده و باقتضای فصل از زمان ورود او بدانجا انقدر برف شدید بارید که برف تقریبا
بعمق دوازده وجب سطح زمین را گرفت بطوریکه احدی از منزل و ماوای خویش نتوانستی بخارج رفت
اما باید دانست که مقصود شاهی بیک از حمله نمودن حصار دستگیر نمودن خسروشاه نبود بلکه در
اینمرتبه فقط بخیال ان بود که از استعداد و قوای حربی خسروشاه اطلاع و تجربتی بدست ارد فلذا
چندان در صدد خرابی و ویرانی انصفحات برنیامده با مقداری تاراج بمحل خود بازگشت و همین
قدر بروی معلوم شد که هر وقت خیال اضمحلال خسروشاه را داشته باشد باسهل وجهی میتوا
بر او فایق اید خلاصه در باب خراسان و مردم انجا نیز لازم دانست که چنین اطلاعی بدست ارد و در
همان زمستان بطرف بلخ حرکت کرد حاکم انجا سلطان قلی چناق در تحت تبعیت بدیع الزمان میرزا
پسر سلطان حسین میرزا بود خلاصه شاهی بیک حکم داد که شهر مزبور را در تحت محاصره در اورند
اهالی خراسان با وجود انکه چندین مرتبه با قشون شاهی بیک خان محاربه نمودند نتوانستند انجا را
از تحاد خارج سازند و باینوسیله بر شاهی بیک معلوم که خسروشاه و خراسانیان هیچیک قوه م
مقاومت و جلوگیری ویرا ندارند هنگامیکه شاهی بیک خان بمحاصره بلخ مشغول بود خسروشاه را
اسباب شوکت از دست داده اجزاء و اتباع پراکنده شده و متوادی او باز گرد وی جمع شدند و ضمنا پیغا
مهای شفاعت امیز و متوسلانه نزد شاهی بیک خان فرستاده شاه الیه نیز بعنوان دوستی و مودت
وی جواب گفت مقارن این احوال خبر رسید که بلده قراتکین بواسطه شدت باراندگی و برف یکنوع
حالت محاصره پیدا نموده طرق و شوارع بکلی مسدود و مردم انجا بهیچوجه توانائی حرکت به
خارج ندارند خسروشاه بمجرد شنیدن این خبر بیست هزار کس بسرکردگی برادر خود ولی بدان
صوب روانه داشت مردم قراتکین که ابدا منتظر وقوع چنین امری نبودند با کمال شتاب تا پنجاه

مرد جنگی اماده ساختند گردنه عرض راه را گرفتند از طلوع افتاب الی غروب سپاهیان طرفین از
اسبان پیاده شده بنای زد و خورد گذاردند ولی بواسطه زیادتی برف فقط جاده باریکی کوبیده
شده و طرفین مجبور بودند که در همان خط محاربه کنند و صفوف انها ممکن نبود در عرصه
بیابان قدم گذارند خلاصه با این گرفتاری و مخمصه مردمان قراتکین در تحت ریاست پدر
من و سایر امرا مردانه کوشیده اخرین تیر خود را هدف دشمن ساختند الی الاخر چون تیری برای
انها باقی نماند و دستجات دشمن بواسطه کثرت تعداد بنوبت تجدید میشدند مردمان ما
تاب مقاومت نیاورده فرار کردند از امرای تابعین پدر من باغ دیبا اغلان و خوشرای
کوکلداش با بسیاری دیگر در این قضیه تلف شدند پدر من با شش نفر بطرف کوهستان فرغانه
که مابین کاشغر و اندیجان واقعست هزیمت نمودند در ان کوهستان مردمانی زندگانی می
نمودند معروف به چاکراک که عمر خود را پیوسته بدزدیدن مواشی ان حول و حوش
میگذرانیدند پس از چندی میرزا ابابکر انها را بالمره پراکنده و معدوم ساخت خسرو
شاه تمامی ملازمان و همراهان ما را بقندوز کوچانید چون مجاری حکایت باینجا
رسید لازم است شمه از احوال شاهی بیک خان را نیز بیان نمائیم

فصل ششم
سرگذشت احوال شاهی بیک خان

مشار الیه پسر شاه بداق سلطان ابن ابو الخیر خان بود پس از رحلت ابو الخیر ما بین اولاد و بازماندگان در سر سلطنت و جای نشینی نزاعی برخاست و بقدری این منازعات بطول انجامید که هر یک از مدعیان بجانبی متفرق گردیده و اغلب سلاطین و امیرزادگان و اشخاص اصیل پراکنده شدند در این گیر و دار شاهی بیک خان پس از زحمات و صدمات فراوان از شدت استیصال بما وراء النهر رفت سلطان احمد میرزا پسر سلطان ابو سعید میرزا در آنجا سلطنت داشت و قدرت و استقلال وی بجائی رسیده بود که امرای دربار او پادشاهان را از خدم و حشم خود

سلاطین در اینجا و بعضی مواقع دیگر بمعنی شاهزادگان و نسبتی بخانواده سلطنت است

118

پنداشتند یکی از این امرا مسمی بامیر عبد العلی ترخان که حکومت بخارا بدو واگذار شده بود شاهی بیک خان ابتدا نزد وی رفت خدمت او را قبول نمود چنانچه بسیاری دیگر از امرای بزرگ و عالی مرتبت در خدمت وی بودند از این قضیه بخوبی معلوم میشود که جلالت شان سلطان احمد میرزا در آن اوان تا چه پایه بوده است خلاصه مادامیکه سلطان احمد میرزا حیات داشت شاهی بیک نزد خدمت امیر عبد العلی ترخان باقی ماند از این هر دو بفاصله اندکی وفات نموده شاهی بیک خان بترکستان رفت و طلب حمایت و معاونت از سلطان محمود خان نمود و باعانت وی سمرقند و بخارا را بتصرف آورد پس از اینواقعه قشون او که از دویست یا سیصد بیش نبود یکمرتبه بالغ بر پنجاه و شصت هزار نفر گردید زیرا همینکه بدستیاری سلطان محمود خان دولت و اقبال بوی روی آورد در اندک مدتی تمام سلاطین و امرا و بازماندگان خانواده ابو الخیر خان که در صحاری دشت قبچاق متفرق و پراکنده بودند کمر خدمت ویرا کردن نهادند ولی شاهی بیک پس از فتح سمرقند و بخارا چنانچه در دفتر اول مذکور داشتیم نسبت بمعاون و خیرخواه صمیمی خود یعنی سلطان محمود خان نیز بنای مخالفت نهاد و پس از قتل او سی هزار نفر از مغولان را بقشون و لشکر خود ملحق و منضم کرد اینک پس از چندی از قراریکه هم اکنون بیان نمودیم بتاخت حصار و محاصره بلخ پرداخت زمستان نهصد و نه هجری مطابق هزار و پانصد و چهار میلادی را در اطراف آن شهر برد و هنگام بهار بجانب سمرقند رفته یکی دو ماه در خارج شهر توقف کرده بالاخره با سپاه مظفر خویش باندیجان حرکت کرد و بزادگاه رسید ولیکن خانزاده سکندر نمود تا تمشیت امور تاشکند فرصت و فراغت از اینفقره کند کار اندیجان و سلطان احمد تنبل را نیز باتمام رساند و بعلاوه شیخ بایزید و تنبل هر دو در آن موقع اظهار اطاعت و انقیاد نسبت بشاهی بیک خان مینمودند ولی پس از آنکه مقدمه مغولان و تاشکند بکلی منقضی گردید و مخصوصاً در اینموقع که خیال فتح حصار و خراسان را در مد نظر داشت و اقدامات و تجربیات لازمه در هر دو مورد بعمل آورده بود لازم دانست که قبل از شروع باین مهم مسئله اندیجان و تنبل را نیز یکسره کرده و باسایش خیال روی بخراسان آورد خلاصه چون بمرغینان که یکی از بلاد معظمه

دفتر دوم

فرغانه است رسید سلطان احمد تنبل تمام قلاع فرغانه را ترک نموده و قوای خود را کلیتاً در اندیجان
جمع آوری کرد چون این خبر بگوشزد شاهی بیک گردید خود وی و تمام صلاح اندیشان اردوی او مصلحت
در این دیدند که اجتماع قشون تنبل در یک نقطه بخودی خود موجب سهولت کار ما است و قرار بر این شد
که اردوی آنها با عجله تمام روی باندیجان گذارده شاهی بیک خان شخصاً در صدد محاصره اندیجان برآید
و امرا و سرکردگان هر یک با دسته جات قشون بتصرف سایر قلاع و تاخت و تاراج محال و مضافات
آن بلاد بپردازند و خیال ایشان چنان بود که امثال و اینها بنهب و غارت و تخریب بلاد اکتفا نموده
هنگام بهار اینکه مجدداً بعزم تسخیر اندیجان حرکت کنند ولی چون بنزدیکی از شهر رسیدند سلطان
احمد تنبل بخیال آن افتاد که فوراً حرکت داده در خارج شهر با دشمن تلاقی نماید لهذا خود و برادرانش
با ده هزار سپاه بخارج شهر رفته چون از دور گرد و غبار قشون شاهی بیک خان را مشاهده نمودند
از کثرت تعداد و جمعیت آنها اندیشناک گردیده مجدداً با خوف و تزلزل تمام باز گشته متحصن شدند
ولی قشون شاهی بیک از عقب تاخته بسیاری از نامور مردان و دلیران را از دم شمشیر گذرانیدند از طرف
دیگر پدر من پس از آنکه در قراچین شکست خورده بمحل جاکیراک فرار نمود و عقب آنکه سلطان احمد
تنبل با وجودیکه از عزیمت شاهی بیک خان اطلاع داشت با جماعتی روی بجاکیراک نهاد و اهالی آن
محل با پدر من متفق گردیده بمجرد ورود وی محاربه شروع شد از قراریکه از پدرم شنیدم اهالی جا
کیراک در محلی موسوم به طرق شاران اقامت گزیده شب و روز متوالی علی الاتصال با قشون تنبل
در زد و خورد بودند و در آخر روز سیم چندان از مردان ما مقتول و مجروح شده بودند که با کمال
صعوبت خودداری و تحمل نموده از روز تا شام پای اقامت فشردیم ولی تمام شب را در خوف و اندیشه
بودیم که فردای آن چگونه با این قلیل بقیة السیف خود خصم تنومند را مقابل خواهیم نمود خلاصه شب را
با هزار تزلزل بسر برده صبحگاهان بفراز یکی از تلال آن حوالی برآمده مشاهده نمودیم که سپاهیان
دشمن با شتاب تمام دسته دسته و فوج فوج مشغول فرارند این واقعه بی نهایت موجب مسرت
و آسایش خاطر ما گردیده فوراً چند نفری از سواران خود را بتعاقب ایشان روانه ساختیم این

یکی از

۱۱۹

تاریخ رشیدی

یکی از فراریان را دستگیر نموده با خود آوردند و پس از تحقیق معلوم شد که شبانگاه بسلطان احمد تنبل
خبر رسید که شاهی بیک خان با قشون فراوان وارد محل قند بادام شده و مشار الیه ناچار شد از اینکه
بلا تأمل برای جلوگیری از ایشان مراجعت نماید استماع این حکایت بیشتر اسباب شادمانی پدر
من گردیده فوراً ایلچی برای شاهی بیک خان میفرستد که چندی است بالضروره از اردوی استیصال
بدین محل آمده و هنگامیکه اشکالات فوق العاده از هر سو روی بمن آورده بود خبر ورود آنحضرت به
قند بادام رسیده روانی تازه بجسم داده اینک هر نوع امر و فرمان تو را باشد روز دوم ایلچی
فرستاده پدرم نزد شاهی بیک خان رسیده جواب آورد که خان میگوید بمجرد وصول
پیام بدون درنگ حرکت نموده نزد من آیند پدر من اگرچه از این احضار وی قدری متوهم بود ولی چون
چاره جز این نداشت لهذا بدان صوب حرکت کرد شاهی بیک خان نسبت بدو کمال احترام و ملاطفت
را مرعی داشته بتمام امرا و سرکردگان نگارش فرمود که از پذیرائی و مهمان نوازی وی دقیقه فرو گذار
ننمایند خلاصه محاصره اندیجان مدت چهل روز بطول انجامید بالاخره روز چهلم سلطان احمد تنبل
بر سر یکی از برجهای حصار شهر برآمده پدرم را بخواند و با آواز بلند بدو گفت بیاد ایام طفولیت و
خدماتیکه بتو کردم سوگند میدهم که چاره بکار من نمائی و مرا از امواج ملالتی که از این مخمصه
رهائی بایم پدرم گوید اگرچه این شخص صدمات بسیار بمن رسانیده بود ولی سخنان او اسباب
رقت من شده بدو گفتم که چرا در نگاهداری و استحکام شهر مداومت نمی نمائی جواب گفت بهیچ
از این قوه مقاومت مرا باقی نمانده پدرم گفت پس برای بیچارگان جز تسلیم چاره نیست پس از اتمام
این سخن سلطان احمد فوراً از برج بزیر آمده با نهایت تزلزل و انقلاب خود را باغوش پدرم انداخته
بنای الحاح و التماس نهاد ولی اوزبکان بروی ترحم ننموده بدون درنگ بقتلش رسانیدند شاهی
بیک آن مملکت را بدست جانی بیک خان سپرده خود باتفاق پدرم رهسپار سمرقند گردیده چند
روزی که در آنجا به تهیات قشون و استعداد حربی مشغول شده پس از آن عزم حصار و انجام کار
خسروشاه نمود هنگام ورود بدانجا معلوم شد که خسروشاه شبرام چهره نام را بنیابت خویش

دران بلاد مقرر نمود که شاهی بیک خان نوژاد در صدد محاصره بر امد شیرام چهره از در تسلیم و اطاعت در
امد شاهی بیک بملاحظه عهدی که با وی بسته بود وبرا رهائی داده شهر را متصرف گردید در ابتدای
محاصره فرمان بسلطان محمود فرستاده مشار الیه را امر نمود با سپاه کافی بطرف قندز حرکت نماید با
ذانکه خسروشاه مدتی مدید بود هم خود را مصروف این میداشت که اذوقه و قیات حربی بقدر زیاد
در قندز جمع اورد و در این اقدام خود بقدری غلو پیدا نموده بود که اغلب از وی میشنیدند که اگر در
یک زمانی دست ما از تمام وسائل قطع شود بواسطه اذوقه که در قلعه قندز فراهم امده مدت بیست سال
میتوانیم انجا را نگاهداری نمائیم و ابدا محتاج بمدد خارجی نباشیم در حین این لاف و گزافها خبر رسید که
شاهی بیک خان حصار را بتصرف در اورده و محمود سلطان بعزم قندز از دریا امویه گذشته است
خسروشاه بمجرد استماع این خبر تمام ذخایر و تهیات معتمد بر خویش را گذارده با مختصری از اموال و اثقال
که حمل و نقلش ممکن بود بکوهستان نخوالی فراری گردید چند روز بعد از این مقدمه محمود سلطان
وارد قندز گردید این نگارنده با برادر و خواهر منیژه در انجا بودیم در فصول سابقه تفصیل عزاوجیر
پدرم را با سلطانم بیگم و امدن مشار الیهما را بقندز بیان نموده ایم و در موقع توقف در انجا پسری بنام
عبدالله از وی متولد گردید که شرح احوال او من بعد گفته خواهد شد خلاصه در این هنگام پدر
من در همراهی محمود سلطان بقندز امد و پس از چندی خانواده خود را برداشته بشهر سبز رفت چنانچه
ان ناحیه را شاهی بیک خان بعنوان تیول به پدر من واگذار فرموده بود مخفی نماناد که از زمان
مراجعت از بلخ تا کنون بیش از یک بهار نگذشته و در ابتدای زمستان این سال شاهی بیک خان
مجددا قشون خود را منظم داده روی بخوارزم نهاد و مقارن این اوقات پدر من بخراسان فرار کرد
چنانچه تفصیل ان بموقع خود ذکر خواهد شد فعلا مقتضی چنان است شمه از احوال بابر پادشاه
این مورد گفته شود تا مطالعه کنندگان از رابطه حکایت دور نمانند

فصل هفتم

ابتدای احوال بابر پادشاه و ارتباط او با مغولان

مستور و پوشیده نیست که از قدیم الایام پیوسته مابین سلسله جغتائی و مغول خصومت و عداوت
درمیان بوده از عهد امیر تیمور تا زمان سلطان ابو سعید میرزا یکی از نژاد جغتائی خان پسر چنگیز
خان فقط بلقب و اسم پادشاهی بر تخت سلطنت مغولستان متمکن میگردید چون نوبت فرمانروائی
بسلطان ابو سعید میرزا رسید مشار الیه رسم قدیم را متروک داشته یونس خان را از شیراز طلب
نمود و او را بخلاف برادرش ایسان بوغا خان روانه مغولستان کرد و ضمنا بعد و گفت خیالات قدیم را
بیکسو نهاده از مراسم معموله صرف نظر نما و با من دوستانه رفتار کن چنانچه تفصیل این مقدمه در فصل
اول ذکر شده محتاج بتکرار نیست القصه یونس خان بمغولستان رفته مدت سی سال تحمل هزاران
زحمت و مشقت نمود و در اخر الامر برادر خود ایسان بوغا را زیردست کرده بود و با خود اندیشید که چون
سلطان ابو سعید میرزا دشمنی و خصومت دیرین را مبدل بمودت و اتحاد نمود چه ضرر دارد که ما
هم روابط دوستی را بمواصلت متانت و استحکام دهیم و بدین ملاحظه بود که سه دختر خود را چنانچه
در دفتر اول ذکر نمودیم بتزویج سه پسر سلطان ابو سعید در اورد و چون فرغانه که ملک عمر شیخ بود
با مغولستان مجاورت نزدیک داشت لهذا یونس خان نسبت بعمر شیخ بیش از سایر دامادان خود مانوس گردیده
بقدری بوی الفت پیدا نمود که او را با پسران خویش تفاوت نمی نهاد چنانچه اغلب اوقات را بدون تکلف
بمصاحبت یکدیگر بسر میبردند هنگام تولد بابر یونس خان از مغولستان بفرغانه رفته جشن و سروری بسیار
مفصل بعمل امد در ششم محرم هشتصد و هشتاد و هشت هجری مشار الیه متولد گردید محض میمنت
مولانا منیر مرغینانی نام وی را ظهیر الدین محمد نهاد و چون برای جغتائیان تلفظ اینگونه اسامی قدری
دشوار بود لهذا محض سهولت او را بابر خواندندی نسب او از قرار تفصیل ذیل است ظهیر الدین
محمد بابر ابن عمر شیخ گورکان ابن سلطان ابو سعید گورکان ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه ابن
امیر تیمور گورکان و از طرف مادر قتلق نگار دختر یونس خان سلسله انها بتغلق تیمور خان منتهی
میگردد خلاصه این شاهزاده عالیمقدار را صفات و خصایل نیکو بود و در اغلب کمالات صوری
و معنوی مقامی عالی داشت چنانچه در انشاء اشعار ترکی و بیرا نظیر امیر علیشیر میرسید اند از تصنیفات و تالیفات

او دیوانی است بلسان ترکی که الحق کمال ملاحت را دارد و رساله ایست در آداب حکومت و قضا
و هم چنین کتاب وقایع در تاریخ ترکی و سرگذشت احوال خود و منشآت دیگری نظماً و نثراً همه یک
در مقام خود ظرافت و لطافتی بخصوص داد دخلاصه در چهارم رمضان هشتصد و نود و نه هنگامیکه
بابر ده واو ده سال از سن گذشته بود عمر شیخ میرزا رحلت نمود مشار الیه در تخت سلطنت ژنه
دران اوان مابین بایسنغر میرزا و سلطان علی میرزا پسران سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید منازعات
سخت رخداد چنانچه هیچیک از آنها را ابقد نکافی بود نکامدار و محافظت سمرقند بود و چون تفصیل این
کوشزد بابر پادشاه گردید با قشون خود از اندجان بجانب سمرقند حرکت نمود با وجود ضعف و انحطاط
که بر قوا و استقلال آن دو برادر رسیده که مع ذلک تا چندی مقاومت سخت نمودند اخر الامر بایسنغر
میرزا ناچار شده به حصار بگریخت و در آنجا چنانکه هم اکنون بیان کردیم بتوسط خسروشاه بقتل رسید
بابر شاه عمده قشونی را که از اندجان با خود آورده بود در سمرقند اقامت داده ما بقی باید بجا ز معاودت
کردند از طرف دیگر سلطان احمد تنبل وارد اندجان شده جهانگیر میرزا برادر کهتر بابر شاه را باتفاق
و معاونت بعضی از امرا بتخت سلطنت نشاندند قاضیان مملکت که شخصی بسیار متقدس و پرهیزکار بود
بحمایت و هواخواهی سلطنت بابر شاه مجاهدات فوق الطاقه نموده همین جهة بدست مدعیان
مقتول شد اندکی پس از این واقعه هواخواهان بابر بزحمات زیاد شهر را از تصرف مدعیان خارج
برج و بارو و علل استحکامی تازه دادند و فوراً به بابر شاه پیام فرستاده تفصیل را بیان نمودند
و گفتند که هرگاه خود را با قشون کافی بجلادی باندجان نرسانی مدعیان مجدداً بر ما غلبه یافته شهر را
مستقلاً متصرف میشوند و معلوم است پس از انجام این امر تخسیر قند نیز برای ما صعوبت خواهد
بابر شاه بمجرد ملاحظه مکتوبات و پیام ایشان روی باندجان نهاد هنگام ورود بخجند معلوم
شد که دشمنان بر هواخواهان زود غلبه کرده بلده مزبوره را بتصرف درآورده اند بابر شاه از استماع
این خبر زیاده پریشان گردید و چاره جز این ندید که نزد خال خود سلطان محمود خان رفته بدو متوسل گردد
بطور اختصار میگوییم که پس از محاربات و مجادلات بی شمار عاقبت عساکر بابر بر دشمنان غالب

۱۲۱

آمده مرتبه دیگر مشار الیه را بر تخت سلطنت سمرقند جلوس دادند ولی مدعیان از دست از کشمکش برنداشته
نایره حرب و جدال پیوسته اشتعال داشت تا آنکه اخر الامر شاهی بیک خان آن شهر را محاصره
نمود چون دست بابر از تمام وسایل و چارها کوتاه ماند بر حسب اجبار خواهر خود خانزاده بیکم را بزوجیت
شاهی بیک داده سمرقند را نیز بموجب معاهده تسلیم و بکرده مجدداً نزد خال خود رفت و چون دگر این
نوبت از فتح و تصرف سمرقند بکلی مایوس گردیده بود لهذا هم خود را مصروف میداشت که لامحاله
شهر اندجان را در تحت تسلط و اقتدار خویش درآورد و خوانین مغولستان الحق در حمایت و پیشرفت
مقاصد بابر شاه نهایت جد و جهد و همت را مبذول داشتند زحمات بسیار درین راه کشیدند
چنانچه تفصیل آنرا سابقاً بیان نمودیم و کذا اخرین محاربه خوانین مشار الیهما بدست شاهی خان افتاد
بابر شاه بکوهستان جنوبی فرغانه فرار نمود و تا مدتی با مادر و عیال و اطفال تماماً در زمین خود دراضطراب
متواری و سرگردان بود و دران اوقات بقدری صدمات و مصائب کشید بروی وارد آمد که اگر
بتفصیل آن بپردازیم دفتر علیحده لازم خواهد بود عاقبت خود را با همراهان شکسته بولایت حصار
رسانید نزد خسروشاه رفت ولی حالت مروت و انسانیت او هم کو با مانند دو نکار دیگر کون گردید
نسبت بایشان رعایتی ننمود بابر شاه مایوس از آنجا بطرف غوری و بغلان حرکت کرد و در محل آن
چند روزی رحل اقامت افکند و با عبارة اخری شدت صعوبات و اشکالات پای وی را از حرکت
باز داشت ولی از آنجا بکه دست تقدیر او را بدین محل کشانیده بود همین توقف از روی استیصال
موجب فرج و افتتاح کار وی گردید زیرا مقارن این اوقات از طرفی شاهی بیک خان روی بحصار آورده
و از طرف دیگر محمود سلطان بجانب قندوز حمله نموده خسروشاه با اختلاف و کدورات چنانچه سابقاً
بیان نمودیم مجبور بفرار میشود و بکوهستان غوری هزیمت میکند تمامی همراهان از میر و مهتر
چون میشنوند که بابر شاه در آن حوالی توقف دارد شبانه تمام اموال و اثقال او دو را برداشته
بآستان شاه پناه میبرند خسروشاه نیز چون این حال مشاهده نمود ناچار شده بخدمت بابر رفت
و باید دانست که همین خسروشاه بود که دو نفر از بنی اعمام بابر شاه یعنی سلطان مسعود میرزا و بایسنغر

میرزا یکی را نابینا و دیگری را از حلیهٔ حیات عاری ساخته و خود بابرشاه را چندی قبل با کمال
خشونت از ولایت خویش تبعید نموده بود خلاصه میرزا خان کهین برادر سلطان مسعود میرزا و بایسنغر
میرزا در این اوقات بخدمت و همراهی بابرشاه بوده در تمام صدمات و زحمات شریک بابرشاه بود و در میان آمد کرت
نموده خسروشاه بحضور بابر مشرف شد میرزا خان از شاه درخواست نمود که مشارالیه را بانتقام خون
برادران بقتل رساند بابرشاه که سرتاپا رحم و مروت محض بود از قبول این امر امتناع ورزیده جواب گفت که
جفا است و مرا از حیف که خون پاک اندو فرشته را با خون این دیو سیرت برابر نمایم آخر الامر با این تمام
اینگونه تسلیات و ملاطفت میرزا از خونخواهی میرزا خان را باب مهر و محبت اطفا نمود خسروشاه از این حسن
تخلق بی اندازه روی داد و همین که مجلس منقضی گردید بابرشاه با وجود آنکه در آن موقع نهایت فلاکت
و تنگ دستی را داشت خزانه دار خود را امر نمود که تمام اموال و اثقال او را بوی مسترد دارند خسروشاه
پس از آن رخصت حرکت طلبیده بطرف خراسان روانه گردید و در آنجا مختصر استعدادی فراهم
آورده بقندوز حمله نمود و در همانجا بقتل رسید

القصه بابرشاه در ظرف یک شب صاحب بیست هزار قشون گردیده و بعلاوه امرای بزرگ از قبیل
امیر باقی چغانیانی و سلطان احمد قراول و امیر قنبرعلی فروش و جماعتی دیگر در خدمت کمر
بستند بابرشاه پس از فیصله بعضی مهمات با تمام همراهان عنان عزیمت بجانب کابل معطوف
فرمود باید دانست که پس از فوت الغ بیک میرزای کابلی مقیم نام پسر ذوالنون ارغون از اولاد
سلطان حسین در کابل استقلال تمام بهم رسانیده بود بمجرد وصول اردوی شاهنشاهی به
آن صوب مشارالیه از مقابله با ایشان صرف نظر نموده بقلعهٔ کابل متحصن گردید و آخر الامر از
عهده مدافعه و محافظت آنجا نیز بر نیامده قلعه را تسلیم کرد و بابرشاه بنا بر عهدی که نموده بود
مشارالیه را اجازت فرمود که بلامانع بقندهار رود و از آن تاریخ که مقارن هشتصد و نه هجری باشد
الی الان یعنی هشتصد و چهل و هشت هجری شهر کابل و مضافات آن در تصرف بابر پادشاه
و بازماندگان وی باقی ماند چون رشتهٔ حکایت باینجا منتهی گردید مناسب چنان است که

رجوع

رجوع بسرگذشت سلطان سعید خان نموده تفصیل مسافرت پدر خود را بخراسان و ارتباط او را
با بابرشاه ضمناً ذکر نمائیم

فصل هشتم
ابتدای احوال سلطان سعید خان

سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان ابن یونس خان که گاهی وقات او را در ضمن این کتاب بنام
خان مطلق ذکر مینمائیم از آغاز عمر الی سن چهارده سالگی مستقیماً در تحت تربیت و سرپرستی پدر خود
میبود پس از آن پدر وی سلطان احمد خان معروف به الاچه خان بر حسب ضرورت لازم شد بحمایت
برادر مهتر خود سلطان محمود خان رود علی هذا منصور خان پسر ارشد را قائم مقام خویش گردانید
دو پسر دیگر یعنی سلطان سعید خان و بابا جان سلطان را با خود بتاشکند برد پس از جنگ اخسی و دست
گیر شدن سلطان محمود خان و سلطان احمد خان تمامی قشون آنها پراکنده شده سلطان سعید خان
نیز بنای فرار میگذارد ولی چنانچه در دفتر اول اجمالاً ذکر نمودیم در حین فرار تیری بران او رسیده
بیافتد بعضی از دغایا و مردمان اخوالی وی را یافته چون با پای شکسته ممکن نبود او را بعنوان اسارت
دیگری بکسی نقد هم نمایند چند روزی به پرستاری وی اقدام کردند شاهی بیک خان متعجلاً
برای تمشیت امور تاشکند معاودت نمود و در این اثنا شیخ بایزید حکومت اخسی را بجنگ
آورده و چون خان را مختصر بهبودی حاصل شد وی را نزد بایزید بردند و حسب الامر او را در مجلس
انداختند یک سال تمام بدینمنوال میگذشت از طرف دیگر شاهی بیک خان بتاشکند رسید
سلطان احمد تنبل را بقتل رسانیده حکومت اندجان را بجانی بیک سلطان سپرد هنگام ورود
باخسی خان را از مجلس نزد وی آوردند جانی بیک او را بشاهی بیک خان عرضه داشت و مشارالیه
همینکه از نسب و ماجرای احوال خان آگاهی یافت رحمت و ملاطفت پدرانه در حق وی مرعی
و منظور داشته او را با خود نگاه داشت و در مقام وی از هیچ چیز دریغ و مضایقه نمیفرمود
و هم چنین در موقع محاربات خود از قبیل فتح حصار و قندوز وی را همراه داشت و این نگارنده نیکو

دفتر دوم

سخنان این جنگ را از شخص خان استماع نموده ام چنانچه میفرمایند که شاهی بیک خان حصار را به
تصرف در آورده و فتح نمود و از بتوسط محمود سلطان بسمع وی رسید مشار الیه حصار را بمحمد سلطان
و چغانیان را بمهدی سلطان سپرده عزم معاودت نمود ولی چون عبور از دربند آهنین که سابقاً
بنام باب الحدید اسم برده ایم قدری دشوار بود و افراد سپاهیان چندان تاراج و غنیمت رسیده بود که هر
یک باری همراه خود داشتند لهذا اردو را از راه بوباورز [?] حرکت دادند روز دیگر [?] برده هیچ
بیک خان نشسته بودیم که شخصی سراسیمه و با حالت پریشان وارد شده مکتوبی عرضه نمود شاهی بیک خان
بملاحظه و قرائت مکتوب نیز قدری تغییر حالت پیدا نموده بدون آنکه صحبتی کند بحرمسرا رفت و فرمود
تا اسب وی را حاضر کنند و پس از چند ساعتی بعد از فریضه ظهر بیرون آمده با خدم و حشم زیاد حرکت نمود
و معلوم شد محمود سلطان در قندوز رحلت نموده جنازه او را باردوی شاهی بیک حرکت میدهند
شاهی بیک چون از مسافتی چشمش بدان افتاد تمام امرا و تابعین خویش را امر نمود پیاده شده در عقب وی
اینکه هنگام وصول بجنازه امرا و همراهان طرفین شیون و ندبه و سوگواری بسیار نهادند پس از آن خود
سواره به پای تابوت رفته امر بسکوت مطلق داد و یکی از امرای مرحوم محمود سلطان را طلب نموده سخنان
تسلیت آمیز چنانچه معمول و مرسوم است بوی فرمود آنگاه مدتی طولانی قریب یکساعت سر بزیر افکنده
بالمره ساکت ماند بدون آنکه ندبه [?] بنماید و بالاخره سر بلند نموده فرمود فوت محمود سلطان در این موقع
مناسب بود زیرا بسیاری از مردم میگفتند که قدرت واقعی شاهی بیک متعلق و وابسته بوجود
محمود سلطان است اینک خواهند دانست که قدرت شاهی بیک منوط بوجود غیری نبوده و نیست
پس از اتمام این سخن امر نمود که او را بلا تأمل دفن نمایند ولی رحلت مشار الیه الحق برای طایفه [?] مغول
خسارتی عظیم بوده

خلاصه شاهی بیک خان پس از طی مراحل بسمرقند رسیده شاه بیکم مادر سلطان محمود خان که دختر
شاه سلطان محمود پادشاه بدخشان باشد نیز در این موقع بسمرقند رسید علت آمدن وی چنین
بود که جماعتی از [?] مفتن ناجنس ما بین ایشان و [?] و از سوء [?] فرمانبردار یعنی سلطان

تاریخ رشیدی

۱۲۲

محمود خان از آنجائیکه با یکدیگر در مغولستان توقف داشتند احداث برودت [?] نموده پیوسته
بغمازی و نمامی رشته الفت ایشان را مقطوع میساختند اخر الامر همان فرومایگان بدخواه مصلحت
در این دیدند که شاه بیکم بدربار شاهی بیک خان رفته و لابه ابراز نموده از وی طلب و استمداد نماید
شاه بیکم چون زن عاقل بود دانست که هر گاه بیش از این در مغولستان اقامت نماید فرومایگان مکر اطوار
پسر وی را گمراه [?] اند عاقبت کار را بجای سخت رسانیده اسباب این میشوند که ما بین مادر و پسر علی الدوام
مشاجره و مناقضت [?] امیز روی میدهد و نام نامی و اسم گرامی خانواده انها یک مرتبه از میان
برود لهذا علی الظاهر بهانه اجرای خیال ناصحین سلطان محمود خان راه سمرقند گرفته با بعضی از
اولاد و اجزای خانواده خود در آنجا اقامت نمود بدون آنکه شاهی بیک خان را ملاقات نماید با جمیع
از این مراتب با وی و همراهان او و ورود در آن اوان شاهی بیک خان لشکری بخوارزم کشیده پدر من در این
ضمن بجانب خراسان فرار نمود چنانچه عنقریب تفصیل آنرا ذکر خواهیم کرد از فرار تقریر سلطان سعید
خان سیر [?] نمایند که پس از ذکر بختیر [?] محمد حسین میرزا ما را نیز هراس و واهمه فراهم امده با پانزده نفر
دیگر شتافتا از سمرقند فرار کردیم از راه خوتوق و قراتوقای بسبزار رفتیم و از آنجا راه مغولستان
گرفته از طریق اوزون احمد بمحل هفت ده که از ایاتی کند نیز نامند رسیدیم سلطان محمود
خان نیز در آنجا اقامت داشت چنانچه سابقاً ذکر شد پس از فوت سلطان احمد خان سلطان محمود
خان بمغولستان رفت که در آنجا سلطنت نماید ولی چون حالت لاابالی داشت که در آنجا نتوانست
دوام و توقف نماید پس از اندک زمانی فرار کند که بکنوع [?] شهر بند و وضع قلاچی داشت رفته
اقامت کرد سلطان سعید خان قلیل مدتی در آن محل نزد عموی خود بود ولی طبع غیور او تحمل تعلقات
و تکاهل عموی خود را ننمود از دربار وی بگریخت سلطان محمود خان جماعتی برای معاودت دادن
او روانه ساخته در سه منزلی بوی رسیدند و مجادلتی ما بین ایشان روی داد مسعود علی نام یکی از
درباریان سلطان محمود خان که در آن مامور بود اظهار جرات و جلادت بی اندازه مینمود سلطان
سعید خان شخصاً بوی حمله اورده او را هزیمت داد ولی در حین فرار تیری از عقب رها نموده آنخوان [?]

سپندتاش انخان از اینکه اف خان با انجالت باز تقدوی در عقب وی تاختند چون دید دشمنان تمام
پراکنده شدند و بواسطه جراحت نمیتوانست اسلحه خود را استعمال نماید لهذا مراجعت کرد ولی دوسال
متوالی بدین زخم منکر مبتلا بود خلاصه مسعود علی دکهمان دوز بدست یکی از ملازمین خان که در
عقب وی تاخته بودند دستگیر شد آن شخص با خود اندیشید که هرگاه مسعود علی را زنده نزد خان برد که
دست خویش او را بقتل رساند یقیناً از خدمت من بیشتر خوشنود و راضی گردیده مجازات کامل عطا
خواهد فرمود ولی برخلاف همین که مسعود علی را نزد وی آوردند نسبت بدو اظهار تلطف و مهربانی
کرده جامه تن خویش را با چند راس اسب بدو مرحمت فرمود و پیوسته او را در خدمت خویش نگاه داشت
القصه سلطان سعید خان پس از تمامی تحشد خود را بسلطان خلیل برادر صلبی و بطنی خویش ملحق کرد نیز
مشار الیه پس از فوت پدر از دربار منصور خان بمغولستان هزیمت کرده بطایفه قرقیز که از شیرازان
سرزمینند پیوست و طایفه مزبوره او را بریاست و سرپرستی خود برگزیدند پس از چندی ما بین این
دو برادر و سلطان محمود خان و منصور خان منازعات و مجادلات طولانی و پی در پی دست داد این
محاربات از سال نهصد و ده الی نهصد و چهارده هجری بطول انجامید و چون عاقبت الامر با سلطان
محمود کار زیاد سخت شد نزد شاهی بیک خان رفت که تفصیلش سابقاً مذکور شد پس از چندی منصور خان
باز بنای مخاصمت با این دو برادر گذارده در کمیدان المالق که یکی از نقاط مشهوره مغولستان است
غالب شد بدینمابین انها دست داده دو برادر مشار الیهما این نوبت بکلی مقهور و منکوب گردیدند سلطان
خلیل سلطان چون از کامیابی در مغولستان بالمره مایوس شده بود بجانب الکه شاهی بیک خان عموی او را
بهمراهی پدر رفته وی نیز تصمیم شد که بدربار وی پناهنده شود ولی چون با خوی رسید جانی بیک خان
او را گرفته بدست عموی من سید محمد میرزا و سلطان علی میرزای بیک جیک در توره تیابچوق سپرده
ایشان را امر نمود که وی را به رود خانه اندازند ایشان را چون چاره جز اطاعت امر نبود خلیل سلطان را حسب
الامر غرق کردند ولی عنقریب خواهیم دید که سلطان سعید خان هنگامیکه دولت و اقبال روی
بوی آورد در باره کشندگان برادر خود قلم عفو و اغماض کشید و حتی نسبت بقاتلین انها عطوفت و مرحمت

۱۲۴

فوق العاده مبذول فرمود از طرف دیگر سلطان سعید خان پس از جنگ المالق با پنجاه نفر از کسان خود
بجانب الی زاد و پریشان فرار کرده به محل دولان که مسافت پانزده مرحله تا آنجا داشت رسیدند در همانروز
شخصی بدیشان برخورده چون از وی پاره تحقیقات نمودند در جواب گفت در محل اوروق که تا اینجا سه
روز مسافت است دسته از طایفه بحرین اقامت دارند و عازم کاشغر میباشند که در آنجا بمیرزا ابابکر
ملحق شوند و من از طرف ایشان گریخته بجانب فرغانه میروم پس از شنیدن این سخن سلطان سعید خان با
تمام همراهان نشسته بنای مشورت و کنکاش نهادند بعضی از آنها مصلحت در این دیدند که خان شخصاً
نزد ایشان رفته شاید از آنها تحصیل مدد و معاونت نماید و مخصوصاً خواجه علی بهادر که یکی از امنا که
هوش و عقل او مانند شجاعت و جلادتش معروف و مشهور بود در این مسئله اصرار زیاد داشت
بیشتر بعلت آنکه خود وی از طایفه بحرین بود و در اقدام بدین کار فواید بسیار برای خان تصور مینمود
خلاصه پس از گفتگوهای بسیار و ایرادات سایر همراهان قرار بر این شد که سلطان سعید خان به
اتفاق خواجه علی بهادر نزد طایفه مزبوره رفته ما بقی امرا و همراهان در محل خود منتظر مراجعت ایشان
باشند خان و خواجه علی بی درنگ پای بحرکت نهاده صبح بعد بمحل معهود رسیدند ولی طایفه بحرین
با کمال خشونت و بی ترحمی پیش آمدند هر قدر سلطان علی بهادر با زبان نصیحت با ایشان گفت فایده نبخشید
خواجه علی عنوان کرد که تمام طوایف جنگجو و صاحب همت پیوسته مغتنم میشمرده اند که خان و دیهیی با
اصل و نژاد برای خود پیدا نموده در تحت خدمتگذاری او فتوحات کنند و آوازه شهامت و شجاعت
خود را بلند گردانند طایفه بحرین یکمرتبه فریاد برآوردند و با تکلمات بیمعنی و سخنان لاطایل اکتفا
کرده که ما خان لازم نداریم نداریم این بگفتند و لجام اسب خان را که بدست خواجه علی بود گرفته
نزد خود وا نگاهداشتند و خواجه علیرا با ایلچی دستگیر ساخته بمحل خود بردند سلطان سعید خان از بیم جان
و از ترس آنکه مبادا او را نیز گرفته نزد میرزا ابابکر برند اسب خویش سوار شده باشتاب تمام بگریخت که
خود را باردو و ملازمان خویش برساند همینکه اندکی راه پیمود سواری از دور نمایان شد که چون نزدیک
رسید معلوم شد یکی از ملازمان اردوی وی است که سابقاً بجانب فرغانه فرار نموده و او را در محل دولان

دستگیر ساخته بودند خلاصه غلام خان را دیده و شناخته خود را بپای وی انداخت خان تفصیل
حال ملازمین و امرای خویش که در اردو باقیمانده بودند از او استفسار فرمود غلام جواب گفت
هنگامی که خان باتفاق خواجه علی بهادر بطرف ایل بحرین حرکت نمودند در همان فردای بعد شخصی در
اردو اشتهار داد که شب گذشته در عقب سراپرده خان بودم و میشنیدم خواجه علی بخان عرض
مینمود که شهزاده اردوی ما بکلی گسیخته از قسم تهیات نقصان یافته مردان اردو و اغلب امیر
و امیرزاده هستند که جز افاده فروشی بیکدیگر کاری از ایشان نمیاید و از عهده خدمات لازمه
نمیتوانند برآمد مصلحت چنان است که از این اردو و ملازمان بکلی صرف نظر نموده ایل بحرین را
که صاحب اذوقه و مواشی و همه قسم تهیات هستند در تحت اطاعت در آورده مقاصد خود را
بتوسط ایشان مجرا داریم امرا و مردمان این اردو پس از آنکه از معاودت ما مایوس شدند هر یک سمت
کار خویش گرفته بمحل و مقصدی متفرق و پراکنده خواهند شد امرا چون این سخن بشنیدند زیاده
مایوس و دل آزرده گردیده دسته از مردان بسرکردگی جعفر محمد میرزا و شاه میراق و دهقول بهادر
بجانب طورفان که دار الملک منصور خان است حرکت نمودند دسته دیگر بریاست قرا
قولاق باینکه شاهی بیک خان نسبت بخوانین شرط محبت و مودت بجا آورده روی بآن جانب
نهادند که بایشان ملحق شوند و جماعت دیگر بریاست امیر خوش کلدی کوکلداش و عزیز
بردی آقا عزم کاشغر و دربار میرزا ابابکر نمودند و فعلا احدی از مردمان بجای خود باقی نمیباشد
خان از استماع این خبر حیران و متوحش گردیده از غلام سؤال نمود که این واقعه در چه وقت اتفاق
افتاد عرض کرد تقریبا تمام مردان یک روز بعد از حرکت شما بترتیب فوق متفرق شده بودند
خان میفرماید که پس از اتمام این سخن از اسب خود بزیر آمده غلام را رخصت دادم و خود در گوشه
نشسته در بحر حیرت و تفکر غوطه ور شدم آخر الامر بخیال افتادم که اسب خود را در جنگل
نازین رها نموده خود در کوهستان و جنگل بصید گوزن و غیره خوراک و پوشاک فراهم آورده
چندین سال باین وتیره زندگی کنم با این عزم ثابت مسافتی حرکت کرده شبزاد رعلی این خبر بردم صبحگاه

بغزا

١٢٥

بر فراز زمینی مرتفع برآمده باطراف و اکناف بیابان نظری نگریستم در خط مغبره دودی که نشسته علامت
نبات بعید مشاهده کردم ابتدا بخیال آنکه دسته جات ایل بحرین از آن راه میایند من پشیمان گشته و اینک در عقب
مزبور تازند زیاده مضطرب و متوحش گشتم ولی چون علامت رفته رفته نزدیک شد معلوم گردید که
یک نفر بیش نیست لهذا قدری اطمینان حاصل نموده ولی محض حزم و احتیاط خود را در محلی مخفی داشتم
و ملاحظه نمودم شخص مزبور هر چند قدمی که پیش میامد آواز میداد هذا آخر الامر نزدیک شد که صدای
او را شناخته و فهمیدم خواجه علی بهادر است پس بی طاقت از محل مخفی بیرون جسته در آغوش وی افتادم
و هر دو از شدت شعف و خوشحالی بنای گریه گذاردیم بعد از آن از خواجه علی سرگذشت وی پرسیدم
مشار الیه جواب گفت که مردمان ایل بحرین چنانچه مشاهده فرمودید اسب مرا گرفته بردند و خود مرا
نیز بیکی از آشنایان قدیم که در آن ایل بود نهادند مدتی نگذشت که یکی از بزرگان ایل مزبور که گویا
بعیدی هم با من داشت نزد من آمده زبان بسرزنش و ملامت نسبت بمن باز نمود و اظهار داشت که چه بسا
مردمان وفادار با غیرت را در مدت عمر خود دیده ایم که بدولتخواهی یکنفر طفل شیرخوار که از اولاد خوانین و امرای
ایشان باقیمانده نام خانیت بروی نهاده اند و دل خوش بچه انداز خدمات شایان نموده و زحمات بی پایان کشیده
و تو بواسطه عدم غیرت و حمیت آقای خود را که خانی لایق و شایسته تخت و تاج است ترک نموده و بر خبر و
اگر اسب نداری من اسب خود بتو خواهم داد که هر چه زودتر ممکن است فرار کرده با آقای خویش ملحق گردی
خواجه علی گوید چون این سخن شنیدم گویا خون تازه در عروق من جریان یافت اسب که بزین داشت سوار شدم
و بشتاب تمام بکوه نجم و خود را بدینجا رسانیدم پس از ذکر این مقدمه سلطان سعید خان نیز تفصیل عزیمت
خود را بر اینکه آن گردد در میان جنگل و کوهستان برای خواجه علی بیان نمود و مشار الیه از مراد این خان تمجید
و تحسین نمود و هر دو با دل قوی و خیال خوش روی براه نهادند و روز بعد دو نفر از برادران
خواجه علی بهادر بنام تیمغا و علی میراق و دو نفر دامادان اصیل پولاد و بوزاق که از اردو جدا شده بودند
باتفاق اجزاء خود با خان تلاقی کردند خان از ایشان تفصیل حال اردو پرسید ایشان نیز حکایتی که سابقا
ذکر شد بیان نموده گفتند امیر خوش کلدی و عزیز بردی و جماعتی از سوقار و قالوچ که عازم کاشغر بودند

که بیز نوشته اند و گویا صحیح تر باشد

دفتر دوم

روز گذشته با تهیهٔ زیاد از ما مفارقت جسته بدانصوب حرکت کردند همینکه خان این حکایت
بشنود فوراً با تمام همراهان عزم جلوگیری آنها نمود و براهنمائی تیغباد علی میراخور ما شبانه حرکت کرده
در حوالی صبح بجماعت مزبوره رسیدند مشار الیهم چون خان را دیدند با نهایت خوشوقتی و شعف یکان
یکان آمده رکاب خان بوسیدند و در حقیقت خان را که اندک زمانی پیش از این همه مذلت و پریشانی روی
آورده بود یک مرتبه مراتب و مقتضیات سلطنت برای وی فراهم آمد باید دانست که یکی از دوختران
نزد بالبنظا یعنی خوش کلای دیگر نیز بدی همراه بود و در اینموقع بخدمت خان رسید و پس از چند
شبانه روز بیخوابی و مشقت فوق العاده خان اندکی استراحت نهاد ولی هنوز ساعتی چند
نغنوده بود که بانگ هیاهوئی حتی از اردو برخواست خان با کمال سراسیمگی چشم باز نموده در روی
بعضی زخمها که اثر کرده بود معلوم نمود که دسته از دشمن برایشان شبیخون آورده در آنجا بنا نظر
بحوالی علی بهادر افتاد با یکدیگر خود را بکناری تاریک کشیدند و از آنجا بنای تیراندازی بدشمن گذاردند
یورشیان معلوم شد دسته قشون هستند که میرزا ابابکر مخصوصاً برای تاخت و تاز مغولستان بدان جهات
روانه ساخته بود و تمام ایلات و قبایل مغول و قرقیز را متزلزل ساخته بودند خلاصه مردان رد و خود را
از چادرها بیرون انداخته در تاریکی دشمن را هدف میساختند ولی یورشیان کار خود را ساخته اسباب
اردوی خان را با مقداری از اموال و اثقال و جمعی عیال و اطفال بدست آنها افتاد و خان مخصوصاً با چند نفر
که اسب داشتند بمحافظت آنها حرکت کردند اینواقعه در دشت اتلق روی داد و هنگام شام ایشان
بمحل قاپچوی که تا آنجا پنج مرحله مسافت داشت رسیدند و در تمام اینمسافت بعیده دشمن در تعاقب
فراریان بود و سلطان سعید خان جنگ و گریزکنان این اردوی شکسته را با شتاب میراند تمام کرج
بیداد و مروت زنان با کردان ضعیف از فرار باز میماندند و پای از رفتار میافتادند آنها را در بعضی جاها که
یادگار جنگلهای نحوالی گذارده میرفتند ولی چون مقارن غروب آفتاب نزدیکی جنگل کومال قاپچوی
رسیدند سواران دشمن با اسبهای تازه نفس بقدری عرصه را برایشان تنگ نمودند که از شدت خستگی
و استیصال اغلب اسبها بخود رها نموده در جنگل مخفی شدند شب آمد بهوال هر یک در گوشه بسر بردند

فردای

تاریخ رشیدی

فردای بعد معلوم شد سوای عیال خان و یکی دو نفر دیگر تمام زنهای اردو بعلاوه اشخاصیکه در
عرض راه باقیمانده بودند بدست دشمن اسیر شده پس از آن خان با معدودی از این اجزای متواری
بنای کنکاش گذاردند ابتدا بخیال از افتادند که بالمره از خیالات خود صرف نظر نموده در همان جنگل
بطور وحشیگری زندگی نمایند ولی چون نظر بجعبهای تیر خود کردند احدی از آنها دو تیر باقی نمانده
بود و معلوم شد بدون تیر که وسیله صید و شکار است زندگانی آنها غیرممکن بود گاهی بخیال
فرار بدشت قبچاق میافتادند ولی باز بواسطه نداشتن اسلحه و وسایل دفاعیه ممکن نبود بمقصود
خود نایل شوند رفتن بکاشغر و ابدربار منصورخان که هم اکنون با خان داخل در معارضه بودند نیز
غیرممکن بود آخر الامر اغلب رای بر این شد که باندیجان و نزد شاهی بیک خان روند شاید نسبت
بسلطان محمود خان رعایت و ملاطفتی نموده باشد و با وسیله راه استخلاصی برای آنها فراهم آید
خان گوید اگرچه اینجانب از حالت شاهی بیک خان بخوبی واقف بودم و یقین داشتم که با ما نهایت بد
رفتاری را خواهد کرد ولی هرقدر سعی نمودم که همراهان را از این خیال منصرف کردانم فایده نبخشید
و احوال ایشان هم چندان در مقام معارضه با من نبودند و آخر الامر اظهار داشتند که هر
نوع صلاح میدانید ما از دل و جان مطیع و منقاد خواهیم بود اما خود من هرقدر اطراف و جوانب
کار را ملاحظه نمودم غیر از این چاره که عین بیچارگی و بدبختی بود چاره ندیدیم بنابراین با کمال اضطرار
بحالت بدبختی اسب خود فردای بعد عازم دربار جانی بیک خان که از طرف شاهی بیک حکومت داشت
اینوقایع در سال نهصد و چهارده هجری مطابق هزار و پانصد و هشت میلادی روی داد و مقارن
بود با دو ماه بعد از قتل سلطان محمد خان و یک ماه بعد از غرق شدن خلیل سلطان در اینزمان
بابر پادشاه در کابل استقلالی تمام پیدا نموده بود در اینموقع مناسبت باز بحکایت
بابر پادشاه و سرگذشت پدر خود رجوع نمائیم

فصل هشتم

ذکر فرار محمد حسین کورکان از دربار شاهی بیک خان بجانب خراسان

سابقاً ذکر داشتیم که محمود سلطان بلا مانع با قشون مظفر خود وارد قندوز شده اخبار این طرف در
او کرد و ابجانب پس از مدت یکسال که حسب الامر خسرو شاه در حبس بودم استخلاص یافته باتفاق
پدرم و تمام اعضاء خانواده او بجانب شهر سبز که از طرف شاهی بیک بمشار الیه واگذار شده بود حرکت
نمودیم در اوایل ماه ثور شاهی بیک خان عزیمت خوارزم نمود و در این اوقات تمام روسا و بزرگان
مغول در میان اوزبکان اقامت و توطن داشتند و دفعه دفعه از طرف شاهی بیک و اهل اوزبک تعدیات
کردیدیم و هر ایی سختی بر ایشان مستولی گردید و مقارن این احوال محمود سلطان که پیوسته حامی و طرفدار
عموم مغولان بود رحلت نموده پدر من خصوصاً و تمام مغولان عموماً از فوت او زیاد متاثر و متاسف گردیدی
نیز امشار الیه چنانچه سابقاً بیان نمودیم حالت وداد و اتحاد کامل با پدر من داشت و حتی المقدور
او را در مقابل مخاطراتی که در دربار شاهی بیک خان برایش روی داد در حفظ و حراست مینمود و فوت
او در حقیقت موجب تزلزل عامه مغولان گردید پس از اندک زمانی شاهی بیک خان امیرجان وفا
را که یکی از دوستان پدر من بود خواسته بدو گفت که تا فتح خوارزم برایم میسر نگردد از آن سرزمین حرکت
نخواهم نمود و با خود اندیشیده ام که فعلاً قریب سی هزار مغول در میان اوزبکان ما میباشند ولی تا
هنگامیکه امرا و سرکردگان آنها باقی و برقرارند ایشان خدمت ما را انطوریکه باید و شاید نخواهند
نمود و پیوسته چشم و گوششان بر حکم و فرمان امرای خود میباشد شاید اگر روزی روزگار با آنها عتاب
کرده همان معامله را که با آنها نمودیم بخواهند جبران و تلافی کنند مهمتر از همه امیر محمد حسین کورکان است
که شب و روز از خیال وی بیرون نمیشوم ولی قتل او را هم نمیتوانم بر خود هموار کنم اگر مشار الیه بیا
خود را از این عرصه بیرون گذارد با سایر امرا بطور دلخواه معامله خواهم کرد امیرجان وفا بلا تامل
کس نزد پدر من فرستاده و ویرا از این مطلب آگاهی داد مشار الیه در بعد از ظهر همان روز مرا از میان
اولاد خود اختیار کرده با شانزده نفر از ملازمین خاص بطرف خراسان فرار نمود و اینواقعه مانند
خوابی در خاطرم باقیمانده در آن ایام سلطان سعید خان نیز در سمرقند بود و سه روز بعد از فرار
ما بجانب مغولستان هزیمت کرد چنانچه تاریخ آن سابقاً مذکور گردید

واما اولاد یکه از پدرم در شهر سبز باز ماندند از اینقرار است اول حبیبه سلطان خانم که شاهی بیک خان
او را در حرم خود در تاشکند نگاهداری میکرد چنانچه عایشه سلطان خانم دختر سلطان محمود خان را نیز
در آنجا نگاه داشته و پس از چندی بنکاح عبدالله خان پسر محمود سلطان در آورد دوم کوهرشاد
بیگم که امیر وفا در عوض خدمتی که بپدرم نموده بود بزوجیت امیرباد پسر خود طلبید فرزند سیم او خوب
نگار نامی بود چهارم محمد شاه که پس از رفتن پدر من او را بخراسان آوردند پنجم عبدالله میرزا که برادر امی
مادری خود سلطان نسکم بود و شرح احوال او ذکر خواهد شد خلاصه پدرم از شهر سبز حرکت نموده در
اواخر روز دوم بکنار رود آمویه رسیدیم بواسطه شدت سرما عبور از آن زیاد دشوار بود ولی بهر حیث
بود از آنجا گذشته بدون ورود در بلخ بطرف خراسان رفتیم که در آن ایام اواخر عمر و سلطنت سلطان حسین
میرزا نواده جهانگیر ابن امیر تیمور نزدیک بود (مترجم گوید میرزا حیدر در این مورد اشتباهی کرده و سلطان
حسین میرزا نواده جهانگیر دانسته و حال آنکه مشار الیه پسر منصور میرزا ابن بایقرا میرزا ابن عمر شیخ ابن
امیر تیمور بوده است پس از سلطان ابوسعید در سال هشتصد و هفتاد و هشت هجری مطابق هزار و
چهارصد و هفتاد و چهار بتخت فرمانروائی خراسان جلوس نموده تا سال نهصد و دوازده سلطنت
و زندگانی مینمود در سنوات قبل از جلوس بحکمرانی مازندران و گرگان اشتغال داشته در سلسله
تیموری با بهجت و جلالتر از دیگران ممتاز و دار الملک او یعنی هرات در آن عصر علاوه بر اینکه عالیه
دارای حکما و مورخین و شعرای بزرگ بود خود سلطان حسین هم در شعر و تاریخ ید طولی داشته است
سلطان حسین میرزا پس از کشمکشها و مجادلات بسیار این سرزمین را بنوک شمشیر مفتوح ساخته قریب
چهل و هشت سال مقر سلطنت را در هرات قرار داده چهار ولایات خراسان را با کمال انتظام و امنیت
فرمانروائی مینمود صناعت و تجارت آن شهر در تحت سرپرستی او بحد اعلا رسید کما هو حقه تصور
نمیکردید (مترجم انگلیسی گوید میرزا حیدر در اینمورد ذکر احوال بعضی از علما و فضلا و سخنوران
آن عصر را نموده چون تفصیل حال ایشان در نفحات الانس و کتب دیگر مسطور است و بعلاوه
ارتباطی با مطالب تاریخی ماندارد که از ذکر آن صرف نظر کردیم اسامی آنها اول شیخ الاسلام مولانا

عبد الرحمن جامی دوم مولانا سعید الدین کاشغری سیم مولانا نظام الدین خاموش از تلامذه خواجه علاء
الدین عطار خلاصه پدر من و تعظیم و شکوه و عظمت هرات و ولایات خراسان به درجه کمال رسیده بود و از
اثر نیز بمن کرده بود و در ان اوقات پسران سلطان حسین میرزا که نسبت به پدر بزرگوار خود سر سرکشی و طغیان
بر افراشته بودند از کرده پشیمان گردیده با توبه و انابت بپای بوس وی امده بودند هنگام ورود به هرات
جماعتی بسیار از اکابر و اعاظم اهالی انجا پدر مرا استقبال نموده با عزاز و احترام تمام وی را بمنزلی که برای او مقرر شده
بود رسانیدند سلطان حسین میرزا نیز نهایت ادب و احترام را مرعی داشته در مجلس خود پدر را بعزاز تمام پذیرا
خود حتی بدیع الزمان برتری و سبقت مکان میداد و در این ضمن سلطان حسین بخیال افتاد که یکی از
نوادگان خود را بتزویج پدرم در اورد اگرچه پدرم چندان باین امر راضی و مایل نبود در این اثنا عمر سلطان
حسین نیز بپایان رسیده و پسران او هیچیک قوه مقاومت و همسری با شاهی بیک خان را نخواهند داشت
و تصور مینمود که ارتباط مستقیم او با این خانواده زمینه اسباب پریشانی و خرابی کار وی گردد مع ذلک
چون نمیتوانست بالصراحه از قبول این امر ابا و امتناع نماید لهذا امر مواصلت صورت گرفت القصه
پدرم چندی با اسایش در شهر هرات گذرانید و در این زمان در نهایت خوشی بود زندگانی مینمود که در این اثنا
شاه بیگم مادر سلطان محمود خان چنانچه سابقاً ذکر شد از مغولستان به سمرقند امده بود بعنوان
انکه شاهی بیک خان ملتمس و ملتجی گردد و شاهی بیک خان در این موقع با عزم جزم بخیال افتاد که
خوارزم را که یکی از ایالات و مستملکات سلطان حسین میرزا بود در تحت تصرف خویش در اورد و چون
از حرکت پدر من بجانب خراسان شاهی بیک با غلب امرا و سرکردگان مغول را برای جاوید فرستاده
و بنابراین بمجبور در انداخته بود شاه بیگم را از سمرقند بخراسان روانه ساخته و تمام عساکر مغول را
باتفاق سپاه اوزبک برای فتح خوارزم مهیا گردانیده بود سلطان محمود خان نیز مقارن این اوقات به
مغولستان معاودت کرده در ذیل احوال یونس خان بیان کردیم که دختر او مهرنگار خانم بتزویج سلطان
احمد میرزا پادشاه سمرقند درامد چون شاهی بیک خان سلطان علی میرزا را بقتل رسانید و سمرقند را
مفتوح ساخت مهرنگار را نیز بزنی بگرفت و بعد از ان اخرین خادم شاهی بیک با بابر شاه در میان

امد

۱۲۸

امده بر وی غالب گردید سمرقند را مجدداً از دست وی بستد و خانزاده بیگم خواهر او را باجبار
طلب مناکحت نمود و چون مهرنگار خانم خاله خانزاده بیگم بود و مطابق قانون شرع تزویج هر دو ایشان
در زمان واحد خلاف بود لهذا مهرنگار خانم را در همان موقع طلاق گفته خانزاده را بنکاح خویش در
اورد مهرنگار خانم در سمرقند اقامت داشت و چون شاه بیگم حسب الامر شاهی بیک روانه خراسان
گردید مشار الیها نیز وی را همراهی کرده و یکی از عمات پدر من که در شهر سبز بود در این موقع محمد شاه برادر
کهتر مرا برداشته باتفاق انها و خانم روانه خراسان گردیدند قبل از ورود ایشان پدرم بخیال مسافرت
حجاز افتاد ولی چون جماعت مزبوره که در وی جمع امده اند از خیال سابق منصرف گردیده در صدد بر
امد که محض امنیت و اسایش خانواده انها را بکابل حرکت دهد لهذا پیش از انکه زمانی سلطان حسین
میرزا را وداع گفته تمام همراهان را با انانکه ذکر شد با خود بدان صوب برد مطالعه کنندگان باید بخاطر
داشته باشند که شاه بیگم و مهرنگار از عمات و اقربای بابر پادشاه میباشند
خلاصه هنگام ورود ما بکابل با وجود انکه قتلق نگار مادر بابر تازه رحلت نموده و عزای وی در میان
بود مشار الیه با نهایت احترام پدر مرا استقبال کرده چندی با استراحت تمام در ان شهر زندگانی
مینمودیم که در این اثنا خبر فوت سلطان حسین میرزا بکابل رسید علی الرسم میرزا بدیع الزمان به نیابت
جانشین بالانحصار پدر گردید ولی خدیجه بیگم یکی از زوجات سلطان حسین بود بمعاونت بعضی
از امرا و سرکردگان مملکت دعوی جانشینی برای پسر خود مظفر حسین میرزا نموده هر قدر بزرگان
و دولت خواهان درباری سعی نمودند که وی را از این خیال منصرف گردانند فایده نبخشید بالاخره
قرار بر این شد که هر دو پسر در امور سلطنت سهیم و شریک باشند در این ضمن جهانگیر میرزا برادر
بابر شاه که در غزنی بود و قلمرو حکمرانی بسط و وسعتی داشت بطرف خراسان حرکت نمود و ضمناً
عریضه بشاهنشاه یعنی بابر عرض کرده اظهار داشت که سلطان حسین بدرود زندگانی گفته
و ما بین پسران او پاره اشکالات روی داده لهذا بدان صوب حرکت نمودم که در صورت امکان خلاف
بدیشان نمایم و در تنظیم امور ملکی انها را مدد و معاونت کنم بابر پادشاه بمجرد وصول این مکتوب

در صدد تقیید و تدارک حرکت بر آمد که هرگاه در بین راه بجهانگیر برسد وی را بمعاودت دهد و الا تا هرات
او را تعاقب نموده از مداخله در امور انجا وی را منع و جلوگیری کند علی ای حال مقصود باطنی جهانگیر
از حرکت بجانب خراسان و ارسال این مکتوب بزودی معلوم خواهد نمود لیکن نزد پدر من آمده از وی خواهش
نمود که در غیاب وی مهام کلیه امور لشکری و کشوری را در دست گیرد پدرم چون میل و رغبت
بدین امر نداشت متعذر شد بانکه هنگام توقف در خراسان عزم زیارت بیت الله الحرام را
داشتم حال اگر بدین امر اشتغال ورزم یک مرتبه از انجام این نیت مقدسه باز خواهم ماند بهتر انست که
یکی از امرای معتمد خویش را متکفل این امور گردانی و اینجانب در موارد لازمه او را همراهی و معاونت
تمام بنمایم آنگاه شاهنشاه (مترجم عرض میکند بابر در این دفتر اغلب بنام شاهنشاه خوانده میشود) کس
نزد نظام الدین علی خلیفه و مولانا بابای پشاغری و امیر احمد قاسم کوه بر و یکی دو نفر دیگر از امنای خود
فرستاده احضارشان کرد و رشته امور را در کف ایشان نهاده پدرم را به پیروی تمام انها گماشت
و خود راه خراسان پیش گرفت

فصل دهم

نهضت بابر پادشاه بخراسان و ذکر وقایع کابل

پس از حرکت شاهنشاه تا اواسط زمستان امور کابل با انتظام تمام میگذشت ولی بواسطه طول توقف
او و نبودن اطلاع صحیح از احوال وی رفته رفته اخبار و افواهی از باب این مسافرت در کابل اشاعه یافت
و شاهراه خراسان بواسطه راهزنان هزاره مسدود گردید در ذیل احوال یونس خان در فصول سابقه
مذکور داشتیم که شاه الیه را پنج دختر و دو پسر بود از زوجه اول ایسان دولت بیگم دختر اول
مهر نگار خانم بود که در اینموقع باتفاق شاه بیگم در کابل اقامت داشت دختر دوم قتلق نگار خانم مادر
شاهنشاه و دختر سیم که مادر نگارنده باشد هر دو رحلت کرده بودند از زوجه دیگر یعنی شاه بیگم
پسر اول سلطان محمود خان دوم سلطان احمد خان سیم سلطان نگار خانم زوجه میرزا سلطان
محمود ابن سلطان ابو سعید و مادر میرزا خان دختر چهارم دولت سلطان خانم زوجه تیمور سلطان

از شاهی بیک خان تفصیل این مواصلات شاید مکرر ذکر شده مقصود چنان است که بندگان
مطالعه کنندگان برسانیم که شاه بیگم که در این اوقات در کابل اقامت داشت مادر کلان بابر
شاه و این نگارنده بود و مادر کلان واقعی میرزا خان
میرزا خان پیوسته در خدمت بابر شاه بود و شاه الیه نسبت بوی محبت و ملاطفت بی اندازه داشت
در اینموقع بواسطه بعضی مناسبات با شاهنشاه بخراسان نرفته و در خدمت شاه بیگم جده خود باقی
ماند چون اخبار واهی و موحش درباره بابر شاه و معاملات او با میرزاهای خراسان پیوسته در کابل شهرت
می یافت شاه بیگم بنا بر تحریکات باطنیه که بواسطه مهر مادری و فرزندی دست میدهد شاه بیگم را عقیده
چنان شد که بابر شاه بواسطه دشمنی سابقه که مابین سلطان حسین میرزا و ابو سعید میرزا بود بمجرد ورود
بخراسان دستگیر اولاد سلطان حسین شده و از این پس روی کابل را نخواهد دید و رفته رفته
بخیال از افتاد که میرزا خان را بجای شاهنشاه بتخت سلطنت کابل جلوس دهد ولی چون بمقتضای دانا
پدر من و میرزایان و دیگران بکلی تحاشی نموده از استماع سخنان ایشان امتناع میورزیدند مدت یکماه
بدینمنوال گذشت و در این ضمن چنان اخباری ناگوار از خراسان بکابل میرسید که متمم خیالات شاه
بیگم بود آخر الامر اصرار و ابرام را بجائی رسانید که پدرم بالصراحه بدیشان گفت اگر واقعا خیال
چنین کاری را داشته باشید از صلاح اندیشی و مداخله من در امور حکمرانی بالمره صرف نظر نمایید و چون
دید ایشان را در اینباب عزمی جازم و ثابت است از کابل خارج شده در محل آب باران که تا انشهر یک
روزه راه مسافت دارد اقامت گزید و از امور حکومتی بالمره کنار نمود شاه بیگم و بعضی از مغولان
خطبه را بنام میرزا خان خواندند ولی امرائی که بابر شاه مقرر ساخته بود در قصر و قلعه کابل متحصن
گردیده مدعیان را بخود راه ندادند مابین ایشان و فرقه محاربات و مجادلات بسیار شدید روی داد
بالاخره شاه بیگم مکتوبی متضمن معذرت بپدرم نگاشته و او را با هزاران التماس و استدعا بحمایت خویش
طلبید پدرم سوای اجابت چاره دیگر ندید مدت بیست و چهار روز محاصره قصر و قلعه کابل کرد و کار
دشمنان امر بود طول کشید تا انکه شاهنشاه بدانجا معاودت فرمود (مترجم گوید میرزا حیدر گ

دارا بمنور دخیانت پدر خود را نسبت به بابرشاه پرده پوشی نموده واز قرار معلوم ومطابق انچه در
تذکره وقایع بابری مسطور است مشار الیه یکی از محرکین عمده این فتنه بوده وبابر خود نیز از این نکته
بخوبی واقف واگاه بود چنانچه در کتاب مزبور مینویسد که درجه خیانت وجرم وجنایت محمد حسین
میرزا بقدری بود که اگر او را قطعه قطعه مینمودم وبیخ پوست کنجها میکشیدم باز بسزای جزای خود نرسیده
بود معذلک بواسطه ارتباط خویشاوندی وبعلت انکه از خاله من خوب نگار خانم چند پسر و دختر داشت
از قتل او در گذشتم او را رخصت دادم بخراسان رود ولی انمرد خائن ناسپاس عفو ومراحم مرا بزودی
فراموش نموده نزد شاهی بیک خان رفته از بدگوئی من فروگذار نکرد ولی طولی نکشید که مشار الیه انتقام
مرا از وی کشید و بسزای خود رسانید

فصل یازدهم

ذکر مسافرت بابر پادشاه بخراسان ومعاودت او بکابل

چون بابر پادشاه از کابل بتعاقب جهانگیر حرکت نمود در کوهستان هزاره بوی رسیده پس از کنکاش
مصلحت چنان دیدند که متفقاً بطرف خراسان حرکت نمایند وشاید بتدابیر صائبه بتوانند دو پسران
سلطان حسین را بر خلاف شاهی بیک خان با خود متفق ومتحد کردانند با این عزم روی بخراسان
اورده مردم انسرزمین با نهایت دلگرمی واحترام ایشان را استقبال وپذیرائی نمودند ودو پسران سلطان
حسین نیز از تشریف فرمائی شاهنشاه زیاده مشعوف وخورسند گردیده ولی چون مابین انها برادر
اتفاق واتحادی درمیان نبود بابر شاه دانست که با ایشان کار را اظهار کرده ونتیجه نخواهد گرفت وتصور
نمودی نیز بتوسط انها بعمل نخواهد امد علاوه بر این جهانگیر میرزا بواسطه افراط واکثار در
شرویات مبتلا باسهال دموی سخت گردیده بدین لحاظ بابر شاه عزم معاودت نموده چون بکوهستان
هزاره رسید تفصیل محاصره قلعه کابل بتوسط میرزا خان ومحمد حسین میرزا گوشزد وی گردید بار وبنه
خویش را نزد میرزا جهانگیر گذارده خود با معدودی سوار بطرف هندوکش حرکت نمود معابر
انجا بواسطه برف مسدود گردیده زیاده موجب صدمه وزحمت ایشان شده ولی بهر نحوی بود از

انجا

انجا عبور کرده روی بکابل اوردند وصبحگاهان بیک مرتبه یورش نمودند اشخاصیکه در بیرون
شهر مشغول محاصره بودند یک مرتبه پای بگریز نهاده در گوشه وکنار پنهان گشتند ومحصورین ان
درون شهر بر سر انها تاخته اموال انها را تاراج کردند شاهنشاه در بین اینهنگامه با کمال وقار در
حالتیکه خوشروئی که عادت وی بود وارد شده بلا مقدمه قدم بمنزل شاه بیگم نهاد مشار الیها
از خجلت واضطراب سر بزیر افکند ولی شاهنشاه بر قدمهای او افتاد با کمال فروتنی وخضوع وخشوع
اظهار داشت که فرضاً اگر مهر وشفقت مادری شما نسبت بدیگری بیش از من شده باشد اعتراضی چون
وچرا ورنجش نیست زیرا که حقوق مادری او را حقوق مطلق واز انسوا تجدید نمود ودر رعیت
تکلیف دادا وردار بگفت وسر بزانوی شاه بیگم نهاده خود را بخواب انداخت محض انکه وی را بکلی
از طرف خود مطمئن کرداند ولی دراین ضمن مهرنگار خانم خاله شاهنشاه نیز وارد شده چندی به
مصافحه ومعانقه با یکدیگر مشغول بودند پس از ان بشاه عرض کرد که عیال واطفال شما در اندرون
قلعه منتظر ملاقات شما میباشند وباتفاق بطرف قلعه رفتند تمام امرا وسرکردگان ودوده شاهی را با هزاران
شکر وسپاس تبریک گفتند وشاه نسبت بافراد انها اظهار تلطف نمود بعد از ان خانم میرزا خان وپدرم را
بحضور شاهنشاه اورده باحالت تضرع عرض کرد با این بدبختان چه معامله خواهی کرد پادشاه فوراً بر
خاسته چند قدمی انها را استقبال کرد وبا هر دو انها مصافحه کرده با نهایت گشاده روئی بالفاظ
صحبت گذارد وچنان بطور محبت ودلربائی با ایشان مکالمه مینمود ومجلس ملاقات را باتمام رسانید
که اسباب حیرت وعبرت تمام ناظرین گردید بدنژاد را بمنور دبقدری شاه اظهار خودداری کرد که
مافوق ان متصور نمیشد بعینه مثل انکه در غیاب ابداً واقعه رخ نداده معذلک پدر من ومیرزا خان
بواسطه شرمساری وپشیمانی از کرده های خود بتحمل وخودداری نتوانستند از شاهنشاه رخصت
سفر قندهار را طلبیدند وشاهنشاه شاه بیگم ومهرنگار را بواسطه فرط محبت اجازه مفارقت
نداده میرزا خان وپدرم را مرخص فرمود همینکه بقندهار رسیدند میرزا خان در انجا توقف نمود
وپدرم بعزم سفر حجاز بطرف فراه وسیستان حرکت کرد اما در این ضمن خبر فتح خراسان بتوسط شاهی

بیک خان بوی رسید عموم طرق و شوارع از صعوبات بقدری مغشوش و پر مخاطره شد که پدرم
از حرکت باز ماند این وقایع در سال نهصد و دوازده هجری مطابق هزار و پانصد و هفت
میلادی روی داد

فصل دوازدهم
ذکر اجمالی از توقف بابر پادشاه در کابل

سابقاً ذکر نمودیم که شاهنشاه در سال نهصد و نه هجری شهر کابل و مضافات آنرا از مقیم ابن ذوا
النون ارغون گرفته بتصرف خویش در آورد در آن اوقات قریب بیست هزار نفر از قشون خسرو شاه
باوی بود ولی چون تمام کابل نمیتوانست تحمل نگاهداری چنین لشکر معظمی را نماید لهذا بابر شاه را
عزیمت حمله هندوستان پیش آمد ولی بواسطه عدم معرفت از طرق و شوارع و از جهت قلت آذوقه خسارت
بسیار بر قشون او وارد آمد که و اغلب پاهیان خسرو شاه وی را ترک نمودند و خود بابر با بقیه قشون بر
کابل مراجعت کرد و مقارن همین اوقات بود که شاه بیگم و پدرم وارد کابل شدند خلاصه چون پدرم
بقندهار رسید جهانگیر میرزا که در حقیقت اسباب قوام و استحکام حکمرانی شاهنشاه بود وفات
نموده و عموم اهالی آن بلاد بواسطه اغتشاشات اخیره استیصال و فلاکتی سخت پیدا کرده بودند بابر
شاه پس از فوت برادر بالضرور برای خود معین و دستیاری لازم میدانست و بدین لحاظ کس نزد
شاهی بیک پسر ذوالنون ارغون که در قندهار بود فرستاده او را بدربار خویش طلبید باید دانست که
پدر وی یکی از امرای بزرگ دربار سلطان حسین بایقرا بود که در عهد سلطنت وی مدت سی سال
بر تمشیت امور قندهار و زمین داور اشتغال داشت مشار الیه شخصی دلیر و با استعداد بود و
صاحب دولت وافر هنگام حمله شاهی بیک بهرات امیر مشار الیه شخصاً با قشون برای جلوگیری وی
حرکت داده در همان قضیه بقتل رسید و پسر او شاهی بیک در قندهار جانشین او گردید در این
موقع چنانچه ذکر شد بابر پادشاه سفیری نزد وی فرستاد اظهار فرمود که چون بنیان فرمانروائی اولاد
سلطان حسین منهدم و سلطنتشان منقرض گردیده و ما را شخصی کافی و لایق مانند شما برای رتق

وفتق

۱۲۱

وفتق امور لازم است شما را بدربار و ملازمت خود دعوت مینمائیم شاهی بیک که خیالات و مقاصد
عالی تری در نظر داشت از قبول این امر امتناع ورزید و هر قدر شاهنشاه بمواعید دلپذیر وی را تحریص
و ترغیب مینمود از طرف وی تحاشی بیشتر میشد تا آنکه عاقبت همین فقره اسباب ملالت خاطر
شاهنشاه گردیده نایره خصومت و عناد رفته رفته اشتعال یافت اندک زمانی بعد بابر شاه
با قشون خود روی بقندهار نهاد و در حوالی آن شهر تلاقی فریقین دست داده محاربه بسیار شدید
نمودند و بالاخره عساکر شاهنشاهی فایق و غالب آمده شاهی بیک و همراهانش با پریشانی تمام بطرف
سوی (که آنرا سویی نیز خوانند) فرار نمودند و صبح فیروزی و اقبال شاه بیک یکمرتبه بدل بظلمت
ادبار گردید گویند در این قضیه بقدری یغما و تاراج بدست سپاهیان شاه افتاد که طلا و جواهر و
مسکوک شاهرخی را باسپر خویش پیمانه و تقسیم مینمودند (مترجم گوید شاهرخی مسکوکی بوده است از
نقره تقریباً معادل دو قران حالیه ایران و در خراسان رواج داشته است) میرزا خان که در قندهار توقف داشت
در این موقع باردوی بابر شاه پیوست و شاهنشاه سلطان ناصر میرزا برادر کوچک جهانگیر میرزا را
بحکومت قندهار مقرر داشته خود بجانب کابل معاودت نمود هنگام ورود بدانجا اخبار مهمه از بدخشان
بوی رسید باینمعنی که چون ملک خسرو شاه بدست شاهی بیک خان افتاد بسیاری از مردم بدخشان
زیر بار اطاعت اوزبکان نرفتند و سپاه آنها را در اغلب موارد شکست دادند دیگر بدخشانی
مسمی به زبیر راغی بود (راغ یکی از محال شمال غربی بدخشان است)

خلاصه هر یک از سرکردگان بدخشانی سری از اوزبکان بالای نیزه کرده پس از اتمام جنگ بمحل خود
معاودت کردند و صاحب رتبه سرداری شدند شاه بیگم پس از شنیدن این خبر دعوی حکومت
بدخشان نموده گفت اینک مدت سه هزار سال است فرمانروائی مملکت مزبور در خانواده ما
بوده بر فرض آنکه انوثیت من مرا از این ارث محروم و ممنوع بدارد میرزا خان نواده مرا بجای تمام
و نزد بدایست شاهنشاه بدین امر رضا داده شاه بیگم و میرزا خان بطرف بدخشان حرکت کردند
برادر من محمد شاه در خدمت شاه بیگم بود نیز روانه گردید چون بحوالی بدخشان رسیدند

میرزا خان را پیشاپیش فرستادند که خبر ورود بیگم را بزبیر راغی برساند از مفارقت میرزا خان چندی
نگذشته بود که قشون ابابکر که از کاشغر حرکت کرده بودند بر آنها تاخته شاه بیگم و تمام اجزاء او را
دستگیر و بکاشغر مراجعت مینمایند چنانچه در تفصیل احوال ابابکر ذکر خواهد شد از
طرف دیگر میرزا خان پس از شنیدن این خبر معجلاً خود را بزبیر راغی رسانید زبیر ابتدا احترامات میرزا
کما هو حقه مرعی و منظور میداشت ولی رفته رفته بنای بی اعتنائی گذارده ملازمین و
همراهان میرزا خان را از وی دور کرد و فقط یکی دو نفر از ملازمین شخصی را بوی واگذارد چندی
از این مقدمه نگذشت که یوسف علی کوکلداش را وادار نمود که یکی از ملازمین قدیم میرزا خان بود با
هیجده نفر دیگر کنکاش نموده شبانه بر سر زبیر ریخته او را بقتل رسانیدند و میرزا خان را بر تخت
سلطنت بدخشان جلوس دادند از این تاریخ یعنی نهصد و سیزده هجری تا آخر عمر میرزا خان بفرمان
روائی آن مملکت برقرار بود

پس از فتح قندهار بابر شاه در کابل توقف داشت تا آنکه سپاهیان مغول خسروشاه که از
اردوی شاهنشاه جدا شده بودند بعده سه هزار نفر عبد الرزاق نام که یکی از بنی اعمام بابر
بود بسلطنت برانگیخته با شاهنشاه بنای طغیان و سرکشی گذاردند شاهنشاه با پانصد نفر بدفع
ایشان اقدام نموده محاربه شدید روی داد پادشاه شخصاً بدشمن حمله نموده پنج نفر از معتبرین سپاه
آنها را از قبیل سید علی کور و علی سپار و غیره را از پای در آورد و عاقبت پس از کشمکشهای زیاد
بابر شاه بر خصم غلبه یافته عبد الرزاق را دستگیر ساخت ولی حسب العاده بروی ترحم نموده
رهائیش داد پس از این وقایع امور شاهنشاه در کابل رو بقوام و انتظام نهاد و باسایش مشغول
فرمانروائی بود تا سال نهصد و شانزده هجری مطابق هزار و پانصد و ده میلادی شاهی بیک
خان بقتل رسید چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد

فصل سیزدهم

ذکر فتح خوارزم بتوسط شاهی بیک خان و معاودت او بماوراء النهر

۱۳۲

شاهی بیک خان پس از فرار بدیع الزمان بخراسان و گریختن سلطان سعید خان بمغولستان چنانچه
سابقاً اشاره نمودیم محض آنکه سپاهیان مغول را در تحت اطاعت مطلقه خود در آورد بسیاری
از امرای ایشان را مقتول و محبوس نموده سپاهیان را بطرف خوارزم حرکت داد و مدت یازده ماه
متوالی مشغول محاصره آنجا بود چین صوفی نام که از طرف سلطان حسین در آنجا حکومت داشت
با جرات و جلادت غریبی از شهر مزبور در جلو اوزبکان نگاهداری و محافظت نموده چندین
مرتبه با ایشان مجادله نموده و بزحمت و استیصال تمام محاصره آنها را بر خود و اهالی شهر هموار
مینمود باین امید که شاید از خارج بوی مددی رسد عاقبت از همه جا مایوس گردیده اذوقه شهر
روی باتمام گذارد چنانچه بسیاری از سپاهیان او از قحطی تلف شدند شاهی بیک خان در آخرین
یورش خود شهر را بتصرف در آورده چین صوفی را بقتل رسانید بسمرقند مراجعت نمود زمستان را
در آنجا بسر برده هنگام بهار راه خراسان گرفت سلطان حسین که یک سال قبل رحلت نموده و
پسرانش با کمال بی عقلی و عدم قابلیت در امور فرمانروائی درمانده بودند بواسطه خبر حرکت
شاهی بیک خان متزلزل و پریشانی فوق العاده در کار ایشان راه یافته هر یک برای دفع
و دفع دشمن رای و عقیده جداگانه پیش گرفته نخواستند اراده خود را متفق و شروع باجرا
نمایند خبر ورود شاهی بیک خان بهرات گوشزد ایشان گردید میرزا ذوالنون با عجله
و شتابی تمام مقداری قشون مهیا ساخته قدم برای جلوگیری خصم پیش نهاد ولی چون
وقت منقضی شده بود مشار الیه در همان حمله اول بقتل رسیده سپاهیان وی تماماً
پراکنده شدند و اوزبکان بر شهر هرات تاخته بنای نهب و غارت گذاردند پسران
سلطان حسین نیز هر یک بطرفی گریختند و دار الملک ایشان بکمال سهولت بتصرف دشمن
در آمد این واقعه در سال نهصد و دوازده هجری روی داد و میر محمد صالح یکی از امرای
سلطان ابو سعید (فتح خراسان) را ماده تاریخ کرده اند

فصل چهاردهم

علت تسلیم شدن محمد حسین میرزا پدر مولف بدست شاهی بیک خان و تفصیل شهادت وی و سلطان محمود خان

سابقا ذکر شد که چون میرزا خان و پدرم از بابر شاه مفارقت جستند از کابل بقندهار رفتند میرزا
خان در آنجا توقف نمود و پدرم بعزم زیارت مکه از قندهار بجانب سیستان رهسپار گردید که از
آنجا از خط نرمبندان و کرمان مسافرت خود پیش گیرد و مخصوصا بجهت آنکه پسران سلطان حسین او را
باضرار توقف ندهند خط کرمان از راه خراسان ترجیح داد ولی چون بفراه رسید دسته از فراریان را
دید که با حالی زار و پریشان بدانجا پناه آورده از تقریر آنها معلوم شد که شاهی بیک خان بتفصیلی
که ذکر شد بر خراسان و پسران سلطان حسین غلبه یافته و تمام طرق و شوارع از حد و نهایت ناامنی
پیدا کرده پدرم ناچار مدت سه ماه در فراه توقف نمود شاهی بیک خان چون از اقامت وی
آگاهی یافت کس نزد وی فرستاد او را بانکریم و تواضع تمام نزد خویش دعوت نمود از دوری
شاهی بیک آن اوقات در محل اولنگ کهدستان که در حوالی هرات است با شکوه
و تجمل فوق العاده برپا بود خلاصه پدرم پس از طی مسافت بدانجا رسیده شاهی بیک با الطاف
و مهربانی زیاد او را پذیرائی کرد اندکی بعد مشارالیه عزم تسخیر قندهار کرد که سلطان ناصر
میرزا در آنجا حکومت داشت مدت چهل روز آنجا را محاصره نمود و بالاخره قرار بر مصالحه
نهادند و شاهی بیک با غنیمتی وافر مراجعت کرد در همان سال ما بین پسران سلطان حسین و
حکام و امرای شاهی بیک در مشهد و نیشابور و استراباد و ترشیز محاربات پی در پی دست
داد ولی در تمام موارد ازبکان غالب و جغتائیان یعنی توابع پسران سلطان حسین
مغلوب بودند

در این اوقات عبیدالله خان برادرزاده شاهی بیک خان که در ابهت و جلالت مقامی رفیع
داشت بطرف بخارا که مقر فرمانروائی وی بود حرکت مینمود و از پدرم درخواست کرد که او را
با خود همراه ببرد بمناسبت اینکه خواهر من حبیبه سلطان خانم هنگامیکه از شهر سبز فرار مینمودیم

بتوسط شاهی بیک بتزویج عبیدالله خان در آمده بود پدرم را رخصت داده بطرف بخارا حرکت
نمودیم در زمستان همان سال شاهی بیک برای دفع قزاقان دشت قبچاق بجانب ماوراءالنهر
عزیمت نمود پدرم را در سمرقند گذارد که هنگام بعد از آن از نصیحات مراجعت نموده پدرم را بسرحق
خود تیمور سلطان که حکومت سمرقند را بوی داده بود مقرر فرمود و خود روی بخراسان نهاد
در این اوان خبر رسید که سلطان محمود خان از مغولستان بجانب اندیجان حرکت نموده و خیال
ملاقات شاهی بیک خان را دارد شاهی بیک مقارن این خیال پدرم را از سمرقند بخراسان دعوت
نمود مشارالیه مثل آنکه از این اظهار استشمام مخاطره برای خود نماید و در این بحث خود بعبارات الله
ناگوار مشاهده کند ابدا اعتنائی نداد تا فرصتی بدست آمد وسیله سلامت و امنیت
مراجعت فراهم آورد چنانچه بعد از ورود به هرات حافظ میرام را که شخصی مقدس و پرهیزکار و فقیر
پاک اعتقاد بود و علاوه در قرائت کلام الله و نوشتن تعلیق زبانی طولی و یدی طولی داشت
بمغولستان برگماشت و روزی محرمانه مرا احضار فرمود و گفت سلطان محمود خان خال تو علی رغم
تمام سفارشات من از مغولستان روی بدیار شاهی بیک خان نهاد هزاران مرتبه بدو پیام
فرستادم که صلاح شما چنان است که از خاک مغولستان قدمی تجاوز و تخطی ننمایند که چندین
مدت بقصد و پنجاه سال اجداد و اسلاف شما در آن سرزمین با کمال شوکت و جلالت
سلطنت نمودند شما نیز بهتر آنست که از نقشه رفتار و حرکات آنها قدم بیرون نگذارید زیرا
یقین دارم اگر مرتبه دیگر دست شاهی بیک بر گریبان شما افتد دمار از روزگار شما برخواهد
آورد ولی افسوس که هر چند از این نصایح که مکرر بابوی ارسال میداشتم فرمایکانی که در
اطراف وی بودند بوی میگفتند که محمد حسین میرزا خود در دربار شاهی بیک خان مقام و مرتبه
عالی یافته و اندیشه دارد از اینکه دیگری نیز مثل او نزد شاهی بیک خان از اسباب اجلال کار روی کرده
والا چه جهت دارد که شاهی بیک نسبت بمحمد حسین میرزا ملاطفت و مواظبت نماید و نسبت بشما که هزار
مرتبه بهتر در قوه معاونت و همراهی نموده اید طریق مخالفت و مخاصمت ورزد سلطان محمود

خان فریفته این سخنان گردیده، در جواب من نوشت که ای داش تو خود در سمرقند و خراسان با استراحت
زندگانی مینمائی و شاید بیخبری ازاینکه زندگانی در مغولستان چه صدمات و مشقات تحمل باید
برای من دارد اما ای پسر بدان و آگاه باش که شاهی بیک خان اینمرتبه مانند دفعه سابق از خون سلطان
محمود خان نخواهد گذشت اگرچه از مفارقت تو بسیار دلگیرم ولی مصلحت در این نیست که در این
سفر تو را با خود همراه برم اگر بعنایت خداوندی از دست شاهی بیک خان رهائی یافتم تلافی ایام
مفارقت هجران خواهیم نمود پس از اتمام این سخن اظهار داشت که حافظ میرام معلم تو چون مدتی است
از وطن و خانه خویش که در خراسان است مفارقت جسته مرا او را با خود میبرم و تو را در تحت سرپرستی
مولانا محمّد میسپارم پدر را او استاد و راهنمای من بوده و خود وی خلیفه من خواهد بود اما بدو او
در اشکالات وارده تو را معاونت و همراهی نماید هیچ قدر موکدا بتو امر مینمایم که از اوامر و نواهی
او ذره نباید تخلف نمائی این بگفت و روی بدو بار شاهی بیک خان نهاد مشار الیه آن اوقات
بمحاصرهٔ کلات اشتغال داشت هنگام ورود بدیدن شاهی بیک خان برحسب ظاهر اظهار
تلطف و مهربانی نسبت بوی نمود و او را رخصت داد که هرات معاودت کند ولی متعاقب او شخصی
را روانه نموده بمجرد رسیدن بدان شهر بقتلش رسانند سلطان محمود خان و تمام اولادش را نیز در
کنار رود خجند سر بریدند چنانچه در دفتر اول ذکر شد پدر مرا در مقبرهٔ امیر سید حیدر و سلطان
محمود خان را در مقبرهٔ شیخ مصلح الدین خجندی مدفون ساختند این واقعه مقارن بود با
سال نهصد و چهارده هجری

فصل پانزدهم
ذکر شمهٔ از وقایع احوال نگارنده

پس از آنکه شاهی بیک خان پدرم را بقتل رسانید کس ببخارا فرستاده امر نمود که مرا نیز برود بخجند
در اندازند عبید الله خان هرچند بواسطه آنکه خواهر مرا در حبالهٔ نکاح خویش داشت اجرای این
امر بارده بروی ناگوار بود ولی یارای تخلف و تمرد هم نداشت اما از عجایب قدرت کاملهٔ الهی

رحمه

شاهی بیک خان که پنجه خون آلود خود را بگریبان که تمام سلاطین عصر کرده بود و دودمان بسی پادشاهان
از قبیل خانواده سلطان حسین بایقرا و سلطان محمود و سلطان احمد و غیره را بر باد داده چنانچه بتوان
بطور تخمین گفت قریب دویست و پنجاه هزار نفس در عهد این پادشاه بهلاکت و بوار افتادند با وجود
این چون رحمت ایزدی شامل حال بود این ضعیف ناتوان که در آن وقت طفل یتیم و بدون یار و یاور و
پرستار بودم در حجر غضب آن خونخوار ستمکار بسلامت و امنیت باقی ماندم خلاصه فرستادهٔ شاهی
بیک خان اظهار داشت که برحسب خواهش محمد حسین میرزا مرا مأمور نموده اند که پسر او را با تمام
اموال و اثقال بخراسان برم (زیرا خبر شهادت پدر من هنوز در بخارا اشاعت تمام پیدا ننموده
بوده) عبید الله خان اینجانب را بدست فرستاده مزبور تسلیم نمود و در ضمن چند روزی که مشغول
تهیات سفر و جمع آوری اموال پدرم بودند مولانا محمّد استاد من بخدمت حضرت مولانا محمد
قاضی مشرف شده معزی الیه از وی سوال نمود چه وقت خیال حرکت بخراسان دارید جواب گفت
چند روزی بیش طول نخواهد کشید حضرت مولانا فرمودند من هیچگونه نمیتوانم خود را راضی کنم
که پسر محمد حسین میرزا مانند پدر بخراسان رود و گرفتار مخاطره گردد مولانا محمّد گفت امید ما بعنایت
خداوندی است و بس حضرت مولانا فرمودند پیغمبر ما آنگاه که کفار مکه در صدد قتل او بودند
بجای خود آرام ننشستند و بفرمایند خداوند مرا حفظ مینماید بلکه فورا وسیله فرار و استخلاص
خود را فراهم آوردند بهمین طریق تکلیف شما چنان است که پسر محمد حسین را برداشته با
توکل و امیدواری بحفظ و حمایت خداوندی بجانبی بگریزید مولانا محمد گوید با وجود
آنکه چنین خیالی هرگز بخاطر من خطور ننموده بود بمجرد استماع این سخن یکمرتبه باعزم جزم بخیال
فوت و تدارک فرار افتادم و مضمون اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ را بکار بستم چون سخن
بدینجا رسید بی مناسبت نیست اجمالی از احوال حضرت مولانا را نیز بیان نمایم

فصل شانزدهم
حضرت مولانا محمد قاضی

نام مبارکش محمد بن برهان الدین بود و بزرگوارش از دوستان قاضی عماد الدین مسکین سمرقندی
و بدین مناسبت وی را محمد قاضی مینامیدند مشار الیه چندی در خدمت خواجه نصیر الدین عبید الله
بسر میبرده و کسب معارف از وی مینموده پس از مدتی باتفاق مولانا محمد امین که از تلامذه
حضرت ایشان یعنی نصیر الدین بود بخراسان مسافرت مینماید و در انجا درک مصاحبت مولانا عبد
الرحمن جامی را میکند پس از ان مجددا بتاشکند رجعت کرده و در خدمت حضرت ایشان مرتبه
و مقامی عالی حاصل مینماید و صاحب لقب ایشان میگردد در ان اوقات غالب سلاطین از قبیل
سلطان ابو سعید میرزا و سلطان احمد میرزا هر یک یکی از تلامذه حضرت ایشان را برای پیشوائی و هدایت
شخص خود اختیار نموده بودند من جمله سلطان محمود خان حضرت مولانا محمد قاضی را بدار الملک خویش
برده صحبت و نصایح وی را مغتنم میشمرد پس از رحلت حضرت ایشان خواجه نصیر الدین عبید الله علیه
الرحمه مولانا بتاشکند رفت و تا هنگام انهدام ان شهر در انجا اقامت نموده پس از ان ببخارا
مهاجرت فرمود که ان اوقات برادر شاهی بیک خان یعنی محمود سلطان که پدر عبید الله خان باشد
بنیابت برادر در بخارا حکمرانی داشت وی نیز از مصاحبت حضرت مولانا فیضیاب گردید که از
ان تاریخ تا سال نهصد و شانزده که پدرم در خراسان بشهادت رسید حضرت مولانا پیوسته در
بخارا توقف داشت پس از ان چون طایفه قزلباش بر ان مملکت تاختند حضرت از بخارا باندیجان
و از انجا به اخسی حرکت نموده بسیاری از مردم را بطریقه نقشبندی ارشاد و هدایت نمودند بقیه
احوال انحضرت بموقع خود نگاشته خواهد شد

مترجم گوید انهدام تاشکند کنایت از غلبه شاهی بیگ خان و اخراج سلطان محمود خان از انجا

فصل هفدهم

رجوع بحکایت قبل و سرگذشت احوال مؤلف

مولانا محمد اوستاد من پس از انکه از خدمت حضرت مولانا قاضی بازگشت مرا بکناری طلبیده گفت رازی
دارم اگر تحمل ضبط و شنیدن ان راز داری با تو در میان نهم سوگندها داد که انچه گویم بروز ندهی
فاش نسازم بموجب ابراز اظهار باری عهد بستم و سوگند یاد نمودم مشار الیه پس از ان عنوان نمود که

از

۱۳۵

از قراریکه تحقیقا معلوم شده محمد حسین میرزا پدر تو را در خراسان بقتل رسانیده اند و مخصوصا از
طرف وی تو را بدانجا خواسته اند و بفرستاده ضمنا امر کرده اند که شما را دار و دامود در اندازد به
مجرد استماع این سخن اندوه و پریشانی فوق العاده بر من مستولی گردیده بلحنی بر فوت پدر و زیاده
بر مخاطره جان خود بگریستم مولانا مجددا بمن گفت که اگر سلامت جان خود خواهی از این مقوله نباید
با احدی حرفی در میان اوری و با کمال ملایمت و بردباری باید منتظر باشی تا انکه وسیله فرار و استخلاص
شما را باری خداوند فراهم اورد مولانا را دوستی بود که در یکی از قرای خارج شهر بخارا مسکن داشت
قرار بر این داد که چند روزی بخانه وی رفته بکلی مستور و مخفی باشم و نیز چند نفری از ملازمان وفا
دار پدرم را امر نمود که شبانه اسبها زین کنند و بطریقی مخصوص روانه شوند باینوسیله فرستاده
شاهی بیک و جاسوسان او فریب خورده تصور کنند ما سواره فرار نموده ایم بر حسب این دستور
العمل شبانه باتفاق مولانا بمنزل ان دوست یگانه رفتیم و بموجب ترتیبی که مولانا برای حرکت ملازمین
داده بود ایشان نیز عمل نمود فرستاده شاهی بیک با جاسوسان او بگمان انکه سواره گریخته ایم به
نقاط و جادهای دور از دست بعید سواره بعقب ما فرستاده هر قدر تاختند و تفحص کردند
اثری از ما نیافتند و حتی ملازمین هم از محل نهانی ما اگاهی نداشتند خلاصه مدت چهارده روز
در انجا توقف داشتیم پس از ان باتفاق مکاریان الاغدار بشهر حصار شادمان حرکت کردیم ولی
چون یکی از ملازمین پدرم در ان شهر بود روزی در بازار مولانا را دیده و بشناخت مولانا لازم
دانست که بلا تامل از انجا خارج شود پس از طی مسافتی چند بقریه پوشنگ که در محل ختلان
واقع است رسیدیم و در خانه خواجه حبیب الله که مردی بسیار نیکو بود اقامت گزیدیم چند
بعد روزی در مجلس خواجه حبیب الله نشسته بودیم که شخصی امده مطلبی با خواجه نجوی نمود
و خواجه را از ان خبر برافروخت پس دست انقصار گرفته بخارج رفت و تفصیل را از وی سؤال
کرد مشار الیه جواب گفت که شیخم میرزا فرمودند برو بخواجه حبیب الله بگو که از قراریکه
شنیده ام مولانا محمد پسر محمد میرزا را برداشته بدان صفحات گریخته است و این پسر از بنی عمان

میرزا خان و بابر پادشاه میباشد هر گاه اغفا را بمنزل خود راه داده و تسلیم ایشان نمائید موجب تکدر
خاطر حمزه سلطان میگردد و اگر نواب مطلب سلطان را از این کنند آگاه هو هم خانه شما
با خاک یکسان خواهد نمود مترجم عرض میکند حمزه سلطان یکی از رؤسای اوزبک است که ابتدا
در خدمت بابر پادشاه بود و بعد از آن طریق مخالفت با وی ورزیده به شاهی بیگ خان ملحق میگردد و در
اینموقع حکومت حصار داشته ولی عاقبت در سال یک هزار و پانصد و یازده میلادی بدست
بابر شاه بعنوان خیانت بقتل میرسد خواجه حبیب الله پس از دفع این شخص مطلب را با مولانا محمد در میان
آورده اظهار داشت که با وجود تمام این خطر که بذات من متوجه است از میهمان و وارد بر خود را بدست کسی
تسلیم کنم شاید که از این مخاطره هم برهنم رسد ولی هیچ چاره که نخواهد داشت پس مولانا و اصحاب و ما
وداع کرده از منزل او بیرون آمدیم

مقارن این اوقات شاه رضی الدین چراغکش در بدخشان طلوع نموده بود و متابعین او
چون قتل خارج مذهب خود را مباح بلکه از تکالیف دینیه میشمردند لهذا تمام طرق و شوارع برای
عموم عابرین زیاده خطرناک و در بعضی موارد بکلی مسدود گردیده بود و مخصوصا برای ما امکان
نداشت که بتوانیم بسلامت سفر بدخشان نمائیم شاه رضی الدین یکی از ملاحده قهستان بود که تفصیل
احوال ایشان در اغلب تواریخ مسطور است و محتاج بتشریح نیست (مترجم عرض میکند ملاحده
اسمعیلی که بعدها در اوقات در صفحات ترکستان عموما معروف بچراغ کش بوده اند) خلاصه چون
بدل تاباز رکه از قرا خسلان است رسیدیم مذکور داشتند که اهالی بدخشان شاه رضی الدین
را از سیستان برای ریاست خود آورده اند ولی قبل از ورود او میرزا خان بیان ملک آمده
زبیر راغی را بقتل میرساند و خود صاحب اختیار انجا میگردد معذلک تمام مردمان راغ
و هزاره و بدخشان ظاهرا باطنا پیرو شاه میباشند بموجب شنیدن این خبر قدری در کار
خویش حیران ماندیم اهالی انجا بما گفتند که شیلک پی شاه اگرچه علی الظاهر نسبت بحمزه سلطان
حالت اطاعت و انقیاد دارد ولی باطنا هواخواه میرزا خان است و ضمنا با شاه رضی الدین

۱۳۶

سر و کار دارد هر گاه بدو متوسل گردید شاید بتواند شما را بسلامت و امنیت نزد میرزا خان
روانه سازد مولانا اصحاب را در منزل گذارده خود نزد شیلک پی شاه رفت و بدو گفت من یکی
از مناصران قدیمی میرزا خان هستم که از دست اوزبکان ستمکار فرار نموده و اینک عازم دربار وی
میباشم هرگاه بتوانید که در این مسافرت مرا یاری و معاونت نمائید تلافی نیکو خواهید دید
و میرزا خان در حق شما همراهی لازمه خواهد کرد شیلک پی شاه احترامات مولانا را از هر جهت مرعی و منظور
داشته پنج نفر از معتمدین خود را امر نمود که مولانا را از رود آمو به گذرانند تا محل رستاق و برا
مشایعت کنند رستاق اگرچه گذران اوقات بحالی خراب و ویران بود ولی مسافرین لا محاله در آن
جا از شرارت طایفه چراغکش تا یک اندازه آسایش و امنیت داشتند خلاصه مقارن ظهر همان
روز ما مودین شیلک پی شاه در همراهی ما حرکت نموده از رود آمو بگذشتیم و در راه رستاق
پیش گرفتیم در این سفر عده نفر پیاده و رکه مختصر متاعی همراه داشتند نیز بما ملحق گردیده
عازم قلعه ظفر بودند چون هنگام غروب آفتاب شد پنج نفر ما مودین که بود رفته
بنای بدسلوکی با ما گذارده از ما و پیاده ها دوان مطالبه باج نمودند مبلغ معینی را با نها
پرداختیم بعد بعنوان حق عبور و غیره مبلغی دیگر خواستند که ناچار بایشان داده شد بالاخره
پرده از روی نهانهای خود برداشته گفتند شما هر یک بمنزل و ماوای خویش میروید و در
انجا همه چیز برایشما آماده و مهیا میباشد جز انکه از وجوهات نقدی هر قدر گود (؟) لازم
بما دهید پس از این حرف دست بشمشیر نهاده و با این همه اکتفا ننموده دست و پای یک یک را بستند
که تمام را بقتل رسانند چون نوبت بمولانا رسید مشار الیه با عجز و صوت رباست (؟) متعجبا
بدیشان گفت که شما را جوان نیست که نسبت بما دست درازی کنید و یا دست ایشانرا
بمن کرده گفت این نکته را که ملاحظه بنمائید برادر میرزا خان است که از بخارا فرار نموده
و نزد برادر میرود عده از اجزا و ملازمین ما در عقب اند که بعضی نزد شیلک پی شاه باقی
مانده و دیگران خود را عنقریب بما ملحق خواهند ساخت و اینک شما میگویم که

اگر ما را بسلامت و امنیت بقلعه ظفر رسانید که در مجازات شما بسیار رشد پدید خواهد بود
چون مولانا این سخن را باتمام رسانید مامورین راهزن قدری تامل نموده اول ما را بنا ما
مسترد داشتند و خود راه معاودت پیش گرفتند اگرچه بقیه راه تا محل دوسیناق با تمورد
خوف و خطر بود ولی ناچار بنای حرکت نهاده روزها را از بیم اشرار **چراغ کش** در کا
بیغولها بسر برده شبها را با کمال احتیاط قطع مراحل مینمودیم تا که را واخر روز دوم وارد
قلعه ظفر شدیم

باید دانست که هنگام غلبه و اقتدار اوزبکان که تفصیل احوال انها اشاره رفت مردمان
بدخشان نیز هر یک از گوشه سر بر کشیده مابین انها و اوزبکان کشمکشها و مجادلات شده بود
روی داد یکی از روسای بدخشان معروف به **مبارکشاه** بنای این قلعه را گذارد ولی قبل
از اتمام ان اوزبکان بر وی تاخته مشار الیه را از محاربه سخت انها را شکست میدهد و بدین
لحاظ نام انجا را قلعه ظفر میگذارد مبارکشاه پس از چندی بتوسط **زبیر راغی** بقتل میرسد و اخوالا
میرزا خان زبیر را کشته در قلعه متوقف و صاحب اختیار بدخشان میگردد میرزا ابابکر در این
اوقات محال علیای **هزاره** بدخشان را بتصرف خویش در اورده و مقداری از اراضی مغلی و چت
بقلمرو اوزبکان ملحق کرده بود ولی بهترین قطعات ان ملک بدست شاه رضی الدین و طایفه
چراغ کش افتاده و از این جهت حکمرانی بدخشان زحمات و صدمات بسیار برای میرزا خان
فراهم اورده و پیوسته اوقات مشغول کشمکش و جنگ و جدال بودند خلاصه میرزا خان ما را
هنگام ورود بقلعه ظفر پذیرائی شایان نمود و حتی الامکان در وسایل اسایش و استراحت
ما میکوشید ضمناً معلوم شد سلطان سعید خان هجده روز قبل از ورود ما بدیدن میرزا خان
امده پس از اندکی توقف بجانب کابل حرکت نموده است اینجانب مدت یکسال نزد میرزا خان
بسر میبردم بقیه سرگذشت خود را بموقع مناسب ذکر خواهیم نمود

فصل

۱۳۷

فصل هیجدهم
ذکر عزیمت سلطان سعید خان باندیجان و گرفتاری وی در انجا

در فصول سابقه بیان نمودیم که سلطان سعید خان چون مدتی در دربار شاهی بیک خان بسر
برده بود از طبع و خوی او کما هو حقه اگاهی یافته و از روی حتم میدانست که مشار الیه ابقا
بجان احدی از خوانین مغولستان نخواهد نمود معذلک مجاری احوال و گذارش زمان اخرالامر
کار را بجائی رسانید که سلطان سعید خان را جز جلای بد دیار این ستمکار چاره و علاجی باقی نماند
بنابر اجبار قدم براه اندیجان نهاد حکومت اندیجان دران ایام بدست جانی بیک خان بود و
مشار الیه از جانب خود خواجه علی بهادر را که یکی از معتمدین شاهی بیک خان بود و لقب **اتالیق**
داشت بحکمرانی اندیجان گماشته بود چون سلطان سعید خان بمحل **سولاکتند** که یکی
از مضافات اندیجان است رسید قبل از انکه نام و نسب خویش ابراز کند از اهالی ان محل احوال
سلطان محمود خان و سلطان خلیل سلطان را که چندی قبل بدربار شاهی بیک خان امده بودند
استفسار نمود جواب گفتند که سلطان محمود خان با تمامی خوانین و بزرگان مغول که در مصاحبت
و ملازمت وی بودند حسب الامر شاهی بیک خان شربت شهادت نوشیدند استماع این خبر
اخرین رشته امید سلطان سعید خان را یکمرتبه منقطع کردانید ولی چون چاره و مفری دیگر در پیش
نبود با قدم خویش بجانب مصیبت و بدبختی روانه گردید از طرف دیگر خواجه علی بهادر برحسب
دستور العمل شاهی بیک کاشتکاران چند بخارج فرستاده سلطان سعید خان را دستگیر
ساختند و در یکی از حجرات فوقانی در دروازه اندیجان محبوسش نمودند و فردای بعد هنگام
طلوع افتاب وی را دست بسته بطرف **اخسی** که محل اقامت جانی بیک خان بود حرکت دادند
اگرچه خواجه علی بهادر از این فقره زیاد ملول و متاثر بود ولی بواسطه رعب و هراسی که از شاهی
بیک داشت نمیتوانست تمرد فرمان وی نماید و خان را رهائی دهد و قبل از وقت از باب تحریک
داد سلطان سعید خان خبر فرستاد مقارن این احوال جانی بیک خان هنگام سواری ا

اسب بر زمین خورده بواسطه صدمه که بر دماغ او وارد آمده مشاعر وی اندکی اختلال پذیرفته و
اعمال و افعال او چندان صحت و اعتدالی نداشت وقتیکه خبر گرفتاری و حرکت دادن سلطان سعید خان
بوی دادند در موقعی بود که خیالات جنون آمیزش بدین داری و اسلام پرستی متمایل گردیده بود و نیک
اظهار داشت که مگر من جلادم که خون هر کس بدستم دهند بریزم پس فرمان داد که منشوری بمضمون
ذیل بخواجه علی بهادر مرقوم کردند سلطان مغولی که از قرار مذکور نزد شما آمده و تحت الحفظ بمصوب
روانه نموده اید تا کنون بدینجا نرسیده که بنا بر قوانین شرع انور قتل وی را سزاوار بدانم بموجب این حکم
مقرر میدارم که مشار الیه را از عفو و بخشایش ما آگاه نمائید و او را مرخص نمائید بهر کجا دلخواه وی است
حرکت کند

سلطان سعید خان گوید پس از آنکه دست بسته از اندیجان حرکت کردم چون تمام وسایل استخلاص
را بر خود مسدود و مرگ را معاینه میدیدم از دعا و استغاثه نیز غفلت میداشتم چنانچه گویند در
این حال استغاثه کردن معنید فایده نیست معذلک باصرار بعضی از معتقدین گاهی بدین امر خیال خود را
مشغول میساختم و گاهی وسایل فرضیه برای استخلاص خود تصور مینمودم ولی هیچیک از آنها مطابق
دلخواه نمی افتاد و یاس مطلق از این تصورم را متحد و منکر را میدیدم چون بحوالی اخسی رسیدیم اضطراب
قلبم را اطمینانی خفیف دراورده بود سواری از دور دیدم و یقین کردم که جلاد من است و مأمور است
که در خارج شهر کار مرا باتمام رساند چون نزدیک رسید معلوم شد که مولانا محمد رضا رسوزاده است
یکی از شاهزادگان اندیجان که بمژده وصول خود را برکاب من انداخت گفت بشارت میدهم که حکم استخلاص
شما از طرف جانی بیک خان صادر شده و هم اکنون بصحابت دوست علی چلاغ خواهد رسید
سلطان سعید خان گوید چون این سخن بشنیدم چنان تصور نمودم که مولانا محمد بر حسب اتفاق از
این راه عبور مینموده و از آنجائیکه بحال مصیبت من معرفت و آگاهی داشته خواسته است
با این کلمات اقلاً چند ساعتی خاطر پریشان مرا آسایش داده باشد پس بوی گفتم خداوند شما را اجر
خیر دهد ولی چون من بکلی از زندگانی خود نومید و مایوسم اینگونه سخنان تسلیت آمیز بحال من

فایده ندارد اما مولانا محمد هم چنان در اظهارات خود اصرار و مبالغه داشت در این گفتگو بودیم
که دوست علی رسیده موکلین را امر نمود که مرا مجدداً باندیجان مراجعت دهند و باین تفصیل از فاصله
یک فرسنگی اخسی یعنی از دهانه موت باندیجان حیات باز گشتیم و باتفاق فرستاده جانی بیک
خان نزد خواجه علی بهادر رفته مشار الیه منشور را باز نمود قرائت کرد مسند حیات ما همان بود
که مولانا محمد بما بشارت داد خواجه علی از این کیفیت اظهار مسرت و شادمانی نموده بمن گفت
هرچند یقین دارم جانی بیک خان اندک زمانی بیش باین خیال باقی نخواهد ماند ولی آسوده باش
که بنا بر مسئولیتی که در دست است شما را با کمال اطمینان رهائی خواهم داد پس حسب الامر وی
مجلس عیش و سرور تشکیل یافته جام باده بگردش درآمد اینجانب هرچند استیحاش نمودم فایده نبخشید لهذا
همه بنای جماعت کرده و ساعتی چند بعیش و نشاط مشغول بودیم که ناگاه الله بردی نام ایشیک آقاسی
جانی بیک سلطان از در درآمده منشوری بدست خواجه علی بهادر داد مشار الیها آهسته قرائت
نموده نزد من نهاد چون ملاحظه کردم بدین مضمون نوشته بودند که در باب استخلاص سلطان سعید خان
ثانیاً ملاحظه نمودیم که این امر بکلی برخلاف میل شاهی بیک خان است سلطان سعید خان باید
همانند سایر اقربا و خویشانش از زیور حیات و زندگانی عاری گردد و با آنکه مشار الیه را
بدار الملک حرکت دهند تا در آنجا بنا بر رسم قدیم مغول بدست و مقصرین بقتل رسد
سلطان سعید خان گوید بمجرد خواندن این عبارات هیبت و حیرتی فوق العاده بر من مستولی گردیده
ساکت ماندم خواجه علی بهادر بمن نزدیک شد که چرا مکتوب را باواز بلند قرائت نمیکنی حسب گفته
او چنان کردم پس از اتمام فریاد برآورد که این مختصر امشاعر مختل کرده بود بخشنات و افعال نیک
پسندیده وی میباید خطا و خلاف نیست چه رسد با وامر و احکام خلاف وی که در حقیقت کار محض
خواهد بود من چگونه میتوانم شخصی را که از دم شمشیر رهائی یافته و مانند صید وحشی از دام
گریخته و فرسنگها راه پیموده باز دستگیر و اسیر نمایم الله بردی ایشیک آقاسی بعرض رسانید
از مشی جناب عالی زیبنده و شایسته نیست از جاده درستی و استقامت انحراف ورزید شما

میفرمایند که سلطان سعید را ممکن نیست مجدداً دستگیر نمود و مانند صید بمسافات بعیده فرار
نموده و حال آنکه با چشم خود او را معاینه می‌بینیم که پهلوی شما نشسته است و من خود شاهد این حال هستم
خواجه علی بهادر را از شنیدن این سخن غضب عنان مستولی گردیده گفت پس از آن همه خدمات شایان
که بجای بیک خان نموده ام اینک کار من بجائی رسیده که شخصی مانند تو که هنوز لکه خیانت از دامنت
محو نشده در امور من ایراد و فضولی نماید و راه خطا و صواب بمن نشان دهد اینک پیغامات کذب
و مغرضانه تو را که از طرف جانی بیک خان بمن رسانیده بدو اطلاع خواهم داد پس بفرمود که گردن زو را
در کندی نهاده و او را در کنار دروازه بنشانند سلطان سعید خان گوید آن شب را در مصاحبت
خواجه علی بهادر بسر بردیم و هنگام طلوع آفتاب با جماعتی از ملازمین او بطرف قراتگین حرکت کردیم
پس از یک روز طی مسافت معلوم شد ملازمین ما را براه خطا برده اند خواجه علی بهادر ما را مجدداً
عودت داده ملازمین مزبور را تنبیه و سیاست سخت نمود و چند روزی دیگر مرا آنجا نگاهداشته
بعضی همراهان و ملازمین بسیار مناسب که اغلب آنها از اعیان شهر بودند برای همسفری من
انتخاب نمود من جمله مولانا خلیقی که شخصی فاضل و در اخلاق پسندیده معروف و مشهور بلاد
بود و همچنین در شعر و موسیقی و خطاطی ید طولی داشت دیگر خواجه صالح از اعاظم تجار
اندیجان سیم مولانا یوسف کاشغری که وی نیز از اکابر اندیجان بود چهارم گدای بیری که
در منادمت و موسیقی نظیر نداشت پنجم میر احمد ششم جلال که هر دو مردمان کاردان
آگاه بودند خواجه صالح و مولانا یوسف بلباس تجارت مولانا خلیقی و درویش بیری و سلطان
سعید خان بلباس قلندران و میر احمد و جلال باسم و لباس نوکری تاجران ملبس شده باین
ترتیب از اندیجان مرتبه ثانی حرکت نموده بسلامت و امنیت بقلعه ظفر رسیدیم میرزا
خان با وجود اشکالات و صدماتی که بروی وارد آمده و مخصوصاً او را به تنگ دستی
سخت انداخته بود سلطان سعید خان را حق المقدور پذیرائی شایان نموده از هر جهت
مهمان نوازی کرد مدت توقف خان در آنجا هجده روز طول کشید در این ضمن بعضی

از

۱۳۹

از اهالی قلعه ظفر و بسیاری از اجزا و امنای میرزا خان بواسطه ضعف حکومت مشارالیه نزد
سلطان سعید خان آمده فرمانروائی آنجا را بوی عرضه نمودند لکن خان استدعای آنها را
قبول ننموده گفت میرزا خان پسر عم من هزاران رنجها برده و صدمات فراوان کشیده تا
در اینجا مختصر استقلالی پیدا نموده مروت و انصاف نباشد که دست و براهنی بسازم خلاصه
خان از قلعه ظفر بجانب کابل روانه گردید و هنگام ورود بدانجا شاهنشاه یعنی بابر منتهی
درجه احترام و پذیرائی را در حق او معمول داشت چنانچه خان مکرر میگوید ایامی که در کابل بسر
میبردم هرگز فراموش نمیکنم بهترین اوقات زندگانی خود میشمارم از مصاحبت با دوستان و جمیع
لذایذ زندگی نقصانی نداشتم هرگز سر مراد زردی ننمودم مگر از خمار شراب و دردی لم غمی
نبودم مگر از فراق طره یار مع القصه سلطان سعید خان مدت دو سال و نیم یعنی از
شعبان نهصد و چهارده تا رمضان نهصد و شانزده در کابل اقامت داشت و در
تمام این مدت ما بین او و بابر شاه الفت و مودت فوق العاده در میان بود در این تاریخ شاه
بیک خان بدست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید

فصل نوزدهم

ذکر احوال میرزا میرزا خان در بدخشان و رفتن مؤلف بکابل

سابقاً ذکر نمودیم که این نگارنده مدت هجده روز بعد از رفتن سلطان سعید خان بقلعه
ظفر رسیدم میرزا خان در آن اوقات بواسطه طغیان و مخالفت اهالی بدخشان نهایت صعوبت
و تنگ دستی را در باب آذوقه و امور دیگر پیدا نموده بود محل تنگ بالا که اکثر نقاط مستحکم مراده
در آنجا واقع بود بحکومت کاشغر ملحق گردیده و اراضی مسطحه بدخشان و محال حاصل خیز آن بدست
اوزبکان افتاده اهالی بعضی از قراء از بیم اوزبکان بکوهستانها متواری گردیده و بعضی دیگر
قطعه از بدخشان بشاه رضی الدین که اکثر آن از سبستان او در آورده بودند بفرمانروائی و ریاست
خود برانگیخته و میرزا خان در میان همه کفار و دشمنان خونخوار تعلای سلطنت و صاحب

اختیار بدخشان نموده و زمستانی بهزار مصیبت و پریشانی در آنجا بسر برده در بهار آن سنه
از حسن اتفاق و خوش بختی وی مابین ملاحده که یعنی هواخواهان رضی الدین اختلاف روی داد و نتیجه
چنان شد که عاقبت سر شاه رضی را بریده نزد میرزا خان آوردند اضمحلال ملاحده تا باب امداد و موجب
استقلال میرزا خان گردید در اواخر بهار همان سال مکتوبی از طرف شاهنشاه به میرزا خان مقصود از بابر است
رسید بدین مضمون که از قراریکه مذکور شد پسر محمد حسین میرزا چندی است نزد شما آمده چون
ولایت شما پیوسته معرض تاخت و تاز اوزبکان است از بابا و جمال و آرام و راحت نمیبیند بوصول این
مکتوب شما او را بکابل روانه دارید میرزا خان رخصت حرکت کرده و هر قدر کوشش نمود که جای
نوعی برای من فراهم آورد ممکن و میسر نشد لهذا از من معذرت خواست در این روزها واقعه ای
رخ داد که باید ذکر نمایم هنگامیکه بقلعه ظفر میآمدیم در محل لنگر میر احمد که یکی از مضافات حصار
است از مرکب خود بر زمین خورده بازوی من از محل مرفق جا بجا شد مدتی بوجع آن مبتلا بودم
تا آنکه در محل پوشنک تیوه شکسته بندی اصلاح یافت ولی مطلوب کامل نیز از آن بعد دست خود را
نمیتوانستم بصورت خوبی دراز نمایم و بقدری خمیده بود که تیر کمان نمیتوانستم بدست گیرم حسب
اتفاق روزی با میرزا خان سوار بودیم و اسب من که کره دو ساله بود ناگهان خاری بکنار ریش
گاه فرو رفته بجستن و بنای شرارت و اضطراب گذارد که من از طرف همان بازوی علیل بر زمین
افتاده از شدت درد مدتی بیهوش بودم میرزا خان و ملازمین او مرا بزحمت بشهر بردند پس از چند
روز که وجع بازوم بهبودی یافت ملاحظه نمودم که علت سابق نیز بکلی رفع شده و خمیدگی
مرفق بالمره برطرف گردیده است خلاصه در اول ماه رجب حسب الامر شاهنشاه از خدمت
میرزا خان مفارقت جسته از قلعه ظفر با شانزده نفر دیگر روی بکابل نهادیم ولی ما را دو راس
اسب بیش نبود و ما بقی همراهان پیاده حرکت مینمودند و بار و بنه ما بقدری قلیل بود که در شب
بستر و زیر انداز نداشتیم و مولانا محمد که بر تمام ما مقام پدری داشت جامه ای از پشمینه کبود
فقرای بدخشان ببر بود حالت سایرین را میتوان بدین قیاس نمود هنگام ورود بکابل

بنزد

۱۴۰

شیرم طغای خال بابر شاه و آنجانب که یکی از ارکان معظم الدوله بود مرا بخانه خویش دعوت
نموده نهایت احترام و ملاطفت و مهربانی از امر عبد داشت و هم در آن روز از طرف شاهنشاهی
پیام رسید که بعد از سه روز دیگر که از کسالت و خستگی مسافرت آسایش یافتید شما را
خواهم طلبید پس از انقضای مدت همراهی فرستاده مخصوص بحضور شاهنشاه مشرف شده
معظم الیه بقدری اظهار مهربانی و ملاطفت با من نمود که زبانم یارای تقریر آن ندارد که چگونه
قدردانی و نوازش کرد بگویم که هر کجا مرحمت وی در حق من بپایه رسید که گویا الحق و مرارت یتیمی بالمره از خاطر من
محو گردید چنانچه در همان مجلس اول بمن فرمود پدر و برادر و تمام خویشاوندان تو از دم
شمشیر اوزبکان شربت شهادت نوشیده اند ولی حمد خدا را که تو صحیح و سالم نزد من
آمدی و امیدوارم مصیبتهای گذشته رفته رفته تلافی این بدبختی را بنماید پس از اتمام این سخن مولانا
محمد را احضار فرموده نسبت بوی نیز اظهار تلطف نمود و بمواجید نیکو او را خوشوقت
و شادمان گردانیده بود و ما را فرمود که بخدمت سلطان سعید تشرف حاصل نمائیم یکی
از ملازمان شاهنشاه ما را بعماد خان راهنمائی کرد مشار الیه نیز از ملاقات من زیاد مسرور
و مشعوف از آنجا همراهی ما مامور خدمت بمنزلی که حسب الامر شاهنشاه برای من معین شده بود
رفتیم خانه دیدیم آراسته و پیراسته از اثاث البیت و تجملات لازمه ذره منقصت نداشت و خدم
و حشم نیز از هر جهة کامل بود شکر مراحم شاهنشاهی را که یکمرتبه من ذلیل و بیتیم
بدبخت را از حضیض نکبت باوج سعادت و خوش بختی رسانیده بزبان دل گویا
شدم مدتی را که در دربار وی توقف داشتم حضرت شاهنشاهی پیوسته مانند
پدری مهربان در حق من رفتار نموده گاهی بتشویق و زمانی بتهدید مرا بتحصیل کمالات
صوری و معنوی مجبور میساخت چنانچه ساعتی از عمر من بطالت صرف نشد از این تاریخ
تا سال نهصد و هجده هجری مطابق با یک هزار و پانصد و دوازده میلادی که در خدمت
وی بودم آنی مرا از خود منفک نمیساخت در سواری و شکار و ضیافتها و غیره هرگز بغیاب مکن

واضح نمیشد الی اخر حال

فصل بیستم
حمله شاهی بیک خان بجانب طایفه قزاق و ابتدای نزول وی

شاهی بیک خان را چون از طرف خوانین مغول و پدر من خاطر اسوده گردید یعنی انها را تماما بقتل
رسانید بنای تاخت و تاز همسایگی مملکت نهاد و در سال نهصد و پانزده هجری مطابق
یک هزار و پانصد و نه میلادی بجانب قزاقان روی اورد در ان اوان اگرچه خانیت طایفه قزاق
با برندوق بود ولی رتق و فتق امور فرمانروایی را کاظم خان مینمود و قوت و قدرت وی
رفته رفته بجائی رسید که شاهی بیک خان نمیتوانست با وی برابری کند خلاصه کرا واسطه زمستان
از سال شاهی بیک که پیوسته مشغول تاخت و تاراج بود عزیمت بجانب قزاق کرد ولی
قشون وی اغلب خسته و مانده شده بودند لهذا شاهی بیک خان با اردوی خود در محل کوک
کاشانه توقف نموده دسته از سپاهیان را که اسب و سایر مایحتاج سفرشان اماده
تر از دسته جات دیگر بود پیشاپیش روانه نمود ایشان با معدودی از قزاقان تلاقی کرده
انها را دستگیر و اسیر مینمایند مقارن این اوقات بوبن پیر حسن یکی از امرای
کاظم خان از حرکت شاهی بیک خان مطلع گردیده با اجزا و توابع خود بجانب دسته
سپاه مزبور عزیمت مینماید و چنان شهرت میدهد که کاظم خان شخصا با تمام اردوی خود
بدانصوب نهضت نموده دسته سپاهیان که در ان حین مشغول تدارک اذوقه و علوفه اسبان
خود بودند از این خبر مضطرب و پریشان گردیده بوبن پیر حسن را کاظم خان تصور کردند
و احمال و اثقال گذارده با سراسیمگی تمام باردوی شاهی بیک خان فراری شدند مشار الیه
بموجب مشاهده این احوال فرمان داد کوس رحلت بنوازند و بجانب سمرقند فرار نمایند شیرازه
انتظام اردوی شاهی بیک در این موقع از هم گسیخته هر یک از دسته جات بطور غیر منظم روی
بهزیمت نهادند و منتهی تا اواخر زمستان خود را بسمرقند رسانیدند شاهی بیک خان از

انجا

۱۴۱

انجا بخراسان رفته ایام بهار را در انجا گذرانید و اوایل تیرماه قشونی فراهم اورده بجانب
هزاره حرکت داد و از قرار معلوم طایفه مزبوره قبل از وقت از این عزیمت اگاهی یافته دسته
دسته بکوهستان اطراف فراری و پنهان شده بودند چنانچه احدی از ایشان گرفتار نگردید
بواسطه صعوبت طرق و مسالک کوهستان هزاره اردوی شاهی بیک که عده ان زیاد معتنابه
بود در عبور نمودن از معابر یکه در ان واحد بیش از یک سوار نمیتواند گذر کند و در بعضی از نقاط
رود هلمند که شروب نمودن مواشی از ان زیاد صعوبت دارد گرفتار اشکالات سخت گردیدند
و چندین روز متوالی اب اشامیدنی بدیشان نرسیده بسیاری از مواشی انها تلف گردید
و بیرا زصد مالی چند جانی از این مخمصه بدر برده با حالت زار رهسپار خراسان شدند چون
موسم زمستان در پیش بود و اردوی مزبور در دو نوبت مغلوب و منکوب شده بودند
شاهی بیک خان افراد سپاهیان را مرخصی عام داد و هر یک از انها از اقطار ترکستان تا اقصی بلاد
عراق و کرمان بوطن خود رفتند در این موقع خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی بطرف خراسان
حرکت مینماید شاهی بیک چون تمام سپاهیان متفرق گردیده بودند مناسب ندانست
در هرات توقف نماید و فورا فرامین و پیامها با امرا و سرکردگان فرستاد که همگی
در مرو حاضر شوند و خود نیز بدان سوی حرکت نمود ولی هنگام ورود معلوم شد اردوی
شاه اسمعیل بمسافت اندکی نزدیک مرو رسیده است

معروف بهیرمند

فصل بیست و یکم
ابتدای مخاصمات فیمابین شاهی بیک خان و شاه اسمعیل صفوی و کشته شدن شاهی بیک بدست وی

در اوایل این دفتر در موقع ذکر احوال سلطنتهای معاصر خود اشاره نمودیم که در سال نهصد
و پنج هجری شاه اسمعیل صفوی استقلال تامه در مملکت عراق پیدا نموده شریعت کامله مطهره
بواسطه اقدامات وی در ان ممالک منسوخ و برطرف گردید چنانچه ابتدای دفتر کتاب این شرح بذکر رفته است

دیرانداز رد همینکه سرحد قلمرو شاهی بیک خان بدامنهٔ ملک عراق رسید اوزبکان در ولایت
مجاوره که بنای تاخت وتاز نهادند بنابراین شاه اسمعیل رسولی باتحف وهدایا نزد شاهی بیک خان
روانه داشت ومکتوبی بدین مضمون بوی نگاشت که تاکنون در آئینهٔ خاطر هیچکدام از ما غبار
ملال وکدورتی نقش نبسته وافق دوستی مودت واتحاد بغمام خصومت وعناد تیره ومکدر نگردیده
خوبست شما از طریق ودعنا بپدرانه خود انحراف نورزیده واینجانب نیز کما کان رشتهٔ مودت والفت
فرزندی محکم واستوار باشم درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
چون رسول شاه اسمعیل این مکتوب بنظر شاهی بیک خان رسانید مشارالیه در جواب وی نگاشت
که خوبست هرکس شان وشغل پدر خویش بداند وبدان پیروی نماید زیرا اگر پیروی مادر خویش کند
رو برشتی وقهقرا خواهد بود هنگامیکه **اوزون حسن** دختر خویش را بتزویج پدر شما داد در
حقیقت پا بخود را از دایرهٔ سلطنت بیرون نهاد بلی شما خود را شاید که از طرف مادر خود دعوی سلطنت
نمائید اگر مانند پسر که سلطان بن سلطانم در صفحهٔ روزگار نبودم پسر را زیبا شاید که مقام پدر
گیرند ودختران طریقهٔ مادر خویش بپویند خلاصه شاهی بیک خان این مکتوب را برسول شاه اسمعیل
سپرده وعلاوه عصا وکشکولی بمصاحبت وی فرستاده پیغام داد که اگر کار وکسب پدر خویش
فراموش کرده این دو چیز بخاطر آورد وهرگاه پای بر تخت سلطنت نهاد این دو چیز از خاطرات خویش بینداز
این بگفت ورسول را بجانب عراق عجم رخصت داده خود وی چنانچه هم اکنون ذکر نمودیم بهرات
هزاره کرد از طرف دیگر ایلچی مزبور نزد شاه اسمعیل رسیده ماجرا بعرض رسانید شاه
اسمعیل جواب گفت که هرگاه پسران بالضروره پیروی شغل ومقام پدران خود مینمودند ما
چون تماما اولاد آدمیم میبایست همگی نبوت توانیم کرد واگر سلطنت بوراثت باقی میماند چگونه از
پیشدادیان بکیانی میرسید واز کجا چنگیز خان صاحب تاج وتخت میگردید پدر دوک وچرخی برای
شاهی بیک فرستاده پیغام داد که چنانچه خود گوئی هرکس پای بر سریر سلطنت میگذارد باید
ملاحظه خاطر خود نماید من نیز معرفه وابنک که همت بر میان بسته در میدان مخاطره حاضر

حاضر میشوم که در عرصهٔ کارزار اثبات دعاوی خویش خواهیم نمود وهرگاه میل بنبرد نداری ناچار
که فرستادم در گوشهٔ نشستن خود را مشغول کن
شاهی بیک خان در اینموقع تمام سپاهیان خویش را مرخص نموده وتا سرکردگان بود که از اطراف
وجوانب قلعهٔ قشون کشید خبر رسید که اردوی شاه اسمعیل در حوالی مرو خیمه برافراشته است
چهار روز بیشتر طول نکشید که افراد سپاهیان شاهی بیک خان در مرو جمع آوری شده عده
آنها بالغ بر بیست هزار نفر گردید پس از این چند روز شاه اسمعیل از میان زنبل وماهور که
جمله کاه خود بود بیرون آمده باراضی منسطحه عقب رفت درینه باتان وقراولان اردوی شاهی بیک
ملتفت این حرکت شده فورا اینرا که از خود جرئت دادند وعموم اوزبکان چنان گمان کردند که شاهی
بیک از مقابله با خصم فتح عزیمت نموده ودر صدد معاودت میباشد در همان روز که ایام ماه
رمضان نهصد وشانزده هجری مطابق یک هزار وپانصد وده میلادی بود شاهی بیک خان
با بیست هزار قشون عزم حمله اردوی شاه اسمعیل نموده بعضی از نامحازدی باری مانند
امیر قنبر وامیر ودای بعرض رسانیدند که بهتر آنست امروز نیز مجادله را تا آخر انداز
زیرا از قرار معلوم عبیدالله سلطان وتیمور سلطان با بیست هزار قشون بفاصله یک فرسنگ
رسیده اند هرگاه قدری تامل فرمائید ایشان نیز عنقریب بما ملحق خواهند گردید اوقات معلوم
است اگر دشمن خیال محاربه داشته باشد با این سپاه واستعداد کامل بنهایت سهولت
وی را مغلوب ومنکوب خواهیم ساخت وهرگاه بنای فرار گذارند عبیدالله سلطان وتیمور سلطان
وچند نفر از امرای دیگر با دستهٔ کافی از قشون شاه اسمعیل را تا مرکز عراق تعاقب نموده وجود
اعلیحضرت شهریاری با تمام اردو بوقار ومتانت مرحله بمرحله از عقب ایشان روان میشوند
وعبیدالله سلطان وتیمور سلطان در اینضمن بطوری شاه اسمعیل را پریشان ومتواری
میکردانند که هیچوجه یارای اقامت در عراق ومقاومت باشما را نخواهد داشت شاهی بیک
خان در جواب ایشان فرمود که مطالب شما تمام صحیح واز روی عقل ورای سلیم است ولی

محاربه با شاه اسمعیل را من محاربه مذهبی تصور مینمایم و بطور حتم میتوانم بگویم که در این محاربه
غنیمت فراوان بدست قشون ما خواهد افتاد این بفرموده و اسب خواست حکم کرد که
قشون داد چون از تلال گذر کردند اردوی شاه اسمعیل را مشاهده نمودند که در دامنه بیابانی
وسیعی وسط دحل اقامت افکنده و عده انها تخمینا قریب چهل هزار بنظر امد تا قشون شاهی
بیك در تهیه صف ارائی بودند افواج ترکمان شاه اسمعیل برانها حمله اورده در همان
وهله تزلزل سخت بر صفوف لشکر شاهی بیك راه یافت دسته دسته بنای فرار گذاردند
لشکر شاهی بیك خان با تمام امرا و سرکردکان اردو پای ثبات و مقاومت فشردند تا انکه تمامی ایشان
فردا فرد بقتل رسیدند در حقیقت نظر چنین واقعه یعنی فرار سپاهی و کشته شدن تمامی
سرکردکان تا انروز در هیچ تاریخ دیده نشده بود فراریان بقلعه مرو رسیده هر یك از انها
که فرصتی بچنك اوردند عیال و اطفال خویش را برداشته بنقطه پراکنده گردیدند و انها که
چنین فرصتی برایشان دست نداد متعلقان را غایبانه وداع گفته جان خویشتن را از مهلکه بیرون
بردند باید دانست که شاهی بیك خان بسیاری از مغولان را محض انکه بیاد زمانه که ان خوانین
مغولستان تملق نکردند در صفحات خراسان اقامت داده بود و اینك چون فراریان او زبك بکنار
رود اموییه رسیدند مغولان بواسطه کینه دیرینه که بر سر ایشان ریخته مسئی انها را بردند و
بیست هزار از همان مغولان در این موقع بطرف قندوز رفتند از طرف دیگر عبید الله
سلطان و تیمور سلطان که در مرو وارد و زده بودند چون خبر این شکست عظیم بدیشان
رسید فورا بمرو رفته حرم شاهی بیك خان و عیال و اطفال بسیاری از امرا و سرکردکان
مقتول را برداشته شبانه فرار کردند سپاهیان شاه اسمعیل مخصوصا افواج ترکمان
روز بعد وارد قلعه مرو شده از اناث و ذکور هر چه بدستشان افتاد اسیر و مقتول نمودند
پس از ان شاه اسمعیل عزیمت هرات نموده امر نمود که تمام اکابر و اعاظم شهر در
مسجد ملکان جمع شوند تا در انجا خطبه که شامل لعن و طعن خلفای ثلاثه باشد قرائت

شود

شود چون نوبت قرائت بحافظ الدین که یکی از وعاظ و خطیبهای معروف بود رسید مشار
الیه بر منبر رفته پس از ذکری از توحید و حمد و سپاس عنوان کرد که چندین سال است خطبه
بنا بر رسم اهل سنت خوانده ام و چون ایام عمر من تقریبا باخر رسید و چندان امیدی بزندگانی
بعد ندارم لهذا از طریق صواب منحرف نخواهم شد و بدست خویش باقی عمر را ضایع نخواهم
نمود این بگفت و زبان به مدح خلفا گشود که ناگاه طایفه قزلباشیه کریبان وی کرفته کشان کشان
زیر پای خود لکد کوب و قطعه قطعه اش نمودند فردای بعد شیخ الاسلام خراسان را که سابقا
نام وی ذکر شد و از اعاظم دیار و معتمدین بلاد بشمار میرفت حسب الامر شاه اسمعیل احضار
کردند شاه اسمعیل بدو گفت حیف است از شما که با این فضل و کمال راه خطا پیش گرفته بر
هزار اینست که در حضور من خلفا را لعن کرده مذهب تشیع قبول نمائی شیخ جواب گفت خود
شما که هنوز جوانید و چیزی از علوم دینیه نمیدانید خوب اینست علما و فضلائی که شما را با این طریقه
راهنمائی کرده اند حاضر فرمائید با ایشان دیگر صحبت و مباحثه نمائیم دلایل هر کدام استحکام
و متانتش بیشتر شد طرفین از قبولش ناگزیر باشیم شاه روی بعلمای خود کرده از ایشان جواب
خواست انها گفتند صحبت با اینگونه اشخاص فایده ندارد پس شاه اسمعیل مجددا شیخ را اصرار و
تاکید بلعن نمود مشار الیه اخر الامر متغیر گردیده چند کلمات ناسزا به شاه اسمعیل گفت
شاه چند قدمی عقب گذارده تیر و کمان از دست گرفته و تیری بجانب شیخ رها نمود که نقطه از
بدن او را پاره نمود شیخ دست خود را با خون الوده نمود بمحاسن سفید خویش کشید و گفت هزاران
شکر خدایرا که پس از هشتاد سال زندگانی با چشم خود دیدم که در تشیع بدم در راه پایداری و
استقامت بدین مبین با خون شهادت مطهر گردید پس تیری دیگر بسینه او وارد امده
و حسب الامر شاه اسمعیل او را بدار اویختند و پس از چند روز بدنش را با همان داری که
از پای قطع شده بود بیازار ملك کشیده سوختند خلاصه مادامیکه شاه اسمعیل در خراسان
توقف داشت هر روز امثال اینگونه وقایع روی میداد مترجم گوید قضیه قتل شاهی بیك را

میرزا حیدر مفصلاً بیان نموده از قراریکه در بعضی تواریخ نوشته‌اند مشار الیه با پانصد نفر
از امرا و سرکردگان خود پس از آنکه در محل غجدوان با سپاهیان شاه اسمعیل اردوی وی را
هزیمت دادند تاب مقاومت نیاورده بمحوطه که در محل گوسفند و رمه بود میگریزد سپاه
شاه اسمعیل از عقب داخل محوطه میشوند شاهی بیک و فراریان ناچار از دیوار طرف مقابل که
قدری کوتاه‌تر بود اسبان خود را جهانیده در آنسوی جدار نهری آب جاری بود که اسب
شاهی بیک و خود وی در آن فرو رفته سایر فراریان بر سر وی ریختند مشار الیه و چند نفر
دیگر بواسطه خفه و لگدکوب شدند سپاه شاه اسمعیل بعد سرهای آنها را
جدا ساخته نزد او بردند

فصل بیست و دوم

خبر یافتن بابر پادشاه از قتل شاهی بیک خان و حرکت وی از کابل بقندوز

در اوایل رمضان نهصد و شانزده هجری مطابق یک هزار و پانصد و ده میلادی رسولی از
طرف میرزا خان آمده مکتوبی برای شاهنشاه آورد بدین مضمون که شاه اسمعیل با قشونی گران
از عراق آمده و شاهی بیک را در حوالی مرو شکستی سخت داده اگرچه بر واهی شهرت دارد که خود
شاهی بیک نیز بقتل رسیده ولی بطور تحقیق معلوم نیست خلاصه تمام اوزبکان از رود آمویه
گذر کرده بجانب قندوز که امیر ویس دوغلت نیز در آنجا توقف دارد فرار نموده‌اند
و نیز با بیست هزار از مغولان در مرو از اردوی اوزبک جدا شده بر قندوز رفته‌اند بجانب
بموجب وصول اطلاعات عزیز بوده بدانصوب روانه گردیدیم هرگاه صلاح دانید خود را معجلاً
بقندوز رسانید امید است با کوششهای لازمه ملک موروثی خود را مجدداً بچنگ آورید
حضرت شاهنشاهی بمجرد استماع این خبر با وجود آنکه بحبوحه زمستان در پیش و طرق و شوارع مسدود
بود فوراً حرکت نموده از راه آبدره رهسپار قندوز گردید عید صیام را که مطابق دوم ماه

۱۴۴ جنوری یک هزار و پانصد و یازده میلادی بود در ناحیه دامیان بسر برده و در اوایل
شوال وارد قندوز شد میرزا خان با تمام مغولانی که تازه در آن شهر آمده بودند شاهنشاه را
با احترامات لازمه استقبال و پذیرائی کردند شاهنشاه چند روزی برای رفع خستگی سفر در
آنجا توقف فرموده پس از آن بجانب حصار که حمزه سلطان و مهدی سلطان اوزبک در آنجا
فرمانروائی داشتند عزیمت نمود فصل زمستان تقریباً باخر رسیده بود که شاهنشاه با قشون
خود از کنار تنگ ازام (تن شعبه) از رود آمویه گذر کردند چون این خبر بگوش حمزه سلطان رسید
از حصار بجانب وخش رفت و شاهنشاه راه دشت قولان که از جبال مشهور ختلان است
پیش گرفت در آنجا معلوم شد که حمزه سلطان به وخش رفته پس شاهنشاه بجبال شیپون اردوی
او بدانسوی شتافت ولی هنگام ورود احدی را در آنجا نیافته همینکه بعضی از رعایای
عاصی بدو اطلاع داده‌اند که دو روز گذشته هنگام ظهر بحمزه سلطان خبر رسید که بابر شاه در دشت
قولان اردو زده بمجرد شنیدن این خبر قشون خود را حرکت داد که بر اردوی بابر شاه حمله‌ور گردد
شاهنشاه چون این خبر بشنید دانست که حمزه سلطان از جاده دیگر بدانجا رفته و بدین سبب با
یکدیگر تلاقی ننموده‌اند بنابراین از همان جاده که حمزه سلطان اختیار کرده بود مجدداً بمقام
دو روز گذشته معاودت نمود و در اواسط روز بدانجا رسید معلوم شد حمزه سلطان هنگام
طلوع آفتاب بدان محل آمده و چون کسی را در آنجا نیافته در پی اردوی دشمن حرکت کرده است
چون واقعه غریب پیش آمد طرفین از قوای یکدیگر قدری اندیشناک گردیده از مقابله فسخ عزیمت
کردند شاهنشاه بقندوز مراجعت و حمزه سلطان بحصار فرار کرد هنگام ورود شاهنشاه ایلچی
از طرف شاه اسمعیل آمده اظهار مودت و اتحاد وی را ابلاغ نمود و در این اثنا خانزاده بیگم خواهر
شاهنشاه که از خراسان بتوسط شاه اسمعیل روانه گردیده بود بقندوز رسید سابقاً بیان
نمودیم که هنگام محاصره سمرقند شاهی بیک خان خانزاده بیگم را باجبار از شاهنشاه
طلب نمود و بتزویج خویش درآورد از وی پسری بظهور رسید خرم شاه سلطان و از شاهی بیک

خانزاده اند که از این مزاوجت سوء ظنی حاصل کرده باخود اندیشید که مبادا خان زاده بتحریک
برادر خود در صدد قتل من برآید باین خیال بعد ربی قوت گرفت که مشار الیها را طلاق گفت و
بزنی سید هادی داد و که از اشخاص محترم سید عطائی بود که در میان تمام امرا و سرکردگان
اوزبک شان و جلالی فوق العاده داشت (ذکر طایفه سید عطائی در اواخر فصل میشود)
القصه سید هادی در جنگ مرو حضور داشت پس از قتل او خان زاده بیکم و پسرش اسیر گردانیده
میشود همینکه شاه اسمعیل از اصل و نسب زاده بیکم مطلع میشود فوراً او را با تحف و هدایای
چند بمصاحبت یک نفر سفیر امین نزد شاهنشاه روانه میدارد شاهنشاه از ملاقات وی مسرور
و شادمان گردیده میرزا خان را با مقداری زیاده ده پیرو پیشکش و پیامهای اطاعت و دوستی
امیز نزد شاه اسمعیل فرستاد و طلب معاونت نمود وی مینماید شاه اسمعیل پذیرائی شایان از میرزا
خان میکند و او را با مواعید لازمه معاودت میدهد که درین حیص و بیص رسولی از طرف عموی
من رسیده خبر داد که مشار الیه ولایت فرغانه را از تحت تصرف اوزبکان خارج ساخته
و باین وسیله فتح ماوراء النهر را بسهولت میتوان فراهم آورد
مترجم گوید در باب سلسله سید عطائی از قرار معلوم در میان اهل سنت از منصفات و اولاد
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها و اولاد عثمان خلیفه را بعضی از دختران حضرت
رسالت پناه عموماً بنام سید میخوانند و اولاد شیخ را بنام خواجه مینامیدند اما خواجه ها
دو فرقه بودند خواجه های سید عطائی که صاحب شجره نامه و اسناد صحیح نسبی بودند و دیگر خواجه
جویباری که بدون سند دعوی نسب میکردند انتهی

فصل بیست و سوم

اجمال سرگذشت سید محمد میرزا عم نگارنده و تفصیل فتح ولایت فرغانه

هنگام ویرانی تاشکند عموی من سید محمد میرزا در خدمت سلطان محمود خان در آن

ویرانی تاشکند کنایه از غلبه شاهی بیک است

شهر

۱۴۷

شهر توقف داشت هنگامیکه خان معزی الیه عزیمت حمله اندیجان را نمود ابتدا محل غازان و مضافات
انرا متصرف گردید بعموی من سپرد از انجا روی به اخسی نهاده چنانچه سابقاً ذکر شد مابین او
و شاهی بیک جنگ سختی روی داده و غلبه با شاهی بیک شد چون این خبر بعموی من رسید فوراً
از غازان حرکت نموده با سایر فراریان روی بمغولستان نهاد سلطان محمود خان نیز پس از فرار
خود بدان سامان رفته و تا موقع فوت سلطان احمد خان عموی من در خدمت او بود روزی
پس از این واقعه سلطان محمود خان بعموی من گفت بعد از انتزاع اقسو و مغولستان حالت
رغبت شویان تاشکند از سلاطین مغولستان بهتر است عموی من کنایةً در جواب گفت معلوم
اگر شخص در انجا اختیار رغبت شوئی داشته باشد شایسته بدین مقام ندارد خان از این کلمات
کنایه امیز رنجیده و دلخور گردید و اراذل و فرومایگانی که در ملازمت وی بودند
این نکته را دستاویز خود قرار داده روز بروز در رنجش و ملالت خاطر خان افزودند ساختند
و در غیبت عموی من نمامی بسیار نمودند تا انکه رشته مودت و اتحاد بالمره مابین ایشان از هم
گسیخت و عاقبت سلطان محمود خان گفت که چون سید محمد میرزا منسوب بمن است و خلاف
فاحشی هم نسبت بمن ننموده هیچ بندی را و را از خود پیش رانده نزد منصور خان به طورفان میفرستم
عموی من بدین لحاظ بجانب طورفان حرکت کرد و سلطان محمود خان نیز بسوی مغولستان رفت
هنگام ورود به اقسو عموی من با بعضی از باز ماندگان امراء سلطان احمد خان که در ان ولایت
توقف داشتند ملاقات کرده بخلاصه در موقعیکه سلطان محمود خان نزد برادر خود باقسو
رفت پسر او سلطان محمد سلطان و امیر احمد ابنادچی بجای وی در مغولستان حکمرانی مینمودند
وضمناً کسی نزد عموی من فرستاده او را نزد خویش طلبیدند و مدتی رشته الفت و اتحاد مابین ایشان
برقرار بود تا انکه در این اثنا چند نفر فدائی بلباس ملازمین شبانه بر سر امیر احمد ریخته و ویرا
بقتل رسانیدند پس از این واقعه کلیه رتق و فتق امور در فرمانروائی سلطان محمد سلطان
بر عهده عموی من مقرر گردید ولی چون اغلب امرا و سرکردگان و مردمان صاحب رای با تجربت

در ان اوقات نزد پدر من بودند عمویم نمیتوانست با دست تنها امور مزبور را بنحو دلخواه انجام دهد علی الخصوص وقتیکه سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان با طایفهٔ قرقیز همدست گردیده تاخت و تازهای بر مغولستان مینمودند بطوریکه اخر الامر عمویم ناچار و مستاصل گردیده بولایت یاتی کند که محل توقف سلطان محمود خان بود فرار نموده فرومایگان و اراذل سابق الذکر با زبانهای حیله و اسباب چینی گذارده عمویم را دستگیر و تحت الحفظ نزد جانی بیک خان اوزبک فرستادند مشار الیه در ان اوقات در اندیجان اقامت داشت و بر خلاف مغرضین نسبت بعمویم ملاطفت کرده و ابدا اسیب و ازاری بوی نرسانید مشار الیه تا هنگام غلبهٔ شاه اسمعیل در خدمت جانی بیک خان باقیماند در انجا بعد یعنی پس از زمستانی که قتل شاهی بیک در ان روی داد تمام سلاطین و امرای ازبک در سمرقند جمع شده جانی بیک خان نیز باتفاق عمویم بدانجا رفت در ان اجلاس رای عموم ازبکان بر این شد که تمام مغولانی را که در ماوراء النهر اقامت دارند بقتل رسانند ولی جانی بیک تنها بدین مسئله راضی نمیشد و هم در ان اوقات عمویم را با همراهان او اجازت داد که باندیجان رفته بخانوادهای خویش ملحق گردند عمویم چون یقین داشت که برای جانی بیک خان عنقریب تغییر رای دست میدهد در حرکت خود شتابی تمام نمود و در حقیقت بموجب پیش بینی و مال اندیشی او اندکی نگذشت که شاهی بیک خان از رهائی دادن عمویم و سایر مغولان پشیمان شد چند نفر سوار در عقب ایشان روانه نمود که هر یک از انها را در راه ببینند بقتل رسانند ولی عمویم چنانکه گفتم شتاب نموده و خود را باندیجان رسانیده بود پس از ورود بدانجا با مغولان و اهالی انجا متفق گردیده طغیان نمودند و فرغانه را از دست ازبکان بگرفتند و بمجرد وقوع این امر رسولی از راه قراتکین نزد شاهنشاه روانه ساختند ماجرا بعرض رسانید و استدعای معاونت از وی کرد

فصل بیست و چهارم

۱۴۷

خبر یافتن بابر شاه از فتح اندیجان و فرستادن سلطان سعید خان را بدان صوب

قبل از انکه خبر کامیابی عموی من بسمع بابر شاه رسد و هنگامیکه حضرت مشار الیه در قندز توقف داشتند و سلطان سعید خان و این نگارنده نیز در خدمت وی بودیم جماعتی از امرا و بزرگان مغول وکالذو بنمایند که طایفهٔ خود محرمانه سلطان سعید خان را ملاقات نموده گفتند هرگاه رخصت و اجازت دهی کار بابر شاه را باتمام رسانیده شما را بسلطنت اختیار خواهیم نمود

اسامی سرکردگان مزبور از اینقرار بود میر شیرم میر مزید کل نظر میرزا امیر ایوب میر محمد یادکار میرزا قرا سلطان علی میرزا میر غوری برلاس امیر دایم علی میرزا محمد میر بیک محمد میر قنبر شاه نظر میرزا قتلوق میراق میرزا و غیره

در ان اوقات قریب بیست هزار مغول در قندز مکمل و مسلح حاضر بودند ولی از جغتاییان یعنی توابع شخصی بابر شاه جمعا پنج هزار نفر بیش نبود اما سلطان سعید خان از قبول اظهارات ایشان تحاشی ورزیده گفت اینوقتیکه طوفان موجهای خون ریزی شاهی بیک خان خانمان خوانین مغول را بر باد داد من با کمال اضطرار و نا امیدی دربار بابر شاه را ملجا و پناه خود ساخته از امواج این مخاطرات عظیمه اسایش یافتم ایا سزاوار است که حقوق انصاف و انسانیت او را اینک که مختصر استقلالی برایم دست داده یکمرتبه بر طاق نسیان گذارم و نسبت بان محافظ و پناه دهندهٔ خود طریق خلاف ورزم پس بتوسط امیر کاظم قوچین پیام بشاهنشاه فرستاد که بحمد خدا اساس سلطنت و فرمانروائی اعلیحضرت شما این اوقات کمال متانت را پیدا نموده بخت فرخنده و اقبال سربلند روی بدین تخت و تاج اورده ولی امرای مغول را بعضی وساوس شیطانی در خاطر راه یافته لهذا مصلحت نیست که بیش از این نزد شما اقامت داشته باشم

هر گاه آن اعلیحضرت صلاح دانند مرا بمحلی روانه نمایند تا آنکه رشته مودت و اتحاد که
کان غایبانه محکم و برقرار بماند مقارن همین اوقات بود که خبر فتح اندیجان بتوسط عموم رسید
و بابرشاه مناسب چنان دید که سلطان سعید خان را با تمام مغولانیکه بملازمت وی راغب
و مایل بودند بدان ملک روانه فرماید

فصل بیست و پنجم
جلوس بابرشاه بسریر سلطنت ما وراء النهر

پس از عزیمت سلطان سعید خان بطرف اندیجان میرزا خان که بسفارت نزد شاه اسمعیل رفته
بود با قشون امدادیکه شاه اسمعیل فرستاده بود بقندوز مراجعت نمود و قوای حربیه شاهنشاه
بدینوسیله افزونی کامل یافت و بلا تامل بجانب ولایت حصار که قلمرو اوزبکان بود در حرکت
امد اوزبکان نیز با استماع این خبر قشون خویش جمع اوری کرده در تحت سرکردگی حمزه سلطان و
مهدی سلطان و تیمور سلطان و بعضی دیگر از امرای بزرگ در قصد مقاومت و جلوگیری
شاهنشاه برامدند قوچوم خان که قائم مقام شاهی بیک خان شده بود با سیونجک سلطان
و جانی بیک سلطان و عبد الله سلطان وغیره در قرشی که سابقا معروف به نخشب
بود اردو زده بودند چون شاهنشاه نزدیکی پل سنگین رسید اوزبکان نیز با حمزه سلطان
امده در طرف دیگر خیمه برافراشتند قریب یک ماه دو اردوی مزبور در مقابل یکدیگر اقامت
داشتند اخر الامر معلوم شد که قوای اوزبکان از حیثیت عده بیشتر و سرکردگانش کاردیده
تر از قشون بابر میباشند و اوزبکان رفته رفته بر خود حتم و یقین نمودند که شاهنشاه قوه
جلوگیری انها را نخواهد داشت پس از پایین پل سنگین برودخانه زده بشنا خود را بطرف دیگر
رود رسانیدند حوالی بعد از ظهر بود که این خبر بگوش بابر رسیده فورا اردوی خود را به
شکست و بطرف اب دره که در کوهستان واقع و محلی مستحکم است حرکت نمود فردای
بعد مقارن همان اوقات بمحل معهود رسید که رحل اقامت افکندند در اواسط شب خبر رسید

ک

147

که اوزبکان با تمامی قشون خود در حرکت اند سردار از شاهنشاه این خبر را فورا در تمام اردو
انتشار داده سپاهیان تا طلوع افتاب بتهیه و اماده ساختن سلاح و مهمات حرب مشغول
بودند در حوالی طلوع افتاب قراولان دیده بانان نزدیک شدن انها را اطلاع داده شاهنشاه
سواره بالای تپه رفت و اطراف خود را ملاحظه نموده معلوم داشت که در جانب یسار این تپه
تلی دیگر واقع است و مابین این دو دره عمیقی است که بیش از یک معبر ندارد از طرف دیگر اوزبکان
همینکه نزدیک رسیدند صعود از تل اول را دشوار دانسته حمزه سلطان با ده هزار قشون و بعضی
از سرکردگان خود را از صفوف خارج ساخته بجانب تل دویم روانه شدند بابرشاه که تمام این
حرکات را مشاهده مینمود فورا میرزا خان را با جماعتی از مبارزین کار آزموده بجلوگیری حمزه
سلطان نامزد فرمود در اینموقع باید بیان نمایم که چون پدرم از میان رفت شصت نفر از اجزا و سپاهیان
مغول که شرکا بعد قتل خانواده ما خدمت کرده بودند حسب الامر شاهی بیک خان در خراسان
اقامت گزیدند و پس از قتل وی باتفاق سایر مغولان از اردوی اوزبک جدا شده بقندوز امدند
سرکردگان انها را بابرشاه در همراهی و ملازمت خود داشت و ما بقی در اینموقع اطراف من بودند
شاهنشاه نظرش بر انها افتاده پرسید شما کیستید عرض کردند از اجزا و توابع میرزا حیدر بعد
امر فرمود که سن شما هنوز مقتضی ان نیست که در محاربه بدین صعوبت پیش قدمی نمایید خوبست
باتفاق مولانا محمد و چند نفر دیگر خود را بپوشید در پهلوی من نگاهداری و ما بقی این سپاهیان
و اتباع خود را بکمک میرزا خان فرستید هنگامیکه اجزا و سپاهیان مزبور نزد میرزا خان رسیدند
دیدند اوزبکان بر قشون میرزا البه یورش اورده و نزدیک است بر خود او فایق ایند سرکرده
این دسته سپاه جان احمد اتاقا بود که بموجب مشاهده این حال بر اوزبکان حمله اورده و بواسطه
جوشش و هیجان وی مقدمه قشون میرزا خان که بحال تزلزل و فرار بودند غیرت امده بطرف دشمن
برگشتند و انها را راندند در میان این گیر و دار یکی از ملازمین من نفری از اوزبکان را دستگیر نموده
نزد شاهنشاه اورد شاهنشاه این را بفال نیک گرفته فرمود نام میرزا حیدر را اول غنیمت

باید نقش نمود خلاصه محاربه تا هنگام شام بطول انجامید و جانب یسار قشون ما یعنی دسته میرزا کنا
علی الاتصال مشغول حمله و دفاع بودند اما بسمت یمین یعنی جانب شاهنشاهی نایره جدال چندان
اشتعال نداشت بطوریکه بسیاری از سرکردگان در طرف عصر از شاهنشاه رخصت گرفته
بخیمهای خود رفتند سپاهیان اوزبک هنگام شام چون در محلی که اقامت داشتند بواسطه
بعد از آب ممکن نبود شب را ارد و زنند رفته رفته روی بمعاودت نهادند و از این طرف سربازان
تا دامنه تلال را گرفته انها را تعاقب کردند و طرف دیگر دشمن که با میرزا خان مشغول محاربه بودند
چون میمنه خود را فراری دیدند انها نیز روی بهزیمت نهادند و حمزه سلطان که در مرکز بود بواسطه
پشت دادن جناحین اقامت نتوانست نمود و در موقع نماز شام بود که حمزه سلطان و مهدی
سلطان و جمال سلطان بتوسط قشون مظفر مادست گیر گردیده انها را بحضور شاهنشاه
اوردند و همان معامله که شاهی بیک خان با خوانین معمول نموده بود با ایشان مجری و معمول
گردید دسته از سپاهیان ما افراد یان اوزبک را از این شام تا شام فردای بعد تعاقب نموده
از دربند اهنین که سابقا با یاه مذکور شد و در منتها الیه سرحد واقع است خارج
نمودند پس از ان تمام سپاهیان در حصار جمع شدند دسته قشون مجددا از طرف شاه اسمعیل
بمعاونت ما رسید و با نضمام دسته جاتی که از قبایل و قراء اطراف رسیده بودند اردوی
موجود ما بالغ بر شصت هزار نفر گردید پس از ان اردوی مزبور از حصار بجانب قرشی حرکت
نمود بسیاری از امراء و سرکردگان اوزبک این اوقات در سمرقند توقف داشتند ولی عبید الله
خان قبل از وقت بقرشی رفته در قلعه انجا متحصن شده بود چون شاهنشاه با اردو بدان
محل رسیدند تمامی سرکردگان و عقلای درباری عرض کردند که محاصره نمودن قلعه
قرشی هیچ ثمری ندارد بهتر انست که شاهنشاه عبید الله خان را بحال خود گذارده بجانب بخارا
عزیمت نماید زیرا که از قرار معلوم عبید الله خان بسیاری از قشون خود را از بخارا برای
استحکام این قلعه اورده و بخارا را خالی گذارده اگر ما بدانصوب رویم و مملکت مزبور را

۱۴۸

بتصرف در آوریم مادامیکه عبید الله خان در این قلعه ابدا نتیجه نخواهد داشت بموجب این رای
اردوی شاهنشاه حرکت نموده در مرحله اول خبر رسید که عبید الله خان بمجرد حرکت
اردو از قلعه بیرون آمده و از راه مخصوصی با شتاب تمام بجانب بخارا شتافته است شاهنشاه
محض اینکه او را فرجه و فرصت جمع اوری قشون نداده باشد در همان لحظه با جمعی از قشون
در عقب وی تاخت میکند و او زبکان را از بخارا به چول ترکستان فرار میدهد
امرای اوزبک که در سمرقند اقامت داشتند از این خبر وحشت اثر مضطرب و پریشان گردیده
بنقاط مختلفه ترکستان متفرق و پراکنده شدند شاهنشاه پس از ورود بخارا سپاهیان
شاه اسمعیل را که بمدد و معاونت وی آمده بودند پس از تحسین و تمجید فراوان و عطایای
زیاد مرخص فرموده و خود با اردوی مخصوص مظفر و منصور روی بسمرقند نهاد قاطبه مردم
ماوراء النهر از ورود مسعود وی فرخنده و شادمان گردیده و شهر سمرقند را با تجمل و احتشام
هر چه تمامتر آیین بسته و تزیین نمودند در اواسط ماه رجب هفصد و هفده هجری اعلیحضرت شاهنشاه
بشهر وارد شد عموم مردم بی اندازه شوق زیارت شاهنشاه را داشتند و منتظر بودند اینک
که سلطنت مستقله برای وی فراهم آمده سلک و لباس قزلباشی یعنی طریقه تشیع را که
یکوقتی در موقع ضرورت اختیار نموده بود بیکسو خواهد نهاد ولی چون قوای شاهنشاه
هنوز بکمال نرسید و تا یک اندازه در دفع جلوگیری اوزبکان محتاج بمعاونت شاه اسمعیل
بود لهذا نمیتوانست یکمرتبه ترک ایشان گوید و بمقتضای میل عموم مردم رفتار نماید از این جهة
عامه مردم را رفته رفته شوق و ذوق او لیشان نقصان پذیرفت

فصل بیست و ششم
ذکر عزیمت سلطان سعیدخان بجانب اندیجان و وقایعی که در انجا رخ داد

در فصل سابق تفصیل حرکت سلطان سعیدخان را بطرف اندیجان اجمالا اشاره نمودیم اغاظم

دفتر دوم

امرای مغول که وی را متابعت و همراهی نمودند از این قرار است
میر غوری برلاس میر دایم علی و برادرش احمد علی محمد قلی
میرزا محمد بیگ چیک و برادر او بیگ محمد از طایفه ذو غلات شاه
نظر میرزا علی و قتلق میراق از امرای قوچین کل نظر میرزا
جانکی میرزا و امیر قنبر و میر حیدر کوکلتاش برکی

هنگام ورود خان عموم با بعضی دیگر از امرای مغول که در استخلاص فرغانه همت گماشته بودند باستقبال آمده با تکریم و تواضع شایسته از وی پذیرائی کردند اما خوانین و امرای اوزبک که در سمرقند توقف داشتند بموجب آگاهی یافتن از وقایع مزبوره بعضی از ایشان از قبیل تیمور سلطان و مهدی سلطان و غیره که سابقاً نام برده‌ایم برای دفع و جلوگیری شاهنشاه در حصار اجتماع نموده عبید الله سلطان در قرشی متحصن شد و جانی بیگ سلطان و قوچوم خان و سیونج سلطان با قشون کافی عزیمت اندیجان نمودند که آنجا را مجدداً از تصرف سلطان سعید خان خارج سازند چون این خبر گوشزد خان گردید با وجود آنکه هیئات حرب در اندیجان بکلی ناقص بود فوراً سلطان علی میرزا و توبرچی نو یاغوث میرزا را برای استحکام قازان مامور فرمود اوزبکان ابتدا بدان قلعه رسیده بشدت بنای مجادله و محاصره نهادند و محصورین را بحالت استیصال انداختند سلطان سعید خان بمجرد استماع این خبر چند نفر از عیار که خود را با معدودی سپاه بدان صوب روانه داشته فرمود هر چند این عده قلیل نمی‌توانند با اوزبکان مقابل شوند ولی لامحاله ممکن است که بواسطه جنگ و گریز و یورشها بیگاه بر جناح اردوی اوزبک وارد میآورند ایشان را مشغول ساخته فرجه و فرصتی برای محصورین روی دهد و موجب تقویت انها گردد

از طرف دیگر تفصیل این وقایع بسمع میرزا ابابکر رسیده مشار الیه نیز در این اثنا که بعزم تسخیر و تصرف فرغانه از کاشغر حرکت نموده و تقریباً تمام ولایات بالای اندیجان را از قبیل اوزکند

ومادر

۱۹۰

و مادرو و اوش که در حقیقت از بهترین نقاط فرغانه بشمار میرفت هم اکنون بتصرف در آورده بود و برای محاصره اندیجان در تهیه بود که مهمات لازمه از قبیل منجنیق و نردبان و غیره فراهم آورد زیرا که مشار الیه چنان گمان میکرد قلعه آن شهر را تنها به یورش چهار هزار مرد جنگی نمی‌توان قبضه نمود فلهذا تهیه و تدارک اینگونه اسباب را قبل از وقت لازم میدانست خبر این اقدامات فوق العاده موجب تزلزل و وحشت خان و امرای وی گردید در این اثنا سرکردگان و سلاطین اوزبک که قلعه قازان را محاصره کرده بودند حملات سخت بران وارد آورده اطراف و جوانب قلعه را منهدم ساخته بودند چنانچه محصورین را هیچ جز امید مدافعه باقی نمانده تا آنکه روزی هنگامی که اوزبکان پیاده در یک ضلع قلعه مشغول یورش و تخریب بودند مغولان سواره از طرف دیگر بیرون آمده بنای فرار گذاردند قشون اوزبک چون از این واقعه واقف گشتند و تعاقب بی ثمر گردید لهذا داخل قلعه شده معدودی باز مانده سپاه مغول را با اهالی بومی آنجا بقتل رسانیدند فراریان در عرض راه باسرداران که از طرف خان بمعاونت ایشان فرستاده شده بود تلاقی نموده متفقاً روی باندیجان نهادند در نیم فرسنگی آن شهر اردوی میرزا ابابکر را مشاهده نمودند که با تمام لوازم و مهمات محاصره مکمل و مسلح برقرار گردیده و از فردای بعد بنای محاصره و مجادله دارند قشون مزبور شبانه وارد شهر شدند و صبح علی الطلوع سلطان سعید خان شخصاً سرکردگی سپاه را بر خود گرفته قدم از شهر بیرون نهاد از طرف دیگر میرزا ابابکر نیز صف آرائی لشکر نموده در محلی موسوم به شلوق تلاقی فریقین دست داده صدای غریو جنگ مانند رعد بلند شد اگر بخواهیم جزئیات این محاربه را تفصیل دهیم موجب اطناب خواهد بود همین قدر میگوئیم که نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم خان وزیدن گرفت صفوف دشمن که ابتدا مانند کوهی عظیم برپا و برقرار بود بیک مرتبه روی بتزلزل و پریشانی گذارد و شکستی فاحش بر آن افتاد دسته‌ای از قشون ابابکر مقتول و عده بیشماری اسیر و دستگیر گردیدند بقیة السیف با پریشانی تمام هزیمت نمودند تمام اسرا را در توروق میدان اندیجان حاضر نموده

حسب الامر خان ایلچی را گردن زدند تا آنکه عوض میر سید محمد میرزا دست استدعا و التماس
بدامان خان زده عرض نمود اگرچه بقانون انتقام کشتن ایشان نزد اعلیحضرت شما سزاوار است
لکن بشکرانه آنکه خداوند چنین فتح نمایان عطا فرموده و بملاحظه آنکه ملک کاشغر
عنقریب بوسیله همین فتح بدست شما می افتد خوب است از کشتن ایشان که اهالی کاشغرند
و رعیت آتیه شما خواهند بود درگذرید و انها را دارای خدمات تازه بنده عفو و بخشایش
فرمایند سلطان سعید خان استدعای او را اجابت فرموده بقیه اسرا که قریب سه هزار نفر
بودند از قتل معاف داشت

خبر این فتح نمایان فوراً گوشزد اوزبکان **قازان** گردید موجب تشویق پیش قدمی ایشان شد
متعاقب این امر بتفصیل شکست حمزه سلطان و قتل او بتوسط بابر شاه و نهضت شاهنشاهی
بجانب سمرقند در صفحات اندیجان و مجال اوزبکان شایع یافته رشته خیالات و مقاصد
انها در خصوص باز گرفتن اندیجان و جلوگیری از شاهنشاه یکمرتبه منقطع گردید القصه
پس از انجام این وقایع حضرت شاهنشاه در سمرقند و سلطان سعید خان در اندیجان با کمال تسلط
و استقلال بنای سلطنت و فرمانروائی گذاردند و شاه اسمعیل با قشون خود بجانب مملکت
عراق معاودت نمود

شاهنشاه حکومت کابل و غزنین را ببرادر کوچک خود سلطان ناصر میرزا واگذار فرمود
اوزبکان از اطراف بترکستان رفته در آنجا جمع شدند بقیه وقایع در فصول بعد ذکر خواهد شد
چون ماجرای کار خان و میرزا ابابکر بدینجا انجامید بی مناسبت نیست که تتمه از تاریخ میرزا
ابابکر را برشته بیان آوریم

فصل بیست و هفتم

ذکر اجمالی از احوال میرزا ابابکر

امیر سید علی جد سیم من که تاریخ احوالش در دفتر اول ذکر شد دو پسر داشت **سانز میرزا**

۱۵۰

که مادر وی از سلسله امرای **چراس** و محمد حیدر میرزا جد نگارنده که مادرش از عمات سلطان
یونس خان بود پس از فوت امیر سید علی علی رسم مغول پسر ارشد او یعنی سانز میرزا صاحب
تخت و تاج موروثی گردید پس از هفت سال فرمانروائی بسرای باقی شتافته از وی دو پسر ماند
میرزا ابابکر و عمر میرزا مادر ایشان را بنا بر رسم ینکه لیق مغول محمد حیدر میرزا برادر خویش داد و
و از این زوجه بیوه محمد حیدر میرزا دو پسر پیدا کرد یعنی محمد حسین پدرم و سید محمد میرزا
عمویم پس از رحلت سانز میرزا فرمانروائی کاشغر و مضافات بر عهده محمد حیدر میرزا
مقرر گردید محمد حیدر میرزا مدتی بعدل و داد و انتظام تمام سلطنت نموده میرزا ابابکر
در تحت حفاظت و سرپرستی وی بزرگ شد و بلوغ رسید بواسطه حالت متفاوت فوق العاده
که در سن جوانی داشت تمام امیرزادگان و جوانان دربار دیده و گرویدند گویند پایه تندی را
بجائی رسانید که اغلب مال و دارائی خویش را بطور تاراج هم قطاران و ملازمان خود بذل می
نمود پس از چندی بهیئت یساولی برافروخته دوست محمد خان پسر **ایسا بوقا خان** نسبت
بوی احترام تمام مرعی داشته خواهر خویش را بزنی وی داد بعد از مراجعت از **اقسو شهر**
یارقند را بتفصیلی که در دفتر اول ذکر نمودیم متصرف شده رفته رفته لوای طغیان
و مخالفت بر خلاف عم بزرگوار و ابوی مقامی خود محمد حیدر میرزا برافراشته با سه هزار
نفر مرد جنگی سی هزار قشون او را شکست داد پس از چند مرتبه دیگر نیز محمد حیدر میرزا
بمعاونت سلطان یونس خان با وی جنگیده در هر نوبت فتح و ظفر از طرف میرزا ابابکر
بود تا آنکه قدرت و استیلای وی در تمام مملکت کاشغر نافذ و برقرار گردید بطوریکه
محمد حیدر میرزا تاب اقامت در کاشغر و فرمانروائی آنجا را نیاورده با قشون فرار مینماید
پس از آن میرزا ابابکر برادر خود عمر میرزا را نابینا ساخته و برا از مملکت خویش اخراج مینماید
مشار الیه چندی در سمرقند زندگانی نمود و پس از آنکه فرمانروائی یارقند و کاشغر
مجدداً بدست سلطان سعید خان افتاد نزد خان آمده عطوفت و مهربانی کامل یافت

مترجم گوید عادت
مغول براین بود که برادر کوچک
زوجه بیوه برادر بزرگ را تزویج مینمود
و این قانون را ینکه لیق
می نامیدند

خلاصه تا مدت چهل و هشت سال اساس سلطنت میرزا ابابکر با کمال استحکام و متانت در کاشغر
و ولایات مجاوره برپا و برقرار بود تا آنکه در سال نهصد و پنج هجری سلطان احمد معروف به الاچه
خان را که بعزم تسخیر کاشغر آمده بود شکستی سخت داد و از آن ببعد دامنه تغلب و فتوحات خود را
وسعت داده لشکر بملک تبت کشید و اغلب ولایات و محال انجا را تا سرحد
کشمیر تحت تصرف خویش در آورده از قتل و غارت چنان ویرانی بدان صفحات وارد
آورد که احدی را قوه و استطاعت جلوگیری وی باقی نماند همین معامله را پس از چندی
با ولایت بلور و اهالی آن در میان آورد و بعد لشکری دیگر ببدخشان فرستاده طوایف
هزاره انجا را مطیع ساخت و هنگامیکه اراده جهانگیری شاهی بیک خان کوشها بنیاد آن
ساخته بود میرزا ابابکر قشون باندیجان روانه نموده صدمات سختی بجان بیک خان وارد آورد
و عاقبت محال اوش و مادو و اوزکند را از اوزبکان بگرفت و تقریبا بر تمام مغولستان
استیلا یافت اکثر مغولان از بیم وی باندیجان و نقاط دیگر پراکنده شدند و حتی طایفه قرقیز
که پیش از پیش مغولستان از وی در هراس بودند و عاقبت محال خود را ترک نموده بچالش
رفتند و بمنصور خان ملحق گشتند پس از فوت سلطان احمد خان و ورود سلطان محمود
بمغولستان میرزا ابابکر با قشون رفته انجا را با انضمام اوچ طورفان متصرف گردید و در انجا
قشونی از خویش بسر طور و ساخلو بگذارد اگرچه شرح احوال میرزا ابابکر در دفتر اول بیان شده
ولی مقصود این است که اهمیت جنگ تشلوق را که سلطان سعید خان بر میرزا ابابکر غلبه یافت
بخوبی مرکوز خاطر مطالعه کنندگان نمایم

فصل بیست و هشتم

ذکر اجمالی از سوء رفتار و قبح کردار میرزا ابابکر

شهد الله در نگارش این کتاب تمام همت خود را مصروف بر این داشته ام که در هیچ یک از مطالب ذره
اغراق و مجاز گوئی نرفته باشد و با آنکه نکته معقول بغرض ذکر نکرده باشم از این جهت است مطالبی

که شخصا اطلاع داشته و از روی تجسس بکرم و کیفما اتفق آگاه بوده مفصلا بیان نموده ام و در
مطالب تاریخی که از عهده تجسس آن بر نتوانستم برآیم حتی المقدور باختصار کوشیده ام هرگاه
بنای غرض بود لا محاله از نگارش این فصل که مبنا بر قدح عموی خود است صرف نظر مینمودم
اما چاره که حذف نگارش مطالب حقه خوب نباید بعقیده من در زمره مذهب تاریخ نویسی خطائی
عظیم است پس باید بگویم که میرزا ابابکر تا مدت چهل سال در امور سلطنت با کمال نیکوئی
رفتار مینمود ولی رفته رفته در اواخر عمر صفت ظلم و ستمکاری بطوری در طبیعت او غلبه
نمود که از حد و در شریعت و قانون ملک مرتبه تجاوز کرد چنانچه اگر شخص نسبت بوی خلاف
جزئی مینمود که هیچ وجه سزای قتل نداشت بیک مرتبه کشتن او اکتفا ننموده از اولاد و احفاد
و خویشاوندان و متعلقان او را تمام بلا استحقاق میکشت و این نکته چنان رعب و هراسی سخت
در دل تمام رعایای او انداخته بود که ما فوق آن متصور نمیگردید مقصرین را که بر حسب اتفاق
بقتل نرسانید در اداره که مخصوصا ترتیب داده بود آنها را بکار و امیداشت باین معنی
که مردمان مقصر را در آثار بلاد عتیقه بعمل قازیق که مقصود از نقب و حفر باشد مشغول ساخته
اشیاء قیمتی بود استخراج مینمودند و بعد تمام خاک محفورات را غربال مینمودند باین وسیله جواهرات
بسیار بدست اورده تسلیم خزانه ابابکر مینمودند گویند در محل شهر ختن بیست و هفت
خم بزرگ بتوسط همینان استخراج کرده بد تمام خمها از قامت انسان بلندتر و در درون
انها لبالب بالشهای نقره چیده بودند و در وسط هر یک از خمها آفتابه مسی بود صراحی
مانند بطول یک گز و نیم که هرگاه از آب پر مینمودند دو شخص قوی بزحمت میتوانستند آنرا
جا بجا نمایند تمام این آفتابها پر بود از سوده زر خالص این جانب نام بالرد در تواریخ بسیار
دیده و شنیده بودم ولی خود انها هرگز بچشم ندیده تا هنگامیکه شهر یارقند بتصرف
سلطان سعید خان در آمده در موقعیکه قشون خان خزانه میرزا ابابکر را تاراج مینمودند
چند از این بالشها نیز بچنگ من افتاد هر یک بالش عبارت از پانصد مثقال نقره است که

دفتر دوم

بشکل خشتی مستطیل ساخته سطح آن فرو رفته که دارد و اجمالا میتوانم بگویم تعریفهائیکه در کتب
بالتکرار خوانده بودم با آنچه دیدم مطابقت داشت
مع القصه پس از استخراج این خزاین میرزا ابابکر در اقدام و تفتیش آثار عتیقه تاکید و اهتمامی بلیغ
پیدا نموده در کاشغر و یارقند و ختن نیز بنای حفر و نقب نهادند ترتیب عملهای اجباری
از اینقرار بود که مجموع الی بیست نفر از ایشان را قطار نموده بفاصله کافی از یکدیگر رشته
زنجیرها از عقب بر گردن تمامی آنها مسلسل مینمودند و بر هر قطاری یک نفر کشیک و نگهبان مقرر
میگردید آنوقت بیل و کلنگ بدست گرفته مشغول کار میشدند درجات مقصرین نیز مختلف
و متفاوت بود آنهائیکه جنایتشان نسبت بدیگران بیشتر بود اقارب و خویشاوندان او به
هیچوجه حق دیدن او را نداشتند بلکه در موقع کار مقصرین یک قطار نمیتوانستند صحبت
خارجی در میان آورند و هم چنین قراولان هر قطاری حق نداشتند گفتگوی غیر رسمی با مقصرین
ابواب جمعی خود بنمایند هر هفده یا بیست نفر از این قراولان در تحت ریاست شخصی بودند
که در رفتار ایشان مواظبت مینمود و هرگاه احدی از قراولان نسبت بمقصرین ملایمت
میکرد گرفتار عقوبت و سیاست سخت گردیده و تا مدتی داخل در قطار مقصرین شده
دیگری بقراولی منصوب میگردید خلاصه تمام مقصرین بلا استثنا در کلیه فصول
سال از طلوع آفتاب الی غروب آفتاب مشغول کار و شغلت بودند و ادارۀ آنها بقدری منظم
بود که احدی از دلیر و تابین یارای تخلف و تخطی از تکالیف خود نداشتند گویند برای
زنهای مقصره نیز خدمت و زحمت جداگانه ترتیب داده بودند که تفصیل آن موجب
تطویل کلام است سابقا بیان نمودیم که شاه بیگم و مهرنگار خانم و برادر کوچکتر
محمد شاه و خواهر اخری پدرم که خواهر واقعی میرزا ابابکر بود هنگامیکه از کابل بجانب بدخشان
میرفتند در عرض راه دستگیر عساکر میرزا ابابکر گردیده آنها را بکاشغر بردند خان سلطان
سلطانم خواهر میرزا ابابکر که زنی بسیار پرهیزکار و مقدسه بود برحسب دستور العمل او

محبوس

تاریخ رشیدی

152

محبوس گردید حکم نمود که ابدا بوی غذا و آشامیدنی ندهند تا آنکه چون شدت عطش بوی
بسرحد هلاک میرسانید چند قطره شراب بگلوی او میریختند چند صباحی بدین وتیره
با وی رفتار نمودند تا جان بداد اما برادر محمد شاه را تا سن پانزده سالگی در سلک غلام
اخته کان خود نگاه داشته پس از آن امر نمود که بیضی در شکم وی فرو برده نوعا از اولاد
خارج ساخته در گردنش لوادی قائم سازند و همین حالت نگاهش دارند تا جان دهد معاملات
او را با شاه بیگم و مهرنگار خانم و سایر برادر و خواهرزادگان را میتوان بهمین نهج قیاس نمود و
میل ندارم بیش از این بواسطه ذکر و تفصیل اینگونه مکروهات موجب انزجار خاطر مطالعه
کنندگان گردم
اما باید دانست که میرزا ابابکر در حفظ تقدس ظاهری و اعمال حسنه از قبیل صدقات و غیره
نیز کمال اهتمام را داشت و پیوسته بملاقات علما و حکما رغبت مینمود و برای شرعی ساختن
اعمال خود بهانه و اسم و رسمی که میدانست فتوی ای از علماء شرع میگرفت اگر نه فتوی ولو
او فتوای ساختند و دادند فیها المراد و الا مفتی را بدست و بیزی متهم گردانیده دیگری را بجای
وی میگماشت و مقصود خویش را بدینوسیله انجام میداد مثلا در موقعی فتوی گرفت که اگر
عمرو قصد کشتن زید را داشته باشد زید میتواند بهر وسیله که ممکن باشد دفاع نماید و فتوای
دیگر گرفت که اگر شخصی از مملکت خویش بخارج رود بقصد آنکه بوسایل خارجه فتنه و فساد
در مملکت خود برپا سازد حاکمان مملکت برای آسایش جمهور میتوانند آن شخص فتنه جو را از فرار
بخارج منع نماید با فتوای اول میرزا ابابکر هزار نفر از مردم جاکبراک و اوزکند و
مادو را بقتل رسانید که اینها قصد جان میرزا دارند و چندین هزار مردم دیگر را پای برید
بهانه آنکه بخارج نروند از این قبیل وقایع بقدری در عهد وی بظهور رسید که
هرگاه بتفصیل آنها بکوشیم دفتری علیحده لازم خواهد بود بقیه تاریخ سلطنت میرزا ابابکر
عنقریب ذکر خواهد شد

فصل بیست و نهم
ذکر حرکت عبید الله خان از ترکستان بجانب بخارا و وقایع متعلقه بآن

بابر پادشاه در رجب نهصد و هفده هجری بار دیگر بسلطنت سمرقند جلوس نموده چنانچه سابقاً
مذکور داشتیم عموم علماء و بزرگان ماوراء النهر از وابستگی شاهنشاه بشاه اسمعیل صفوی و از
شعار وی که شبیه بترکمانان بود دلخور بودند بهر حال زمستان امسال را در سمرقند بسر برده چون
هنگام بهار رسید خبر آوردند که اوزبکان از ترکستان حرکت نموده اردوی معظم آنها روی
بتاشکند نهاده است و عبید الله خان خود را از طرف یارکو دولک بجانب بخارا رفته است
شاهنشاه فوراً برای امیر احمد کاظم کوهبر که از طرف وی صاحب اختیاری تاشکند را داشت
دستهٔ قشون بمدد و معاونت فرستاد و خود معجلاً سوی بخارا روانه گردید چون بحوالی شهر
رسید عبید الله خان از بیم وی هراسان گردیده از راهیکه آمده بود معاودت نمود شاهنشاه
وی را تا محل قول ملک تعاقب نموده چنان عرصه بروی تنگ نمود که مشار الیه از روی اجبار
و نا امیدی کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً را خوانده با سه هزار قشون خود مقابل چهل هزار
سپاه شاهنشاه ایستاده بنای محاربه نهاد و اندکی نگذشت که آن لشکر بیشمار را که از
حیثیت لوازم و مهمات جنگ کمال استکبار داشتند از پای در آورد و این واقعه در ماه صفر
نهصد و هیجده هجری مطابق هزار و پانصد و دوازده میلادی رخ داد و از جلوس شاهنشاه
بتخت سمرقند بیش از هشت ماه نگذشته بود بابر شاه با بقیة السیف قشون خود بسمرقند
هزیمت نموده چون دید اساس سلطنتش رو به تزلزل سخت رو نهاده لهذا تخت سمرقند را
وداع گفت و با شتابی تمام رهسپار حصار گردید و از آنجا رسولانی چند نزد شاه
اسمعیل روانه ساخته از وی طلب معاونت نمود مشار الیه خواهش او را قبول کرده
شصت هزار نفر قشون بسرکردگی میر نجم روانه کرد تا بیند در اوایل زمستان همان سال

۱۵۳ اردوی متفقه ایرانی و بابر شاه مهیا گردیده روی بجانب اوزبکان نهادند در قرشی که
اول مرحله بود شیخم میرزا عم عبید الله خان استحکامی و استعدادی فراهم آورده قشون
بابرانجا را محاصره نمودند و پس از فتح قلعه شیخم میرزا را با تمام محصورین و عامه اهالی بقتل رسانیدند
سایر سلاطین اوزبک هر یک در وطن و محل خویش بهمین طریق وسایل دفاعیه آماده ساخته
بودند من جمله جانی بیک سلطان در قلعه غجدوان اقامت گزیده چون سپاه ترکمان یعنی
معاونین شاهنشاه کار قرشی را با تمام رسانیدند حسب الامر روی بقلعهٔ
غجدوان نهاده تمامی اوزبکان آن محل بموجب استماع این امر خود را بدرون قلعه انداخته
در صدد استحکام بر آمدند هنگام طلوع آفتاب قشون شاهنشاه بنزدیکی قلعه رسیده
طرفین مهیای کارزار شدند چون میدان جنگ بسیار تنگ بود اوزبکان که در قریه
خود بودند از هر گوشه بنای تیر اندازی گذارده ترکمانان چون دشمن با نظم و صف صحیح
در جلو خود نمیدیدند دست و بال شان بسته و کاری نمیتوانستند از پیش برند عاقبت
اوزبکان میر نجم و سایر امرای ترکمان را هدف تیر خود ساخته بقیة السیف را هزیمت
دادند و شاهنشاه بابر شاه نیز بمغلوبیت بجانب حصار فرار نمود
در این اوقات مابین بابر شاه و امرای مغول که در اردوی وی بودند یعنی آنهائیکه همراه
سلطان سعید خان باندجان نرفتند اختلافی برخواسته روز بروز که دورت آنها
زیاد تر میشد تا آنکه بلکه یشی امیر ایوب بیک چیک و میر محمد و یادکار میرزا و
نظر میرزا باتفاق سایر مغولان ناگهان بر سر بابر شاه ریخته چیزی نمانده بود که وی را
هلاک سازند مشار الیه با جامه خواب خود را بدرون قلعه انداخته محفوظ گردید و مغولان
باغ و طاعی آنجا اموال در خارج قلعه بود بر داشته بکوهستان قراتگین رفتند بابر شاه در
آن حال نمیتوانست ایشان را جلوگیری یا تعاقب نماید ولیکن از چند روز بعضی از امرای معتمد خود را
برای محافظت قلعه حصار گذارده خود بجانب قندوز رفت بعد از رفتن او تمام ولایت و

نواحی حصار باستثنای قلعهٔ آنجا بدست مغولان که در کوهستان قراتیجین اقامت کرده بودند
افتاده امرای مزبور مغول در آن تصرفات بقدری بنای ظلم و تعدی را گذاردند که ما فوق آن
متصور نمیگردید در حقیقت چند صباحی که در حصار و مضافات آن استیلا پیدا کردند
دارائی تمام مردم و اهالی آنجا را بتاراج و یغما بردند و بواسطهٔ تعدیات آنها قحطی عظیم در ولایت
حصار روی داده که حتی ایمان نیز همدکار ایشان گردید چنانچه اندکی نگذشت از تمام اهالی
حصار بیش از شصت نفر باقی نماند و عموم مردم بخوردن یکدیگر عادت نموده مانند سباع
و درندگان زندگانی میکردند مغولان نیز گرفتار این انتقام الهی گردیده عده آنها که ابتدا
قریب سی یا چهل هزار نفر میشد تنزل نموده بدو هزار رسید عیال و اطفال آنها چنانچه هم
اکنون ذکر خواهیم نمود دستگیر اوزبکان گردیدند و تا کنون لکهٔ بی سیرتی از دامن آنها محو و برطرف نگردیده
از سوء اتفاقات در زمستان همان سال چنان بارندگی برف شد که دشتها برابر کوهستان
و کوهستان مانند دشت گردید و سبیل آذوقه برای اوزبکان منتهی گردیده عبیدالله
خان چون حالت زار ایشان ملاحظه نمود صلاح چنان دید که ایشان را بطرف حصار حرکت دهد
چون این خبر گوشزد مغولان گردید در کار خود حیران مانده بواسطهٔ خلافی که نسبت ببابر
شاه نموده بودند ایشان را روی حرکت بدان صوب نبود و چون از ابتدا قبول همراهی سلطان
سعید خان نکردند برای ایشان ماوائی نبود که نزد وی رفته و قرابت آنها نسبت بامرای اوزبک
گردد و بعلاوه چنانچه مذکور شد طرق و شوارع بواسطهٔ برف زیاد چنان مسدود شده بود که
رابطهٔ عبور و مرور تقریباً مقطوع گردیده بنابراین دلایل امرای مغول محلی مستحکم در میان کوهستان
سرخاب و وخش برای خود اختیار کردند یک طرف این محل بتوسط رودخانهٔ سرخاب محفوظ بود
جانب دیگر بجبال و جانب دیگر مشرف بدره بود که مملو از برف گردیده و سنگر محکم طبیعی از
آن تعبیه شده بود چون اوزبکان بدان محل رسیدند مشاهده نمودند که راه دخول و دسترس
بدانجا بالمره مسدود است لهذا یکدو روزی در آن حوالی توقف نموده برحسب اتفاق در همان

همه

١٥۴ دو سه روز بواسطهٔ تابش و حرارت غیر منتظرهٔ آفتاب برفها بنحوی که اسباب مظاهرت و اطمینان
مغولان بود آب شده راهی بسیار سهل و وسیع برای اوزبکان مفتوح گردید با شمشیر آخته بر سر
مغولان تاختند چنانچه خود را بسیاری از بیم جان خود را برودخانهٔ حصار در انداختند و معدودی
از ایشان از دست اوزبکان خلاصی یافته با هزاران محنت خود را باندیجان رسانیدند خلاصه
بدین تفصیل یعنی بواسطهٔ رفتار ناهنجار مغولان و سرکشی و تعدیات بیقاعدهٔ ایشان ولایت
حصار نیز از تحت تصرف و قلمرو شاهنشاه خارج شده بدست اوزبکان افتاد بابر شاه
تا این زمان در قندوز توقف داشت و امیدوار بود با ذکر فتح حصار بود چون شنید عبیدالله خان
باقشون اوزبک بر آنجا غلبه یافته اند یکمرتبه رشتهٔ امیدش مقطوع گردیده در تهیهٔ این امر بود
که از قندوز بکابل مراجعت نماید اگرچه میرزا خان صاحب اختیار قندوز و در کمال اطاعت و انقیاد
و در حقیقت یکنوع حالت وابستگی در مورد شاهنشاه داشت ولی معذلک میتوانست
از قلمرو خود صرف نظر نماید و ولایت قندوز را بشاهنشاه تفویض دارد بابر شاه با وجود آنکه
در آن هنگام نهایت تنگدستی را داشت بواسطهٔ انصاف و بزرگ منشی طبیعی که شیوهٔ مرضیهٔ
او بود نخواست دست میرزا خان را از فرمانروائی کوتاه سازد مطالعه کنندگان بخاطر دارند که
شاهنشاه هنگامیکه فتح ماوراءالنهر نمود حکمرانی کابل را ببرادر کوچک خود سلطان ناصر
میرزا تفویض داشت اینک در موقع مراجعت بکابل سلطان ناصر میرزا از در اطاعت و انقیاد پیش
آمده عرض نمود در موقعیکه اعلیحضرت شما از کابل بعزم سلطنت ماوراءالنهر عزیمت فرمودید
این بنده را بمقام و رتبهٔ عالی عطا نموده بحکومت این دیار مقرر فرمودید اینک سلطنت ماوراء
النهر از دست بیرون رفته باز تخت سلطنت کابل شایستهٔ قدوم شما میباشد خواهش و استدعایم
چنان است که مرا بشغل سابق بمقام که حکومت غزنین باشد مجدداً بگماری و بعضی از امرای کار آزموده
را در ملازمت من معین فرمائی که بتمشیت امور را انجام رسانده و معاونت نماید شاهنشاه از
این حالت فروتنی و خفض جناح سلطان ناصر میرزا فوق العاده خوشوقت و مسرور گردیده

تلطف و مهربانی بی اندازه نسبت بوی نموده بحکومت غزنین فرستادش بابرشاه
در کابل همه توقف داشت تا آنکه فتح قندهار روی داد و از آن سپس بجانب
هندوستان شتافت

فصل سی ام

ذکر احوال سید محمد میرزا عم نگارنده

سابقاً بطریق اجمال ذکر نمودیم که سلطان سعید خان در چهاردهم صفر نهصد و هفده هجری مطابق
هزار و پانصد و یازده میلادی از بابرشاه مفارقت جسته باندیجان رفت و مهام فرمانروائی
انجا را در دست گرفت و نیز بیان نمودیم تفصیل جنگ او را با میرزا ابابکر و غلبه یافتن بروی و
کاشغر باو رسید و مجادله با شلوق و وقایعی که متعاقب ان روی داد در فصل متعلق بشرح احوال اولاد
سلطان احمد خان ذکر نمودیم پسر کوچک او یعنی سلطان خلیل سلطان که برادر سلطان سعید خان باشد
بر اثر ضعفها و بدبختیهای بسیار که بروی وارد امد ناچار شده از روی اضطرار بدربار اندیجان
و نزد جانی بیک سلطان رفت جانی بیک بعم بزرگوارم سید محمد میرزا که ان اوقات در خدمت او بود
و سلطانعلی میرزا بیک جیک و توبره نویاغوت که امرای مغول بود فرمان نمود که سلطان
خلیل را بقتل رسانند این ماموریت را مخصوصاً با امرای مزبور داد که از طرف ایشان اطمینان
حاصل نماید و معلوم دارد که ایشان را نسبت بخوانین مغول دلبستگی هست یا خیر سه نفر
امیر مشار الیهم با وجود انکه از اجرای این امر نهایت کراهت را داشتند لکن از بیم جان خود مجبور
باطاعت شده سلطان خلیل را برودخانه اخسی در انداختند

عمویم و دو نفر امیر دیگر مادامیکه اوزبکان صاحب تسلط و قدرت بودند خیالشان راحت
واسوده بود ولی پس از اضمحلال اوزبکان و استیلای سلطان سعید خان در اندیجان ایشان را
بیم و تزلزلی سخت در دل افتاده پیوسته اندیشناک بودند که مبادا سلطان سعید خان یک روز
انها را بانتقام خون برادر دیگر بقتل رساند القصه این سه نفر امیر بعد از فتح اندیجان پیوسته

در خدمت سلطان سعید خان بسر میبرند یکی از انها یعنی توبره نویاغوت که ایام زندگانی خود را
اغلب در اوزبکستان بسر برده سوای تاخت و تاز و قزاقی هنر و کمالی نداشت و بکلی از اداب
معاشرت و رسم ادب عاری بود و بواسطه دماغ پرباد خود را رکن رکین دولت میشمرده بی ادبی
و درشتگوئی را از علامات بزرگی میدانست روزی هنگامیکه در مجلس سلطان سعید خان
نشسته و اثر شراب در دماغش جای گرفته بود در میدان سخن پای اعتدالش لغزیده خیالات نهانی
اشکار و سخنان خشن گفتن گرفت هر قدر سلطان سعید خان بر خود تحمل نمود و او را اعلام بسکوت
امر کرد فایده نبخشید تا انکه اخر الامر توبره نویاغوت صحبت از خانواده خان در میان اورده بنای
ناسزا گفتن گذارد سلطان سعید خان را دیگر طاقت شکیبائی نمانده فوراً امر نمود که گردن وی زنند و سرش را
بدروازه شهر بیاویزند که موجب عبرت دیگران گردد

چون سلطانعلی میرزا که دیگری از امرای ثلاثه مزبور بود از شنیدن این خبر متوحش گردیده بطرف
سمرقند فرار نمود و ببابرشاه پناه برد و سه برادر دیگرش یعنی میر ایوب و میر محمد و میر ابراهیم که
در خدمت بابرشاه بودند ملحق گردید واقعه قتل توبره نویاغوت در اخسی روی داد و عمویم ان
اوقات در اندیجان بود مشار الیه نیز از استماع این خبر زیاد هراسان گردید ولی سلطان سعید خان
فوراً میر قنبر را نزد وی فرستاده تفصیل جسارت توبره نویاغوت را بوی اطلاع داد اندکی بعد خود
سلطان سعید خان نیز باندیجان امده پیوسته نسبت بعمویم الفت و محبت تمام داشت چنانچه
خیالات وحشتناک سابقه رفته رفته از خاطرش محو گردید خلاصه سلطان سعید خان
چندی بعزت و اقبال و نهایت استقلال در اندیجان بفرمانروائی مشغول بود تا انکه بابرشاه
چنانچه در فصل سابق بیان نمودیم از سلطنت سمرقند تهی دست گردیده و اوزبکان مجدداً نوبت
استیلا و اقتدار پیش امد بابرشاه چنانکه گفتیم باتفاق میر نجم و قشون اوکه از طرف شاه
اسمعیل امده بودند باز روی باندیجان نهاد و سلطان سعید خان بمجرد شنیدن این خبر محض
اظهار کمال اتحاد و محض انکه در معاونت پادشاه پیش دستی کرده باشد قبل از انکه

قشون میر نجم از دربند آهنین بگذرد مشار الیه با قشون خود بجانب سویونجق خان
حمله آورده و در نزدیکی بیش کند جنگی سخت روی داده سلطان سعید خان مغلوب گردید
و باندیجان معاودت کرد ولی قشون سویونجق از بیم اردوی بابر شاه و میر نجم که بطرف سمرقند
در حرکت بودند نتوانستند قشون فراری سلطان سعید خان را تعاقب نموده و گزندی باینها
رسانند سلطان سعید خان پس از این محاربه در اندیجان منتظر خبر ورود قشون شاهنشاه بر
سمرقند و معاملات ایشان با اوزبکان بود و ضمناً خسارات وارده را تلافی و تدارک مینمود

فصل سی و یکم
ذکر شمه از سرگذشت احوال

چنانچه سابقاً مذکور افتاد این بنده در ماه رجب نهصد و پانزده هجری مطابق یک هزار و پانصد
و نه میلادی میرزا خان را وداع گفته پس از طی مسافت بکابل رسیدم و بحضور بابر شاه مشرف
گردیدم و چگونه در حق من مرحمت و رافت پدرانه مینمود ولی فرمود چون شاهنشاه را عزیمت قلعه
در پیش آمد بواسطه آنکه موقع حرکت در دی ماه بود باینجانب فرمود که اگر تو را همراه خود ببرم بیم
آن دارم که از شدت سرما آسیبی بتو روی دهد عرض نمودم چیزی که مرا در مقابل تمام این
مصائب و بدبختیها نگاه داری نموده تسلی و امیدواری بشفقت پدرانه تو است و
هیچ آسیبی برایمن ناگوارتر از مفارقت شما نمیباشد بموجب استماع این سخن فوراً امر نمود
که ساز سفر مرا باحسن وجهی فراهم و آماده سازند تمام اجزا و بستگان من که اغلب
از ملازمین قدیم پدرم بودند از حرکت من با اردوی شاهنشاهی خوشوقت و شادمان گردیده
با میل و رغبت زیاد مرا همراهی کردند علی الخصوص جان احمد آتاقا که از خواص معتمدین
من بود و مخصوصاً در این مسافرت خدمات شایان و نمایان از وی بعرصه ظهور و شهود رسید
خلاصه اینجانب در تمام وقایعیکه برای شاهنشاه رخ داد و شرح آنرا در فصول سابقه بیان
نمودیم در خدمت وی بودم تا آنکه هنگام مفارقت سلطان سعید خان از اردوی بابرشاه

بجانب

بجانب اندیجان رسید مشار الیه زیاده مایل و شایق بود که مرا با خود باندیجان ببرد خود اینجانب
هم راغب بودم ولی شاهنشاه راضی بمفارقت من نگردیده و رخصت نفرمود بنابراین در اردوی
وی ماندم و در موقع جنگ حصار و شکست اوزبکان و فتح سمرقند بتوسط عساکر مظفره
شاهنشاه تماماً حاضر و ناظر بودم پس از آن عبید الله خان که از قرشی به بخارا و از آنجا به ترکستان
فرار نموده بود بواسطه شتاب و عجله که داشت نتوانست بقدر ضرورت متوجه حال عیال
و خانواده خود گردد لهذا هر چند نفر از آنها را ممکن بود با خود برد و ما بقی را در بخارا گذارد من
جمله خواهرم حبیبه سلطان خانم بود از زوجات وی که هنگام ورود شاهنشاه بدانجا بر
اینجانب معلوم گردیده و بالاتفاق بجانب سمرقند رفتیم چون بسمرقند رسیدیم معلوم شد
عمویم بعنوان سفارت و اجرای بعضی امور از طرف سلطان سعید خان بدانجا آمده هنگام مراجعت
باندیجان خواهرم را نیز با خود برد و او را بتزویج سلطان سعید خان در آورد
در بهار سال بعد که شاهنشاه در جنگ کول ملک از عبید الله خان شکست خورده به
سمرقند معاودت کرد و از آنجا راه حصار را گرفت اینجانب بواسطه ابتلای به تب و نوبه نتوانستم
با اردوی وی حرکت کنم ولی همه وسایل بود از عقب وی بحصار رفتم در آنجا سلطان سعید خان رسولی
چند نزد شاهنشاه روانه ساخته رخصت مرا طلبید که نزد وی روم شاهنشاه ابتدا راضی
بمفارقت من نمیشد و عاقبت بطور تعرض رخصت داد و در همان روز که اردوی شاهنشاه به
اتفاق میر نجم و قشون ایرانی در حرکت بود اینجانب شاهنشاه را وداع گفته بطرف اندیجان
حرکت کردم در ماه رجب نهصد و هیجده مطابق هزار و پانصد و دوازده میلادی بدانجا وارد
شدم و از این تاریخ تا ذی حجه نهصد و سی و نه یعنی تا زمانیکه خان حیات داشت پیوسته
در خدمت وی بودم الحق در این مدت ذره از تربیت و توجه من غمض عین نفرمود از ابتدای
خوردسالی و جوانی مرا با تمام امور لشکری و کشوری آشنا نمود و در مجلس و محفل بنوعی که با کمال
احترام در پهلوی خود جای میداد و هر روزه نکات و دقایق مفید و لازم بمن میفهمانید چون

بیست و چهار و سیوم و در این ضمن بسیاری از امورات بزرگ و کلی که باینجناب رجوع میشد
با کمال خوبی انجام میدادم آنوقت سلطان سعید خان فرمود اینک وقت آن رسیده که تو را در
کارهائی که درین زمان بیشتر از دوی ازاد داشتند و داری دخیل گردانم و از آن اوان بعد مهمات
لشکر را بدست اینجناب سپرد ولی تا بیست سی سالگی بعضی از امرای کاردان معتمد را برای راهنمائی
من مقرر فرموده و پس از آنکه چند نفر سرلشکر کشیهای پسندیده بتوسط من بعمل آمد مرا
اجازت داد که در انجمن امرا در معاملات صلح و جنگ و غیره اظهار رای کنم تا آنکه صدور
فرامین را از طرف من نیز رخصت داد بقیه سرگذشت خود را پس از اتمام تاریخ خان بیان خواهیم
نمود که عبارت از لشکرکشی بکشمیر و وقایع متعلقه بآن باشد

فصل سی و دویم

ذکر وقایع احوال سلطان سعید خان پس از شکست وی از سونیچک خان

پس از ورود باینجناب باندیجان خبر شکست بابرشاه و میر نجم در جنگ غجدوان بما رسید این واقعه
در اوایل همان زمستان بود که اردوی مغولان اردوی بابرشاه نسبت بوی علم طغیان بر
افراشتند و بطرف کوهستان اطراف رفته واقعه قحطی حصار و غیره در ذیل آن روی داد خلاصه در
این حیص و بیص خبر رسید که سونیچک خان با قشون کافی بطرف اندیجان میآید دو سه ماه قبل از
این سلطان سعید خان چنانچه سابقا اشاره نمودیم با سونیچک خان مصاف داده از وی شکست
خورده بود و قوی و استعداد حربی او بکلی درهم شکسته بود لهذا باین اسباب وحشت زده
گردید و پس از تفکرات بسیار قرار بر این شد که عموم قلعه اندیجان را استحکام داده در آنجا توقف
نماید میر غوری برلاس در صدد محافظت اخسی برآید و میرداد علی قلعه مرغینان را
نگاهداری کند و خود سلطان سعید خان با عیال و متعلقان بکوهستان شمال اندیجان
روند و جماعتی از قشون را همراه خود برد بدین لحاظ که اوزبکان اولا از محاربه در کوهستان

بجز از

۱۵۷

احتراز خواهند جست و بواسطه آنکه سلطان سعید خان در خارج شهر است یارای آنرا
نخواهند داشت که قلاع مزبوره را در تحت محاصره در آورند سونیچک خان چون از این ترتیب
آگاهی یافت لشکرکشی بدانصوب را بیفایده دانسته فسخ عزیمت نمود
هنگام بهار مقدم کاظم خان نیز صورت وقوع یافت تفصیل آن از این قرار است که چون
بابرشاه ماوراء النهر را در تحت تصرف خویش در آورد شهر تاشکند و مضافات آنرا بمیر احمد
کاظم کوه بر و شهر سیرام را ببرادر وی قنبر بیک سپرد پس از آنکه دست شاهنشاه از فرمانروائی
سمرقند کوتاه شد و اوزبکان مجددا استقلال یافتند اطراف شهر تاشکند را محاصره
نمودند محصورین را مستاصل و پریشان ساختند آخر الامر مدافعین و مستحفظین قلعه برون آمده
جنگ و گریز کنان از دست اوزبکان جانی بدر بردند قشون اوزبک تسخیر شهر تاشکند را
مغتنم شمرده از تعاقب کردن فراریان صرف نظر نمودند میر احمد کاظم پس از استخلاص از
تاشکند باندیجان رفته و از آنجا عزیمت حصار نمود که ببابرشاه ملحق گردد ولی برادر او قنبر بیک
در مدافعه قلعه سیرام ایستادگی نموده تمام زمستان را در درون شهر بماند و مقاومت با محاصرین
اوزبکان مینماید در اوایل بهار رسولی نزد کاظم خان فرستاده میگوید که هرگاه بمعاونت من
اقدام نمائی شهر سیرام را بتو واگذار خواهم نمود مشارالیه را ترغیب مینماید در اینجا لازم است
شرحی از احوال کاظم خان نیز بسلک بیان در آوریم

فصل سی و سیم

ذکر احوال طایفه قزاق و سلاطین ایشان

چون ابوالخیر خان در تمام دشت قبچاق تسلطی کامل حاصل نمود بواسطه آنکه بعضی امرا و سلاطین
نژاد جوجی در آن سرزمین سر فتنه و سرکشی داشتند خواست آنها را گوشمالی بسزا دهد و از
سرحد مملکت خارجشان سازد قرای خان و جانی بیک خان پسران براق خان
از عزیمت ابوالخیر آگاهی یافته با بعضی دیگر از سلاطین جوجی بمغولستان فرار نمودند ایشان

دفتر دوم

بوده‌اند و از زمان سلطنت مغولستان را داشت از مهاجرین با کمال مهربانی پذیرائی کرد هنگام
وفات ابوالخیر خان در میان الوس اوزبک اختلاف دست داده بسیاری از آنها که توانائی حرکت
داشتند محض حفاظت و امنیت خود بقراجان و جانی بیک خان پیوستند و قدرت آنها بدین
واسطه ازدیاد یافت و مهاجرین اولیه را بنام قزاق نامیدند که هنوز هم بدان اسم معروف‌اند پس
قراجان پس از چندی رحلت کرد پسر او برندوق خان بمقام خانیت رسید کاظم خان پسر
جانی بیک خان مطیع و منقاد وی میگردد که قراجان را سوای برندوق پسران دیگر بود در موقع
خود ذکری از آنها خواهد رفت و همچنین قراجان سوای کاظم خان اولادی دیگر داشت
از جمله عادل سلطان دختر سلطان یونس خان را که زوجه میرزا سلطان محمود بن سلطان سعید بود پس
از فوت وی بتزویج خویش در آورد و بعد از انهدام تاشکند عادل سلطان شاهی بیک خان را
ترک نموده بقزاقان ملحق گردید ولی اندکی نگذشت که روزگارش بآخر رسید کاظم خان برادر او
زوجه‌اش را بزنی گرفت و رفته رفته کار وی بالا گرفته در امور فرمانروائی بر برندوق خان تفوق
و زبردستی یافت و او را از مغولستان اخراج بلکه نمود تا آنکه عاقبت در آنجا بماند کاظم خان چندی
نگذشت که تمام دشت قبچاق را تحت تسلط و استقلال خویش در آورد چنانچه پس از جوجی خان
احدی بدان مقام نرسیده بود سپاه او از هزار هزار افزون شد در سال نهصد و بیست و چهار
مشار الیه رحلت کرد بعد از او میان سلاطین قزاق اختلاف سخت روی داد ممموش خان
پسر او مهام سلطنت در دست گرفت در یکی از محاربات بعلت تنگ نفس درگذشت
طاهرخان بن عادل سلطان بعد از وی بسلطنت رسید چون مردی تندخو و سفاک
بود تبعه او که ابتدا بالغ بر چهارصد هزار بوده رفته رفته از اطراف وی پراکنده شدند و خود
او مجبور شده در میان طایفه قرقیز رفت و روزگاری بمذلت و پریشانی بسر برد خلاصه
سی هزار نفر از قزاقان که در مغولستان بودند بوکاش خان برادر طاهر خان را بخانیت خود
برگزیدند ولی روزگار ایشان طایفه دیگر رونق پیدا ننمود و مسند وی رو بزوال و انحطاط گذاشت

در نسخه انگلیسی عادک سلطان نوشته‌اند گویا بجای کاف لام اشتباه شده باشد

منمش خان نیز نوشته‌اند

تاریخ رشیدی

۱۵۸

نهادند اما کاظم خان قبل از آن هم که بمقام خانیت رسد چنان قدرت و اهمیتی داشت که عموم
رعایا طرف توجهات نسبت وی بود و اطمینان برندوق خان نداشتند چون کاظم خان
ملاحظه این را داشت که هر گاه با برندوق خان در یک جا اقامت نماید ما بین آنها منافرت روی
خواهد داد لهذا از محل اقامت برندوق که در سرای جوق بود با قضای نقاط مغولستان رفته
قراتال را محل قشلاقی خویش قرار داد و در آنجا بود که فرستادگان قبل بیک که سابقا شرح احوال او بنگارش آمد
با جمعی از اعاظم شهر سیرام آمده مفاتیح شهر عرضه داشتند و ملتمس شدند که بدانجا آمده صاحب اختیار
سیرام را قبول نماید کاظم خان بجانب ترازکه مغولان ترابنکی خوانند حرکت کرد و یکی از امرای خود را پیشاپیش
بسیرام روانه نمود قبل بیک شهر را تسلیم او کرده و کاظم خان را ترغیب و تحریص نمود که تاشکند را حمله
نماید و خود او در خدمت کاظم خان با قشون فراوان بدانسوی حرکت کردند سیونجک خان در
داخل شهر متحصن بود لهذا قشون کاظم خان مضافات تاشکند را تاراج نموده بازگشتند

فصل سی و چهارم

وقایع بعد از جنگ با سیونجک خان و نهضت سلطان سعید خان بجانب قزاقان

در بهار سنه نهصد و هجده اوزبکان شیبانی در تمام ماوراء النهر تسلط و اقتداری پیدا نموده
رعب و هراسی از آنها در دل تمام مردم افتاده بود زمستان آن سال را سلطان سعید خان بتدبیری که
ذکر نمودیم حمله سیونجک را دفع نمود ولی در بهار بعد هنگامیکه در تهیات کار خود بودند خبر رسید
که کاظم خان با استعدادی شایان رو بتاشکند نهاده قبل از ورود وی بتاشکند سلطان سعید خان
بشهر اهنگران که از بلاد معظم ولایت تاشکند است عزیمت نمود که آنجا را تاراج نماید بجانب نیز در رکاب
اردوی خان حضور داشتم چون بنزدیکی اهنگران رسیدیم مردم آنجا با زن و بچه و کوچ و بنه صحراها
خود را بدور بیشه انداخته و مقامی مستحکم برای خویش آماده ساختند دو جانب این بیشه رود
و دره عمیق محدود و راه دخول بدان از یک خط بیش نبود سلطان سعید خان از آنجانب و ابوجاجی علی سرده

دفتر دوم

خود در صدد صف آرائی سپاه بر آمده وشخصاً بسوی دشمن حرکت نموده یک دو میدان از
صفوف سپاهیان پیش افتاد که ناگاه از کمین گاه سه نفر دشمن بیرون آمده خان احمد قصد خود
ساختند ولی از حسن اتفاق آسیبی بر وجود او وارد نیامد مشار الیه یکتنه بر سر ایشان تاخته
دمار از روزگار یک تن ایشان بر آورد تا آنکه یکی از ملازمین مخصوص خان بنام عبد الواحد از عقب
بمعاونت وی رسیده و اندکی بعد صفوف سپاه نیز حاضر میدان شدند از شخص خان در این محاربات
بقدری علایم شجاعت وشهامت هویدا گردید که ما فوق آن متصور نمیشد خلاصه پس از جنگی
سخت سپاه خان بر افراد خصم غالب وقاهر آمده با غنیمتی فراوان مراجعت نمودند در این اوان خبر
رسید که کاظم خان بر سو بنج خان و شهر تاشکند یورش آورده سلطان سعید خان بمجرد
شنیدن این تفصیل روی بدان شهر نهاده چون بگردنه قندرلیق که ما بین ولایت فرغانه
وتاشکند واقع است رسیدند معلوم شد کاظمخان تجدیداً بمحل خویش معاودت نموده پس
سلطان سعید خان بر اخسی رفت و قلاع ملک فرغانه را استحکامی کافی داد واز آنجا روی
بمحال فراز نهاد در این مسافرت مؤلف در خدمت خان بود خلاصه همینکه سلطان سعید خان
بمحل چودک که یکی از بلاد مغولستان است رسید کاظم خان که در آنوقت هفتاد وشش سال از
عمرش گذشته بود رسولی نزد سلطان سعید خان فرستاده خواهش نمود که ویرا بعلت ضعف
پیری و کبر سن از استقبال نمودن معاف فرمایند ولی ضمناً چند تن از امرای بزرگ را مانند
جانش خان وشباش خان و موماش خان و جان جید سلطان و قارش خان و غیره
که همگی از شاهزادگان خانواده جوجی بودند با سی یا چهل نفر از اعاظم واکابر سال خورده
بپذیرائی خان بخارج روانه ساخت و با اعزاز واحترامی شایان وارد نمودند خود کاظمخان نیز با
عجز وانکسار پیش رفت عرض نمود زندگانی ما در اینجا زندگانی ایلیت وصحرا نشینی است دولت
وثروت و در حقیقت تمام دارائی ما مبتنی بر گوسفند و رمه اسب و مادیان ما است که از گوشت و لوازم
معیشت خود را از شیر و پوستان فراهم میآوریم معلوم است با این قلت بضاعت وعدم استطاعت

چگونه

159

تاریخ رشیدی

چگونه میتوانیم لازمه مهمان نوازی را در حق شما بعمل آوریم القصه سلطان سعید خان مدتی بخوشی
در مصاحبت کاظمخان بسر برد و خود وی گوید ادب ومهربانیکه در این چند روز از کاظم خان دیدم تا آخر
العمر فراموش نمیکنم کاظمخان دو راس اسب مخصوص داشت که نظیر آن در تمام مغولستان دیده نشده
بود روزی خان را بتماشای دو منخود برده گفت این دو راس اسب من با تمام دارائی خود برابر میدانم مع
ذلک هر یک را از آنها پسند نمائی پیشکش میکنم سلطان سعید خان یکی از آنها را اختیار کرده چنانچه
دو راس اسب وتحف دیگر که کاظم خان برای وی معین نموده بود باردوی خویش فرستاد و چون فصل
زمستان در پیش بود کاظم خان اظهار داشت که حال موقع حمله نمودن بر شیبانیان منقضی گردیده
پس قشون را مرخص نموده خود عازم محال قشلاقی گردید و خان با کمال مسرت وشادمانی کاظمخان
را وداع کرده بطرف اندیجان حرکت نمود تاریخ معاودت خان مقارن شهر ماه نهصد ونوزده
هجری بود و خردمندان اشتی قرآن را ماده این تاریخ دانسته‌اند

فصل سی و پنجم

ذکر شمه از کرامات مولانا محمد قاضی

هنگام غلبه شاه اسمعیل بر شاهی بیک خان حضرت مولانا محمد قاضی چنانچه سابقاً ذکر نمودیم
از سمرقند باندیجان رفته در محال فرغانه توقف نمود که عموم امرای اندیجان از درک صحبت او فیض یاب
میشدند اینجانب نیز بشکرانه محبتهائیکه در زمان طفولیت و بدبختیم در اوراتپه نسبت بمن
نموده بود اغلب فیض حضور او را مغتنم میشمردم روزی سید بیم کوکلداش در خدمت
مولانا بود و چون اندکی مغموم و مهموم مینمود حضرت مولانا علت ملالت را از وی سؤال فرمود
عرض کرد که شخصی مدتی است انحصاراً بدینجا آمده با امید آنکه دختر سلطان سعید خان را بزوجیت
خویش در آورد ولی چون تمام امرای دربار خان در این امر مدعی وی هستند از آرزوی خویش
مایوس و ناامید گردیده از اینجهت خاطرم افسرده است حضرت مولانا فرمودند غم مدار که این
مواصلت بطور حتم صورت خواهد گرفت سید بیم کوکلداش این بشارت را بمن رسانید و اندکی

یکی از علما مین
قسیم بیم

طول نکشید که سلطان سعید خان از محال قراقو مراجعت فرموده و باینجانب با مقام کوه کانیت یعنی دامادی خویش او تقاداد با بنواقعه مقارن بود با ماه رجب سنه نهصد و نوزده هجری

فصل سی و ششم
ذکر وقایع متعلقه بمطلب سابق

در اوایل کتاب ذکر نمودیم که سلطان احمد خان را چهار دختر بود یکی از انها محب نگار خانم بود که بتزویج سلطان محمود خان در امد و پس از شهادت او بدست شاهی بیک خان در اخسی مشارالیها در فرغانه و اندیجان بماند تا انکه سلطان سعید خان صاحب فرمانروائی اندیجان گردید بدان جا رفت و در انجا بخواهر خود پیوست خلاصه خان نسبت باین خواهر مهر و الفتی بی اندازه بود و مشارالیها در عمل مواصلت باینجانب اقدام نمود چنان مراسم و جشنهای شاهانه بعمل اوردند که هنوز هم از خاطرها محو نگردیده

القصه سلطان سعید خان این زمستان را در محل **پیش خوان** که از توابع اخسی است بسر برد در اواسط ان فصل خبر رسید که **میر غوری برلاس** حاکم اخسی برحمت ایزدی پیوسته علیهذا سلطان سعید خان از پیش خوان بدانجا رفت و بقیه زمستان را در انجا گذرانید در اوایل بهار **میر ایوب بیک جیک** و سایر مغولان که سابقا در جنگ حصار از عبید الله خان شکست خورده بودند بفرغانه امدند و سلطان سعید حکومت اخسی را بمیر ایوب واگذار فرمود

در این اثنا مذکور افتاد که اوزبکان مجددا در صدد حمله باندیجان میباشند باید دانست که سال گذشته اوزبکان پیوسته بیم ان داشتند که کاظم خان از دشت قپچاق بر انها بتازد ولی چون زمستان نزدیک شد از طرف وی اسوده خاطر گشتند ولی هراسان بودند که مبادا شاه اسمعیل بانتقام خون میر نجم بر انها حمله اورد لهذا در انمدت مجمع اوری استعداد خود برامده از محال خویش قدم بیرون ننهادند ولی چون بر انها معلوم شد که کاظم خان فسخ عزیمت نموده و شاه اسمعیل بالمره بصفحات عراق رجعت

۱۶۰ کرده لهذا فرصت را غنیمت دانسته تسخیر اندیجان را پیش نهاد خود ساختند سلطان سعید باستماع این خبر شهر اندیجان و تمام ولایت فرغانه را واگذارده طرف کاشغر حرکت نمود چنانچه تفصیل انرا هم اکنون مذکور خواهیم داشت

فصل سی و هفتم
ذکر اجمالی از اواخر ایام شاه اسمعیل صفوی

تفصیل فتوحاتی که بتوسط شاه اسمعیل و باعانت قشون وی برای بابرشاه دست داد در اوراق سابقه نگاشته ایم ولی باید دانست که پس از جنگ **غجوان** و شکست و هلاکت میر نجم که با شصت هزار قشون بحمایت بابرشاه امده بود اوزبکان اگرچه در این جنگ فتح نمایان نمودند ولی پیوسته در تزلزل و انتقام شاه اسمعیل بودند غافل از انکه چون شاه اسمعیل بعراق معاودت مینماید سلطان سلیم پادشاه روم با صد هزار قشون بر مملکت وی حمله اورد شاه اسمعیل ناچار میشود که با سی هزار قشون در صدد جلوگیری وی براید خلاصه چنانچه در تواریخ مسطور است مصاف سختی بین انها دست داده رومیان چنان بنای خونریزی میگذارند که از سی هزار قشون شاه اسمعیل بیش از شش نفر بوطن خویش برنمیگردند که بعد از این قضیه شاه اسمعیل به نیاکان خویش پیوست شاه طهماسب پسر وی که هم اکنون بجای پدر فرمانروائی دارد گاه گاهی از طرف رومیان الطمات سخت بر وی وارد میاید

فصل سی و هشتم
تاریخ احوال شیبانیان که در عصر مؤلف در ماوراء النهر سلطنت کرده اند

چنانچه هم اکنون ذکر شد شیبانیان اوزبک در اوایل زمستان نهصد و هجده هجری میر نجم را بقتل رسانیده و بابرشاه و قشون ترکمان را هزیمت دادند در زمستان نهصد و نوزده مطابق هزار و پانصد و سیزده میلادی شاه اسمعیل برای جلوگیری سلطان سلیم بعراق رفت و کاظم خان برای

مترجم گوید
ابره سبیره که اکنا سبیره نو
بطور تحقیق معلوم نشد
و شهر سیرای خشن کنک
و کنار رود بر خشن که رود سیر
و داشت زنده براز دست
مقرر شد نمی گفتند

تنظیم امور ممالک خود بجانب **ابره سبیره** عزیمت نمود و شبانیان از این دو دشمن بزرگ رهائی یافتند چنان بود که در اواخر همان زمستان بطریق مسطور عبید الله خان به **حصار** رفته آنجا را از دست مغولان ستمکار بستد و در بهار بعد یعنی در سال نهصد و بیست هجری قشون شیبان بجانب اندیجان در حرکت آمدند سلطان سعید خان پس از آنکه اطراف و جوانب کار خود را بدقت ملاحظه نمود دانست که ستیزگی و مقاومت با اوزبکان عاقبت برای وی سودی نخواهد داشت زیرا شخصی مانند بابرشاه که علاوه بر استعداد و قوای شخصی خود قشون ایرانی و ترکمان را در مظاهرت خویش داشت نتوانست کاری از پیش برد و عاقبت ماوراء النهر را واگذارده بکابل بگریخت معلوم نیست معامله دیگران با طایفه اوزبک شیبان چه نتیجه خواهد داشت پس از این ملاحظات سلطان سعید خان مصلحت در آن دید که قبل از وصول دشمن فرغانه را واگذارده از طرف مغولستان بکاشغر روانه شود بعد از نهضت او اوزبکان بر فرغانه دست یافته آنجا را هم قلمرو ماوراء النهر ملحق ساختند

باید دانست که اوزبکان در مسئله جانشینی رسم ارشدیت سلاطین را با کمال دقت مرعی و ملحوظ میداشتند چنانچه پس از درگذشتن شاهی بیک خان **قوچوم خان** بمقام خانیت نایل گردید و **سیونجق** بمرتبه ولایت عهد رسید ولی مشار الیه قبل از قوچوم خان رحلت کرده جانی بیک سلطان بجای وی ولیعهد شد و هم اندکی بعد بسرای جاوید رخت کشیده و قوچوم خان نیز چندی نگذشت که روزگارش سپری شده خانیت اوزبک بر عهده پسروی ابوسعید خان مقرر گردید ولی رتق و فتق امور مملکت بیشتر بر عبید الله خان میبود تا آنکه ابوسعید خان نیز وفات کرد که عبید الله خان بالاستقلال زمام خانیت اوزبک را بدست گرفت از تاریخ نهصد و یازده هجری الی نهصد و چهل و شش مشار الیه زمانی بطور غیر رسمی و مدتی رسما و بالاستقلال فرمانروائی اوزبکان و قلمرو خود اشتغال داشت الحق میتوان گفت که در ظرف یکصد سال اخیر سلاطین بدین عدالت و پاکدامنی پای باریکه سلطنت ماوراء النهر و غیره ننهاده بود در تمام مدت فرمان

۱۶۱ روائی ابدا دیده و شنیده نشد که مشار الیه سر موئی از اوامر و نواهی شرع مقدس اسلام تجاوز و تخطی نماید و در عهد وی بقدری کمالات و صنایع در بخارا که دار الملک وی بود ترقی و انتشار یافت که مردم عصر میرزا سلطان حسین بایقرا و شهر هرات را فراموش نمودند خلاصه عبید الله خان در ادبیات و شعر و موسیقی ذوقی وافر بود ولی اهم کارهای خویش را تنظیم امور کشوری و لشکری و اجرای عدالت در میان رعایای خود میدانست مشار الیه در سال نهصد و چهل و شش هجری مطابق یک هزار و پانصد و سی و نه میلادی رحلت کرد اگرچه فعلا و بعد از درگذشتن بابرشاه و سلطان سعید خان روی داد ولی چون من بعد ذکری از تاریخ اوزبک نمیرود لهذا سرگذشت او را در اینجا باتمام رسانیدیم

فصل سی و هشتم
سبب واگذار نمودن سلطان سعید خان ولایت فرغانه را و نهضت وی بجانب کاشغر

در تابستان نهصد و بیست هجری شیبانیان اوزبک که در تاشکند بودند بسرکردگی **سونجق خان** بطرف اندیجان حرکت نمودند چنانچه سابقا نیز بدین مطلب اشاره کردیم سلطان سعید خان بموجب استماع این خبر امرا و امرای خویش را احضار نموده چاره این کار را از ایشان استفسار نمود در مجلسی که مخصوصا برای این مسئله فراهم آمده بود هر یک از امرا بعقیده و سلیقه خویش رائی دادند و مصلحتی اندیشیدند آخر الامر سید محمد میرزا عموی من نواقص و عدم کفایت و استعداد و مهمات اردوی خان را مطرح مذاکره ساخته عنوان نمود که ولایت فرغانه از روی استحقاق متعلق بخانواده جغتائی میباشد و اینک شیبانیان سلطنت آنجا را غصب نموده اند و سلاطین جغتائی دست از ملک موروثی خود برداشته هر یک بگوشه پراکنده و متفرق شده اند اما با عقل سلیم سزاوار نیست که ما خود را بمخاطره و مهلکه انداخته در مقابل شیبانیان که بزرگان ما از عهده دفع آنها بر نیامدند مقاومت نمائیم و عاقبت برای نگاه

داری ممالک دیگران خود را تباه کردانیم بهتر انست که از مجادله با اوزبکان بکلی صرف نظر نموده بجانب ممالک
وطنی و موروثی خویش یعنی مغولستان عطف عنان کنیم از طرف دیگر مخفی و پوشیده نیست که
میرزا ابابکر با تمام قوای خود در جلو عساکر مظفر خان لحظه مقاومت نتواند نمود چنان چه در حمله
نشلوق اطفال این مسئله بخوبی بعمل امد حال اگر خان با تمام همراهان و سپاه خویش بکاشغر
حمله اورد نتیجه از دو صورت خارج نخواهد بود یعنی میرزا ابابکر یا اقدام بجنگ مینماید و یا انکه
از در صلح و مسالمت پیش میاید علی ای حال صرفه بحال خان خواهد بود و بیم مخاطره اش کمتر از
مجادله با اوزبکان میباشد دیگر انکه میرزا ابابکر را اینک مراحل زندگانی از شصت متجاوز کردیده
و اغلب سرکردگان و روسای بزرک از اطراف خویش پراکنده ساخته و جمعی از انها که باقی
مانده اند با اینجانب رابطه دوستی و اتحاد دارند لهذا امیدوارم باسانی که در میان است
فتح کاشغر بسهولت تمام برای خان میسر کردد میرزا ابابکر هرچند برادر خود من است ولی دولت
خواهی نسبت بخان از هر ملاحظه دیگر بر خود واجب تر میدانم و هر گاه سخنان من پسند خاطر خان
کردد بلا تامل در اجرای ان کمر همت بر میان خواهیم بست چون اینکلام بپایان رسید اواز
افرین افرین از شخص خان و تمام حضار مجلس استماع کردید خان فرمود رای من رای سید محمد میرزا
است هر کرا ایرادی در مقابل نظر است اظهار دارد و جواب بشنود چون تمام امرا در این عقیده
متفق بودند سلطان سعید خان فرمان داد تا معجلا اسباب سفر ببینند و در ماه ربیع الاول نهصد
و بیست هجری مطابق با یک هزار و پانصد و چهارده میلادی قبل از ورود سوبونجخان از دکی
سلطان سعید خان از فرغانه بجانب کاشغر در حرکت امدند میرزا ابابکر مدتی بود قلعه کاشغر را
خراب نموده ساکنین انجا را بیارقند مهاجرت داده بود و قرا و قصبات چند در اطراف و حوالی
ان بنا نهاده اینک چون خبر حرکت سلطان سعید خان بوی رسید فورا امر نمود که در کنار
رود خانه تومان قلعه مستحکم بر پا کنند این قلعه را که خود نگارنده مکرر پیمایش نمودم
حقیقتاً میتوان گفت از اقدامات غریبه بشری است فضای داخل ان قریب پنجاه جریب

ارتفاع

ارتفاع باره متجاوز از سی کز با خاکریزی بسیار بلند که بالای ان چهار سوار بردیف می ۱۶۳
توانستند حرکت کنند و تمام این بنای عظیم در مدت هفت روز باتمام رسانیدند خلاصه
حال سلطان سعید خان را در سر راه کاشغر گذارده شمه از احوال ان بلد بسلک
بیان در اوردیم

فصل چهلم
ذکر احوال کاشغر

شهر کاشغر از بلاد بسیار قدیمه است در اعصار عتیقه سلاطین کاشغر از اولاد افراسیاب ترک
بودند که مغولان ورا بوغاخان نامند نسب وی از اینقرار است افراسیاب ابن پشنگ بن — بوغاخان
داد ناشین بن تور بن افریدون خلاصه در میان سلاطین کاشغر ستاق بغراخان
اول کسی بود که بدین مبین اسلام مشرف کردید و در ایام فرمانروائی خود تقریبا تمام اهالی
انمملکت را باین مذهب در اورد پس از رحلت وی چند نفر از اخلافش در ان سرزمین فرمان
روائی کردند تا انکه طلوع قدرت و استیلای چنگیزی کوکب اقبال این طایفه را بافول رسانید
یانال خان سلطان عصر از جلو حملات چنگیز بگریخت و قشلوق پسر تایانک خان
کاشغر را از دست امنای کورخان قراختای بکرفت در ان زمان سلطان عثمان که از همان
خانواده بود در سمرقند و بسیاری از بلاد ماوراء النهر سروری داشت و قایعی که مابین
او و خوارزم شاه روی داده در اغلب تواریخ مسطور است تفصیل سرکشی قشلوق و
غلبه مغول را در کاشغر از تاریخ جهانگشای ماخوذ داشته و در فصل ذیل مذکور
خواهم ساخت

مترجم گوید مقدمه را که میرزا حیدر در اینمورد بعنوان سلسله سلاطین خانواده افراسیاب
ذکر نموده قدری مبهم است اولا باید دانست که شخص افراسیاب و سلطنت وی در
ترکستان مبنا بر قصه و افسانه میباشد ثانیا سلسله را که بنام اولاد افراسیاب اسم میبرد همانا

ایلک خانیان بوده اند از نژاد ایغور یا ترک صحیح النسب که در بعضی از تواریخ اهالی ایشان ایلک
قراخانی مینامند ساتوق بغرا اول کسی است که از این سلسله بمذهب اسلام نایل میگردد
وی پادشاه عظیم الشان بوده و تمام ترکستان شرقی و غربی الی سرحد چین در تحت قلمرو
خود داشته و در اواخر مائه دهم میلادی بخارا نیز مسخر میسازد دار الملک وی شهر اردکند
بوده که همان کاشغر اکنون باشد ولی باز ماندگان وی مقر سلطنتی را از آنجا بشهر بلاساقون
منتقل گردانیدند جانشین ساتوق معروف به ایلک خان که نام شخصی او نصر بود و در سال
یکهزار و هشت میلادی دست سامانیان را از سلطنت ماوراء النهر کوتاه ساخته آنجا را
بتصرفات خود بیفزود و برادر وی طغان خان بعد از او در سال یکهزار و هیجده میلادی
بسلطنت رسیده دار الملک وی بلاد ساقون بود پس از وی ارسلان خان اول و قادر
خان و ارسلان دوم و بغرا دوم متعاقب یکدیگر بر سلطنت جلوس نمودند تا آنکه در
عهد محمود خان از اولاد بغرا دوم که در سال یکهزار و صد و بیست و چهار میلادی فرمانروائی
داشته کورخان قراختای ممالک وی تا ختنه شرقی و غربی را با انضمام شهر بلاساقون متصرف
گردد ولی سلطنت ماوراء النهر کما کان در قبضه اقتدار ایشان باقیماند تا آنکه آخرین سلطان
ایلک خانی منتهی به سلطان عثمان در سال یکهزار و دویست و سیزده میلادی بتوسط سلطان
محمد خوارزمشاه بقتل رسید که ماوراء النهر دست آویز افتد تا آنکه چنگیز خان بعدا و تسلطی
ایغور بر خوارزم شاه غلبه مییابد

در طبقات ناصری ایلک خانیان را از ابنام ملوک افراسیاب ذکر نموده اند

فصل چهل و یکم

استخراج از تاریخ جهان گشا

هنگامیکه قشون ظفر نمون چنگیزی بسوی ممالک شرقی عنان ریز نمودند قشلوق پسر تای
یانک خان از طرف بشبالیغ بطرف کورخان فرار نمود و تا چندی با معدودی از همراهان

خود بر

۱۶۳ خود در بیابان کوهستانها ویلان و سرگردان بود تا آنکه بنابر یک مقال گویند بعضی از سپاهیان
کورخان وی را دستگیر ساخته نزد وی بردند و بنابر قول دیگر مدعی است که خود نزد کورخان
رفته تسلیم وی گردید و اندک مدتی در دربار او توقف داشت تا آنکه سلطان محمد خوارزم
شاه نسبت بکورخان علم طغیان برافراشته و بعضی دیگر از امرای شرقی نیز بر خلاف کورخان خود
چنگیزخان ملحق ساختند قشلوق بکورخان عرض کرد که ایل و تبار من بسیار است و اینک در
صفحات ایمل و قیالیق و بشبالیغ متفرق و پراکنده گردیده بواسطه بیضاجی معرض ظلم و تعدی
خاص و عام اند هرگاه از رخصت فرمائی بدانجا رفته تمامی ایلات را جمع آوری میکنم معلوم
است بمعاونت ایشان با خیالات کو شما الی سبعین خواهید داد و آنها را بجلد ابر بقیه اطاعت در
خواهید آورد با این زبان تملق و چاپلوسی کورخان را فریفته مجز تکبر و فریب ساخته هدایای چند به
کورخان ارزانی داشته و لقب خانیت از او درخواست کرد مشار الیه بر حسب میل او رفتار نمود
قشلوق خان بمجرد تحصیل اجازت با عجله هر چه تمامتر روی بممالک ایمل و قیالیق نهاد چون استماع
سرکشی قشلوق اشاعت یافت امیر تهتای که یکی از امرای با نفوذ مقرب بود در رفته بقشلوق
خان پیوست این واقعه قبل از غلبه چنگیز روی داد خلاصه قشلوق خان با همراهان در اطراف
و اکناف مملکت بنای تاخت و تاز نهادند و پیوسته قبایل از حول و حوش با امرای ایشان از بیم خود به
اردوی قشلوق ملحق گشتند چون خبر فتوحات و کامیابیهای محمد خوارزم شاه بسمع ایشان
رسید رسولان نزد او فرستاده و برای محاربه با کورخان ترغیب و تحریص نمودند و قرار بر این شد که
قشلوق خان از طرف مشرق بر ملک کورخان حمله آورد و او را از مرکز مملکت بخارج کشانند و سلطان
محمد خوارزمشاه از طرف مغرب بر وی یورش آورد مشروط بر اینکه هرگاه خوارزم شاه در غلبه بر
کورخان تقدم جست قشلوق ولایت المالیغ و ختن و کاشغر را که در قلمرو خود داشت بوی واگذار
نماید و اگر سبقت فتح با قشلوق شد خوارزم شاه ولایت قراختای را تا سرحد فناکند بوی
تسلیم نماید حسب الشرط قشون طرفین از دو جهت روی بممالک قراختای و محال کورخان آوردند

قشون قشلوق رو بطرف او روز دیگر رسیدند و کورخانرا شکستی فاحش دادند پس از ان خزانه و بنه او که در اوز
کند بود تاراج کرده بطرف بلاساغون حرکت کردند کورخان شخصا در اینجا اقامت داشت و در
محل چینوچ محاربه بس شدید دست داده قشلوق و قشونش در این نوبت مغلوب و منهزم
گردیدند پس از چندی که قشلوق خان مجددا تنظیم سپاه خویش را داده بجمع وی رسید که کورخان
از محاربه با سلطان محمد خوارزمشاه نیز فراغت یافته بمحل خویش معاودت نموده قشون را مرخص و با
اهالی و رعایای خویش بنای ظلم و ستمکاری نهاده قشلوق بموجب شنیدن این خبر بسرعت برق بجانب
وی شتافته قشون او را در تحت اطاعت و فرمانبرداری خویش در اورده و دختر ویرا بزنی خواسته
مشار الیها که از طایفه نیمان و مذهب ترسا داشت مجبور بقبول دین بت پرستی نمود پس از ان بر
تخت سلطنت قراختای استقراری تمام یافته چندین مرتبه در نزدیکی جام بالیق با کورخان محاربات
سخت نمود تا انکه روزی در شکارگاه بر سر وی شبیخون اورده بقتلش رسانید

بزرگان کاشغر و ختن نیز در این ایام حالت شورش و طغیان داشتند کورخان پسر خان کاشغر را
چندی بود محبوس ساخته اینک قشلوق خان ویرا رهائی داده بکاشغر فرستاد چون اکثر امرای
کاشغر از پیجوان در محذور بودند قبل از انکه قدم بداخل شهر گذارد در هلاکش دست یابند مقارن
این اوقات که محصولات زراعتی بموقع حصاد رسیده بود قشلوق خان سپاه خویش را بکاشغر و مضافات
ان فرستاده امر نمود انچه خوردنی است بخورند و باقیرا بسوزانند یا بتوسط دزدی و اد و قریب سه ربع از
اهالی انذیار تلف شده قحط عظیم برپا گردید و عموم مردم غیر از تسلیم و اطاعت چاره نداشتند
پس از ان قشلوق حرکت نموده قشون در کاشغر ساخلو شدند در هر خانه از ان بلد یک یا چند نفر
سرباز سکنا گرفتند و انواع ظلم و ستم بر اهالی شهر روا داشته عصمت و مکنت انها را برباد دادند
و مخصوصا مردم را بقبول دین بت پرستی مجبور میساختند سپاه مزبور از اینجا بختن رفته همین معامله
با مردم انجا مجرا و معمول داشتند و مسلمین را باجبار بمذهب بت پرستی و نصرانیت در میاوردند
چنانچه اندک مدتی نگذشت که اواز موذن و تکبیر و سایر علایم ظاهری اسلامیت بکلی از انشهر

محو و برطرف گردید روزی علمای ختن را در خارج شهر احضار نموده با ایشان بنای مکابره ١٦٤
نهادند و امام علاء الدین ختنی را در جلو یکی از مدارس بدار اویختند عاقبت ناله و اه ستمکشان
مظلومین کارگر شده قشلوق خان بخیال تاخت و تاز بر متصرفات چنگیز افتاد مشار الیه چون
اگاهی یافت از این فقره یک نوبان سپاه بدفع وی مامور ساخت قشلوق خان ان اوقات در
کاشغر توقف داشت همینکه از نزدیک شدن قشون مغول مطلع گردید بدون انکه در صدد
مقاومت براید راه بیابان گرفته بگریخت و افراد سپاهیان او که در خانها و مساکن اهل شهر توقف
داشتند یکمرتبه باطراف پراکنده و متفرق شدند قشون مغول اهالی شهر را مجددا باجرای فرایض
دین اسلام ازادی و اختیار دادند و دسته از مغولان بتعاقب قشلوق تاخته او را از دشت بکوه و
از کوه بدشت اواره ساختند تا انکه بمحل دارازوغان که سرحد بدخشان است رسیدند قشلوق خان
نیز در نزدیکی ساریغ چوپان راه را اشتباه رفته داخل دره شد که راه خروجی در ان نبود قشون مغول
بواسطه صعوبت مسالک دست از شکار چیان بدخشان که بقشلوق برخورده بودند بمواعید
لازمه تطمیع نموده گفتند اگر قشلوق و همراهان ویرا دستگیر نموده و تسلیم ما نمائید در حق شما
چنین و چنان خواهیم کرد ایشان هم برحسب قرارداد عمل نموده قشلوق خان را گرفتند و بدست
مغولان سپردند مقداری از اموال ایشان که عبارت از سنگهای قیمتی و غیره بود نصیب جماعت
بدخشانی گردیده و سپاه مغول سر قشلوق را با بعضی از همراهان او از تن جدا ساخته نزد سرکرده
خویش بردند (انتهای منقولات از تاریخ جهانگشا)

فصل چهل و دوم
ذکر بقیه احوال کاشغر

مقدمةً باید ذکر نمائیم که چون چنگیز خان از دایره فتوحات و مستغلات وسعتی باندازه یافت
چنانچه در مجمع التواریخ رشیدی وغیره مسطور است تمام قلمرو خویش را مابین چهار پسر خود
تقسیم نمود دشت خزر و دشت قپچاق که سرحد ان بروم و سواحل محیط و ماوراء النهر و مغولستان

باشد بوچی خان پسر او شد خود داد مغولستان و قراختای و ترکستان و ماوراء النهر بچغتای خان
بخشید تمام خزاین بتولی و دار الملک خویش یعنی قراقرم را با انضمام محال تملاق باوکتای و اکثر از فوجی
و هم چنین تمامی سپاه و امرای خود را علی قدر مراتبهم بهر یک از ایشان سپرد من جمله سلسله امرای
دوغلات در تبعیت جغتای خان واقع گردیده و ولایت منگلی سویه یعنی آفتاب روی که مقصود
از فرغانه حالیه باشد از طرف چنگیز بدیشان مرحمت شد این ولایت محدود داشت به چاچ و
چالش و ایسیغ کول و ساریغ ایغور و منتهای الیه این حد و ولایت شهر کاشغر و ختن واقع است
اول امیری که بصاحب اختیاری این مملکت از سلسله امرای دوغلات مقرر گردید امیر بابداغان
بوده و نسلاً بعد نسل در خانواده وی باقی مانده تا آنکه امروز نوبت بمیرزا ابابکر رسیده که است
در عظمت و آبادی کاشغر جام گیتی نمای گوید که این شهر اعظم بلدان ترک محسوب میشود و مخصوصاً
چیزهائی از آبادانی این شهر در کتاب خود نگاشته که امروز آثارهای آن مشهود و مرئی نیست از آن
جمله است صناعت و تجارت تاقم و سنجاب خلاصه کاشغر محدود داشت از طرف شمال بجبال
مغولستان که از مشرق بمغرب کشیده شده و رودخانهای بسیار از آنها بطرف جنوب جاری است
این جبال از یکطرف بچاچ و منتهای دیگر آنها از طورفان میگذرد و داخل محال قلماق میگردد که
از حالا اراضی و ولایت ایشان کسی را آگاهی نیست از چاچ بطورفان شش ماه راه مسافت است
در طرف مغرب کاشغر سلسله جبالی دیگر کشیده شده که جبال مغولستان در حقیقت شعبه
از آن میباشد این سلسله از شمال بجنوب ممتد است نگارنده در امتداد آنها شش ماه مسافرت
میکردم که فیما بعد ذکر آنرا خواهم نمود از این جبال رودها بجانب مشرق جاری است که موجب آبادی
کاشغر است و ولایات ختن و یارقند و کاشغر در ذیل این جبال واقعند شمال و جنوب کاشغر و
ختن محدود بصحاری و بوادی ریگزار میگردد که از قرار معلوم در عهد قدیم دارای بلاد و قصبات
بوده مانند لاب و کتک که آثار آن گاه گاه از زیر این صحرای ریگزار متحرک ظاهر و آشکار میشود
خلاصه چنانکه گفتیم ولایت کاشغر و ختن در دامنه غربیه جبال مغز بود و واقع اند در سرحد کاشغر

مغل

165 ناحیه اوتوچ است که تا نواحی قریه جرما که در ختن میباشد قریب یک ماه مسافت راه است
که در امتداد آن در هر جا رودخانه و نهری جاری گردیده حواشی آنرا زراعت نموده اند اول
رودخانه تومان است و از کوهی جاری است که مابین کاشغر و فرغانه میباشد و ما بین شهر
قدیم کاشغر که میرزا ابابکر آنرا خراب نموده و قلعه جدید است که در دو طرف رود بنا نهاده دوم
رودخانه قرا تازغون که در شش فرسنگ بطرف جنوب قلعه جدید جاری است اغلب مضافات
کاشغر از این رودخانه مشروب میشود در شش فرسنگی آن رودخانه دیگر است مسمی به خوزان
تازغون که در کنار آن شهر ینگی حصار و توابع آن میباشد از کاشغر تا ینگی حصار شش فرسنگ
مسافت دارد و شش فرسنگ دورتر از ینگی حصار قریه ایست قراچناغ نام که رود شهنا
از جلو آن میگذرد وادی شهنا در سر راه کاشغر و بدخشان واقع است مسافرین از قراچناغ
گذشته پس از پنج فرسنگ طی مسافت به قبلیق رباط میرسند منزل بعد محل قوش گنبد
است که باغات و مزروعات باخضارت دارد و از رود شهنا مشروب میشود پس از آن به
قریه قزل و از آنجا بطرف کوثر رباط میروند که مسافت چند منزل تا سرحد ناحیه یارقند که از رباط
چی نامند قریب هفده فرسنگ است و لهذا آبادی این مسافت بسیار کم است شهر یارقند
در ایام قدیم شهری بسیار معظم و در حقیقت تالی ینگی حصار بوده میرزا ابابکر در عوض آبادی
شهر قدیم حفرها نموده چه بسیار اشیاء نفیسه از آن استخراج کرد و در شهر جدید قلعه و عمارات
بس عالی بنا نهاد و نهرهای متعدد برای مشروب ساختن اراضی شهر و مضافات احداث نمود
آنجا را دار الملک خویش قرار داد و گویند که در عهد وی دوازده هزار باب باغات نیکو در شهر
یارقند و اطراف آن تشکیل یافت قلعه نیز در آنجا بنا نهاده که از حیثیت بزرگی و استحکام
نظیرش کمتر دیده شده اطراف قلعه چند قطعه باغات دیگر است که در هر یک از آنها کوشک
و عمارت بسیار مجلل ساخته اند و در حواشی خیابانهای عریض برای معبر عامه کشیده شده که در طرفین
آن جویهای آب جاری روان و درخت سفیدار در امتداد آنها سایه افکنده طول این خیابانها

تازغون
در لسان کاشغری
رودخانه

اغلب یك فرسنك تا نیم میرسد آب یارقند از رودخانه ایست که از جبال تبت از جنوب بشمال
جاریست وامتداد مجرای آن متجاوز از یك ماه تقریبا شصت است کویند در بستر این رود طلا و یشم و
بعضی سنکهای قیمتی یافت میشود از یارقند تا ختن قریب سیزده روز مسافت است و تا سه
منزل که از یارقند دور میشویم در تحت مزروعات آن شهر میباشد درختهای چند رشته
رودخانه جاریست مانند قراکاش و یورنك کاش چند باب بقعه و رواق متعلق باولیا
و مقدسین عهد قدیم در ختن مانده که زیارتکاه خاص و عام است در بقعات یارقند سوای مقبره
دواخان باقرا چندان اشتهار و اهمیتی نیست در کتیبه این رواق تاریخ ششصد و پنجاه
و شش را نقش نموده اند سرکذشت احوال این پادشاه یعنی دواخان بن براق خان بن قراایسون بن
بامتکای بن جغتای بن چنکیز را در دفتر اول نکاشته ایم محتاج بتفصیل نیست پدر وی در
بخارا بمذهب اسلام مشرف کردید و لقب غیاث الدین کرفت در کاشغر نیز مقبره ساتوق بغرا
سابقا ذکر وی رفت و بقعه خواجه حسین فضل و غیره برقرار است که زیارتکاه عموم میباشد
و بعضی کرامات نسبت بانها میدهند از غرایب یارقند درختان اول سنك یشم فراوان دوم
شتر وحشی و سوم کاو کوهی انجاست که در ولایات دیکر کمتر دیده میشود هوای کاشغر در
فصل زمستان بسیار سرد و در تابستان معتدل فواکهش بقدری فراوان است که در موسم پائیز
به بیع و شری نمیرسد و مجانا بمردم داده میشود ولی کشتزارات و مزارع حاصلخیزش نسبتا کمست
چنانچه اردوی بزرکی را نمیتوان در انجا نکاهداری نمود و بقدر کفایت اذوقه باید از خارج رسانید
آب و هوایش اکرچه کوارا و سالمست ولی اغلب اوقات بواسطه طوفانهای سخت و بادهای
شدید پر غبار و تیره و کدر میشود

فصل چهل و سیم
رجوع بحکایت سابق و قشون کشی سلطان سعید خان

در خاتمه فصل سی و نهم مذکور داشتیم که سلطان سعید خان از اقامت در فرغانه و مقاومت

۱۶۶ با اوزبکان صرف نظر نموده از طرف مغولستان روی بکاشغر نهاد و میرزا ابابکر در مدت هفت
روز قلعه را که بیان نمودیم برپا کرد و یك هزار نفر سواره و پیاده با اذوقه چندین سال در انجا تعبیه
نمود و ریاست انجا را بیوسف پسر خود داد و سایر امور خویش را تمشیت داده بجانب ینکی حصار
رفت و تهیات و استحکامات انجا را همین نحو فراهم اورده بجانب دار الملك خویش که شهر
یارقند باشد حرکت نمود
از اینطرف سلطان سعید خان بمحل اتوباشی که اول خاك مغولستانست رسیده زواید
اردو و بنه خویش را از قبیل قورخانه و غیره در عقب کذارد با مقداری سپاه مستحفظ و قراول که
بباقی از عقب اردو بیایند و خود با قشون زبده مکمل براه افتاد و امده در منزل اول بمحل میرزا
ترکی و روز بعد در توشکو و ارتوج اقامت کزیدند و روز سیم بزیارت مقبره شیخ حبیب
پرداخته پس از ان در روز چهارم از ارتوج به اوچ برهان رفتند اوچ برهان قریه ایست در کنار
رودخانه یوتوق باشی واقع که عابرین میبایست از ان بکذرند در ان طرف رودخانه تپه ایست
که از بالای ان شهر کاشغر بخوبی نمایانست و تا انجا سه فرسنك مسافت دارد حصار
و سنکربندی میرزا ابابکر نیز در انجا نزدیك میشود همینکه اردو بدین نقطه رسید سلطان
سعید خان فرمان داد که تمام دستجات سپاهی برای سان و بازدید حاضر شوند شماره انها
سوای دستجاتیکه برای محافظت قورخانه و احمال و اثقال زاید در عقب مانده بودند پنج
هزار و هفتصد و کسری بشمار امد اکرچه تعداد این اردو نسبتا قلیل بود ولی امرا و سرکردکان
و در حقیقت تمام افراد سپاهیان مردانی کارازموده و دلیر و باتجربت بودند و از سال نه
صد و هشت هجری تا سال نهصد و بیست که دوازده سال تمام باشد یعنی از ابتدای ترک
تاشکند بتوسط اوزبکان و بعد ها که مابین سه ایل بزرك اوزبك و جغتای و مغول پیوسته
محاربه و کشمکش در میان بود این جماعت از لطمات روزکار صدمات برده و رنجها کشیده
چنانچه زحمت و مشقت جنك کویا طبیعت ثانوی ایشان شده بود خلاصه بازدیدی که در

امروز بعمل امد از قرار تفصیل ذیل بود

اول طایفه دوغلات بعده یکصد و هشتاد نفر بسر کردگی سید محمد میرزا عم نگارنده که در تمامی اردو نیز ریاست کلیه داشت دوم دسته قراقولاق میرزا که سابقا در سرگذشت احوال ایشان در مغولستان نام وی را ذکر نمودیم مشار الیه چندی با اوزبکان بسر برده چون سلطنت اینجانب بر خان مقرر گردید مجددا بخدمت وی درامد دسته او با جمعی او بعده یک صد نفر بود سیم دسته شاه نظر میرزا برادر قراقولاق میرزا بعده شصت نفر چهارم دسته میرزا علی طغای بعده نود نفر مشار الیه شخصی با حیله و تدبیر بود که شرح احوال وی را بعد ها مذکور خواهیم داشت پنجم قنلوق میرزا برادر طغای با هفتاد نفر ششم اجزا و اتباع خود نگارنده ما اگرچه اینجانب در ان وقت بیش از پانزده سال نداشتم ولی بواسطه توجهات خان و رسیدن زمام کورکانی بدینجانب از اجزا و اتباع خانواده پدرم اطراف من جمع شده و در خدمت گذاری من غفلت و کوتاهی نمی نمودند بنام من همت میگماشتند عده اینها یکصد و بیست نفر بود امیرزاده های دیگر نیز از طایفه دوغلات بودند که بواسطه بی بضاعتی ابوا بجمعی و دسته نداشتند و خود فردا فرد داخل اردو شده بودند اما اسامی سایر امرای مغول که صاحب ایل و طایفه و اجزا بودند از اینقرار داشت پس گوئیم دسته هفتم طایفه دختوی بسر کردگی امیر دایم علی که نام وی فیما بعد مکرر مذکور خواهد شد مشار الیه در هنر و فن محاربت و سایر ملاحظات معاش پسندیده تر از سایر امرا بود دو برادر احمد علی و محمد قلی هنوز بوی ملحق نشده بودند خلاصه امیر دایم علی در سبقت دادن طایفه خود بر طایفه برلاس با علی مراق منازعت نموده امیر جبار بردی بمحاربه انها اختیار شد مشار الیه حکم بحقانیت امیر دایم علی داد فلهذا طایفه او یعنی دختوی سبقت جست عده ایشان بالغ بر دویست نفر هشتم طایفه برلاس بریاست علی مراق میرزا مشار الیه را پسران و برادران بسیار بود ذکر حال محمد پسر او را من بعد خواهیم نمود عده اجزاء او نیز قریب دویست نفر علی مراق در حقیقت از کلین و دلیر سفیدان اردو محسوب میشد نهم قطاران او قراباش میرزا

167 و عبد العزیز میرزا و غیره بودند که صلاح اندیشی و سخنان انها در همه مورد مسموع و مباشر طوایف و دستجات دیگر نیز در اردو بودند که ذکر فردا فرد انها موجب تطویل کلام است جمله طایفه باروی بریاست میرکا طایفه اردوبیکی طایفه ارسباجی طایفه قوبجی طایفه جراس طایفه بیک جیک بریاست میر ایوب در میان طایفه بیک جیک دلاور و رزم بسیار بودند که نظیر انها در تمام اردو کمتر دیده میشد ما بین طایفه و طایفه جراس نیز در باب تقدم و تاخر نزاعی برخاست سلطان سعید خان در بجا کمه بین ایشان فرمود فعلا در این خصوص قراری نمیدهیم پس از وقوع محاربه هر یک از شما بیشتر خدمت نموده اید بر دیگری سبقت خواهید داشت خواجه علی بهادر که سابق بر این در مغولستان بخدمت گذاری خان اختصاص تمام یافته بود این اردو با تمام اجزا و اتباع خود حضور داشت خلاصه چنانچه بیان نمودیم عده امرا و سرکردگان نامی و عالی مرتبت در اردو در ان روز بسیار بود چون این دفتر گنجایش نگارش تمام انها را ندارد لهذا بذکر نام معدودی اکتفا نمودیم

فصل چهل و چهارم

ذکر محاربات سلطان سعید خان با قشون میرزا ابابکر در کاشغر

قشون سلطان سعید خان بترتیبی که ذکر نمودیم صف ارائی کرده از تلال اوج بر خان طرف قلعه کاشغر نزول کردند و از کنار رودخانه تومن گذر نموده چون بنزدیکی قلعه رسیدند امرا و سرکردگانی که از طرف میرزا ابابکر با دسته قشون که در انجا مقیم و ساخلو بودند یک مرتبه از قلعه بیرون امده مهیای کارزار شدند در صورتیکه امنای اردوی سلطان سعید خان را عقیده چنان بود که مستحفظین قلعه ابدا اقدام بحرب نخواهند نمود و فقط بمدافعه خواهند پرداخت مقدمه قشون خان که در باغات حوالی اقامت داشتند با سپاهیان میرزا ابابکر بنای مجادله نهادند و فتی که تمام قشون ساخلو قلعه داخل دشت شده نایره حرب اشتعال

یافت که در این ضمن امرای مقدم برای سلطان سعید خان پیام دادند که تقریباً تمام سپاهیان
میرزا ابابکر از قلعه خارج شده و داخل در میدان جنگ گردیده اند هرگاه تمام قشون را قبل از
غروب آفتاب بدینجا رسانید ممکن است کار خصم را بسازیم ولی اگر از این موقع بگذرد احتمال
میرود که سپاهیان خصم بکلی در قلعه محصور گردیده دیگر از این سپس با ما مقابل ننمایند سلطان
سعید خان فوراً صفوف قشون را آماده حرکت ساخت و چون معبر ایشان ناهموار و در تنگنه
بود دسته میسره را از پیش و قلب را از عقب آنها روانه گردانیده خود بعجله تمام روی بمیدان نهاد و بقتال
دسته جات میمنه که از صبحگاهان مشغول جنگ و جدال بودند چون نظرشان بخان افتاد قوت و جرئت
بی اندازه پیدا کرده کمر همت و مردانگی بر میان بستند و ضمناً دسته جات میسره بدیشان ملحق گردیده
و هنگامه عظیمی بر پا شد در این ضمن خواجه ساق علی مشرف دیوان که از ایغوران تحرابیار و مرد دلیر
بود بمحض آنکه در حضور خان اظهار شهامت نموده باشد دسته خود را از صفوف خارج ساخته روی به
مرکز قشون دشمن نهاد و چون از نهر سرمون منفرداً میگذشت شخصی از کمینگاه تیری رها نموده بچشم
وی رسیده او را هلاک نمود ولی مقارن همان وقت علیا کرخان یوددشی حمله برد دشمن را در عده
بسیاری مقتول و ما بقی را تا پشت دروازه کاشغر تعاقب نموده فراریان خود را بدرون قلعه
انداخته درها بستند و اردوی خان شب را در همان نزدیکی اقامت نموده فردای بعد از رود خانه
قرانارغون گذشتند و در محل تبراوق که از مضافات ینگی حصار است خیمه برافراشتند کوچ و
حرمخانه خان که از عقب حرکت میکردند در اینجا باردو پیوستند ولی سلطان سعید خان محمد دادها
در تبراوق گذاشته اردو را بجانب قلعه ینگی حصار حرکت داد قشون مستحفظ از قلعه متحصن شده ولی
عده سرباز و پیاده که در خارج حصار قرار داده بودند محمد آقا بهادر که یکی از سرکردگان اردو بود
با دسته خود بر ایشان حمله آورد ولی بواسطه محل مستحکمی که داشتند بر آنها فائق نیامده معاودت
کرد سربازان خارج قلعه نیز همت و مسند خود را بنهایت رسانیده داخل قلعه شدند سلطان سعید خان
قریب دو ماه در آن صفحات بحرکت و اوتراق بسر گذرانید و منتظر بود که میرزا ابابکر قشونی فراهم

اورده بعزم کارزار حرکت نماید ولی از طرف او هیچ خبری نمیرسید در این وقت میرزا علی طغای 168
و حاجی میرزا و بعضی دیگر از امرای اردو بتاخت و تاراج قراء ایغوالی مشغول بودند و مقداری
زیاد غنم و حشم بچنگ آورده بودند در این ضمن محمد قرقیز که بخدمت خان آمده بود اجازه خواست
که بیارقند رفته از میرزا ابابکر تحصیل اطلاع نماید سلطان سعید خان اظهار وی را اجابت نمود
عده قشون زیادی همراه ساخت مشارالیه در ضمن ایلغار مودت ارسلان باغ را که در دو
فرسنگی یارقند واقع است تاراج نموده بازگشت و خبر آورد که میرزا ابابکر با عجله و شتاب
تمام در صدد جمع آوری لشکر میباشد و حتی دهاقین و رعایا را اسب و اسلحه داده که بحدی
میدان سازد ولی استعدادی که کافی که معتد به باشد هنوز برای وی میسر نگردیده سلطان سعید خان
بموجب شنیدن این خبر اردوی خود را بطرف یارقند حرکت داد

فصل چهل و پنجم

حرکت سلطان سعید خان بطرف یارقند و وقایع متعلقه بآن

چون محمد قرقیز خبر مزبور را باردو رسانید تمام امرا و سرکردگان رای دادند که باید بطرف
یارقند حرکت نمود هرگاه میرزا ابابکر قدم بمیدان نهاد فیها المراد و الا تمام مضافات یارقند
را تاراج نموده از غله و سایر مایحتاج آنچه بدست افتاد بچنگ میاوریم آنگاه یارقند را در
تحت محاصره خواهیم آورد و بطور وضوح میتوانیم گفت که اگر یارقند مفتوح گردد کاشغر
و ینگی حصار بالطبع در تحت تصرف ما میافتد و محتاج بحمله ثانوی نخواهیم بود با این
مقدمات اردوی سلطان سعید خان بحرکت آمده پس از طی مسافتی چند بمحل سوقات که
تا ینگی حصار ده فرسنگ است رسیدند

در این محل بعضی از مغولانی که بطور فرار خود را باردو رسانیده قشون میرزا مرعوب ساخته بودند که غله و غیره
خاطرشان راه یافته توطیه چیدند که علی العجاله اردو را تدارک نموده قبل از وقوع جنگ بقراتجه
و حصار دیگر بزنند ولی خیالات و مقاصد آنها آشکار شده بسیاست رسیدند و فقط معدودی

ازانهار رهائی یافتند هنگامیکه این صحبت در میان بود محمد آقا بهادر بعرض خان رسانید که قنبر بیک
نیز خیال فرار دارد خان در جواب فرمود که من از طرفِ او بکلی مطمئن هستم پس مشار الیه را احضار
فرموده در ملا بدو فرمود که من شخصاً نزد امرای خود ضامن وفاداری تو شده ام دیگر تو خود دانی
تکلیف از چه قرار است اگر خیال رفتن هم داری برای تو هیچ جبر مانعی نیست قنبر بیک عرض کرد
که من چندان خائف و جبون نیستم که در چنین موقع ترک ملازمت نمایم خلاصه بواسطه اینکو بخلاف
کما بین مراد دست داد حمله بارقند را عجالةً موقوف داشتند و مجدداً روی بقلعه ینکی حصار
آوردند در اینمورد واقعه بسیار مناسبی برای سلطان سعید خان دست داد باین معنی که قشون
سیاخلو کاشغر همینکه شنیدند سلطان سعید خان بطرف اندیجان حرکت نموده برای امرائیکه از طرف
ابابکر در ینکی حصار اقامت داشتند پیام فرستادند که عده و استعداد ما برای محافظت شهر
کاشغر کافی نیست و از هر جهت کمال تزلزل و پریشانی داریم هرگاه ممکن شود دسته از سپاه کاشغر را
بمعاونت ما فرستید امرای ینکی حصار بنابراین اظهار دسته قشونی معتنابه بدانصوب گسیل داشتند
قشون مزبور از رودخانه ینکی حصار عبور کرده در عرض راه با اردوی سلطان سعید خان تلاقی نمودند
قشون ینکی حصار تمامی مردان پیاده بود در اینموقع داخل در معبر و تنگنائی صعب المسلک شده در
حرکت بودند سلطان سعید خان نیز شخصاً در آن حین بمحل مزبور رسیده قنبر بیک در حضور
خان دست بر پشت محمد آقا بهادر زده بوی گفت که اندک زمانی پیش بود که نسبت فرار بمن میدادی
اینک موقع امتحان رسیده چون از دلیر و شخص فراری عنقریب بخوبی تمیز داده خواهد شد این
بگفت و اسب خویش بطرف دسته قشون مزبور راند محمد آقا نیز در عقب وی روان شد هر قدر
خواست خود را از قنبر بیک پیش انداز نتوانست معبر آنها راهی باریک بود که از یک طرف با رودخانه
بزرگ ینکی حصار و از طرف دیگر با دره عمیقی مجاور بود چنانچه ده نفر سوار بردیف نمیتوانستند
از آن عبور کنند در وسط این معبر تنگ دروازه محکمی بود که چون قشون ینکی حصار بدانجا
رسیدند برای مدافعه باستادند و سوار در عقب دروازه و بالای آن جای گرفته بنای تیر انداز

سرجم گوید شرح احوال قنبر بیک در فصل سطور است پس از چندی که در دست کاظم خان بود بشت رالیه ترک نوده و انزیکان سلطان سعید خان بعرض نمیکرده

در نسخهٔ سر آقا نوشته شده

گذاردند اسب قنبر بیک که پیشاپیش میرفت در جلو دروازه تیری بر داشته بر زمین
169 غلطید و در رودخانه بیفتاد قنبر بیک همچنان پیاده قدم پیش نهاد که یکتنه با سپاهیان بجنگد
در حالیکه تیرها مانند باران بر اطراف وی میبارید در اینضمن محمد آقا از عقب رسیده
گفت مراتب شجاعت و شهامت تو بخوبی معلوم گردید حال از این خیال متهورانه و اقدام دیوانگی
صرف نظر کن و بازگرد تا بایکدیگر معاودت کنیم پس محمد آقا از جلو و قنبر بیک پیاده با کمال متانت
در فاصله زیاد عقب وی بطرف اردو حرکت کردند تفصیل ماجرا بسمع خان رسید نسبت
بقنبر بیک نهایت مرحمت و ملاطفت را مرعی داشت و امرای اردو محمد آقا را سرزنش و ملامت
نمودند
مقارن این وقات میرایوب را ایام زندگانی سپری گردیده در زمان رحلت سلطان سعید خان
را بیالین خویش طلبید و از بابت خیانتی که در واقعه حصار نسبت ببابر پادشاه نموده بود بی
اندازه اظهار ندامت کرد و تحریکات امرای مغول را سبب عهد شکنی خود دانست خلاصه
سلطان سعید خان محمد بیک برادر میرایوب را بجای وی ریاست داد
القصه در آن ایام هر روزه مابین اردوی مغول و سپاهیان ابابکر قضیه در میدادوامشه
اردو در اظهار شجاعت و شهامت بر یکدیگر سبقت میجستند چون اطلاع قطعی رسید که ابابکر
از یارقند حرکت نمینماید قرار بر این شد که سپاه خان بمحاصره و تسخیر ینکی حصار پردازند بنابر
این خواجه علی بهادر را با دسته قشون بمحل قزل روانه ساختند که مراقب و مواظب حرکات میرزا
ابابکر باشد چنانچه هرگاه مشار الیه بخیال حرکت افتد فوراً خبر باردوی خان رساند پس از آن
قشون خان اطراف قلعه ینکی حصار را گرفته با کمال استقامت بنای محاصره گذاردند

فصل چهل و ششم

ذکر تسخیر ینکی حصار و ابتدای غلبه یافتن بر ممالک کاشغر

در اول ماه رجب نهصد و بیست هجری بود که سلطان سعید خان اردوی خود را در محیط قلعه

ینکی حصار بفاصله یک تیر پرتاب قرار داد تفصیل سوء چال قلعه از این قرار بود که در طرف شمال
پایه قلعه بالای قطعه کوه و پرتگاهی قرار گرفته بود که نقب زدن آن امکان نداشت از طرف مغرب
برج اول را شخص سلطان سعید خان و سرکردگان قلب که اسامی اغلب آنها سابقاً ذکر شده برای خود
اختیار نمودند که در صدد نقب و انهدام آن برآیند برج دویم محول باینجانب و اجزایم بود در جنب
راست من میرزا علی طغای و قتلوق قراق میرزا و بابر بکیه میرزا با توابع خود قرار گرفته بعد از آنها
بابا ساروق میرزا و شهباز میرزا و دسته از قشون بحرین مقرر شده و همین طریق دسته بدسته
در جلو هر برج و قطعه حصاری چند نفر امیر با قشون ابو اجمعی خود قرار گرفته شروع بنقب زدن
نمودند و دو ضلع جنوبی و غربی را قشون خان احاطه کردند برج منتهاالیه جنوبی سپرده بسید
محمد میرزا عمویم شده بود از این برج بطرف بالا شروع بضلع شرقی میشد که مانند طرف شمال
بالای صخره قرار گرفته و مورد نقب زدن نبود پنج شبانه روز تمام دستجات مزبوره مشغول
بکار بودند در شب آخر چیرا که دسته شخص سلطان سعید خان در آن کار میکردند بنقب
برجهای دیگر نیز نزدیک بانهدام بودند که در این ضمن یکی از ملازمین خواجه علی بهادر نزد
سلطان سعید خان آمده علی آقا نامی را با چند نفر دیگر از سرکردگان میرزا ابابکر بحضور
رسانید علی آقا پسر امیر داد حسین بود که میرزا ابابکر ینکی حصار را باو سپرده و هم اکنون مشغول
آن بود تفصیل اینکه منبعد میرزا ابابکر در باره هر وسیله که ممکن بود قشون فراهم آورد
بخیال استخلاص ینکی حصار میافتد و پیر علی بیک برادر ولی بیک را که سابقاً اشاره بوی
نمودیم با دسته سواری زبده بطرف اطراف و شوارع ینکی حصار روانه میدارد که از محل و مقام
اردوی خان و حرکات ایشان اطلاع حاصل نمایند و بموجب آن اطلاعات نقشه حرکت خود را
بطرف ینکی حصار طرح کند پیر علی بیک با همراهان خود همینکه بحوالی قراک رسیدند از توقف خواجه
علی بهادر و جماعت مغول در آنجا آگاهی یافته شبانه بر سر ایشان تاختند خواجه علی بهادر و
اجزای او که بکلی بیخبر و در خواب استراحت غنوده بودند از این آشوب و غوغا مضطرب و پریشان

کردید

کردیده اغلب همراهان وی با سراسیمگی تمام راه بیابان گرفته متفرق شدند ولی خواجه علی خود
داری نموده واقعه را درک یافت و یکیک اجزا و اتباع خویش را باسم و رسم آواز داده بزحمت زیاد آنها
را اطراف خود جمع نمود و بنای زد و خورد با دشمن نهادند در این ضمن روشنی آفتاب طالع شد پیر علی
بیک از کثرت قشون خواجه علی بهادر و قلت اجزا و استعداد خود واقف گردید و هم چنین قشون خواجه
علی از این مطلب مستحضر شده بر خصم جری گردیدند پیر علی بیک ملاحظه نمود که اگر دوری بجز آن گذارد
سوای قتل برای او نتیجه نخواهد بود پس مصمم شد که لامحاله با فرار و نیک نامی کشته شود در آن
نزدیکی باغی بود که پیر علی بیک با اجزایش داخل آن شده بنای مدافعه گذاردند ولی قبل از آن
که آفتاب بوسط السماء رسد تمام دستجات مزبور که یک صد نفر بودند بقتل رسیدند و از
آنها بیش از ده نفر رهائی نیافتند که خبر این واقعه هولناک را بمیرزا ابابکر رساندند قشون خواجه
علی بهادر سر تمام مقتولین را از بدن جدا ساختند با علی آقا که جزو دستجات مزبور بود و زخم منکری
داشته بود بحضور خان فرستادند از علی آقا تفتیشات لازمه بعمل آمد و سرهای کشتگانرا
حسب الامر خان بداخل قلعه ینکی حصار فرستادند از قرار تقریر علی آقا معلوم شد که میرزا
ابابکر تهیات لازمه برای حرکت بجانب ینکی حصار فراهم آورده زیرا چنانچه بر همه کس معلومست
شاداب لیکه را از اسب و اسلحه و انواع سلاح و مهمات جنگی ذخایر فراوان بود ولی افسوس که دو
لیکن دو چیز یکی از همه اینها لازم تر بود یعنی سرکرده و سرداری قابل نداشت ناچار شد از اینکه
قشونی از میان دهاقین و فلاحین ترتیب داده بپیاده و بیراه و غیره و بعد از اکبر امیر خود نشاند معلومست
کسیکه مادام العمر دست از خیش بر نداشته چگونه تیر اندازد و آنکه صفیر گلوله و گوسفند حربی
نشنیده چه قسم رای و تدبیر دهد خلاصه علی آقا پس از عنوان این مطالب اظهار داشت که با وجود
آنکه میرزا ابابکر علی الظاهر تمام تهیات خود را دیده ولی گمان نمیکنم عاقبت بتواند قشون خود را
بدینصوب حرکت دهد اما اغلب امرای اردو بخیال [illegible]ده چنان بود که علی آقا این اظهارات را من
باب تملق و خوشامد سلطان سعید خان مینماید هنگام شام همانروز دیگر از امرا خواجه علی بهادر

باز دو اسبه و یك نفر از سپاهیان میرزا ابابکر را بحضور خان رسانیدند که بدو پناه آورده بود مشار
الیه اظهار میداشت که میرزا ابابکر قشون خود را حرکت داده و در دو فرسنگی یارقند اردو زده است
و میگفت من خود از آن محل اردوی وی جدا شده باینجا پناه آورده‌ام امرای سلطان سعید خان گفتند
که این شخص جاسوس میرزا ابابکر است و مخصوصاً از طرف وی باردوی ما آمده که کسب اطلاع
نماید و ما را باینگونه مزخرفات سرگردان بدارد و لهذا او را در تحت شکنجه آورده اصرار و ابرام نمودند
که راز نهانی را با ایشان در میان آورد و حقیقت مطلب را با ایشان گوید ولی مشار الیه سخن خویش
تغییر نداد تا آنکه در زیر شکنجه جان بداد پس از آن تمام امرا رای دادند که باید محاصره ینگی حصار را ترك
نموده باردو و از برای جلوگیری میرزا ابابکر حرکت داد زیرا اگر قشون وی بحوالی ینگی حصار رسد
سپاهیان ساخلو مستحفظ اینجا و کاشغر با ایشان ملحق گردیده قوای آنها مضاعف میشود چون
این مطلب را بعرض خان رسانیدند جواب فرمود از پای این قلعه قدمی حرکت نخواهم کرد و در همین
نقطه با میرزا ابابکر مصاف میدهم نتیجه از دو صورت خارج نخواهد بود یا کار او و این قلعه را
یك مرتبه تمام میکنم و یا آنکه چند قطره خون خود را در همین جا ریخته آسوده میکردم هر که با من هم
خیال است بایستد والا راه خویش گیرد امرای اردو چون عزم جزم خان را مشاهده نمودند تماما
سمعاً و طاعتاً گفته مجدداً مشغول کار نقب شدند و صبح روز ششم محاصره سلطان سعید خان
تمام نقبها را بازدید نموده اشخاصیکه بخوبی از عهده تکلیف خود برآمده بودند تمجید و تحسین
فرموده کاهلین را بپاداش رسانید چون نقب کار بعموم رسید شخصی از بالای قلعه فریاد بر
آورد که رخصت فرمایند یکی از ملازمین سید محمد میرزا نزد ما آید که مطلبی را بوی اظهار دارم
برحسب خواهش خود ایشان علی سید بهادر را از امرای مخصوص سید محمد میرزا بپای قلعه رفته
اندکی بعد مراجعت نمود که امیر داروغه رئیس قلعه است و میگوید سید محمد میرزا و میرزا ابابکر
برادر میباشند چندین سال متوالیست مرا و اولادم و تمام کسانم با اینخانواده خدمت
نموده‌ایم و با وجود آنکه در مدت چهل سال خدمتگذاری هرگز خیر و آسایشی از طرف میرزا ابابکر

برده‌ایم

۱۷۱ برده‌ایم اینك قریب سه ماه است با کمال وفاداری بمخاطره جان خویش ایستادگی نموده و در
مقابل انهمه صدماتیکه بما رسانیدند از قتل و قطع اعضا و غیره و غیره مع ذلك در خدمتگذاری
وی ذره غفلت ننموده‌ایم ولی از این بیش ما را طاقت مقاومت باقی نمانده هرگاه سید محمد میرزا
جان و مال ما را امان دهد قلعه ینگی حصار را هم اکنون تسلیم وی ساخته در خدمتگذاری او حاضر
خواهیم بود چون این خبر بسمع خان رسید فوق العاده خرسند و شادمان گردیده شرایط تسلیم
را قبول و اجابت فرمود

فصل چهل و هفتم
زوال اقبال میرزا ابابکر و انقراض سلطنت وی

یکی از مصائب کار میرزا ابابکر این بود که چون در حق احدی از اجزا و ملازمین خود مخصوصاً خیانت و
تقصیری مشاهده مینمود بواسطه سوء ظن فوق العاده طبیعی که داشت دودمان طایفه آن شخص
را بباد میداد و خانواده او را بمرور زمان نیست و نابود میساخت و اتفاقاً احدی از آنها
نمینمود القصه مشار الیه در اواخر ایام سلطنت کلیه اداره لشکری خود را به میرولی و رشته
امور ملکی و کشوری را بدست شاه مدانکو کلداش واگذار نموده بود و این دو نفر بقدری
در اجرای تکالیف خود ساعی بودند و چندان خدمات شایان از طرف ایشان بمنصه شهود
ظهور رسیده بود که مافوق آن متصور نمیگردید چنانچه سابقاً اشاره نمودیم میرولی بود که
مغول و قرقیز را از مغولستان و اطراف خارج نمود و اغلب بلاد فرغانه مانند آوزکند و اوش و مادو
و تباکیرك و غیره را مفتوح ساخت و همچنین بسیاری از نقاط قراتگین و بدخشان را با انضمام نواحی
بلور و تبت تا دامنه کشمیر در تحت تصرف در آورد بالاخره محاربه تنلوق مابین سلطان سعید خان
و میرزا ابابکر در حوالی اندیجان صورت وقوع پذیرفت قبل از وقوع جنگ برحسب اظهار
عمویم سید محمد میرزا قرار بر این شد که ما بین او و میرولی رئیس اردوی میرزا ابابکر در حضور
امرای طرفین مجلسی فراهم آمده قرار بر مصالحه دهند چون مجلس تشکیل یافت و مطالب

دفتر دوم

طرفین اظهار شد سید محمد میرزا بحضار تکلیف کرد که چند لحظه بیرون روید که یک دو کلمه دیگر
با میرولی شخصاً صحبت دارم وقتی که در خلوت هم مطلب محقق گفته شد و بعد از تعارفات رسمی گذشته
مجلس ختم و شرایط صلح نیز برقرار گردید اندکی بعد واقعه حرکت مزبور در میان آمد پس از آنکه قشون
میرزا ابابکر شکست خورده و نزد وی رفتند میرزا ابابکر ماجرا را از امرای اردو سؤال نموده تفصیل را
من البدو الی الختم بیان کردند پس میرولی را خواسته پرسید که سید محمد میرزا با تو چه صحبت خاص
داشت جواب گفت که غیر از تعارفات رسمیه سخنی در میان نیامد ولی میرزا ابابکر با خود داند پنداشت که
میرولی سخنان خلوت را هرگز بمن نخواهد گفت و مسلم است که هیچکس مجلس عمومی را خلوت نمیکند
که تعارفات رسمیه بعمل آرد معلوم میشود میرولی باطناً با سید محمد میرزا ساخته و برای تخریب کار
کنکاش و اتفاق نموده اند این خیال رفته رفته در خاطر وی مجسم گردید و چندی نگذشت که میرولی
را با برادرش گرفته مانند سایر مقصرین عمومی بادادهٔ قازیق یعنی عمل مخصوص رات فرستاده و　ترکیب تفصیل قازیق در فصل ۲ مسطور است
اغلب خویشاوندان و بستگان او را ناقص الاعضا نموده و بعضی را از مردی بینداخت در مورد شاه
داند کوکلداش نیز میتوانیم بگوئیم که در حقیقت در خدمتگذاری بمیرزا ابابکر اعجاز مینمود و در مدت
کارگذاری خود چندان در صدد تکثیر ثروت و مکنت و ضیاع و عقار وی برآمد که عقل از تعیین
و تخمین آن حیران میماند چنانچه در موقع فتح کاشغر بتوسط سلطان سعید خان سهم غنیمت این جانب
که اقل سهام تمام امرای اردو بود بالغ بر پانزده هزار گوسفند گردید و تمام اینها بدستیاری
کوکلداش جمع و فراهم آمده بود مع ذلک چندی از واقعه میرولی نگذشته بود که میرزا ابابکر
بخیال افتاد که شاید کوکلداش از معامله که با میرولی نمودیم متوحش و متزلزل شده و با خود اندیشه
میکند در صورتیکه با میرولی اینگونه رفتار کرده اند با من که پسترادرم چه خواهند کرد
خلاصه اینگونه خیالات در خاطر میرزا ابابکر خطور نموده گمان کرد که کلداش در خیال خیانت است
در صورتیکه کوکلداش را از این توهمات ذره در خاطر نبود میرزا ابابکر بدین سوء ظن باقی بود تا آنکه
روزی در دیوانخانه اظهار داشت که کلداش در مال و دولت من خیانت میکند و فوراً امر نمود که

که او را

تاریخ رشیدی

مویهای ریش او را یک یک برکنند و پس از آن فرمود که اخته اش نمایند و بادادهٔ قازیق بزنند
خلاصه میرزا ابابکر بجای این دو نفر امیر کاردان باتدبیر دو نفر مرد نادان پست و بی قابلیت بکار
واداشت پس امور کشوری و لشکری او اختلاف پذیرفت و چندی بدینمنوال میگذشت تا آنکه
مسئلهٔ لشکرکشی سلطان سعید خان بطرف کاشغر پیش آمد و چنانچه گفتیم میرزا ابابکر هفت روز
قلعه مستحکم با لوازم دفاعیه آن در کاشغر برآورده و در ینگی حصار جمعی از امنای خویش را مثل
امیر داروغه و جان حسین و قلی اینارچه و نجم آقای اخته و جانی بیک اخته مقرر داشت میرولی
و شاه داند کوکلداش و محمد بیک را که سابقاً اخته نموده بمجلس قازیق فرستاده بود اینک بودی
نداشت تا صاحب منصب بیرون آورده و در ینگی حصار اقامت داده با ایشان گفت که در این قضیه
خدمت نمایان کرده بید شما را بمقام اولیه ارتقا خواهم داد از اینگونه مواعید بسایر امرا و افراد
سپاهیان ینگی حصار داده خود بیارقند شتافت و در صدد تهیه قشون برآمد باید بگوئیم که
پس از عزل میرولی و کوکلداش اوستاد شیخ ابدال نامی را که در فنون آهنگری در یارقند و آن
صفحات معروف و مشهور بود بجای کوکلداش کار امور کشوری برآمد و تفویض داشت شاالیه
گویند در ذخیره میرزا ابابکر شصت هزار زره و دوازده هزار دست زین و ستام اسب بود علاوه
بر اسلحه و مهمات جنگی که بهمین نسبت بلکه بیشتر در آن ذخیره موجود بود و چون موقع جمع آوری
لشکر شد در ذخیره باز نموده رعایا و کارگران را از اطراف و اکناف احضار کرده هر یک را آنچه
و اسلحه داد و حاضر شدند از ساخت منجمله یکصد و بیست نفر از آنها را برای ملازمت قراولی
شخصی خود اختیار نمود و اردو را به دو فرسنگی یارقند حرکت داد و از آنجا بود که دسته را بطور
مقدمه و برای تفتیش پیش فرستاد و چنانچه هم اکنون بیان نمودیم دسته مزبور در محل قزل
گرفتار خواجه علی بهادر گردید میرزا ابابکر پس از روانه نمودن این دسته اردوی خود را صف آرایی
نموده خواست حرکات نظامی آنها را بازدید و امتحان کند ولی با کمال یأس و پریشانی ملتفت شد
که احدی از آنها نمیتوانند بتکلیف خویش رفتار کنند بعضی از سپاهیان بعادت آنکه مشغول

خوص کوبی هستند بنای دور کشتن گذارده میمنه بر میسره خورد و میسره با قلب ایستاد میرزا
ابابکر بمشاهده این حال حیران و پریشان گردید فهمید که با این قشون فائق بر دعوی را نتواند بعمل
نمود چه رسد بمیدان جنگ و عرصه نبرد پس بخیمه خود رفته سر بگریبان تفکر فرو برده و نقشه
فرار بر لوح ضمیر خود طرح مینمود چندی نگذشت که خبر رسید مستحفظین پیکر حصار قلعه خود را
بسلطان سعید خان تسلیم نموده و مردان کاشغر بکلی پراکنده شده اند این خبر وحشت اثر پیش خیال
میرزا ابابکر گردیده تمام اموال قیمتی خویش را از قبیل ملابس سلطنتی و جواهرآلات و غیره جمع
آوری کرد جهانگیر میرزا پسر خود را در یارقند گذارده و خود مخفیانه روی بفرار نهاد جهانگیر
میرزا که شخصی عادی و بی تجربه بود و پیوسته ایام عمر خود را در کنج عزلت بسر برده یکمرتبه
خود را بر تخت سلطنتی دید متزلزل و پریشان بجز وری مشغول ترتیب امور نبود فهمید که پدرش
مسافت بعیدی طی نموده و فرسنگها از سرحد مملکت دور شده وی نیز هر قدر از اموال که برایش
ممکن بود با خود برداشت و ما بقی را اجازه داد که عامه مردم تاراج نمایند چهار روز بعد از
فرار جهانگیر میرزا خواجه علی بهادر با دو باشه هزار سپاه وارد یارقند شد و پس از
دو روز سلطان سعید خان نیز با بقیه اردو ورود نمود

میرزا جهانگیر بمحل سیانجو که در شاهراه تبت است رفته و میرزا ابابکر بعقب هزیمت نموده
بود و چون دانست که جماعتی از مغولان در تعاقب او بند در آنجا هم توقف ننموده بطرف
قرانغو تاغ حرکت کرده چون جاده آنجا ناهموار و صعب بود امکان نداشت که اموال عمده را
با آن عجله و شتاب همراه برد لهذا تمام آنها را توده ساخته آتش زد گویند قصد قاطرهای
زربفت او را حمل میکرد بسیاری از آنها بطرز تاروپانی و چلبی زردوزی شده بود و جواهر
گرانبها روی آنها نصب نموده بودند علاوه براین مقداری زیاد ظروف و اسباب طلا و نقره داشت
با انضمام کیسهای مسکوکات و سوده زر که چون بر بالای رودخانه اقانات رسید تمام را در آن ریخت
و پس از آن اسبان و اشتران خود را با نیزه هلاک ساخته منفرداً بطرف تبت بگریخت چون بشهر لداک

رسید

۱۷۳ رسید معلوم شد که کفار تبت نیز بر ابراو ما مور بر آن فائق آمده قلاع ابراکه در تحت محافظه
قراولان خویش گذارده بود تماما بدست اهالی تبت افتاده و سپاهیان او بالمره پراکنده و متفرق شده اند
در حقیقت این وسیله آخرین بود که میرزا ابابکر در مد نظر داشت و آخرین تیر او بود که در این مورد به سنگ
آمد چون در میان این همه امواج خطر و بلا ملجا و پناهی برای خویش تصور نتوانست نمود و هر قدر در نظر به اعمال
چهل و هشت ساله خود مینداخت جز سیئات چیزی نمیدید لهذا از زندگانی خود نومید
گردیده عیال و اطفال خویش را در تبت گذارده گفت کفن بر بالای خود نزد سلطان سعید خان خواهم
رفت و بطور حتم یقین دارم که ابقا بجان من نخواهد کرد پس بشما وصیت میکنم که مرا در مقبره
پدرانم دفن کنید دیگر آنکه در مدت عمر خود حق خویشاوندی سید محمد میرزا و محمد میرزا را
بجای نیاورده ام مؤکدا بشما میگویم که هرگاه روزگار بشما فرصت داد بدیدن آنها رفته بجای من از
آنها جبران و تلافی کنید اما اگر حسب اتفاق سلطان سعید خان از خون من در گذشت آنوقت
وسیله دیگر در مد نظر دارم که عمل خواهم نمود این بگفت و روی براه نهاد زمان حرکت وی از تبت
تقریبا در اواسط زمستان بود در عرض راه با جماعتی از ابراو ملاقات نمود معلوم شد
آنها را سید محمد میرزا بتهدیدات شدیده مامور ساخته که میرزا ابابکر را هر نحوی هست دستگیر
نمایند و نزد وی برند میرزا ابابکر تفصیل حال را از آنها استفسار نمود و چون از ما وقع آگاه گشت
از کاموری مایوس بود درخواست نمود که وی را زنده نزد سلطان سعید خان و سید محمد میرزا برند آنها
هم راضی شدند ولی شبانگاه هنگامیکه میرزا ابابکر در خواب بود بایکدیگر مشورت کردند که اگر ما
سر ابابکر را بحضور خان بریم اهمیتش بیشتر خواهد بود و بعلاوه سلطان سعید خان در حق ما اعتنا
بیشتر میکرد پس ننگ عهد شکنی بر خود خریده سر بیگناهش را زدند و بقتلش رسانیدند

فصل چهل و هشتم

ذکر فتح کاشغر

حال خوب است مطالعه کنندگان مجدداً عطف توجه بجانب اردوی سلطان نمایند و ...

از گذارش امور ایشان مستحضر کردند سابقا ذکر نمودیم که مستحفظین قلعه ینگی حصار بچه کیفیت از در
اطاعت وانقیاد پیش آمده قلعه را تسلیم نمودند شش روز بعد از این واقعه که سلطان سعید خان متوجه
فتح کاشغر بود خبر رسید که قوشون مستحفظ آنجا قلعه را گذارده بنقاط مختلفه پراکنده شده‌اند
از آنجمله خاطر خان بگلی اسا پس از یافتن از ینگی حصار آورده و از محل ساتلیق حرکت داده و در نزدیکی قزل جبر
فرار میرزا ابابکر را بویدا دادند در آخر ماه رجب نهصد و بیست هجری سلطان سعید خان مظفر و منصور وارد شهر
یارکند شد قبل از ورود بشهر میرداد علی و سید محمد را با عده قوشون بتسخیر ختن مامور ساخت و هفت
نفر از سرداران بزرگ را بتعاقب میرزا ابابکر مامور فرمود پس از ورود وارد و حکم عمومی صادر نمود
که افراد سپاهیان بیغما و تاراج اموال میرزا ابابکر بپردازند زیرا با وجود آنکه خود او هرچه میتوانست جواهر
و بهانکه دیر بر وی تلف نموده بود هنوز مقداری بسیار از اموال وی باقی بود و پس از دو ماه باز
گاه گاه از بعضی زوایای عمارت و خزینه‌ها یافت میشد القصه تمام آنچه را که میرزا ابابکر در مدت
چهل و هشت سال با هزاران رنج و محنت و تعدی بر خلق جمع نموده بود سلطان سعید خان
بیک کلمه بر باد داد زیرا چنانچه گفتیم این یغما بنا بر رسم قدیم مغول یعنی بطور سیورغال در میان
افراد سپاهی قسمت میشد امرائیکه از تعاقب میرزا ابابکر مراجعت نمودند نیز غنائم بسیار بحضور خان
آوردند که خود آنها بخشش نمود و چنانچه بخاطر دارم هریک از امراء که بود علاوه بر اسباب لا اقل
یکمن اندیجانی سوده طلا همراه داشت چنانچه تفصیل بچنگ آوردن آنها را ذیلا خواهیم نگاشت

فصل چهل و نهم
ذکر تعاقب نمودن امرا میرزا ابابکر را

نه نفر امیری که سلطان سعید خان برای تسخیر ختن و تعاقب میرزا ابابکر مامور فرموده بود چون
بنزدیکی ختن رسیدند مردمان شهر بیرون آمده آنها را استقبال نمودند و هرچه از آذوقه و سیورسات
برای ایشان موجود بود حاضر ساختند میرداد علی و میر سید محمد بر حسب دستور العمل خان بتصفیه
امور ملکی و حکومت شهر پرداختند هفت نفر امیر دیگر در پی میرزا ابابکر بطرف قرانغوتاغ رفتند

ولی چون بدان محل رسیدند معلوم شد میرزا ابابکر از خیال آنجا گذشته و خود را به لداک رسانیده
راه آنجا بسیار ناهموار و تعاقب نمودن وی زیاد صعب و دشوار بود خلاصه چون بنزدیکی پلی رسیدند
که میرزا ابابکر اموال خود را برودخانه ریخته بود دیدند جاده بواسطه لاشه اسبان و استران که میرزا
ابابکر کشته و بروی یکدیگر غلطیده بودند تقریبا مسدود شده زیرا چنانکه گفتیم مشار الیه را
قصد قاطر بار و بنه همراه بود و امراء در خورجین‌های آنها بنای تجسس گذارده در اغلب آنها اشیاء
نفیس و گرانبها یافتند که میرزا ابابکر و اجزای او از شدت عجله نتوانسته بودند برودخانه اندازند یا بنحو
دیگر مفقود گردانند پس از آن نظر امراء بتوده خاکستر افتاد فهمیدند ملابس و پارچه‌های قیمتی است
که سوخته شده در میان توده خاکستر نیز قدری تفحص نمودند مقداری از جواهرات که آتش ضرری
بآنها نرسانیده بود بچنگ آن افتاد بعد از آن سوار شده روی براه نهادند بر حسب اتفاق ملاحظه
کردند که در بستر رودخانه بعضی چیزها میدرخشد و اشعه آفتاب را منعکس میسازد چون نزدیک رفتند
معلوم شد تمام ظروف و اسباب طلا و نقره است ولی جریان آب رودخانه بقدری پر قوت و متلاطم
بود که احدی نمیتوانست پای در آن گذارد پس چوب و قلاب تهیه نموده بعضی از ظروف و اسبابها
که دسته و دستگیره داشتند بزحمت بالا آوردند چند خیک چرم از طلای سوده در بستر رودخانه
بود که بعضی از آنها هنگام انداختن برودخانه پاره شده و سوده‌ها را آب برده بود و بعضی دیگر را که
خواستند با قلاب بیرون آورند نیز سوراخ و پاره و مفقود شد و بیش دستگیر ایشان نگردید معهذا
آنچه با این تدبیر بچنگ امراء افتاد شاید یکی از صد هزار نبود که میرزا ابابکر بدست خود تلف ساخته
بود ولی معذلک کافی بود برای اینکه تمام امرا و افراد سپاهیان را با مکنت و ثروت گرداند

فصل پنجاهم
ذکر غنائم امراء از میرزا ابابکر

پس از آنکه سلطان سعید خان از تمشیت امور یارکند فراغت یافت بوی اطلاع دادند که جهانگیر میرزا
هنگام فرار میرزا ابابکر بر تبت با وی همراه نبوده و در ناحیه سیانجو اقامت گزیده است سلطان

سعید خان فورًا عموی امراد وانه نمود که هر تدبیری میتوانند او را بیاورند همینکه سید محمد میرزا
بسا نجو رسید جهانگیر میرزا وی را با تحف و هدایای فراوان استقبال نموده پس از ملاقات اظهار
داشت بر همه کس معلوم و واضح است که من در حیات پدرم تمام عمر را از بیم وی بعزلت و انزوا
میگذرانیدم و ذرهٔ خوشبختی و اسایش برایم فراهم نبود زیرا بملاحظه سوء ظن پدرم مجبور بودم
که خود را از تمام کارها عاری و در نظر مردم خویشتن را به بیعرضگی و عدم قابلیت قلم دهم چنانچه
تمام این چهل و دو سال عمر من بتزلزل و اضطراب میگذشت و عادت پدرم چنان بود که هر کدام
از اولاد خویش را بواسطه سوء ظن بقتل میرسانید انوقت در حضور من سوگواری نموده میگفت
این جوان بزرگ شده بود و میترسیدم از انکه مبادا معامله شیرویه و خسرو و یا عبد اللطیف و میرزا
الغ بیگ را با من در میان اورد چون این سخنان میگفت مرا وحشت و اضطرابی فوق العاده دست میداد
و بیشتر سعی مینمودم که بی قابلیتی خود عرضه دارم و در حقیقت از بیم جان خود تمام عمر را شاق زیست
میکرده ام بنابراین براستی و درستی میتوانم گفت که اینجانب بهیچ وجه من الوجوه در امور و کارهای
پدرم شرکت و مداخلت نبوده و احدی از مردمان این مملکت مرا مسئول سیئات اعمال و قبایح کردار
او نمیدانند پس درخواست نمود که مرا بحضور خان برسانند شاید بر حال من رحمت اورده چند
صباحی که از عمر باقیمانده در خدمت وی براحت و اسایش بسر برم سید محمد میرزا وی را نوازش نموده
تسلیت داد و بحضور خان اورد باید دانست که مادر جهانگیر دختر ایسان بوغا خان بود که جد
سلطان سعید خان باشد هنگامیکه فتح اخسی برای ابابکر میسر گردید چهارم دختر سلطان احمد الاچه
بدست وی افتاد مشار الیها این دختر را با کمال احترام و مواظبت نگاهداری نموده چون بسن رشد
و بلوغ رسید او را بزوجیت جهانگیر میرزا داد و مشار الیها را نام خدیجه سلطان و خواهر صلبی
و بطنی سلطان سعید خان بود که اینک با شوهر خود باینجا امده و بحضور سلطان سعید خان مشرف
گردید سلطان سعید خان در حق ایشان ملاطفت و مهربانی تمام نموده بجهانگیر فرمود من سوء رفتار
میرزا ابابکر را در مورد تو تلافی و جبران نخواهم کرد و دفعتاً فرمود که ضیافت و جشنی ملوکانه باحترام

زوجه جهانگیر بر پا نمایند ولی از شومی اتفاق شبانه جهانگیر را بقتل رسانیدند و هر چند سلطان
سعید خان و تمام امرا در صدد تفتیش و تجسس شخص قاتل بر امدند معلوم نگردید القصه میرزا ۱۷۵
ابابکر را فرزندان بسیار بود ولی اغلب انها که بسن رشد و بلوغ رسیده بودند یکایک ایشان را بهلاکت
رسانیده در میان پسران وی که باقیمانده بودند جهانگیر میرزا ارشد بر تمام بود که سرگذشت او را
اورا بیان نمودیم دو پسر دیگر او تورانگیر و بستانگیر از دختر سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید میرزا
بودند هنگام چهار سال بعد سلطان سعید خان کس به تبت فرستاد که خانواده میرزا ابابکر را
بکاشغر اورند عیال او خانزاده بیگم و تورانگیر بخدمت رسیده خانزاده بیگم بنابر رسم مغول
بواسطه انکه سید محمد میرزا برادر میرزا ابابکر بود بزوجیت وی در امد و تورانگیر در خدمتگذاری
خان بود تا انکه در رود خانه غرق و تلف گردیده اما بوستانگیر پسر دیگر ابابکر با مادر خویش همراه
نمود از تبت به کشمیر و از انجا بهندوستان رفت در انوقت بابر پادشاه هنوز مملکت هند را
فتح ننموده بود پس از انجا روی بکابل نهاد ولی قبایح اعمال پدرش بقدری خاطر بابر را مکدر ساخته
بود که انطور که باید و شاید نظر توجه و مرحمت شاه شامل حال وی نگردیده و اخر الامر مجبور شد
که از کابل فرار نموده ببدخشان رود و بمیرزا خان که خالوی خود بود ملحق گردد میرزا خان نیز نسبت
بدو بیلطفی نموده عاقبت بجانب شیبانیان اوزبک رفته سیونجک خان با کمال احترام و ملاطفت
وی را پذیرفت چنانچه تاکنون هم در صفحات تاشکند و اندیجان توقف دارد و در میان اوزبکان
صاحب احترام و مقام عالی میباشد

فصل پنجاه و یکم

ذکر احوال سلطان سعید خان پس از فتح کاشغر

پس از انکه سلطان سعید خان از تنظیم امور مملکت کاشغر فراغت حاصل نمود لوای عدل و داد و
ازادی مطلقه در تمام قلمرو خود برافراشت چنان امنیت و اسایش کاملی برای قاطبه مردم فراهم
امد که نظیران را در هیچ عصری بخاطر نداشتند این امنیت و اسایش بدرجه رسید که مردم بعیش

وطرب مشغول ساختند اندکی نگذشت که اهالی اینملک از خان گرفته تا ادنی رعیت لیلاً ونهاراً بر
باده نوشی ولهو ولعب خوی گرفتند چنانچه عموم مردم مستی را شعار خود ساختند از هوشیاری
ننگ وعار داشتند از ماه رجب نهصد وبیست هجری تا اواخر سال نهصد وبیست وهشت
اینگونه مناهی بوستند مجری ومعمول بود که ان تاریخ خان تایب کردید وعادات سابق بکلی منتهی
شد چنانچه عنقریب ذکر خواهیم نمود

فصل پنجاه ودوم
آمدن ایمن خواجه سلطان از طورفان بنزد سلطان سعید خان

در فصل متعلق باولاد سلطان احمد خان بیان نمودیم که ایمن خواجه سلطان برادر صلبی وبطنی
سلطان سعید خان بود بعد از فوت سلطان احمد خان بواسطه خصومت وعداوت میرجبار
بردی ملک افتوبدست میرزا ابابکر افتاد واولاد سلطان احمد خان با تمام ایل والوس الغا بجانب
طورفان وچالش مهاجرت نمودند سلطان منصور خان پسر ارشد سلطان احمد بجای پدر بمسند
فرمانروائی کذارد وتمام برادران کردن باطاعتش نهادند ولی چون ایمن خواجه سلطان بحد
رشد وبلوغ رسید بعضی اشخاص فتنه جو اطراف ویرا گرفته اورا ترغیب واغوا نمودند که نسبت
بمنصور خان خروج کند ودعوی سلطنت نماید در وهله اول منصور خان عفو واغماض نموده
ایمن خواجه را بنصایح مشفقانه خواست از اینخیال منصرف کرداند ولی مشار الیه ترك دعاوی
خویش ننموده اخر الامر کار بجائی رسید که منصور خان ویرا گرفته بدست یاراقا اتاقا که از خواص معتمد
وی بود سپرد که بقتلش رساند یاراقا ایمن خواجه را بخانه خویش برد واقدام بقتلش نموده در سرداب اورا
مخفی ومستور نمودند مدتی نگذشت که خبر غلبه سلطان سعید خان بر میرزا ابابکر وتفصیل فتح
کاشغر بسمع وی رسیده از کرده پشیمان ودر کار خود حیران ماند یاراقا اتاقا چون حالت ندامت وی
دید عرض نمود حکما کفته اند جان کرفتن اسان ولی جان کرفته را بزندکانی اوردن محال است از
اینجهة من که از زمان تمرد فرمان تو را نموده وتا امروز در کشتن ایمن خواجه سلطان تامل کرده ام

منصور خان از این مطلب فوق العاده مسرور وشادمان کردید ویاراقا اتاقا را تشکرات بسیار نمود خلاصه
ایمن خواجه را بزودی اورده نزد پس از ان مشار الیه بجانب بای وخوزان که بابا جك سلطان برادر ۱۷۶
منصور خان در انجا اقامت داشت حرکت نمود وپس از چندی از انجا عزیمت کاشغر کرد سلطان سعید
خان چون این خبر بشنید فرح وسروری برای وی دست داده محض بروز محبت ومهربانی کامل با وجود
انکه برادر کوچك تر بود شخصا باستقبال وی رفت وتمام ان زمستان را بضیافات وپذیرائیهای
شاهانه مشغول بودند پس از ان سعید خان ارنهان اجزا وامرای خویش ملازمینی را برای ایمن خواجه
سلطان انتخاب فرمود من جمله ساریق میرزای دوغلات که برادرزاده میرجبار بردی باشد
بمقام الوس بیکی ومنکابیك ونظر میرزا برادر میرایوب بیك جیك وبعضی از امرای دیکر هر
یك بشغل ومنصبی علیحده مقرر کردیدند سلطان سعید خان ایمن خواجه را با تمام این اجزا
باقسو روانه فرمود مردمان اقسو را که میرزا ابابکر پس از فتح انجا بکاشغر کوچانیده بود اینك
بوطن خویش رجعت دادند وایمن خواجه سلطان در اوایل سال نهصد وبیست ویك هجری با اجزا
خود وارد اقسو شده امور حکومتی انجا را بدست کرفت وخرابیهائیرا که میرزا ابابکر بانجا وارد
اورده بود بنای مرمت کذارد وقلعه اوچ طورفان را نیز عمارت نمود وامور راجعه بانجارا
اصلاح کامل داد چنانچه مفصلاً ذکر خواهد شد

فصل پنجاه وسیم
درخواست نمودن سلطان سعید خان ملاقات منصور خانرا ومناسبات متعلقه بان

در اوایل این دفتر بیان نمودیم که سلطان سعید خان باتفاق برادر خود خلیل سلطان بچه ترتیب در
مغولستان زندکانی مینمودند وطایفه قرقیز بایشان ملحق کردید وچکونه منصور خان برایشان
لشکر میکشد ودر جنك چارون چالاك ان دو برادر را شکست میدهد که پس از ان یارای
اقامت در مغولستان را ننموده بطرف فرغانه فرار میکنند خلیل سلطان بدست یاری یکی از امرای

دفتر دوم

شاهی بیک در رود خانه اخسی غرق و تلف میشود و سلطان سعید خان کرفتار حبس و انهمه زحمات میکردد که در فصول سابقه ذکر نمودیم معلوم است ریشه و بنیان تمام این بدبختیها بتوسط منصور خان فراهم امده بود اکنون که سلطان سعید خان مجددا صاحب قدرت و استقلال کردید تمام سلاطین همجاور مان از او احتیاط داشتند و مخصوصا اشخاصیکه مانند منصور خان نسبت بد و مخالفت و بدرفتاری کرده بودند به بیم و هراسی سخت دچار کردیدند چنانکه کفتیم در زمان سلطنت میرزا ابابکر منصور خان اقسو را نکاهداری نتوانسته بود و واکذار کرده و قلمرو خود را در چالش و طورفان محدود ساخته بود و اینک نه قوه انرا داشت که در صورت لزوم خود را در جلو عساکر خان نکاهدارد کند و نه انکه بر حسب ضرورت بتواند بطرفی فرار نماید و مامن و ملجائی بدست اورد در حقیقت راه چاره از شش جهة برای وی مسدود بود و مخصوصا تصور مینمود ملحوظ شدن این خواجه سلطان بسلطان سعید خان اسباب یاد اوری مصائب قدیم کردیده و جراحات کهنه را باز منفجر مینماید اری مقارن همین اوقات امرا و اعیان دربار سلطان سعید خان بنای ترغیب و تحریص را نهاده پیوسته موجب التهاب وی میکردیدند و عرض مینمودند که اینک وقت ان رسید که لشکر به طورفان طورفان کشیم و منصور خان را جزای کردهای پیش در کف نهیم زیرا که هر کاه او را بیش از این فرجه و فرصت دهیم و با وی مدارا کنیم شاید دوز کار باز موقعی بدست او دهد و رفتار شنیع خود را صد چندان سخت تر از اول از سر کیرد سلطان سعید خان در جواب تمام این سخنان فرمود که سلطان منصور خان برادر بزرک من است و در حقیقت برای من شان و مقام پدر دارد و تکلیف کوچک اطاعت و شایسته حال او عفو و عنایت است اکر منصور خان نسبت بمن بی لطفی نموده فقط برای تربیت و تنبیه من بوده است و هر کاه از طرف او صدمه و اذیتی باین جانب وارد امده نتیجه خطاهای خود من بوده است که بجزای ان رسیده ام پس چند نفر سفیر با تحف و هدایای فراوان نزد منصور خان فرستاد و نظیر اینکونه سخنان را بوی پیام داد و اظهار نمود که مستدعیم مرا اجازت فرمائی که باستان تو مشرف شدم شاید در این شرفیابی غبار کدورت و ملالی که بواسطه خطاهای این

۱۷۷ جانب از دیر زمانی بر خاطر شما نشسته باب عفو و عنایت شسته شود دیکران که مراتب اتفاق و اتحاد ما موجب نشاط خاطر دوستان و تزلزل قلب دشمنان میکردد و بعلاوه بو نتایج و محسنات دیکر که در ضمن این ملاقات است که فیما بعد معلوم خواهد شد منصور خان از وصول سفرا و هدایا و از شنیدن این پیامهای روح افزا روانی تازه یافت و جان بلب رسیده اش تسکین و اسایش کامل حاصل نموده پس از کفت و شنود بسیار میعاد ملاقات برقرار کردید

فصل پنجاه و چهارم
ذکر بعضی از وقایع ایام سلطان منصور خان

سرکذشت احوال منصور خان را در دفتر اول مفصلا بیان نمودیم معهذا برای تذکار خاطر مطالعه کنندکان مکرر بطور اجمال میکوئیم که پس از انکه سلطان احمد خان پدر منصور خان بهمراه برادر خود سلطان محمود خان بتاشکند رفت و در انجا شکستی فاحش از شاهی بیک خان برداشته مغلوب و منکوب باقسو روانه کشت و اندکی بعد برحمت ایزدی پیوست منصور خان که هم از زمان غیاب پدر بنیابت فرمانروائی قلمرو چالش و طورفان و بای و خوزان و اقسو و مغولستان را داشت اینک مستقلا بسلطنت رسید خود وی در اقسو قرار کرفت و امیر جبار بردی که از طایفه دوغلات و در عهد سلطان احمد خان بمقام الوس بیکی رسیده بود بحکومت اوچ پرداخت مشار الیه امیری با تدبیر و شخصی کاردان و با تجربت بود و بعلاوه با منصور خان نسبتی نزدیک داشت خلاصه چندی نکذشت منصور خان بخیال افتاد که تا من میر جبار را از میان برندارم سلطنتم رونق نخواهد کرفت میر جبار چون دید انست بمخالفت کین اهل اسباب خرابی و خسارت سخت خواهد بود لهذا سعیها نمود و تدابیر بسیار بعمل اورد که خان را از ان خیال منصرف کرداند عاقبت ثمری نبخشید چاره جز این ندید که میرزا ابابکر را بیاری خویش طلبید و نتیجه چنان شد که میرزا ابابکر با سی هزار قشون خود را باقسو رسانید و انجا را بتصرف در اورد و ندر نواحی بای و خوزان سپاهیان میر جبار و میرزا

غارتگریها نمودند والغرض الامر چنانچه سابقاً مذکور شد میرجبار کوچ و بنه خود را بعض اطمینان میرزا
ابابکر همراهی اردوی وی بکاشغر روانه ساخت و خود با بقیه قشون میرزا ابابکر چندی دیگر بتاخت
و تاراج اطراف و مضافات آن پرداخته قشون را مرخص نمود و با اجزای شخصی خود بجانب مغولستان رفت
و در این ضمن منصورخان ملتفت شد که در افتادن با خالوی خود یعنی با میرجبار بجز خرابی و اضمحلال
خود وی نتیجه دیگر نخواهد داشت پس رسولان نزد میرجبار روانه ساخته از ما مضی اظهار ندامت
نمود و او را با معاذیر دلپذیر بدرگاه خویش طلبید میرجبار نیز بملاحظاتی چند صلاح دولت در
صلح دیده خدمت وی را قبول کرد و باعانت و تدابیر صائبه او پریشانی کار منصورخان
مجدداً اصلاح یافت و در این ضمن طایفه **ارلات** و بعضی از امرای قرقیز و غیره را که بنای خودسری
داشتند گوشمالی بسزا داد پس از آن مقدمه **با باجك سلطان** و **ایمن خواجه سلطان**
روی داد که تفصیل آن سابقاً نگاشته ایم بعد از این وقایع مسئله سفیر فرستادن سلطان سعید
در میان آمد منصورخان از طورفان حرکت نموده میرجبار را در جلو خویش روانه ساخته
در دشت **اربات** ملاقات وی با سفرا بعمل آمد

فصل پنجاه و پنجم
ذکر ولادت اسکندر سلطان بن سعید خان

در ماه جمادی الثانیه نهصد و بیست و یك هجری این طفل قدم بعرصه وجود نهاد چون سلطان سعید
خان از طرف شاه بیگم جده خود بنژاد ذوالقرنین ملحق میگردید بدین مناسبت نام طفل نوزاد را
اسکندر نهادند مولانا محمد شیرازی که از اجله علما و فضلای عصر بود و مقام صدر الصدوری
داشت تاریخ این ولادت را (شاه اسکندر فر) نهاد در آن اوان سلطان سعید خان که بواسطه افراط و
اکثار در مسکرات مزاجش روی بانحراف گذارده بود بنابر تجویز مولانا محمد شیرازی برای تغییر
آب و هوا بمغولستان رفته چون بازگشت اسکندر را اسماً به پسری باینجانب سپرده فرمود
کمال ارزو را داشته و دارم که از خواهرم که زوجه شما است اولادی پیدا میکردید تا آنکه عمایکه

محبت

محبت پدرانه من و شما باشد ولی چون این آرزو تا اکنون میسر نگشته اسکندر را بفرزندی شما میدهم 178
اگر خداوند اولادی بشما داد برادر وی خواهد بود والا اسکندر پسر همیشگی شما است شرح سرگذشت
احوال اسکندر سلطان را عنقریب بیان خواهیم نمود

فصل پنجاه و ششم
ذکر آبادی یافتن اقسو و ابتدای مراودات بین منصورخان و سلطان سعید خان

سابقاً ذکر نمودیم که در ابتدای سال نهصد و بیست و یك هجری **ایمن خواجه سلطان** از طرف
سلطان سعید باقسو روانه گردید در بهار همان سال المشار الیه شروع بمرمت شهر اقسو نمود زیرا بلده
مزبوره بکلی از حیز آبادی افتاده بود چنانچه ایمن خواجه نتوانست که در آنجا اقامت نماید و لهذا **اوچ**
را برای اقامت خویش اختیار نموده ضمناً در صدد آبادی اقسو بود مقارن همین اوقات ما بین منصور
خان و سلطان سعیدخان مراودات و مراسلاتی چند بعمل آمد و سفرای طرفین مشغول قرار داد صلح
اند و سلطان عظیم الشأن بودند در تابستان آن سال سلطان سعیدخان برای تغییر آب و هوا چنانچه هم
اکنون اشاره رفت بجانب مغولستان حرکت نمود ولی چون از اهالی کاشغر چندان اطمینانی نداشت
بمسافت بعیدی نرفت و اینجانب را در یارقند بنیابت خود بگماشت در اواخر پائیز باصحت کامل
از مغولستان معاودت نموده تشریف فرمای یارقند شد

فصل پنجاه و هفتم
ذکر رحلت حضرت مولانا محمد قاضی

در نقاط مختلف این تاریخ پاره از وقایع احوال حضرت مولانا بیان شده که هنگامیکه سلطان سعید
خان از **اخسی** خارج میشد حضرت مولانا در آنجا توقف داشت و در همان جا بماند تا آنکه **سیونجك**
خان بدان شهر آمد احترامات حضرت مولانا را کما یجب و ینبغی مرعی و منظور میداشت و گرویدگان
آنحضرت روز بروز در تزاید بودند تا آنکه بر حسب خواهش سیونجك حضرت مولانا بتاشکند

تشریف برده اند کی بعد یعنی در سال نهصد و بیست و دو هجری جهان فانی را بدرود فرموده آن
انجناب مابین شصت و هفتاد از تا لیفات سلسلة العارفین و بسیار رسائل دیگر باقیمانده که
درحقیقت گوهری گرانبها است من جمله رسالة الدایت که در جواب مسائل این نگارنده تالیف
فرموده پس از رحلتش مولانا قطب الدین احمد پیروی رسالهٔ مزبور را نزد اینجانب فرستاد خلاصه
هرگاه بخواهم ذکر فضایل و خصایل این مرد بزرگوار را بنمایم دفتری علیحده خواهد شد

فصل پنجاه و هشتم
ذکر ملاقات منصور خان و سلطان سعید خان و انعقاد عهد صلح و مسالمت

زمستان آن سال را سلطان سعید خان در یارقند بسر برد و چون از کاشغر تا طورفان مسافت
دو ماه راه بود معاملات و قراردادهای سفرا تقریبا قریب یکسال بطول انجامید در محرم نه
صد و بیست و دو سلطان سعید خان بطرف اقسو حرکت نمود و با کمال تجمل وارد کاشغر شد بملاحظه
اینکه در اینموقع از افتادن از اسب مختصر صدمه باینجانب وارد امده بود سلطان سعید چند روزی
در انجا توقف نمود و از انجا بجانب **اوچ** رهسپار گردید با من خواجه سلطان که در انمحل توقف
داشت هنگام رسیدن خان استقبال نموده پذیرائی و ضیافتی شایان بعمل اورد اردوی خان
از اقسو گذشته در محل **جام** برپا گردید و منصور خان که از طرف مقابل امده بود در محل **ازباش**
که تا جام هفت فرسنگ مسافت است خیمه برافراشت میرجبار بردی بخدمت سلطان سعید خان
رسیده قرار براین داد که اردوی طرفین بنظام جنگی حرکت نمایند و محض اطمینان یک یا دو نفر گروگان
مابین اردو سلطان رد و بدل شود اتوقت منصور خان و سلطان سعید خان هریک با سی نفر از امرا بدو
سوار شده یکدیگر را ملاقات نمایند از طرف سلطان سعید خان اینجانب بعنوان رهینه نزد منصور خان
فرستاده شدم مشار الیه نهایت ملاطفت و مهربانی ابراز داشته مرخص فرمود و صبح بعد منصور خان
با اجزاء منتخب خود سوار شده با بابجک سلطان و شاه شیخ محمد را که برادران صلبی و بطنی خود او بود

احضار فرموده دستور العملهای لازمه بایشان داد که در حرکات اردوی طرفین مواظب بوده منتهی
وعز بردی اقا **وعز بردی اقا** اجزائیرا که مهیا نیست در خدمت منصور خان باشند بکیک انتخاب نمود از طرف ۱۲۹
منصور خان **ماهم خانم** همشیرهٔ او و صاحب دولت بیگم خواهر میرجبار بردی بسمت گروی
نزد سلطان سعید خان روانه گردیدند مابین این دو اردو دو سایبان برافراشتند منصور
خان ابتدا امده در محل خویش قرار گرفت و بعد سلطان سعید خان پیش امده که بمسافت زیادی از
اسب پیاده شد و چندین مرتبه تعظیم و تکریم بجا اورده منصور خان از تخت خویش برخاسته چند
قدمی وی را استقبال نمود و خانرا با اصرار زیاد در پهلوی خویش جای داد زیرا سلطان سعید خان
پایداری را بجائی گذارده بود که ما فوق ان متصور نمیگردید و بعینه مانند یک نفر ملازم نسبت
بدو عمل نمود خلاصه منصور خان پس از انکه با اصرار تمام سلطان سعید خانرا جلوس داد بعد از تعارفات
لازمه سؤال نمود که اینزمان پرشورش و انقلاب را چگونه بسر میبرید سلطان سعید خان با کمال ادب
جواب داده مصائبی که منتهی بسعادت و نیک بختی شود و هجرانی که عاقبتش وصل باشد بخاطر
تحمل باید نمیماند منصور خان از این سخن زیاده خورسند و فرحناک گردید و رفته رفته
صحبتهای دولتی و گفتگوی امور ملکی در میان امد در خاتمه مجلس طرفین سوگند یاد کردند با اتحاد و صلح
دائمی یاد نموده در طرف عصر هریک بمنزل و ماوای خویش بنای مراجعت نهادند در موقع وداع
عوض نمایند کی اتحاد کامله دو سلطان معظم الیه جامه و اسبان خویش را با یکدیگر رد و بدل نموده
وداع اردو گرفتند چون منصور خان وارد اردو شد اینجانب را احضار فرموده انچه در میان
ایشان گذشته بود بیان نمود و پس از ان با لطف و مهربانی تمام مراحم بیکران در حق من مبذول
فرمود رخصتم داد که باردوی خان باز گردم تمام شب را طی طریق نموده صبحگاهان بحضور سلطان
سعید خان رسیدم عموم لشکریان طرفین از این عقد مصالحت بینهایت شادمان گردیدند این
و رفاهیت مطلقه یافتند این واقعه مقارن بود با سال نهصد و بیست و دو هجری مطابق هزار
و پانصد و شانزده میلادی و (دو لشکر با نشاط) ماده این تاریخ شد

فصل پنجاه و نهم
معاودت سلطان سعید خان بعد از انجام مصالحت و وقایع متعلقه بآن

پس از انجام این امر سلطان سعید خان با اردوی خویش بجانب یارقند حرکت نموده در محل سنگ تاش
کزا اوج سه روز مسافت است سلطان سعید خان با اجزای بعضی خود از اردو جدا شده بطور ایلغار
شش روزه خود را بیارقند رسانید هنگام ورود وی آفتاب در برج ثور بود در این دو سال سلطان سعید
خان بسلطنت یارقند و مضافات آن جلوس نموده تمامی ایام را در داخل شهر توقف میداشت ولی در
این سال که خاطرش از بعضی جهات آسوده گردیده بود امر فرمود که اثاث سلطنتی در کل باغ
که باغی مصفا و دلکشا و اقامتگاه مخصوص میرزا ابابکر بود برقرار سازند در آنجا خان و تمام ملازمین و
لشکریان بلکه قاطبه مردم شهر بعیش و نشاط مشغول شدند و در این ضمن تمام امرا و سرکردگان بزرگ
انجمنی تشکیل داده متفق الرای بخان عرض نمودند که بحمد خدا اگر قوت و استقلال شما امروز بکمال اوج
و ترقی رسیده اگر امروز دشمنان خویش را ذلیل نسازی و سوء رفتار آنها را انتقام ندهی پس
چه روز این معامله را با ایشان خواهی نمود سلطان سعید خان بنابر این اظهارات یرلیغ اشاعت
داد که تمام قشون از عمال مختلفه حاضر و مهیا شوند در اواخر تابستان نهصد و بیست و دو
هجری اردوی سلطان بجانب اندیجان و بعزم محاربه با سونجک خان اوزبک در حرکت
آمد چون بمحل توقوز تاشی رسیدند سلطان سعید دو روز در آنجا اطراق نموده شکار
جرکه مفصلی بعمل آمد دو روز بعد خیمه در چادر قول برافراشتند در آنجا خبر رسیدن بابا
جک سلطان را آوردند بابا جک سلطان برادر صلبی و بطنی منصور خان بود در موقع ملاقات
منصور خان و سلطان سعید خان مشار الیه فرصت ننمود بحضور خان مشرف شود و اینک از
منصور خان اجازه حاصل نموده بعزم این دیار از بای و خوزان که مقر فرمانروائی خود بود به
جانب کاشغر حرکت مینماید در آنجا میشنود که سلطان سعید خان برای محاربه با سونجک خان

بطرف اندیجان رفته لهذا با عجله تمام در عقب اردو روان شده چنانچه گفتیم در محل چادر قول
بدیشان ملحق گردید سلطان سعید خان از ملاقات این برادر فوق العاده مسرور و مشعوف گردید
تلطف و مهربانی بسیار در حق وی نمود و چون بمحل ارپا یازی رسیدند بشکار کورخر و
گوزن و مرال اشتغال جستند در همان روز ضیافت بسیار شایان بعمل آمد امین خواجه سلطان
برادر دیگر خان نیز در اینموقع حضور داشت پس از اتمام ضیافت بابا جک سلطان بعنوان معذرت
بخان عرض نمود که هنگامیکه بکاشغر رسیدیم و از عزیمت شما مستحضر گردیدیم دیگر مرا فرصت آن
نبود که بمحل خویش باز گشته و با قشون و تهیات لازمه در اردوی شما خود را حاضر خدمت سازم
اگر ممکن بود حمله اندیجان بنوبت دیگر قرار گیرد میتوانستم از قلمرو و غیره قابل خود چنان استعداد
کامل مهیا سازم که دوست و دشمن از دیدن آن خیره مانند و بدانند که سلطان سعید خان را
چه نوع ملازمین با قابلیت کار آمد میباشد اگر خاطر شما بدین امر قرار گرفت فیها المراد و الا
در همین قضیه هم خود شخصا با همراهان در خدمتگذاری و جانفشانی حاضر خواهیم بود
سلطان سعید خان در جواب فرمود چندین سالست من آرزوی دیدار این برادر خود داشتم
الحمد لله حسبما خواست چنین موقعی اکنون برای ما فراهم آمده باشتغال در محاربه از دست بدهیم
و بعلاوه اینک تقریبا زمان جنگ و کار دیر شده و سال باخر رسیده بهتر است اردو را از همینجا
معاودت دهیم و در بهار آینده با قشون و تدارک کامل روی بخصم آوریم و بطور حتم میدانیم که
دشمنان ما تا سال آینده از محل حالیه خویش حرکت نخواهند نمود بنابراین اردوی خان از ارپا
یازی حرکت کرده بکاشغر و یارقند مراجعت نمودند بابا جک سلطان مدتی در مصاحبت خان
بعیش و نشاط گذرانده بعد از خان رخصت گرفته و بمحل فرمانروائی خویش یعنی بر بای
و خوزان بازگشت این وقایع در پائیز سال نهصد و بیست و دو هجری مطابق یک هزار و
پانصد و شانزده میلادی روی داد

فصل شصتم

دفتر دوم

ذکر عزیمت سلطان سعید خان بمحاربه با طایفه ساریغ ایغور و علت معاودت وی

زمستان سال نهصد و بیست و دو هجری را چنانچه هم اکنون ذکر نمودیم سلطان سعید خان در
یارقند بعیش و سرور و ضیافت گذرانید و چون شخصاً میلی مفرط بمحاربه با کفار داشت مسئله لشکر
کشی در میان امرا مطرح مذاکره گردیده آخر الامر رای عموم بر این شد که بجانب طایفه ساریغ ایغور تاخته
محل اقامت این طایفه ما بین ختن و ختای بود و از یارقند تا آنجا تقریباً دوازده روز راه مسافت داشت
و در این امتداد آبادی و زراعت دیده نمیشد چون سلطان سعید خان بختن رسید
کسالتی بر وجودش عارض شده با وجود آنکه اشتیاق فوق العاده داشت در این قضیه حاضر و ناظر باشد
بواسطه تکسر مزاج نتوانست در آنجا اقامت نماید پس با اجزای شخصی خود بجانب یارکند عنان معاودت
معطوف داشت چند نفر از امرا را با بقیه اردو مامور نمود که کار ساریغ ایغور را با تمام رسانند ایشان
چند مرحله دیگر طی نموده بمحال طایفه مزبوره میرسند ولی ما بین ایشان تلاقی دست نمیدهد همین قدر
محصول زراعتی و بعضی دیگر از اموال ایشان را تاراج نموده بعد از دو ماه با غنیمتی فراوان مراجعت
نمودند در پاییز این سال لشکرکشی بجانب طایفه قرقیز در میان آمد

فصل شصت و یکم

ذکر لشکرکشی سلطان سعید خان بجانب طایفه قرقیز

در موقع فتح کاشغر سلطان سعید خان بیان نمودیم که محمد قرقیز با اجزا و اتباع خود از مغولستان
آمده در اردوی خان خدمات شایان نمود و بعد از تمام محاربات سلطان سعید خان عطایای
بسیار بدو مبذول فرموده رخصتش داد که بمغولستان معاودت کند مشار الیه با اتباع خویش
بازگشت و چندی نگذشت که تمام طایفه قرقیز در تحت اطاعت وی درآمده با استعدادی کامل
تاخت و تاز بطرف ترکستان و تاشکند و سیرام نهاده قبایل و محال همسایگی را بواسطه اقدامات خویش
در هول و هراس انداخت و مخصوصاً سلاطین شیبان با صعوبت و اشکال تمام از وی جلوگیری مینمودند

دکر

181 در این ضمن محمد قرقیز به ترکستان یورش دیگر آورد عبدالله سلطان پسر قوچوم خان اوزبک که
هنوز بسلطنت نرسیده بود و حکومت ترکستان را داشت فوراً در صدد تعاقب محمد قرقیز برآمده
تا مسافتی بسیار در عقب وی تاخت محمد قرقیز چون چاره را منحصر دید عنان کشیده مهیای مقاومت
و جدال شد پس از جنگی سخت بر ایشان فیروز و غالب آمده عبدالله را با بقیة السیف اجزا و تبعانش

عبدالله سلطان را دستگیر نمود و بسیاری از همراهانش بقتل رسانید و دیگران

چند راس اسب و تحف و هدایا یارچی بکرب بترکستان فرستاده و بجانی او زنبلک پیام داد که چون من با خود
عهد نموده بودم که هر وقت از امرا و سلاطین شیبانی کسی بدست من افتد بدون اذیت و آسیب
رها ینش دهم لهذا عبدالله سلطان را نزد شما روانه داشتم امید دارم از کردهای من عفو و اغماض فرمایند
چون سلطان سعید خان از این مطلب آگاهی یافت از تهور و جسارت محمد قرقیز خشمناک گردید
در پاییز نهصد و بیست و سه هجری با قشونی کامل بعزم گوشمال محمد روی بمغولستان نهاد اردوی
سلطان سعید خان در کاشغر جمع شد خواجه علی بهادر را بقراولی قشون مقرر نمودند چون بمحل
کافر یاری رسیدند این خواجه سلطان نیز که از قوا آمده بود بارد و ملحق گردید و
شبانه قرار بر این دادند که خواجه علی بهادر را با جماعتی از طرف جانکو روانه دارند و خود سلطان
سعید خان با بقیه اردو جاده بارس قاون پیش گیرند روز بعد حسب المعمول رهسپار شد
هنگامیکه خان با سپاهیان از گردنه قاون پایین میآمدند خواجه علی بهادر دو نفر از مردمان
قرقیز را که تازه دستگیر ساخته بود نزد خان روانه داشت ضمناً اطلاع داد که محمد قرقیز از قرار
معلوم در ساحل دریاچه ایسیغ کول جنب رودخانه بارس قاون رحل اقامت افکنده
و هیچ از حرکت ما خبری ندارد باید دانست که دریاچه ایسیغ کول تا کاشغر یک ماه تمام مسافت راه
بود چون این خبر گوشزد خان گردید با عجله تمام روی براه نهاده در عصر همان روز بمحل بجره رسیدند
و سلطان سعید خان با معدودی از امرا و سرکردگان برای تفتیش و تحقیق محل دشمن پیش رفتند
و اقامتگاه ایشان را معلوم نمودند چون تاریکی شب فرا رسید فرو گرفت سرداران اردو و سپاهیان را
آماده ساخته دستور العمل دادند که از ده نفر قشون چهار نفر در مرکز و بجای مقرر خود

قرار گرفتند و شش نفر آماده یورش کردند این تنظیمات تقریبا تا حوالی طلوع آفتاب طول کشید در ۱۸۱
اول آفتاب صفوف قشون بنای حرکت گذارده دسته‌جات مرکزی در جای خود ایستادند و جناحین
بر دشمن تاختند و پیوسته از طرف قلب بایشان مظاهرت و تقویت داده میشد چند ساعتی بیش
محاربه طول نکشید که تکه نام برادر خواجه علی بهادر محمد قرقیز را دستگیر کرده
بحضور خان آورد سلطان سعید خان بمحمد قرقیز فرمود اگرچه بر حسب قانون طورا تو را باید
بقتل برسانم ولی بر جان تو رحم و بخشایش فرمودم و از کشتن تو میگذرم و حکم فرمود که مشار الیه علی
الدوام در مجلس و پرده بعموم باشد سپاهیان سلطان سعید خان اموال او را از قبیل اسب و گوسفند
و غیره هر چه بدست آوردند غارت نمودند ولی اسرای قرقیز را حسب الامر خان رهائی دادند چند
روزی خان در آن صفحات توقف فرموده بعد از آن با کمال عزت و اقبال روی بدار الملک خویش
یعنی شهر کاشغر نهاد

فصل شصت و دویم

ذکر آمدن دولت سلطان خانم از بدخشان بکاشغر

در فصول سابقه مذکور داشتیم که دولت سلطان خانم دختر کوچک یونس خان در موقع فتح
تاشکند بتوسط اوزبکان بدست تیمور سلطان بن شاهی بیک خان افتاد و در حرم وی باقی بود تا
آنکه بابرشاه سمرقند را فتح نموده و مشار الیها بدو ملحق گردید هنگام معاودت بکابل از وی مفارقت
جست و نزد میرزا خان خواهرزاده خود ببدخشان رفت میرزا خان ویرا مانند مادر خویش محترم شمرد
چون سلطان سعید خان از آقسو مراجعت نمود کسی نزد دولت سلطان فرستاده ویرا نزد خویش طلبید
و بتوسط رسولان هدایای شایان برای ایشان تحفه‌ها ارسال فرمود هنگامیکه سلطان سعید خان بعزم
گوشمال محمد قرقیز رفته بود دولت سلطان از بدخشان حرکت نموده وارد یارقند شد پس از
مراجعت اردو سلطان سعید خان بدیدن مشار الیها رفته جشنها و ضیافتها بعمل آمد باقی عمر را
دولت سلطان خانم در همین جا بسر برد چنانچه شرح احوال او را بعد خواهیم نگاشت

فصل

فصل شصت و سیم

ذکر انجام عمل ازدواج ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان

۱۸۲

ایمن خواجه سلطان در این نوبت که از طرفان آمد دختر عموی را بمزاوجت خویش خواستار شد عمو
سید محمد میرزا با رغبت تمام رضا بدین امر داده در صدد تهیه لوازم برآمد
شاه محمد سلطان پسر سلطان بن سلطان محمود خان بود که در زمان طفولیت پدر و جد او را شاهی
بیک خان بقتل رسانید یکی از امرای اوزبک بروی رحم آورده او را از کشتن رهانید و هنگامیکه
بابرشاه از کابل بسمرقند رفت امیر مزبور طفل را نزد وی فرستاد شاه محمد سلطان در سمرقند
ببابرشاه پیوسته مدتی در خدمت وی بود در موقع معاودت بکابل محمد سلطان اجازه خواسته
بکاشغر نزد سلطان سعید خان رفت زمان ورودش تقریبا یک سال بعد از فتح کاشغر بود سلطان
سعید خان در حق این طفل الفت و محبتی فوق العاده حاصل نموده او را از بابا سلطان خویشاوند خود
و رشید سلطان پسر شخصی خویش بیشتر دوست میداشت شاه محمد سلطان این اوقات بحد رشد
و بلوغ رسیده بود و چون مراسم تزویج ایمن خواجه سلطان با دختر عموی در میان آمد سلطان سعید
خان نیز بخیال مزاوجت شاه محمد سلطان افتاده خدیجه سلطان خانم خواهر خود را که سابقا زوجه
جهانگیر پسر ابابکر بود بنکاح وی در آورد و این دو عمل تزویج مقارن یکدیگر واقع گردید

فصل شصت و چهارم

آغاز مجادلات بین سلطان سعید خان و میرزا خان و اولین حمله خان بجانب بدخشان

در ابتدای نهصد و بیست و چهار هجری مطابق یک هزار و پانصد و هیجده میلادی سلطان سعید
خان عزیمت حمله ببدخشان نمود در ضمن تاریخ میرزا ابابکر مذکور داشتیم که پس از انجام فرمانروائی
خسروشاه میرزا ابابکر قطعاتی چند از هزاره علیای بدخشان را در تحت تصرف خویش در آورده
بود مانند

وغیره قبل از آنکه خسروشاه بتواند لطمات وارده را اصلاح و تلافی نماید بتوسط شاهی بیک خان ۱۸۲
بالمره مغلوب و منکوب گردید شاهی بیک قلمرو خسروشاه را در تحت تصرف خویش درآورد و اهالی
هزاره باطاعت وی گردن ننهاده بنای مدافعه گذاردند و پس از جنگهای سخت اوزبکان را جواب گفت
و چون میرزاخان پای تخت سلطنت بدخشان نهاد از طرفی بعضی از جانب میرزا ابابکر که صفحات
تنگ بالا را بتصرف درآورده بود و از طرفی اوزبکان تا مدتی گرفتار کشمکش های سخت بود
چنانچه مدت دوازده سال یعنی تا هنگامیکه میرزا ابابکر حیات داشت نواحی مافوق تنگ بالا
از حکومت بدخشان منتزع و جزو قلمرو کاشغر شمرده میشد پس از آنکه سلطان سعید خان بر میرزا
ابابکر و متصرفات وی استیلا و غلبه یافت نواحی مزبور نیز بالضروره در تحت فرمان وی درآمد
و حکومت آن حدود را با انضمام واخان که در آن وقت جزو هزاره جات بدخشان بود بمیر بیک محمد سپرد
باید دانست که مردمان و اهالی کاشغر آنجا را ایلچایغ چوپان نامند در این سرحد که مشتمل بر دره هائی
چند است در این موقع مردمان دراز وخان بنای طغیان نهاده این نواحی سرحدی را متصرف شدند
و خود را در کنف حمایت میرزاخان کشیدند میرزاخان نیز ناحیه مزبوره را قبضه نموده متعلق بخود شد
بآنکه ناحیه دراز وخان از قدیم متعلق بحکومت بدخشان بوده میرزا ابابکر مدتی آنجا را بغصب
متصرف گردیده حال که دولت وی منقرض گردید باید که ناحیه مزبوره نیز بحالت اولیه اش عود و رجعت
نماید بلکه اگر از روی دقت ملاحظه نمائیم تمام هزاره جات متعلق بحکومت بدخشان میباشد
از طرف دیگر سلطان سعید خان متمسک بر این بود که میرزا ابابکر این ولایت را بشمشیر مفتوح ساخته
و مدت دوازده سال در تحت تصرفش بود لهذا از قلمرو حکومت بدخشان بکلی منتزع گردیده
است این سؤال و جواب چندی مابین ایشان رد و بدل میشد ولی عاقبت نتیجه نبخشیده
سلطان سعید خان ناچار شد در صدد لشکرکشی بجانب بدخشان برآید در این ضمن یکی از اولاد
میرزا ابابکر که عموم او را نگاهداری و محافظت مینمود دیگر بخت و معروف بود که مشار الیه نزد
سویونجق رفته که وی را از حرکات خان مطلع گرداند بلافاصله سلطان سعید خان با قشونی کافی بطرف

بدخشان مرغ مابین مملکت خود و ولایت دراز وخان

۱۸۳ بدخشان حرکت نمود و آنجا نیز بمحافظت و تمشیت امور کاشغر بگمارد پسر میرزا ابابکر نیز بتوسط
اشخاصی که در تعاقب وی روانه شده بودند بقتل رسید لشکر خان بفیروزی و اقبال روی بملک
بدخشان نهاده میرزاخان از روی اضطرار به قلعه ظفر پناه برد و از کرده پشیمان گردید سلطان
سعید خان چون ملاحظه نمود اگر بیش از این در بدخشان اقامت نماید شیرازه کار میرزاخان بکلی منقطع
میگردد لهذا بر حالت وی ترحم آورده حکم بمعاودت قشون داد میرزاخان نیز پس از این قضیه از لطف
خان و عدم استعداد خویش واقف گردیده دیگر از حدود خود تخطی و تجاوز ننمود و ولایت مزبوره
مابه النزاع در تحت سلطنت خان باقی ماند خلاصه سلطان سعید با سپاهیان خود از بدخشان
خارج شده بیارقند رسیدند

فصل شصت و پنجم
در ذکر ملاقات منصور خان با سلطان سعید خان

در سال بعد یعنی در نهصد و بیست و شش هجری منصور خان بواسطه محبت مفرطی که بدولت
سلطان خان و عم خویش داشت عزم ملاقات وی را نموده سلطان سعید خان را از این مطلب اطلاع داد
محل تلاقی در اقسو معین گردید در تابستان آن سال منصور خان و سلطان سعید خان و دولت
سلطان در اقسو جمع شدند مراتب و مراسم پذیرائی بحیث مانند دفعه اول بعمل آمد از این تاریخ
تا سال نهصد و بیست و هشت هجری سلطان سعید خان براحت و آسایش تمام میگذرانید و
واقعه که قابل ذکر باشد روی نداد

فصل شصت و ششم
رجوع به بقیه احوال بابر پادشاه پس از مراجعت وی بکابل و ذکر رحلت ناصر میرزا

بابر پادشاه بعد از آنکه از قندوز بکابل مراجعت نمود زمام حکومت کابل را بدست سلطان ناصر
میرزا برادر خود سپرد مشار الیه در سال نهصد و بیست و یک هجری بواسطه افراط و اکثار در

شد و بات روزگارش سپری گردید
شهر غزنین و مضافات آن نیز در حیز قلمرو حکومت ناصر میرزا بود بعد از فوت او بین امرای آن بلاد نزاع
برخاست و رفته رفته امرای بزرگ مغول و تاجیک و چغتای که سابق بر این خدمات بسیار مهمه
به بابرشاه نموده و مراتب و مقامات عالیه یافته بودند با امرای غزنین متفق شده بلوای عام برپا
کردند بابرشاه خواست ابتدا به عملی انها اغماض نماید پیش نرفت و بالاخره کار منجر به محاربه
گردید هنگامیکه اردوی طرفین مهیای کارزار شد میر قنبر علی پسر مهر کاظم قوچین نیز با فوج
معتنابه از قندوز رسیده به حمایت و خدمتگذاری بابرشاه حاضر میدان جنگ شد و صفوف
یاغیان در حمله اول متلاشی گردیده جماعتی از امراء دستگیر و مابقی پای بفرار نهادند منجمله میر
شیرم که از رؤسای یاغیان بود بکاشغر رفته بدربار سلطان سعید خان پناهنده گردید و میر
مزید از اردوی استیصال بطرف تبت بگریخت که شاید بغارت و قطع طریق وسیله معاش جهت
خود فراهم آورد ولی در عرض راه سنگی بسر وی آمد تلف شد میر شیرم چندی بیش در دربار خان
نتوانست توقف نماید پس از آن مجدداً روی باستان بابر آورد بابرشاه قلم عفو و اغماض بر خطایاش
کشید و ویرا قبول نمود ولی اندکی نگذشت که مشار الیه نیز رخت سفر برای دیگر کشید خلاصه بابر
شاه مجدداً در کابل و مضافات آن استقلال تام پیدا نموده با قشون خود از کابل بجانب قندهار
در حرکت آمد در آن اوان شهر قندهار در تصرف شاه بیگ بن ذالنون ارغون بود مدت
یکسال محاصره انجا بطول انجامید آخر الامر شاه بیگ بجان به مصمم گردید از قندهار بمحل سیوی
و بعد بطرف تته رفت انجا را با انضمام اوچا و بهکر در تحت تصرف آورد بابرشاه متعاقب وی قندهار
مفتوح ساخته بطرف هندوستان شتافت چند مرتبه بر انجا یورش آورده و بدون کامیابی معاودت
نمود بالاخره در محل پانی پات با اوغلان سلطان ابرهیم پسر سلطان اسکندر محاربه سختی در
میان آمد قشون ابرهیم در این قضیه بالغ بر یکصد هزار و عساکر بابرشاه قریب ده هزار نفر بود مع ذلک
سلطان ابرهیم و قشون او در این جنگ شکستی فاحش برداشته غنیمت بسیار بچنگ سپاهیان بابر

افتاد

توضیح
شاه بیگ غیر از شاهی بیگ
معروف است

مقصود از تبت است

توضیح
مقصود از [illegible]
معروف است

جنگ پانی پت
در سال ۱۵۲۶ میلادی
روی داد

افتاد چنانچه مفصلاً ذکر خواهیم نمود ۱۸۴

فصل شصت و هفتم

ذکر انتظام امور مغولستان و قرقیز و آغاز سرگذشت رشید سلطان

در سال نهصد و بیست و هجری مطابق یک هزار و پانصد و بیست و دو میلادی سلطان سعید
خان بخیال حمله مغولستان و مطیع ساختن طایفه قرقیز افتاد سابقاً بیان نمودیم که در سال نهصد
و بیست و سه هجری محمد قرقیز بر عبدالله پسر قوچوم خان اوزبک غالب آمد و ویرا دستگیر نمود و بعد
ویرا رها نمود و بخان پیام فرستاد که چون من با خود عهد نموده بودم که هر یک از اولاد شیبانیان بچنگم
افتد بدون اذیت و آزار رها کنم لهذا بعهد خود وفا نمودم سلطان سعید خان از این جهت خشمناک گردیده
در صدد گوشمال محمد برآمد و چنانچه مذکور داشتیم مشار الیه را در حبس انداخت مدت پنج
سال محبوس بود طایفه قرقیز پس از این واقعه بواسطه نداشتن سردار و صاحب اختیار دست بنای هرج
و مرج و اغتشاش نهاده در ترکستان و سیرام و اندیجان دست بنای تاخت و تاز و قتل
و غارت نهادند و از عیال و اطفال مسلمانان عده بسیاری باسارت بردند اگرچه محل تاخت
و تاز ایشان اغلب در قلمرو اوزبکان بود که با خان دشمنی داشتند با وجود این سلطان سعید خان
بواسطه مروت و خداپرستی که داشت تحمل این فقره را ننموده بخیال انتظام امور قرقیز افتاد از طرف
دیگر خواجه علی بهادر که حقیقتاً یکی از امنای دلیر و بهادر دربار خان بود طبعاً از توقف و زندگانی
در بلاد تنفر داشت و پیوسته آرزوی زندگانی ایلیاتی مغولستان را مینمود مشار الیه چنانچه
سابقاً اشاره کردیم برای اتابیکی بابا سلطان پسر خلیل سلطان مقرر گردیده بود در این اوقات بعرض خان
رسانید که تعداد ایل و الوس مغول در کاشغر کثرت فوق العاده یافته چنانچه مراتع کاشغر کفاف
آذوقه مواشی ایشان را نمیدهد و از این جهت هر روز بین آنها جنگ و نزاع در میان است هرگاه اجازت
فرمائی بابا سلطان را برداشته بمغولستان میروم و طایفه قرقیز را در تحت اطاعت و انقیاد درآورده
با بعضی از مغولان که فعلاً در اینجا بحبس و صعوبت زندگانی مینمایند در آن سرزمین براحت و آسایش

اقامت بنمایم سلطان سعید خان اینمسئله را با عمویم و سایر امرای دربار مطرح مشاوره ساخت عمویم
در جواب بعضی معایب برای رفتن بابا سلطان بمغولستان بنظر آورده بعرض خان رسانید و بنا بر دلایلی
چند عرضه داشت که رفتن رشید سلطان بمغولستان از هر جهة اولی و انسب است در این ضمن خواجه
علی بهادر که هواخواه بابا سلطان بود بواسطه افراط در شرب باده روزگارش سپری گردید و انتخاب رشید
سلطان بحکمرانی مغولستان محقق و مسلم شد بابا سلطان که ارتباط سببی هم با خانواده ما داشت از
این اقدامات عمویم زیاده ملول و رنجیده خاطر گردید اینک لازم است شمه از احوال مملکت مغولستان
نیز بسلک بیان در آوریم

یکی از خواهران میرزا حیدر زوجهٔ بابا سلطان بوده است .

فصل شصت و هشتم

ذکر شمه از تعریف احوال مغولستان بنا بر نگارش علاء الدین جوینی

صاحب تاریخ جهانگشا در کتاب خود مینگارد که وطن اصلی تاتاران مملکتی است وسیع که هیچ چیز
زراعت و فلاحت در آن نمیشود حدود آن از طرف مشرق بمملکت ختای مغرب بولایت ایغور شمال
بقرقیز و سالینکا و جنوب بطرف تنکوت مؤلف گوید از این چهار سرحدی که جهانگشا برای
مملکت مغولستان تعیین نموده اغلب در این عصر نام شان از میان رفته و محل صحیح آنها غیر معلوم
است ولی سرحد ختای مشخص است و محل قرقیز و سالینکا را میدانیم که در ساحل دریاچه سیران
واقعند ولی محل ایغور و تنکوت تا یک اندازه مجهول است همینقدر در تواریخ مغول نگاشته اند که
قشون چنگیز و اکتای قاآن برای تنظیم امور بلاد به تنکوت نیز میرفتند و از قرار معلوم محل مزبور در آن
زمان امنیت کلی داشت و املاک و استقلالی بوده استنباط شبه دقیق که در عصر چنگیز خان و بعد
از او قشون تا بیش صد هزار میرسیده

و اما در باب بلدان مغولستان چنانچه در صور الاقالیم و بعضی از کتب دیگر مسطور است اول شهر
بلاساقون است گویند این شهر از بناهای افراسیاب میباشد گور خان قراختای این را از دست

ایلک

ایلک خانیان گرفت پای تخت خویش گردانید و تا مدت نود و پنج سال بلاساقون دار الملک قراختا 185
بود و نظر بآنکه تمام ولایات آنسوی رود سیحون باجگذار بلاساقون بودند مغولان شهر بلاساقون را غز
بالیغ مینامیدند در ضمیمه صراح اللغة تعریفات بسیار از آبادانی این شهر نگاشته شده و هر خواننده
را حیرت و عبرت فوق العاده دست میدهد که چنین شهر آباد و معتبر چگونه در مدت قلیل بکلی محو و
برطرف میگردد مثلاً تعداد علما و افاضل را که صاحب کتاب معتبر بوده در بلاساقون نام میبرد نظیر آن در
سمرقند هم وجود نداشته است ولی امروز ابداً اثری از آن بلده معظمه باقی نیست

دوم شهر معتبر مغولستان شهر تراز بوده است که آنرا مغولان ینکی خوانند و اینک اطلاق میشود
بر بیابانی که در وسط آن آثار و علامات بسیار از عمارات و ابنیه قدیم باقی و هویداست سوم شهر
المالیغ است که تا اکنون هم بهمان نام معروف و مشهور میباشد مقبره تغلق تیمور خان در اینجا است
و گنبد و بارگاه آن هنوز در جلو لطمات زمان پایداری نموده و در کتیبه آن تاریخ هفتصد و شصت و
اند هجری را نقش نموده اند در مغولستان بسیاری دیگر از اینگونه آثار و علامات مدنیت هنوز هم
میگردد در آن جمله در محل چود چند قطعه منار و گنبد و طاق و ایوان و مدارس و مساجد بر قرار است
و علاوه مقبره ایست بنام امام محمد فقیه بلاساقونی با تاریخ هفتصد و یازده هجری که در روی سنگ
نقش کرده اند موضع دیگر است در مغولستان بنام یوم غال که مقبره مولانا سکاکی معروف
در اینجا است این شخص بدست جغتای خان بقتل رسید چنانچه در تواریخ مسطور است

مترجم گوید اینجا نوشته اند

این بود شرحی که در کتب قدیم در باب مغولستان ثبت و ضبط نموده اند اما بنا بر حالت اکنونی چنانچه
گفته شد مملکت مغولستان محدود است از طرف مشرق بولایت قلماق که عبارت باشد از بارس
کول و ایمال و ایرتیش از جانب شمال به کوکچه تنکیز و بوم لیش و قراتال و از سوی مغرب
بترکستان و تاشکند و جنوب بولایت فرغانه و کاشغر و اقسو و چالش و طورفان
نگارند، در تمام امتداد سرحد جنوبی این مملکت مسافرت نموده ولی سرحدات دیگر را ندیده ام
سرحد جنوبی تقریباً بطول سه ماه مسافت راه و عبارت از نود مرحله است گویند چهار جانب این ملک را

کوکچه تنکیز یعنی دریاچه بالکاش

در مدت هفت یا هشت ماه میتوان طی نمود وسطح ان محوی است از دشتها و کوهسارهای خرم که در فصل بهار با انواع واقسام ریاحین و رستنی ها مزین و مصفا میگردد و تابستان انجا بسیار معتدل است در مملکت مغولستان رودهای معظم جاریست از قبیل ایله و ایمل و ایرتیش و نارین که هیچیک از انها از رود جیحون و سیحون کوچکتر نیستند اغلب انها بدریاچه کوکچه تنکیز جاری هستند که مغولستان را از اوزبکستان جدا مینماید اب این دریاچه شیرین است و در فصل زمستان منجمد میگردد چنانچه اوزبکان در ان فصل از روی دریاچه عبور نموده وارد مغولستان میشوند ولی این مسافرت در اواخر زمستان قدری خطرناک است مثلا در یک موقع قریب یکصد و بیست خانوار اوزبک بیکمرتبه بواسطه شکستن یخ غرق و تلف شدند مسافرت از روی دریاچه کمتر از دو روز و نصف ممکن نیست رودخانه هم از این دریاچه خارج میشود بنام اتال که از میان ولایات ترکستان عبور مینماید دریاچه دیگر مغولستان ایسیغ کول است که رودخانهای بسیار بدانجا میریزد ولی اب دریاچه بکلی شور و تلخ و ناگوار است و هیچ رودخانه از ان جاری نمیشود

خلاصه از سال نهصد و شانزده هجری طایفه قرقیز بجهاتیکه سابقا ذکر نمودیم در مغولستان بنای شرارت گذاردند و در سال نهصد و بیست و هشت سلطان سعید خان عزم گوشمال ایشان نمود

فصل شصت و نهم
رجوع برشته حکایت سابقه

سابقا مذکور داشتیم که از یک طرف بواسطه کثرت تعداد مغولان در کاشغر و کافی نبودن اذوقه و مراتع لازمه و از طرف دیگر بعلت شرارت طایفه قرقیز در مغولستان و تاخت و تاز ایشان بترکستان و حوالی و فرغانه سلطان سعید خان بنا بر اظهار و اصرار خواجه علی بهادر و میرزا علی طغای هواخواهی بابا سلطان مصمم شد که امور قرقیز و مغولستان را انتظامی کافی دهد و عده از مغولان کاشغر را بدان سرزمین بکوچاند ولی چنانچه مکرر مذکور داشته ایم بابا سلطان در سال نهصد و بیست و هشت هجری با جماعتی بسیار از امرا و امنای مغول با تمام اساسه و تجمل سلطنتی بجانب مغولستان حرکت

نمود

نمود عموم بریاست کلیه اردو منصوب گردید میرزا علی طغای بمنصب الوس بیگی و محمد قرقیز که تا اینزمان در جزو ۱۸۶
باباسلطان بود بحکومت کل طایفه قرقیز مقرر گردید خلاصه ترتیب حرکت رشید سلطان باحسن وجهی بعمل امد و هنگام ورود بمغولستان محمد قرقیز عده بسیاری از طوایف را در تحت اطاعت و انقیاد درآورد

فصل هفتادم
ذکر توبه نمودن سلطان سعید خان

شاید در این کتاب مکرر اشاره نموده ایم باین مطلب که سلطان سعید خان پیوسته در شرب مسکرات افراط بی اندازه مینمود بطوریکه احدی را گمان نمیرفت که شاید الیه بتواند دست از این عادت ذمیمه خود بردارد تا انکه در اواخر زمستان همانسالیکه رشید سلطان بجانب مغولستان حرکت نمود سلطان سعید خان در یکی حصار اقامت داشت و عموم در خدمت وی بود خان فرماید که شبی در وقتیکه مجلس باده نوشی بپایان رسیده بود در عالم سکر و مستی باخود گفتم تا چند خود را غریق بحر شراب داری و تاکی در بستر مستی و بیهوشی غنوده از خودی بیخودای و لحظه خود را از دام غفلت رها نمای ولی باز بوسوسه افتادم که اینها تمام خیالات لاطایل است چگونه انسان میتواند بدون کیفیت باده لذت زندگانی برد و از عمر خود بهره خوردار گردد با این خیالات بخواب رفتم صبحگاهان خمار و کسالتی بسیار شدید بمن عارض شده باز باده خواستم اما گویا یک قوه خارجی دست و لب مرا از گرفتن و نوشیدن جام شراب باز میداشت پس سید محمد میرزا را خواستم و گفتم که از باده نوشی مرا خستگی و کسالت روی داده خیالم چنان است که بخواست خداوند از این عصیان عظیم که دشمن عقل و دین است تبرا جویم و باقی عمر را راه توبه و انابت پویم سید محمد میرزا که شخصی مرتاض و پرهیزکار بود از این مسئله فوق العاده مسرور و شادمان گردیده سلطان سعید خان را در پیروی این خیال مقدس تشویق و ترغیب نمود سلطان سعید خان حریفان میگسار را از مجلس خود دور ساخته بصحبت علما و زهاد رغبت نمود

فصل هفتاد و یکم
رغبت سلطان سعید خان بعوالم درویشی و تجرید و ترک سلطنت و بعد منصرف شدن وی

پس از آن که سلطان سعید خان بطریقیکه ذکر نمودیم از معاصی خویش بسعادت توبه مشرف گردید عزیمت
مغولستان نموده در محل کوچقار رشید سلطان پسر خویش را با سایر امرا که بدان سرزمین رفته بودند
ملاقات نموده و بعد خود در آن محل اقامت فرموده رشید سلطان را با فوجی کافی مامور نمود که بقیه
طایفه قرقیز را جمع آوری و در تحت اطاعت و انقیاد آورند رشید سلطان با همراهان خود باقصی نقاط
مغولستان رفته ماموریت خویش را باحسن وجهی انجام دادند هنگام بهار سلطان سعید خان مجددا
بکاشغر معاودت نمود ولی از این تاریخ ببعد همه ساله محض قوام و استقرار کار رشید سلطان با کوچ
و بنه مسافرت بمغولستان میکرد چنانچه در سال دوم مشار الیه با اغلب الوس مغول بدانجا آمده
زمستان را ماندند دفعه سابق باتفاق رشید سلطان در کوچقار توقف کرده بودند و در اواخر آن فصل
سلطان سعید خان عیال خویش را در همانجا گذارده خود بطرف یارقند حرکت کرد سبب این مسافرت
چنان بود که سلطان سعید خان چون پای بجاده توبه و پرهیزکاری نهاد اغلب ایام فراغت خود را
بمطالعه کتب عرفانیه و اهل تصوف مشغول میداشت تا آنکه رفته رفته خیالات و عقاید صوفیانه
در خاطر او رسوخ و ظهور نمود که از سلطنت و تعلقات دنیوی دل برکند و پیوسته در خلوتخانه
مخصوص خود نشسته و در بروی خلق بسته غیر از عموم سید محمد میرزا و عموزاده خود شاه
محمد سلطان دیگری را بخود راه نمیداد و با ایشان در گفت و شنود بود که بچه وسیله و ترتیب
اسباب سیر و سلوک و ریاضت برای خویش آماده سازد لذا الامر قرار بر این شد سلطان سعید
خان از امور سلطنت استعفا داده کلیه مهام را بدست ایمن خواجه سلطان برادر خویش واگذارد
و خود بیارقند رود و در راه طریقت بنای مجاهده گذارد و با آنکه بزیارت مکه معظمه مشرف
گردد و در اماکن مقدسه مجاورت اختیار کند مقارن این احوال خواجه محمد یوسف نواده خواجه
نصیر الدین عبید الله که در زهد و ورع زبده علمای عصر بود از سمرقند بکاشغر مسافرت نمود
چون سلطان سعید خان از این مطلب آگاهی یافت فورا از کوچقار عزیمت یارقند نمود که صحبت او را
دریابد و چاره کار خویش را از او بخواهد خواجه محمد یوسف در جواب مطلب وی اظهار داشت

که

۱۸۷ دستایش

که انسان در هر مقام و مرتبه میتواند جویای حق و پویای عرفان باشد و در عین تعلقات و گرفتاری
های دنیوی علاقه اش از تمام عالم گسسته و سوای پرستش خداوند منظوری دیگر نداشته باشد بلکه
اغلب اهل عرفان و تحقیق امر سلطنت را بخودی خود یکی از وسائل قرب بحق دانسته اند خلاصه
خواجه محمد یوسف از این قبیل نصایح سودمند چندی برای سلطان سعید خان بیان فرموده عاقبت
خیال وی را از استعفای سلطنت منصرف گردانید و ضمنا بعضی دستور العملها در ریاضت و
توحید بوی داد در این ضمن خواجه تاج الدین نیز از طورفان آمد سلطان سعید خان او را در اندیجان
ملاقات کرد

فصل هفتاد و دوم
ذکر احوال خواجه تاج الدین

خواجه تاج الدین از سلسله خانواده مولانا ارشد الدین بود و در دفتر اول ذکر نمودیم که چگونه
تمامی طوایف و قبایل مغول بتوسط این شخص بدین مبین اسلام مشرف شدند خواجه عبید الله
پدر تاج الدین از تلامذه میر عبد الله بود که بر حسب اجازه وی بطورفان رفت و سلطان احمد
پذیرائی شایان از او نموده صحبت وی را دریافت

فصل هفتاد و سوم
ذکر مصالحه سلطان سعید خان با طایفه قزاق و ذیلک

خواجه تاج الدین از طورفان آمده مدت یک سال در یارقند بسر برده مجددا بطورفان معاودت
نمود زمستان بعد رشید سلطان بمحال تملق بتاخت و یکی از امرای ایشان موسوم به بادان تاشی
بقتل رسانید و بلقب غازی نایل گردید پس از آن حسب المعمول بمحل قشلاق کوچقار رفته
سلطان سعید خان نیز با عده ای از ملازمین خویش بوی پیوست
در این اوان خبر آمدن طاهر خان قزاق بسلطان سعید خان رسانیدند پس از آنکه پیامها مابین
ایشان رد و بدل گردید معلوم شد طاهر خان همراهی سلطان نگار خانم بدانصوب آمده محض آنکه

نزد سلطان سعید خان

در نسخهٔ عکسی عادل سلطان نوشته اند گویا صحیح باشد

مشار الیها را بخدمت خان برسانند سلطان نگار خانم چنانچه سابقا مذکور داشته ایم دختر چهارم
یونس خان زوجه سلطان محمود میرزا بن سلطان سعید میرزا بود پس از فوت سلطان محمود میرزا مشار الیها
بتزویج **عادل سلطان** پسر جانی بیک خان قزاق در امد از سلطان محمود میرزا یک پسر او کرد مسمی بمیرزا
خان که بسلطنت بدخشان رسیده و در سال نهصد و هفده هجری بمرگ طبیعی در گذشت و پسر
او سلیمان شاه میرزا بجای پدر بتخت سلطنت نشست اما از عادل سلطان و برادو دختر بهم
امد که یکی از انها بنکاح عبد الله سلطان پسر **قوچوم خان** و دیگری را بشوهر داد بتزویج رشید سلطان
پسر سلطان سعید خان در امد بعد از فوت عادل سلطان سلطان نگار زوجه برادر او کاظم خان
شد چون کاظم خان رحلت نمود زمام سلطنت و فرمانروائی بدست طاهر خان بن عادل سلطان
افتاد مشار الیه احترامات سلطان نگار خانم را بی نهایت مرعی و منظور میداشت چنانچه وی را بر
مادر خویش نیز ترجیح و برتری میداد تا انکه در ابنمورد سلطان نگار خانم بطاهر خان اظهار نمود
که اگر چه از الفت تو بمقام فرزندی من بقدری است که محبت دیگر در قلبم نمیگنجد و مفارقت تو را
از هر چیز سخت تر میپندارم ولی بواسطه ضعف و پیری بیش از این مرا قوه و طاقت تحمل مرارت در بیابانها
های اوزبکستان باقی نمانده او زود ام که مرا نزد سلطان سعید خان ببری تا انکه باقی عمر را با ایشان
در شهرها بسر برم و از محنت صحرا نشینی برهم دیگر انکه بواسطه خصومت طایفه **منغیت** و مخالفت
مغولان امور سلطنتی شما روز بروز رو بتنزل و اختلال نهاده قشون و اتباع شما که بالغ بر دو کرور
بود اینک بچهار صد هزار رسیده چنانچه اگر چندی بدینمنوال بگذرد شیرازه کار شما بالمره
منقطع میگردد لهذا مصلحت چنان است که بجانب نزد سلطان سعید خان رفته ما بین او و شما را التیام
دهم که لامحاله بعظام نرست خوانین مغول بتوانید از عهده دفع منغیت بر ائید طاهر خان بمطالب وی رضا
داده بطرف مغولستان حرکت نمود هنکام ملاقات سلطان پذیرائی کامل برای وی بعمل امد و سلطان
سعید خان وی را تواضع نموده فرمود این تواضع محض انستکه عمه عزیزه مرا با خود اورده اید والا بموجب
رسم و قانون **طوره** نمیبایست چنین تواضعی بعمل اورده باشم خلاصه پس از انکه مراتب پذیرائی

وضیافتهای لازمه مجری گردید مسئله تزویج دختر سلطان نگار خانم با رشید سلطان در میان امد ۱۸۸
وازوی چند نفر فرزند بوجود رسید که فیما بعد ذکر احوال ایشان را خواهیم نمود
هنکام معاودت طاهر خان محمد قرقیز که بریاست طایفه قرقیز منصوب شده بود باز بنای خود
سری و ستیزگی نهاده در خیال بود که خود را از مغولستان خارج و با اوزبکان ملحق کرداند
و این خیالات وی قبل از وقت اشکار شده برحسب امر سلطان سعید خان بحبسش انداختند
و مادام زندگانی خان مشار الیه پیوسته مقید و محبوس بود سلطان سعید خان پس از این واقعه
بجانب کاشغر معاودت فرموده و باینجانب را بانتظام مغولستان مقرر نمود ولی هر چند در صدد
تسکین طایفه قرقیز بر امدم فایده نبخشید جماعتی از انها با قصی نقاط مغولستان متفرق و پراکنده
کردیده در تحت اطاعت طاهر خان در امدند و بعضی دیگر در مغولستان باقی ماندند

فصل هفتاد و چهارم
ذکر تولد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعید خان

در ماه شوال نهصد و سی هجری خداوند پسری دیگر بسلطان سعید خان عنایت فرمود نام وی را
سلطان ابرهیم نهادند خواجه محمد یوسف او را پسر خوانده خویش خواند و بابا ساریق میرزا که یکی
از اعیان بود باتابکی او مقرر داشتند خان را نسبت باین طفل انس و الفتی فوق العاده بود سرکذشت او ذکر خواهد شد

فصل هفتاد و پنجم
ذکر دوم مرحله سلطان سعید خان بجانب اندیجان

نورا
مختف نور الدین است

در اوایل چهار سال بعد باز سلطان سعید خان برحسب معمول و برای استحکام امور رشید سلطان
عزیمت مغولستان نموده از بار رفتند بکاشغر رفت در انجا ملاقات با حضرت نورا اتفاق افتاد هنوز
که سلطان سعید خان بحوالی **ایسیغ کول** رسید بوی اطلاع دادند که قلماقان شبر جد مغولستان
تاختند سلطان سعید خان با اردوی خویش معجلا روی براه نهاده رهسپار **قاپی قالا** کردید

کتا انجا نفر پیاده مرحله مسافت داشت در انجا پیامی از کاشغر از طرف عموم رسید مشعر بر اینکه سو
یونجوق خان رحلت نموده وطایفه اوزبک فعلاً رئیس وصاحب اختیاری ندارند اگر خان از خیال اکبر
انتقام دیرین از ایشان باشد مناسبتر از این موقع بدست نخواهید اورد سلطان سعید خان بمجرد
شنیدن این خبر از قاپی قالا عطف عنان فرموده بر ایسیغ کول مراجعت کرد و کوچ و بنه خویش را
که در انجا گذارده بود باخود برداشته بطرف اندیجان حرکت نمود

در وهله اول قشون خان قلعه اوزکند را بتصرف در اورده بعد روانه مادو شدند این قلعه محکم
ترین قلاع ولایت فرغانه شمرده میشد معذلک بسهولت تمام مفتوح گردید و سلطان سعید خان
عزیمت قلعه اوش نمود عموم مردم فرغانه را عقیده چنان بود که امرای اوزبک مدتی مشغول گفتگو
و تعیین جانشین سلطنت خواهند بود و قبل از انجام این مسئله اقدام بمدافعه فرغانه نخواهند کرد
لهذا باخود اندیشیدند که تهیات واستحکامات قلعه اندیجان را از هر جهت فراهم اورده جماعتی را
بمحافظت انجا گذارند وخود بکوهستان اطراف پناه برند اما برخلاف بمجرد یکه شیبانیان و اوزبکان
حمله سلطان سعید خان اگاهی یافتند بدون تاخیر و تامل بخیال مدافعه افتاده مانند مور و ملخ از هر جا
ریختند اردوی خان در اینموقع عبارت از بیست پنجهزار قشون و تعداد اوزبکان بالغ بر یکصد هزار
نفر بنا بر این سلطان سعید خان مقابله با خصم را دور از عقل سلیم دانسته از انجا حکم بمعاودت
داد جماعتی از اردو بکاشغر رفتند سلطان سعید خان با همراهان خود تشریف فرمای مغولستان شده
کوچ و بنه او که در اتلوق بودند بوی پیوستند و چندی در مغولستان نزد رشید سلطان مانده
بکاشغر مراجعت نمودند این وقایع در سال نهصد و سی و یک هجری رخ داد

فصل هفتاد و ششم

ذکر اخرین مسافرت سلطان سعید خان بمغولستان و وقایع ما بعد

او قاتیکه رشید سلطان در مغولستان بود محل کوچکار را مقر قشلاق خود قرار داده بود طاهر خان

۱۸۹ حسب الماده در اوزبکستان توقف داشت ولی در این سال بعضی وقایع روی داد که طاهر خان مجبور
شده بمغولستان امد و در حوالی کوچکار اقامت گزید و تقریباً سی هزار مردمان قرقیز بدو ملحق گردیدند ایشان
در تحت حمایت و حفاظت خویش در اورد رشید سلطان از این فقره متوحش گردیده در اواسط زمستان
از کوچکار برات باشی فرار نمود سلطان سعید خان نیز بموجب استماع این خبر بطرف اتباشی حرکت
کرده در ملتقای دو رود بر رشید سلطان پیوست در چهار سال بعد اوزبکان بطرف شرقی مغولستان
که عبارت از خاس و خونکایس باشد رفتند و بقیه مردمان قرقیز که در تبعیت رشید سلطان باقی مانده
بودند نیز بخیال افتادند که بامثال واقران خویش پیوسته تبعیت رشید سلطان را قبول ننمایند
لهذا سلطان سعید خان رشید سلطان را باتفاق اینجانب و عده قشون مامور فرمود که ایلات قرقیز را
از محال بوم غال و کوچکار و بارت باشی بکوچانیم و خود متعرض الیه بکاشغر رفت که قرار داده مصالحه با اوزبک
دهد پس از اندک زمانی با کوچ و بنه و همراهان خویش مراجعت نمود و اینجانب را مامور کرد که بسمرقند
رفته سلطان تکلا خانم را بمغولستان اورم محض انکه ما بین ایشان و طاهر خان را صلح و صفائی بدهد
سلطان سعید خان اینموقع در کاردو و دخانه الخسی توقف داشت لیکن قبل از انکه اینجانب باتفاق
سلطان تکلا خانم از یار قند مراجعت نمائیم خبر اوردند که ایلات قرقیز مجدداً از اوزبکان جدا شده اند
لهذا سلطان سعید خان با خود اندیشید که مناسبتر از اینموقع برای گوشمال ایشان دست نخواهد
داد و فوراً قشون خود را باتفاق رشید سلطان وسایر امرا بعجله هر چه تمامتر حرکت داده مسافت
چهل روز را در ظرف مدت دوازده روز پیموده و همینکه اردو بمحل اق قوم رسید سلطان سعید خان
رشید سلطان را با اینجانب و پنجهزار نفر قشون بمقابله با ایلات قرقیز که در ان اوقات در حوالی ادیش
لار اقامت داشتند مامور نمود چون بدانمحل رسیدیم ملاحظه شد که ایلات قرقیز خیمه های خود را
همچنان سر پا گذارده فرار کرده اند و چنان گمان کردیم که ایشان قبل از وقت ورود ما اگاه شده
اند ولی چند قدمی که پیشتر امدیم لاشه اسب و سوار دیدیم و با چوب شکسته تیر و غیره روی زمین
دیدیم و از شخص مجروحی که بر زمین افتاده بود ماجرا را سوال نمودیم جواب گفت که عمرو و زقبل بابا

جلت سلطان را ایلات قرقیز یورش آورده محاربهٔ شدیدی روی داد و مشارالیه شکست خورده
داشته فرار نمود ایلات قرقیز عیال و اطفال خود را بدست اوزبکان سپرده و ویرا تعاقب کردند خلاصه
در حوالی اینحال قریب یکصد هزار از کوسفند قرقیز بمرتع بودند که ما آنها را رانده روی بمعاودت
گذاردیم زیرا از قرار تقریر شخص مزبور چنان استنباط شد که ایلات قرقیز مجددا با اوزبکان متفق و متحد
شده اند لهذا مقابله با ایشان مقرون بصلاح نبود این اردو کشی بنام قوی جرکه معروف و مشهور گردید
اما طاهر خان در این اوان فقط دارای بیست هزار قشون بود در صورتیکه در زمان پیش تبعه و عساکر
او از دو کرور افزون بودند عموم مردم رفته رفته از بد سلوکی او بجان آمده از وی بکریختند تا آنکه چون
برادر خود ابوالقاسم سلطان را بقتل رسانید دیگر احدی نزد وی باقی نماند طاهر خان و پسرش پس از این
واقعه ناچار شده خود را بطایفه قرقیز ملحق کردانند از طرف دیگر مغولان بعرض خان رسانیدند که ایلات
قرقیز و اوزبک متفقا در خیال اند که بمغولستان مهاجرت نموده در آنجا سکنی گیرند چون خان دید انست
که با قوه متحده ایشان نمیتواند مقاومت نماید لهذا اقامت در مغولستان را در آن زمستان مصلحت
ندانسته رشید سلطان را با خود حرکت داد و تمامی ایلات مغول را همراهی خویش بکاشغر و مضافات آن
کوچانید و سال بعد در همانجا توقف داشتند

فصل هفتاد و هفتم

سبب فرار نمودن بابا سلطان و خاتمه احوال او

در نسب بابا سلطان ذکر نموده ایم که مشارالیه پسر خلیل سلطان یعنی پسر برادر سلطان سعید خان
میباشد هنگامیکه پدر و برادر در سال نهصد و چهارده هجری حسب الامر جانی بیک سلطان در رود خانه
اخسی غرق نمودند مشارالیه طفلی بود خورد سال پس از آنکه سلطان سعید خان در اندیجان
استقلال یافت بابا سلطان را نزد خویش آورد و بقدری در حق وی تلطف و مهربانی نمود که مورد
رشک و حسد پسران خود و دیگر دید چنانچه در فصول سابقه بیان نمودیم خواجه علی بهادر جهد
بلیغ داشت که ویرا بحکومت مغولستان منصوب کرداند ولی پس از آنکه خواجه علی رحلت نمود و رشید سلطان

نامزد

190 نامزد این ماموریت کردید بابا سلطان همین واسطه رفته رفته رنجش و تکدری در خاطرش راه یافت
و هر قدر روز بروز رشید سلطان اقتدار و جلالت بیشی میکردید اشتعال حقد و حسد بابا سلطان
بیشتر میشد تا آنکه مزید نام که شخص مفسد و مفتن و بواسطه بعضی خطاها که از وی بروز نمود سلطان
سعید خان دست ویرا از مشاغل مهمی ساخته بود نزد بابا سلطان رفته زبان حیله بازی و مکاری
خویش باز نموده ویرا فریفته خود کردانید و اخر الامر در خاطر او مصمم ساخت که بجز شهر و دیاری تا مادام
کذارید عموم مردم از دل و جان شما را بسلطنت و فرمانروائی خویش اختیار خواهند نمود و ضمنا بوی
کفت که سلطان اویس چون میدان را خالی دیده در ختلان و حصار برای خود استقلالی فراهم آورده
هر کاه نزد وی روید یقین دارم که شما را بتخت سلطنت خواهد نشاند و بعد متدرجا شما کمر بسته
تمامی مملکت بدخشان را برای شما مفتوح خواهد کردانید خلاصه از این افسونها بقدری کفت که
بابا سلطان عاقبت از یارکند فرار نموده ابتدا نزد سلطان اویس و از آنجا بطرف بدخشان رفت سلطان
سعید خان احدی از عقب وی نفرستاد که معاودت دهند بابا سلطان اندک زمانی در بدخشان
ماند نزد وی ملتفت شد که صحبتها و افسانهائیکه مفسدین برای وی میساختند و میکفتند فقط برای
اجرای خیال شخصی خود شان بوده و ابدا واقعیت نداشته است لهذا از کرده پشیمان کردیده بالتوبه و الانابه
بکاشغر باز کشت ولی از آنجائیکه سلطان سعید خان فهمیده است بحالت پشیمانی وی دوام و ثباتی نخواهد داشت
مشارالیه را ابدا بار نخواست راه نداد چنانچه مجبورا از کاشغر بجانب هند و ستان حرکت نمود بابر پادشاه او را
نکاهداری کرده قصبه روح تاق را که از محال حصار فیروزه بود در عوض مدد معاش بوی واکذارد تا آنکه عاقبت در سال
نهصد و سی و هفت هجری در سن بیست و چهار سالگی روزگارش سپری کردید و از روح تاق او را بدخشان
آورده در مقبره شاه سلطان جد امیش مدفون ساختند در سن شباب بخانزاده بابا سلطان اثر
الفتی تمام بود و میتوانم بگویم که همان مهر و محبتهای فوق العاده سلطان سعید خان اینحال از اجبور نمود
چنانچه در سن طفولیت هم بهیچ واسطه نتوانست هنر و کمالی فرا کیرد

فصل هفتاد و هشتم

دفتر دوم

ذکر احوال شاه محمد سلطان و خاتمه سرگذشت وی

شاه محمد سلطان پسر سلطان محمد بن سلطان محمود خان بن یونس خان بود که هنگامیکه سلطان محمود خان
جد وی را با سایر اولادش حسب الامر شاهی بیک خان بقتل رسانیدند مشار الیه در سن طفولیت بود
و یکی از امرای اوزبک او را در این کیرودار از قتل رهائی داده در گوشه پنهانش میداشت تا انکه چون
شاهی بیک خان بدست شاه اسمعیل کشته شد امیر اوزبک این طفل را نزد بابر پادشاه بماوراء النهر
فرستاد و در خدمت وی باقی بود تا وقتیکه اوزبکان مجددا بر بابر پادشاه غلبه یافتند و او را بکابل رفت
دادند شاه محمد سلطان ببدخشان رفته بمیرزا خان ملحق کردید و بعد از انکه مملکت کاشغر بدست سلطان
سعید خان افتاد مشار الیه نزد خان شتافت و ملاطفت و توجهات فوق العاده از طرف وی یافت پیوسته ایام
طفولیت و شباب با اولاد سلطان سعید خان میگذراند و در هیچ حال با انها تفاوت و جدائی نداشت
چون بسن رشد و بلوغ رسید سلطان سعید خان محض تکمیل مهر و الفت خواهر خود خدیجه سلطان خانم را بحبالۀ نکاح
وی در اورد مدت نه سال تمام با سه نفر یعنی شاه محمد سلطان و بابا سلطان و این نگارنده بمصاحبت
و مرافقت یکدیگر با کمال خوشدلی زندگانی مینمودیم تا انکه دست روزگار جمع ما را بتفرقه مبدل کرد ای
بابا سلطان بتفصیلی که ذکر شد از دربار سلطان سعید خان فرار نمود و شاه محمد سلطان با بابا سید
نام که خواهر زاده میرزا محمد بیک چیک بود طرح رفاقت و الفت افکند این جوان از اغاز زندگانی معروف
بشرارت و سوء کردار بود هرچند سلطان سعید خان و اینجانب شاه محمد سلطان را از چنین مصاحبتی
منع مینمودیم ثمری نمی بخشید تا انکه رفته رفته شاه محمد بفتنه و شرارتهای رفیق خود خوی و عادت
کرفت و در تمام شهر شهرت یافت که بابا سید شاه محمد را اغوی بطغیان و دعوی سلطنت مینماید
سلطان سعید خان چون ملاحظه نمود که راز از پرده برون افتاده مصلحت در ان دید که ایشان را از کاشغر
اخراج نماید و دو نفر از امرای درباری یعنی محمد برلاس و امیر جان اغا را مامور فرمود که انها را بمقصد رسانند
در عرض راه امیر جان اغا بنای خودسری و سینه کشی نهاده خواست شاه محمد را بنقطه دیگر برد محمد برلاس وی را
دستگیر نمود و بابا سید در این ضمن شاه محمد سلطان را اغوا و تحریک کرد که امیر جان اغا بحمایت و هوا

191

خواهی شما کرفتار این صدمه و زحمت کردید مقتضای غیرت و حمیت چنان است که او را بهر وسیله
ممکن است از دست محمد برلاس رهائی دهید شاه محمد سلطان فریب این سخنان خورده در اواسط شب
بطرف اقامتگاه محمد برلاس رفت و مطالبه استخلاص امیر جان اغا را نمود محمد برلاس و اجزاء او که کویا قبل
از وقت منتظر و مترصد چنین اقدامی بودند استوار ایستاده و بیرا جواب کفتند که هرگاه نزدیک ائی جان
تو در معرض خطر خواهد بود شاه محمد سلطان و اتباع او اعتنائی باین سخن ننموده نزدیک امدند که بزور
و عنف جان اغا را خلاص دهند محمد برلاس چون حال چنان دید حکم بتیر اندازی داد بر حسب اتفاق در
تاریکی شب تیری بسینه شاه محمد سلطان رسیده جان بداد اشخاصیکه محرک وی شده بودند بنای
فرار کذاردند محمد برلاس نیز جان اغا را محبوس نکاهداشت ولی از این ماجرا که بالمره بدون اطلاع و اجازۀ
سلطان سعید خان روی داده بود فوق العاده متزلزل و متوحش کردیده نمیدانست خان با وی چگونه
معامله خواهد نمود خلاصه سلطان سعید خان وی را از طرف خود مطمئن کردانید ولی عیال شاه محمد
سلطان که خواهر خان باشد با جماعتی دیگر از عمات و منسوبان شاه محمد سلطان بر سلطان سعید خان
اویختند و مطالبه خون شاه محمد را از وی نمودند سلطان سعید خان با اصرار برائت ذمه خود را اظهار
نمود فرمود که مرا از این قتل هیچ اطلاع نبوده و نیست و ابدا از طرف من در این باب اشاره نشده است
منسوبین مطالبه نمودند که اکر چنین است محمد برلاس را بدست ما بسپارید تا انتقام خون شاه محمد را
از وی بکیریم سلطان سعید خان نیز رضا بدین امر داد محمد برلاس متوسل باینجانب و عمویم کردید و
چون سمت خدمتکذاری برشید سلطان داشت و از منسوبان نزدیک خانواده ما بود مجدانه
در طرفداری و محافظت وی کوشش و اهتمام نمودیم و اینجانب محرمانه با سلطان سعید خان در
اینباب سؤال و جواب نموده بوی عرض کردم بابا سلطان از دربار شما فرار نموده و شاه محمد باین طرز
تلف کردید از کشتن محمد برلاس هیچیک باز نیایند و باز نخواهند امد و نتیجه که دارد فقط اینست که هم
رشید سلطان نیز از طرف شما دلکیر میکردد و اشخاصیکه با محمد برلاس خویشی و بستکی دارند الضرور
رنجش فوق العاده حاصل میکنند سلطان سعید خان فرمود انتقام و استخلاص محمد برلاس از این بدبخت

واکذار نمودم هرکاه جواب مدعیان را توانی بده والا بایشان تسلیمش نما که خون خواهی خود بنمایند
آنجناب محمد برلاس را در تحت حفاظت و حراست عمویم سپرده مشارالیه و برا نکوهش ها کاشغر برد
لیکن تمامی منسوبان شاه محمد زبان طعن و ملامت نسبت بمن گشودند و مرا بعدم غیرت و همت سرزنش
مینمودند که شاه محمد سلطان از حیثیت نسبی و ارتباط خویشاوندی بر محمد برلاس سبقت داشت
جهت چیست که در حق او باید در حمایت مینمائی خلاصه مدتی مدید با ایشان در کشمکش بودم
واخر الامر هر زحمت و صدمه ممکن بود محمد برلاس را از قتل نجات دادم غافل از آنکه همین شخص خوف
کشنده عموی من و نابود کننده خانواده خود من خواهد بود

فصل هفتاد و نهم
ذکر قشون کشی رشید سلطان و نگارنده بمملکت بلور

چنانچه هم اکنون ذکر شد بعد از واقعه شاه محمد سلطان پیوسته مابین آنجناب و منسوبان مخصوص
نسوان انها کدورت و اختلاف در میان بود تا آنکه در زمستان همانسال سلطان سعید خان
رشید سلطان و این نگارنده را امر فرمود که تهیه و تدارک لشکرکشی بجانب کافرستان بلور
فراهم اوریم بلور مملکتی است که اهالی ان بکلی از مذهب و دینداری عاری هستند و محدود است از طرف
مشرق بولایت کاشغر و یارقند از طرف شمال به بدخشان مغرب بکابل و لمغان و جنوب به ضافات کشمیر
دوره این مملکت را در مدت چهار ماه میتوان سیر نمود و تمامی سطح ان سرزمین با جبال و تلال و دره ها
عمیق پوشیده شده تعداد جمعیت انجا بسیار است ولی پیوسته با یکدیگر در نزاع و جدال اند مزارع
این مملکت بسیار قلیل است و از این جهت کله و رمه زیاده نمیتوانند نگاهدارند طوایف و قبایل ایشان نیز
هر یک زبانی مخصوص بخود دارند چنانچه اغلب عالم بلسان یکدیگر نیستند و بواسطه منازعات و
مخاصمات ذاتی اهالی یک قریه قرا و دهات همسایگی خود را مادام العمر نمی بینند در بلورستان
باغات مصفا بسیار و فواکهش فراوان است علی الخصوص انار انجا که گویا در تمام عالم ممتاز است عسل
فراوان نیز در انجا یافت میشود الغصه ار دو با تمام زمستان را در بلورستان اقامت نموده محاربات

صعب و شدید با اهالی انجا کردند و بهار بعد با غنیمتی بسیار فراوان بمحل سارتق چوپان معاودت 192
کردیم و در اوایل سال نهصد و سی و چهار هجری مجددا بحضور خان مشرف شدیم و در تابستان همان
سال سلطان نگار خانم که نام و یرا مکرر ذکر نموده ایم رحلت کرد

فصل هشتادم
ذکر لشکرکشی سلطان سعید خان بجانب بدخشان در تبرانی و بعضی وقایع دیگر

در سال نهصد و سی و پنج هجری مطابق یک هزار و پانصد و بیست و نه میلادی بابر پادشاه همایون
میرزا را هندوستان طلبید تفصیل این قضیه آنکه میرزا خان پسر سلطان محمود میرزا ابن ابو سعید میرزا
در بدخشان رحلت نموده از وی پسری ماند بنام سلیمان بابر پادشاه این پسر را نزد خویش برده
نگاهداری مینمود و همایون میرزا پسر خود را بفرمانروائی بدخشان مقرر فرموده بود همایون میرزا
از سال نهصد و بیست و شش الی سال نهصد و سی و پنج هجری در انمملکت سلطنت داشت تا این
آنکه بابر شاه تمامی هندوستان را در تحت اطاعت و انقیاد خویش در اورد و دو پسر وی یعنی همایون
میرزا و کامران بعرصه رشد و بلوغ رسیدند مشارالیه با خود اندیشید که مصلحت چنانست
پیوسته یکی از ان دو پسر را با خود در هندوستان نگاه دارد که اگر دست اجل غفلتا گریبان وی گیرد
در مسند جای نشین تخت سلطنت هند اشکال و اغتشاشی روی ندهد از این جهت کامران میرزا را
در قندهار گذارده همایون را مجددا و متوکدا بهندوستان احضار فرمود اهالی بدخشان که از قبل
وی ازرده خاطر بودند بوی عرض نمودند بدخشان در محاربات قلمرو اوزبکان واقع شده و معلوم
با کینه در برین که با شاهنشاه و مخصوصا با اهالی این مملکت دارند بیم انست که چون مقر فرمانروائی انجا را
خالی ببینند باز بخیال تاخت و تاز افتند و ما خود مبدا انیم که امرا با قوه و توانائی جلوگیری ایشان را نخواهند
داشت همایون میرزا در جواب فرمود که بخت شما تمام از روی صحت و دولتخواهی است ولی چگونه میتوانم
از فرمان پدرم تخلف و انحراف ورزم همینقدر جد و جهد خواهم نمود که اعلیحضرت شاهنشاه یکی از

اخوان مرا بجانب بدخشان فرستد اما بمجرد مفارقت همایون میرزا امرای بدخشان از طرف وی اطمینا
نی که داده بود مایوس گردیده پیامها بسلطان سعید خان فرستادند که همایون میرزا هندوستان را فتح
و امور حکمرانی آنجا را بدست قنبر علی نامی نهاده که ابداً قابلیت همسری با اوزبکان ندارد و از تنظیم و
تمشیت امور بدخشان بکلی عاجز مانده هرگاه شما بتوانید در مدت معینی خود را به بدخشان برسانید
شاید ممکن باشد در جلو اوزبکان مقاومت و مدافعه نمائیم و اگر غیر این باشد مملکت بدخشان بی
شبهه بدست ایشان خواهد افتاد از این جهت موقعی برای دستگیری از ما دست نخواهد داد علاوه
بر این ما خود مقر و معترفیم که ملک بدخشان بحسب ارث یعنی از طرف شاه بیگم بشما میرسد و لهذا
بقدر شما در این میراث استحقاق نیست خلاصه در این فقره باندازه اصرار و ابرام نمودند که سلطان
سعید خان محظوظ شد که اگر بمعاونت ایشان اقدام نماید مملکت بدخشان حتما بدست اوزبکان نمی افتد
لهذا در ابتدای محرم نهصد و سی و شش هجری سلطان سعید خان رشید سلطان را بمقام قائم مقامی خویش
در یارقند گذارده با سپاهی کافی روی به بدخشان نهاد سابقاً بیان نموده بودیم که ایلات قرقیز
از گرد طاهرخان متفرق و پراکنده گردیده و پر آنها گذاردند ولی اندکی بعد با جماعتی از اوزبکان اتحاد
او جمع شدند و عده آنها بتدریج بالغ بر بیست هزار گردیده بود و تهیات حرب ایشان تا یک اندازه
فراهم آمده لهذا سلطان سعید خان مخصوصا در موقع حرکت در اینباب سفارشات اکیده برشید
سلطان نمود که محافظت بلاد کاشغر اهتمام و مواظبت تمام داشته باشد خلاصه سلطان سعید خان بجانب
بدخشان در حرکت آمد اینجانب نیز در خدمت وی بودم همینکه بمحل ساریق چوپان رسیدیم مرا با دسته
قشون برسم منقلای پیش فرستاد که از اوضاع و احوال بدخشان اطلاع حاصل نمایم در موقع ورود
بدانسر زمین معلوم شد همایون میرزا برادر کوچک خود هندال میرزا را بدانجا فرستاده که قائم مقام
وی گردد و دوازده روز قبل از ما وارد قلعه ظفر شده است چون موقع ورود ما مقارن با اوائل
جدی بود و بواسطه شدت برودت مراجعت ما دو چار نهایت اشکال را داشت لهذا بعنوانات با هندال میرزا
و امرای قلعه ظفر اطلاع داده اظهار داشتیم که بکلی از خیال بدخشان را برای توقف خان وارد وی موقتاً

معین

١٩٢ معین نمایند که تا اول بهار در آنجا اقامت کنند و همینکه برودت زمستان تخفیف یافت بمحل خویش
معاودت نمایند ولی ایشان بعنوانات فوق را عمل بر تقلب و حیله نموده قبول نکردند بنابراین چون
چاره منحصر بود اینجانب حکم بتاخت و تاز و یغما و تاراج نموده در اندک مدتی تمام محال و مضافات
قلعه ظفر را غارت کردند چند روزی بعد سلطان سعید خان نیز بدانجا رسیده بنای محاصره قلعه ظفر را
گذارد مدت سه ماه تمام محاصره بطول انجامید و در این ضمن دستجات اردو بسایر محال آن حوالی
تاخته از یغما و تاراج چیزی فروگذار ننمودند در اواخر زمستان جماعتی از امرای بزرگ بدخشان بحضور
خان مشرف شده با کمال معذرت عرض کردند که اگر هندال میرزا از طرف همایون میرزا بدینصوب مامور
نشده بود بموجب پیغاماتیکه بعرض شما رسانیده بودیم با نهایت رغبت سر بر ربقه اطاعت و انقیاد
شما مینهادیم ولی اینک که شاه البرادر آمده است مستدعی چنانیم که معذور فرمایند سلطان سعید
خان نیز در جواب فرموده بودند که مرا هرگز عزیمتی آن نبوده که نسبت ببابر پادشاه طریق مخالفت ورزم بلکه
قصدم چنان بود که بموجب پیغامات شما نگذارم مملکت وی بدست اوزبکان افتد چون از آنان امر بود که
تمام اردو بدون تاخیر و تامل بجانب کاشغر معاودت کنند از طرف دیگر خبر لشکر کشی سلطان سعید خان به
بدخشان بگوش بابر پادشاه رسید زیاده موجب ملالت و دلتنگی وی شد و بعد از تفکرات
تاملات بسیار سلیمانشاه میرزا پسر مرحوم میرزا خان را از هندوستان بفرمانروائی بدخشان فرستاد و
هندال میرزا را بدربار خویش احضار فرمود و ضمناً مکتوبی بسلطان سعید خان نگاشت بدینمضمون
که با این مراتب دوستی و یکجهتی که ما بین ما و شما برقرار است اقدام بچنین امری از طرف شما زیاده غریب
و عجیب مینمودم در هر صورت سلیمانشاه میرزا را که وارث سلطنت بدخشان است بدانجا فرستادم
امیدوارم در مورد او که حقیقتا مقام فرزندی من و شما را دارد نهایت لطف و محبت را مبذول خواهید
داشت و اگر بر حسب اتفاق دعوی حقانیتی در باب سلطنت بدخشان دارید حقوق خود را بدان فرزند
کرامت و عطا نمائید همینکه سلیمانشاه میرزا به بدخشان رسید دانستند که سلطان سعید خان مدتی قبل از
وی بدار الملک خویش بازگشته هندال میرزا نیز دارانه نموده بدون مشورت رد زمام حکومت بدخشان را

بدست سلیمان شاه تفویض داشته خود بجانب هندوستان در حرکت آمد از آن تاریخ تا امروز سلیمان
تخت سلطنت بدخشان متمکن است

(مترجم گوید نگارنده در این ذکر دو کرامت از خواجه نورا میشاید اولا موقعیکه سید محمد میرزا عم میرزا
حیدر در اردوی سلطان سعید خان از بدخشان بیارقند مراجعت مینمود در عرض راه گرفتار مرض
مهلک میگردد که تمام اطبا از معالجه او عاجز میشوند و خواجه نورا ویرا شفا میدهد دیگر آنکه مابین
خواجه نورا و برادر خود وی اختلافی دست داده عاقبت کار بمباهله منجر میگردد در اندک زمانی بعد از مباهله
برادر وی بمرض ناگهانی فوت میشود چون مقامات خواجه معلوم است تفصیل آن نکوشیدیم)

فصل هشتاد و یکم

سبب اختلاف بین سلطان سعید خان و ایمن خواجه سلطان

جزئیات وقایعیکه موجب این اختلاف گردید زیاده مفصل و طولانی است لهذا باختصار آن کوشیده
میگوئیم که در دربار سلطان میرزا علی طغای که یکی از امرا بود که سابقا هم بمناسبت ذکری از وی نموده این
شخص با عموی سید محمد میرزا رقابت و خصومتی دیرینه در دل بود ولی علی الظاهر از افشای این کینه
احتراز میجست و در فصول سابق نیز بیان نموده ایم که سلطان سعید خان دختر عموی ایشان را بایمن خواجه
سلطان برادر خویش داده چند اولاد ذکور و اناث از وی بعمل آمد و روابط الفت و اتحاد مابین ایمن خواجه
سلطان و عموی ایشان استحکام رسیده بود میرزا علی طغای همینکه دید وثوق و اعتماد سلطان سعید
خان نسبت بعموی و اینجانب بحدی است که ابدا ممکن نمیشود راه اخلال و افساد پیش گیرد لهذا
طرح حیله و فند و مکری با خود ریخت که بآن وسیله بمقاصد خویش نایل گردد باینمعنی که شروع نمود بین
سلطان سعید خان و ایمن خواجه سلطان احداث برودت و مخالفتی نماید بخیال آنکه اگر در صورت برودت
مابین آنها برادر سید محمد میرزا بمناسبت آنکه ایمن خواجه داماد وی است طرف ویرا گیرد ناچار بسبب
با سلطان سعید خان نیز طریق مخالفت ورزد و اگر جانب ایمن خواجه را فرو گذارد موجب تکدر خاطر وی
گردیده و اتحاد مخالفین ایشان مبدل بدشمنی و خصومت میشود علی ای حال الطمع بخت برشان و اخذ و نفوذ

۱۹۴ سید محمد میرزا وارد میشاید این نقشه را پیوسته در مد نظر خویش داشت و شروع نمود مابین خان و
ایمن خواجه سخن چینی و نمامی کند مثلا روزی گذرا وقتیکه سلطان سعید خان بجانب اندیجان حرکت
نموده بود میرزا علی طغای نزد ایمن خواجه رفته بود و گفت مطلبی یافته و فهمیده ام که مراتب خلوص
دولتخواهی من نسبت بشما مرا مجبور میدارد از اینکه آن راز را در میان آورم تفصیل آن از این قرار است
که حالت تلطف و محبتیکه سلطان سعید خان نسبت بشما داشت این اوقات بکلی تغییر یافته و از
قرار معلوم خیال دارد دست شما را از حکومت کوتاه ساخته پسر خود رشید سلطان را بجای شما
بگمارد حال باید چشم و گوش خود باز کنید و قبل از وقت تهیه کار خویش ببینید و اگر نصایح مرا در این
مورد نافع و سودمند پندارید پیروی نمائید از طرف دیگر هر وقت بحضور سلطان سعید خان میرسید
عرض مینمود که ایمن خواجه سلطان بدو زجهت و سبب از طرف شما بدگمان و اندیشناک گردیده دور نیست
عنقریب بواسطه این سوء ظن بعضی با دشمنان شما متفق گردیده بنای طغیان و مخالفت گذارد و هر گاه ملکا
دلیل این عنوانات از وی استفسار مینمود جواب میگفت که صدق اقوال و عرایض من در همین سال بشما
معلوم و ثابت خواهد شد که ایمن خواجه فلان کار و فلان کار را خواهد و این اقدام مقدمه همان تخیل
است که دارد چون این صحبت را با خان میداشت فورا بایمن خواجه سلطان اطلاع میداد که اینک
موقع رسیده که فلان عمل را بنمائید ایمن خواجه سلطان که نصایح میرزا علی را در حقیقت وسیله تحفظ
و امنیت خود میدانست بلا تاخیر و تامل اقدام باجرای آن مینمود و این اقدام درست مطابق با مطلبی
بود که میرزا علی قبل از وقت بسلطان سعید خان اطلاع داده بود با این حیله و تدبیر اظهارات و عرایض
او در نظر سلطان سعید خان مقرون بصدق و صواب گردید مع القصه مدت شش سال تمام یعنی از زمان
حرکت سلطان سعید خان بجانب اندیجان الی اواخر عمر وی میرزا علی پیوسته مشغول اینگونه تدبیرات
و تقلبات گوناگون بود تا آنکه مابین سلطان سعید خان و ایمن خواجه سلطان اختلافی سخت روی
داد و هر قدر اینجانب و عموی ویرا نصیحت مینمودیم که دست از اطوار شنیعه و رفتار ناپسندیده خود بر دارد
بهیچ وجه فایده نمی بخشید آخر الامر برما معلوم شد که تمام این مفاسد زیر سر میرزا علی طغای بوده است

خلاصه همین که میرزا علی فهمید که ماده فساد بقدر کفایت رسید و مستعد انفجار می‌باشد به سلطان
سعیدخان عرض کرد حال که ایمن خواجه سلطان در افسو سر طغیان و سرکشی دارد خوب است قبل از آنکه
فتنه بروز نماید مشارالیه را از حکومت افسو خلع نموده بیکی از رجال بدخشان فرستند و رشید
سلطان را بجای وی بافسو روانه فرمایند اگرچه اجرای این امر صرفه و فایده کلی برایشان خواهد داشت امّا
مانع دیگر در کار است که رفع آن قدری اشکال دارد یعنی اگر سید محمد میرزا و میرزا حیدر از این خیال
آگاه شوند علی الخصوص سخت با من بد میکنند و ثانیاً بواسطه آنکه ایمن خواجه سلطان داماد ابابکر است
هر وسیله و تدبیری باشد اعلیحضرت شما را از این خیال منصرف خواهند داشت سلطان سعید خان
چون این سخنان را شنید اینجانب را احضار فرموده تمام ما جرا من البدو الی الختم بیان نمود در جواب عرض
نمودم کدام احمق است که جانب خان را فرو گذارد و طرفداری ایمن خواجه سلطان کرده علی الخصوص
در مورد امری که صلاح ملک و ملت در آن باشد اگر ملاحظه و مناسبات خویشاوندی باشد
خان بمراتب اولویت خواهد بود علاوه بر این شما را حق ابوت بر من است که مادام العمر فراموش
نخواهد شد لهذا بر هر چه امر فرمائی حکم تو روا باشد اگرچه در باب مخالفت ایمن خواجه سلطان و
مراتبی که بعرض شما رسانیده اینجانب را اطلاع نیست ولی هر امری که مأمور فرمائی بدون سؤال و
جواب از سر و جان در انجامش حاضر خواهم بود پس از اتمام این سخنان سلطان سعیدخان فرمود که
باید رشید سلطان را بافسو ببری و ایمن خواجه سلطان را نزد من روانه داری و در دربار من باقی بماند
تا آنکه امور حکومتی افسو امنیت و انتظام کامل یابد دو روز بعد از این مقدمه اینجانب بطرف افسو
حرکت نمودم هنگام ورود به اوچ شه با میرزا باستقبال من آمد و پس از حرکت از آنجا با اجزاء ایمن
خواجه سلطان که باستقبال اینجانب فرستاده بود تلاقی دست داد و ایمن خواجه سلطان ضمناً
برای اینجانب پیام فرستاد که میل دارم موقعی برای ملاقات یکدیگر معین نمائیم و در خصوص پاره
مطالب با یکدیگر شور و مصلحت نمائیم بموجب بعضی ملاحظات از دعوت وی امتناع ورزیده بلکه
تفرقه‌ی مهیا ساختم و او را همراه جمعی از اجزاء معتمد خویش بدربار خان روانه نمودم پس از آن

بحکم

بتنظیم و تمشیت امور افسو پرداختم ملازمین قدیم رشید سلطان را هر یک بشغلی بفراخور حال ۱۹۵
انها دادم پس از مدت شش ماه که انجام امور مزبوره بخواتم و اکمل داده شد رشید سلطان از
اینجانب نهایت خرسندی و رضایت را حاصل نموده ما بین مشارالیه و اینجانب نیز سوگند اتحاد و اتفاق
یاد شد باین مضمون که پس از رحلت خان اینجانب کماکان در خدمتگذاری رشید سلطان کمر بندم و در
صورت ظاهر احترامات و اکرام موجه بعمل آورم و مشارالیه برادرانه در حق من رفتار کند بعد از
اجرای این سوگند سلطان رشید خان را وداع گفته بطرف ینگی حصار که سلطان نیز در آنجا توقف داشت
معاودت نمودم این نوبت در حق من فوق العاده اظهار تلطف و مهربانی فرموده مرا با خود بشکار
قوین باشی برد روزی بعد از مراجعت از شکار قولنج مزاج و معتادی خان حمله سختی بروی وارد آورد
فوراً کسی بکاشغر فرستاده عمویم را احضار فرمود ولی قبل از ورود او اطبای اردو خان را معالجه کردند
ولی بواسطه این حمله مرض که از حملات سابقه شدیدتر بود سلطان سعید خان را بیم و وحشتی زیاد گرفت
لهذا رشید سلطان را نیز احضار فرموده وصایائی چند بوی نمود من جمله به سید محمد میرزا عمویم گفت
که بعد از من رشید سلطان را از هر حیث بجای خان و فرمانروای خویش بدانید و در حضور وی به رشید
سلطان فرمود که سید محمد میرزا در مورد تو حق قائم مقامی پدر دارد و بهمان اندازه نصایح و صلاح
اندیشیهای وی را باید مطیع و منقاد باشی مع القصه سلطان سعید خان در کشتزار در ینگی حصار توقف
نمود و اینجانب را رخصت فرموده به یارقند رفتم

فصل هشتاد و دوم
ذکر ارادت سلطان سعید خان بخواجه خاوند محمود

سابقاً هم اشاره نموده‌ایم که سلطان سعید خان توجه ارادتش بطرف خواجه محمد یوسف بود پس از آنکه بین
محمد یوسف و برادر مهترش خواجه خاوند محمود معروف به نورا اختلاف رویداد و خواجه محمد یوسف
بعد از مباهله با برادر در رحلت مینماید سلطان سعید خان تا مدتی خود را قابل ارادت خواجه نورا
نمیدانند ولی عاقبت بواسطه مجاهدات لازمه خود را لایق انعام عالی میگرداند

فصل هشتاد و سیم
ذکر سرگذشت احوال حضرت خواجه خاوند محمود

نام وی محمود و لقبش شهاب الدین ولی در این کتاب او را اغلب باسم مبتداولی یعنی حضرت مخدومی
نورا ذکر میکنیم در سنۀ بیست و هفت سالگی پدر بزرگوار وی رحلت میکند اوایل عمر را در محضر حضرت
مولانا عبد الرحمن جامی در خراسان مشغول تحصیلات مقدماتی بود پس از فوت جامی بعراق میرود
و بصحبت میر حسین و میر صدر الدین نایل میکرد دو شش سال دیگر از مولانا جلال الدین دوانی تعلیم
پذیرد و مدتی نزد مولانا عماد الدین تحصیل علم طب مینماید که در ان فن شریف وحید عصر خویش بود
پس از فراغت از این تحصیل بمسافرت روم و مصر و مکه معظمه پرداخته از انجا بگجرات و بعد بکابل
میرود مدت مسافرت وی بیست و سه سال بطول انجامید هنگام ورود خواجه بکابل بابرشاه
نیز در انجا توقف داشت و بعد از انکه فتح سمرقند برای وی میسر گردید خواجه محمود نیز بدانجا رفته
و تا سال نهصد و یک هجری در ان بلاد اقامت فرمود و از ان سپس عزیمت کاشغر نموده مدت دو سال
انجا ماند و در همین مورد بود که عموی ما را از مرض مهلک شفا داد بر حسب دعوت منصور خان حضرت
خواجه از کاشغر به چالش و طورفان رفته پس از مدت سه سال توقف مجددا بکاشغر و یارقند مراجعت
نمود در کاشغر مرتبه دیگر سید محمد میرزا را از مرض صعب معالجه فرمود و در یارقند مقدمه
خواجه محمد یوسف رخ داد که سابقا اشاره نمودیم پس از این واقعه حضرت خواجه نورا تشریف فرمای
ینگی حصار شده در انجا با سلطان سعید خان ملاقات فرمود سلطان سعید خان تمام ازمستان
که مقارن با سال نهصد و سی و هفت هجری بود در ینگی حصار رحل اقامت افکند و از
صحبت حضرت خواجه فیض یاب میگردید

فصل هشتاد و چهارم
ذکر مسافرت حضرت خواجه خاوند بهندوستان

در بهار سال بعد حضرت خواجه از طرف بدخشان راه هندوستان پیش گرفت و تا محل شهنا

سلطان سعید خان با وی همراه بود و از انجا وی را وداع گفت
196 ولایات و محال سرحدی هندوستان یعنی کابل و لاهور ان اوقات در تحت حکومت کامران میرزا دوم
پسر بابرشاه بود مشار الیه از خواجه پذیرائی شایان نموده درخواست کرد که چندی در انجا توقف نماید
ولی جناب معظم الیه دعوت وی را قبول نکرده فرمود قصد من ملاقات بابرشاه بود و اینک که میشنوم
مرحمت ایزدی پیوسته باید بحضرت سلیل همایون شاه بهندوستان بروم خلاصه پس از چند
روزی حضرت خواجه بطرف اکره حرکت فرمود همایون شاه در ان اوان مرید شیخ بهلول بود که
بواسطه سحر و طلسمات و نیرنجات فریبنده که فوق العاده در اقطار هندوستان پیدا کرده و شاه را
فریفته جقه بازیهای خویش نموده لهذا انطور که باید و شاید حضرت خواجه را احترام و پذیرائی
ننمودند مشار الیه با خاطری افسرده مجددا در تاریخ نهصد و چهل و سه هجری از اکره بلاهور مراجعت
فرمود در لاهور اغلب بخدمت وی مشرف میشدم و مکرر از وی شنیدم که پیش گوئی از انقلاب
بزرگ در هندوستان مینماید و چندی نگذشت که همانطور واقع شد

فصل هشتاد و پنجم
ذکر کرامات خواجه نورا

مترجم گوید مطالب مهم و تاریخی این فصل محتوی در این است که شاه طهماسب پسر شاه اسمعیل
صفوی لشکر بقندهار کشیده انجا را از دست نواب کامران میرزا قبضه مینماید و بکاشتکان
خود میسپرد ولی اندکی بعد کامران میرزا مجددا لشکر کامان و اجزاء شاه طهماسب را از ان ولایت خارج
ساخته متصرف میکردد و حضرت خواجه قبل از وقت فتح و استرداد قندهار را بوی خبر و مژده داده بود
زوایای این فصل را که از قبیل شفا دادن امراض صعب است و ربطی بمطالب تاریخی ندارد حذف نمودیم

فصل هشتاد و ششم
خاتمه سرگذشت خواجه نورا

پس از انکه حضرت خواجه بهندوستان مسافرت نمود سلطان سعید خان از خواجه سلطان اجازه فرمود

کہ هندوستان رود چندی نگذشت که مشار الیه در همانجا رحلت نمود، پسر او شاه مسعود سلطان
پسر اوزوی هندوستان رفت خضر خواجه سلطان و مهدی سلطان و ایشان دولت سلطان نیز بعد
از این واقعه در نقاط مختلفه هندوستان اقامت کردند

فصل هشتاد و هفتم
ذکر خاتمه سرگذشت بابر پادشاه

در فصول سابقه تاریخ احوال بابر پادشاه را تا سال نهصد و سی هجری مطابق یک هزار و پانصد و بیست و
چهار میلادی ذکر نمودیم و این تاریخ مقارن بود با فتح بزرگی که بابر پادشاه در هندوستان نمود و
ذخایر و غنایم فراوان بدست وی افتاد چنانچه دانشمندان (فتح بادولت) را ماده تاریخ این واقعه
نجم دانستند خلاصه بابر پادشاه پس از آن فتح نمایان بر تمام قلمرو سلطان اسکندر اوغان دست یافت
بعد از چندی رانا سنکا که یکی از راجگان بزرگ هندوستان بود لشکری بسیار فراهم آورده بجانب
بابر شاه حمله آورد بابر شاه پس از محاربه شدید بروی غلبه یافت و لقب غازی بر خود گرفت و بعد
روی بمملکت چیتور نهاده آنجا را نیز مسخر گردانید و بر کفار آنجا استیلای کامل حاصل نمود از آن پس
بدار الملک خویش معاودت کرده بتنظیم و تمشیت امور مملکت اشتغال جست و در سال نهصد و سی و
هفت مرض مهلک بروی مستولی گردید و زمام امور سلطنت را بدست همایون میرزا سپرد و روان
خویش بجان آفرین تسلیم نمود همینکه همایون بتخت سلطنت جلوس فرمود محمد زمان میرزا پسر بدیع الزمان
میرزا ابن میرزا سلطان حسین که داماد بابر شاه بود و جماعتی دیگر از ملازمین بزرگ دربار
علم طغیان و سرکشی برافراشتند ولی همایون شاه بزبان ملایمت و مهربانی ایشان را مجدداً بربقه
اطاعت و انقیاد خویش درآورد و بعد بتوسعه قلمرو خویش پرداخته اغلب نقاط عمده مفتوحه
هندوستان را متصرف گردید و ضمناً لشکری گران بمملکت گجرات کشید ولی بواسطه اختلافی
که مابین برادران و بعضی از امراء وی در میان بود از تسخیر آنجا صرف نظر کرد بقیه سرگذشت
او را عنقریب خواهیم نگاشت

فصل هشتاد و هشتم
ذکر حمله نمودن سلطان سعید خان بمملکت تبت

هنگامیکه حضرت خواجه نورا عزیمت هندوستان نمود رشید سلطان و اینجانب از قفا آمده بخدمت
سلطان سعید خان رسیدیم رشید سلطان در زمستان آن سال مجدداً باقوام مراجعت کرد و در بهار
بعد سلطان سعید خان را عزیمت لشکرکشی بتبت پیش آمد اگرچه قبل از این قضیه بسیاری از امرا
بمملکت تبت تاخته و غنایم فراوان بچنگ آورده بودند ولی بواسطه عدم قابلیت و استعداد ایشان عبده
بت پرستی و کفر در آن سرزمین شایع بود و هیچیک از امرای مزبور اقدام کافی در این خصوص ننموده بودند
سلطان سعید خان مدتها این خیال را در دل بود که هر وقت فرصتی بچنگ آورد مملکت مزبوره را مسخر
کند و اهالی آنجا را مجبور بدین مبین اسلام نماید و مخصوصاً در این سنوات اخیره که او را دقتی به بزرگان
دین بیشتر شده بود خیال سابق در خاطر وی قوت گرفت و در اواخر سال نهصد و سی و هشت هجری
تهیات حمله آن سرزمین را آماده و فراهم ساخت ولی قبل از آنکه شروع بنگارش این وقایع نمائیم لازم است
شرحی از اوضاع و احوال جغرافیائی آن ملک را بسلک بیان در آوریم زیرا در معجم البلدان و جام گیتی نما
و غیره هیچیک تشریح کامل از این مملکت ننموده اند

فصل هشتاد و نهم
ذکر اوضاع و احوال مملکت تبت و عادات و رسوم اهالی آنجا

تبت مملکتی است که عرض و مستطیل که طول آن از شمال مغرب بجنوب مشرق یعنی از محل ریکان بای ب
الی بکانی هشت ماه مسافت راه است ولی عرض آن باختلاف مواضع از ده روز الی یک ماه مسافت
راه بیشتر نیست سرحد این مملکت از طرف ریکان بای ببلورستان مجاور و از جانب بکانی بمحل
هوجو سالار ملصق میگردد که یکی از محال ختای میباشد در شرح احوال مغولستان شاید ذکر
نموده ایم که بدخشان بطرف مغرب یارقند واقع است و مابین این دو ولایت کوهستانی بزرگ است بنام
پامیر که قریب هشت روز مسافت راه عرض و طول آن است از پامیر قدری که مسافت پیمودیم به

جبال یارقند میرسیم که با ولایت **بلور** و محل **راسقام** و **تاغ دمباش** تجاوز داشت وقدری دورتر از این محل ابتدای سرحد ملک تبت میباشد مابین یارقند و کشمیر رشته جبالی دیگر است بنام **بالتی** و این محل از مضافات تبت شمرده میشود و این کوهستان بمراتب از کوهستان **الای** و **پامیر** بزرگتر میباشد در مسافرت از یارقند بکشمیر ابتدا از گردنه **سانجو** بالا میروند و بعد از معبر **اسکاردو** وارد کشمیر میشوند مابین این دو گردنه تماما کوهستان و دره بوده است که قریب بیست روزه راه طول مسافت آن میباشد و بین ختن و بعضی از بلاد هند از قبیل لاهور و سلطان پور و بیجاور نیز همین سلسله جبال در میان است و در ابتدای بلاد **اردوق** و **کوکه** و **اسپانی** قرار گرفته که متعلق بملک تبت است این رشته جبال معظم بطرف مشرق یعنی چین و ختا امتدادی زیاد پیدا میکند در جنوب و مغرب جبال مزبور مملکت هندوستان است و مخصوصا ولایات بهار و لاهور و بنگاله در دامنه آن قرار گرفته تمام رودخانهای هندوستان منبع شان در حوالی مملکت تبت و در امتداد این جبال میباشد اما در طرف شمال شرقی تبت محال یارقند و ختن و چارچان و لاب و فنك و ساریغ ایغور واقعست سایر حدود آن مجوی از بیابانهای دیگر میباشد که بمحال **قنجو** و **سکچو** و ختا متصل میگردد رودخانهای که از جبال تبت جدا میشود بعضی بطرف جنوب و مغرب داخل هندوستان میگردد از قبیل نیلاب و رود بهار و رود چناب و رودخانه لاهور و سلطان پور و بیجاور که به **سند** ملحق میشوند و رود **گنگ** و **جون** از طرف بنگاله بدریا میریزد اما رودخانهایکه از خط شمال و مشرق جاری هستند مانند رودخانه یارقند و ارکاش و قراکاش و قرایا و چارچان داخل دریاچه **کوك نور** میشوند از این دریاچه رودخانه بزرگی بطرف ختا جاری میگردد که آنرا **قراموران** نامند از تعریفهایکه ذکر نمودیم مطالعه کنندگان استنباط خواهند نمود که زمین تبت تا چه اندازه مرتفع است و از این جهت هوای سرد و بارد میباشد که زندگانی در آنجا بسیار صعب و سخت است و زراعت بسیار اندك و فقط یك قسم جو در آن خاك بعمل میاید که مدت کشت و حصاد آن بیش از دو ماه طول نمیکشد زیرا در اغلب نقاط تبت ایام تابستان منحصر بچهل روز است اشجار این مملکت نیز بسیار قلیل و معدوم است گویا

گنگ معروف بجیب بیاید

اهالی تبت بدو فرقه منقسم است که آنها را بنام **بولپا** و **چمپا** مینامند بولپا مردمانی هستند که در قراء و بلدان سکنا دارند و چمپا مردمانی صحرانشین و ایلیاتی هستند که بعد و ولی ایلات انجا در تحت حکومت عمال مختلفه مقرر است و مانند مغولستان ایاس فرمانروای علیحده ندارد قبایل و ایلات تبت را رسم است که در میان هیچ طایفه و قبیله دیده نشده و آن این است که گوسفندان خود را بجای حیوانات بارکش بکار میبرند و همین ملاحظه گله های بسیار نگاه میدارند چنانچه اغلب اشخاص در یك ایل قریب به ده هزار گوسفند با خود حرکت میدهند و تمام اثاث البیت و محصولات و امتعه و لایه خویش از قبیل نمك و شال و منسوجات پشمی و طلا و غیره بار نموده بهندوستان میبرند و زمستان را در آنجا بسر برده ابتدای بهار مجددا امتعه هندوستان را از قبیل شیرینی آلات و برنج و غله بر داشته بوطن خود معاودت میکنند و سال بعد همین طریق بجانب ختا مسافرت مینمایند لهذا بطور نوبت یك زمستان را در هندوستان و زمستان دیگر را در ختا قشلاق میکنند و همین وسیله مال التجاره تبت را حمل و نقل مینمایند تعداد و طوایف چمپا یعنی صحرانشین بسیار است چنانچه یکی از قبایل آن که معروف به **دولپه** میباشد دارای پنجاه هزار خانوار جمعیت است و از این قبیل چندین ایل در تبت بشمار میاید

اما ولایت تبت که محل سکنای **بولپا** یعنی مردمان شهرنشین از اینقرار است اول ولایت **بالتی** که مشتمل بر چند ناحیه میباشد مانند پوریق و چاپوله و اسکاردو و بعد **لداك** که عبارت از محال و مضافات چند است و ولایات دیگران که اغلب مورد تاخت و تاز اینجانب بوده و بر اهالی آن باج و جزیه قرار میدادیم بنام ژاکیهار ماریول زداك کوکه لو بوراس منیان لدنوك و اسپغابراق و غیره میباشد اسپغابراق منتها الیه مسافرت اینجانب بوده است شهر **اورسنك** که در حقیقت کعبه مردمان ختا و تبت است بطرف مشرق و ولایت بنگاله بطرف جنوب **اسپغابراق** واقع است از معابد و بتخانهای معظم اورسنك حکایات عجیب و غریب شنیدم ولی چون اعتماد کامل بر صحت آن نداشتم از تکرار آن صرف نظر نمودم همینقدر باید دانست که تمام علمای بزرگ دین بت پرست در این شهر اقامت دارند و اعظم معابد ایشان در آنجا است

یعنی تبت

فصل نودم
ذکر شمّهٔ از غرایب مملکت تبّت

تقریباً تمام چیزها و موجودات این مملکت غریب و در حقیقت مخصوص بخود است چنان چه اگر
بخواهیم تمام خصایص و کیفیات انرا ذکر نمائیم دفتر علیحده لازم خواهد بود لهذا باجمال ان پرداختیم و بیکی
یکی از دو مطلب اکتفا مینمائیم اولاً مسئلهٔ معادن طلای ان مملکت است که قابل همه‌ جا انرا استخراج مینمایند
باین ترتیب که هر خانواری برای خویش نقبها میسازند و در زیر زمین مقداری از خاک انرا کنده در اب
میشویند و شبها را در ان نقبها زندگانی مینمایند وضع زندگانی و کار ایشان شباهتی تام بمور چگان
دارد قریب سیصد خانوار از اهل **دولپا** مشغول معادن زمین بوده هستند گویند در بعضی از نقاط از
هر غربال خاک ده مثقال طلا استخراج میکردند ولی عمومیت ندارد گاهی برحسب اتفاق قطعهٔ های بزرگ
طلا نیز استخراج میشود که محتاج بشستن نیست و در معادن **کوکه** گویند وقتی قطعه طلائی پیدا شد
بوزن یک هزار و پانصد مثقال (اما صدق و کذب ان معلوم نیست)
دیگر از غرایب تبت مرض معروف به دم‌گیری است که مقصود از احتباس نفس باشد اغلب غربا و مسافرین
مبتلا باین مرض میشوند ابتدا وجوشید بعد در سینه و سر بروز مینماید و رفته رفته اعضا و بیهوشی
بر ایشان عارض میشود و کف دست و پای انها ورم نموده اندکی بعد تلف میشوند اهالی بومی انجا
نسبتاً از این مرض محفوظند مسافرین مبتلا اگر چنانچه بجز درد بروز مرض خود را بیکی از دهات و قصبات مجاور
نرسانند بطور حتم تلف میگردند و هیچ طبیبی از عهدهٔ معالجه ان نمیتواند بر اید اسبان نیز دوچار این بلا
مهلک میشوند چنانچه در یک شب از اردوی خانی تجاوز از دو هزار راس اسب هلاک شدند مرض
این مرض بواسطهٔ ارتفاع زیاد اراضی دست میدهد و اذفر ار معلوم در زمان مؤلف از سبب ان آگاهی
نداشته‌اند و اینکه مینویسد اگر مرضا خود را بقرا حوالی برسانند بهبودی حاصل میگردد بجهت
انستکه قرا و قصبات نسبتاً در اراضی پست واقع شده‌اند اراضی تبت از چهار هزار الی شش هزار
و پانصد ذرع از سطح دریا ارتفاع دارد)

فصل نود و یکم
ذکر شمّهٔ از عقاید مذهبی اهالی تبت

۱۹۹ مردمان تبت علمای خود را عموماً بنام **لامه** خوانند ایشان را با ایشان در خصوص مطالب مذهبی مجادله‌
های بسیار بوده است عقیدهٔ مذهبی ایشان چنان است که خداوند جل و علا ابتدا ارواح تمام عالمیان
را بدون وسیله حواس ظاهری و باطنی بحکمت و معرفت خویش تعلیم فرمود و بعد این ارواح را بموقع بر
زمین فرستاده همینکه ارواح از مقام علوی بعالم سفلی نزول نمودند مراتب قدوسیت انها زایل گردید
و معرفت اولیهٔ از انها ساقط شد ابتدا تشکیل حیات نباتی میدهند اگر سلوک انها در یک موجود نباتی
کامل و بی عیب بود بموجودی شریف‌تر داخل میشوند و بهمین طریق متدرجاً ترقی میکنند تا انکه بموجودات
انسانی رسیند و اگر در موجودی از انها عیب و منقصتی بروز نمود مجدداً بموجودات پست‌تر از ان
رجعت میکنند و بالاخره مدتی در دنیا بطور تعطیل و غیر ذیروحیت باقی میمانند اما ارواحی که بموجود
انسانی رسیده‌اند ابتدا داخل در طبقات پست مردم شده بطریق حلول و ترتیب سابق پیوسته
ترقی مینمایند تا انکه بوجود **لامه** وارد شوند و اگر در ان حالت خطائی از وی سر نزد رفته رفته معرفت
اولیه در او پیدا میشود و تعلیماتی از لی که هنگام نزول باین عالم از وی ساقط شده بود مجدداً بخاطر وی باید
و تمام عقبات که در این مدت طی نموده بود در لوح ضمیر او منکشف میگردد در اینمقام بموقت و برای این
مقام مرگ نیست همینقدر تا چندی در کسوت بدنی دوام نموده بعد این کسوت را ترک میکند و بهمان
مقام روحانیت تا ابد باقی هستند بنیان این مذهب متعلق به **شکاموني** میباشد که تجاوز از سه هزار
سال قبل حیات داشته است و در کتاب خود نگاشته که بعد از من یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر
بدنیا خواهند امد و اخرین انها **جانککاسپا** نام خواهد داشت دینی است دیگر و ما در او اعظم
پیغمبران است و چون ظهور کند تمام عالم را مسخر خواهد نمود و میگویند **شکاموني** علامات از این پیغمبر ذکر نموده که بموجب
ان مجسمه او را ساخته‌اند و مقدم بر تمام اصنام نهاده‌اند مردم تبت مذهب اسلام را بسیار رد میکنند
و میگویند هر کس هر دین و مذهبی معتقد است باید در صدد تزکیه نفس خویش باشد

فصل نود و دوم
رجوع بذکر حمله نمودن سلطان سعید خان بممالک تبت

سابقا ذکر نمودیم پس از آنکه سلطان سعید خان تائب گردید پیوسته در خیال آن بود که بهر وسیله ممکن
شود خدمتی بدین نماید اگرچه در ابتدای سلطنت مکرر قشون بتاخت و تاراج صفحات تبت روانه نموده بود ولی
در این نوبت مصمم شد که کفار آن مملکت را بکلی مقهور و مغلوب ساخته ایشان را حتی المقدور بقبول
نمودن مذهب اسلام مجبور گرداند لهذا در ماه ذی الحجه هجری نهصد و سی و هشت مطابق یک هزار و پانصد
و سی و دو میلادی قشون آماده ساخته اینجانب را باتفاق اسکندر سلطان با استعدادی کافی از طرف
ختن بدان مملکت مأمور فرمود و خود وی با پنجهزار اردو بطرف النوبجی که از محال تبت و از متعلقات ایل دولپا
است حرکت فرمود

فصل نود و سوم
ورود مؤلف بممالک تبت و وقایع متعلقه بآن

اینجانب در ماه ذی حجه حرکت نموده در اوایل صفر وارد ولایت نوبره که از مضافات تبت است شدم
و تفحص تمام اطراف و حوالی فرستاده مردم را بقبول دین اسلام دعوت نمودم و عده بسیاری از رعایا
آنجا این دعوت را اجابت نموده از در تسلیم و اطاعت در آمدند ولی رؤسا و بزرگان ایشان داخل
در قلاع خویش شده بنای سرکشی و مقاومت نهادند مخصوصا بورکاپا نام که یکی از اعاظم معتبر آنجا
بود با جماعتی از تبعه خود در قلعه مونادار متحصن شدند مردمان ما قلعه مزبوره را محاصره کردند و پس از
اندک مجادله بر ایشان فایق آمده قلعه را بتصرف در آوردند بورکاپا و تمام اتباعش بقتل رسیدند
بعد از این قضیه دیگر احدی از مردمان آن ولایت یارای مقاومت با ما را نداشتند و تمام نوبره بتصرف
ما در آمد پس از تنظیم و تمشیت امور عده قشونی بعنوان ساخلو در قلاع آنجا نهاده بطرف ماریول حرکت
نمودیم در ماریول دو نفر حکمران بودند که بمجرد ورود ما در دو بیرون آمده ما را استقبال کردند و اظهار کمال
اطاعت و انقیاد نمودند چند روزی در حدود ماریول توقف داشتیم ولی چون هوا روی بسردی نهاد

گذارده

گذارده بود امرای اردو و رؤسای ماریول را ملاقات نموده کنکاش کردیم که محل قشلاق مناسبی برای
معسکر اردوی خویش فراهم آوریم چون در تبت چنین محلی یافت نمیشد لهذا بر این قرار گرفت که اردو را ۲۰۰
بکشمیر حرکت دهیم در ضمن حرکت یساولی از طرف سلطان سعید خان رسید که خان بجانب ماریول
عزیمت فرموده در عرض راه مبتلا بمرض دمگیری شده و شما را بعجله هرچه تمامتر احضار نموده اند بمجرد وصول
این خبر اردوی خود را بجای خویش گذارده فورا بسوی اردوی خان روانه گردیدیم

فصل نود و چهارم
ذکر فوت سلطان سعید خان در تبت و مسافرت مؤلف بکشمیر

در فصل سابق بیان نمودیم که سلطان سعید خان مصمم گردید که از راه ختن بجانب تبت و محال دولپا
حمله آورد لهذا در اواسط تابستان حرکت نمود و تا اواخر سنبله در کوهستان ختن طی مسافت میکرد
ولی امرائیکه از اوضاع و احوال تبت آگاهی داشتند بوی عرض نمودند که موقع مسافرت از این راه اینک
منقضی گردیده اندکی نخواهد گذشت که تمام انهار و چشمه ها منجمد میگردد بطوریکه آب بقدر کفاف
آشامیدن چارپایان بدست نمیاید و بومیان اغلب برف و یخ را ذوب مینمایند و رفع احتیاجات خود را بآن
وسیله میکنند سلطان سعید خان فرمود چون این مسافرت را بر خود حتم نموده ام محالست که از عزیمت
خود منصرف گردم منتها این است که بملاحظاتیکه ذکر نمودید خط ختن را ترک کرده از راهیکه میرزا حیدر
مسافرت نموده ما نیز حرکت مینمائیم بموجب این قرار داد اردو از جاده ختن منحرف گردیده راه نوبره را
پیش گرفتند در عرض راه سلطان سعید خان گرفتار مرض مهلک دمگیری شده بحالت ضعف و بیهوشی
او را حرکت میدادند پس از آنکه اینجانب باردوی وی ملحق گردیدم بواسطه آنکه از نقاط پرخطر گذشته
بودند حالت خان رفته رفته روی ببهبودی نهاد چنانچه پنج روز بعد که بمحل نوبره ورود نمودیم صحت
کامل حاصل گردیده بود در آن جا حسب الامر خان امرای اردو جمع شده در باب خط حرکت و اقامت
زمستانی اردو بنای کنکاش و سئوال و جواب گذاردند اینجانب بخان عرض نمودم که پس از تحقیقات
لازمه بر بنده معلوم شده است که تمام ملک تبت محلی نیست که در ایام زمستان بتوان بسر آن

یکهزار نفر جمعیت دران نگاهداشت و معلومست با یک هزار نفر قشون هم ممکن نیست تمام ولایات انجا را در تحت تصرف اورد هرگاه سلطان سعید خان صلاح دانند معادل یک هزار نفر از اردو را که ملازمت و همراهی خویش به بالتی برند تنها بخواهی انجانب سنا از نقاط دیگر تبت بهتر است و جاده ان بدون صعوبت و اینجانب را رخصت فرمایند که با چهار هزار مردان دیگر اردو بطرف کشمیر حرکت نمایم سلطان سعید خان اظهارات مرا با اجابت مقرون فرمود اردوی خان عبارت از شش هزار سپاه بود و از اینجانب مرکب دو هزار لهذا امر نمود که دو هزار از سپاهیان وی با تفاق میرزا ابراهیم علی و بابا ساری توقچی برزا باردوی اینجانب ملحق گردیده روانه کشمیر شویم و خود با هزار نفر دیگر عزیمت بالتی نمود

فصل نود و پنجم
ذکر مسافرت سلطان سعید خان بولایت بالتی

در اواخر میزان سلطان سعید خان وارد بالتی شد بهرام چو که از رؤسای اندیار بود با لطوع والرغبه مطیع خان گردید ولی رؤسای دیگر بالتمام بنای مخالفت گذاردند سلطان سعید خان بموجب اهتمام بهرام چو ابتدا قلعه اشیکار حمله اورد در حمله اول سپاهیان خان بر کفار غلبه کردند مردمان ایشانرا از دم شمشیر گذرانده عیال و اطفال انها را دستگیر و اسیر نمودند تمامی قلاع اخذ و دیزر بسهولت مفتوح گردید و فقط اندکی کدورت خاطر خان پدید امد علتش این بود که از جهت مسدود بودن طرق و تو ولوخ از طرف کشمیر بوی اطلاعی نرسید تا انکه در اواخر زمستان یکی از فرستادگان ما بدربار خان رسیده وی را از اقدامات و کامیابیهای اینجانب اطلاع داد

در اوایل بهار سلطان سعید خان از بالتی حرکت فرموده و ولایت نوبره را بامیر قنبر کوکلداش واگذار نمود ولی بواسطه سفاهت و بلیدی او اندکی نگذشت که تمام مردم سر از اطاعت و فرمانبرداری وی باز زده هر دسته بخیال خود بنای شورش و اغتشاش نهادند کاشکان خان چون حال چنین دیدند از نوبره بماریول امدند تاشیقون که یکی از دو تن حکمرانان ماریول بودند بواسطه بعضی خطاها که از وی بروز نمود حسب الامر خان بقتل رسید و مقارن این اوقات اینجانب با اردوی خود وارد

۲۰۱

ماریول شدیم

فصل نود و ششم
ذکر ورود مؤلف بکشمیر و وقایع متعلق بان

اما از طرف دیگر هنگامیکه سلطان سعید خان اینجانب را رخصت فرمود که بکشمیر روم دستجات مغول زاید الوصف با شدند باتفاق بعضی از امرای اردوی خان از نوبره حرکت نمودیم اردوی خود اینجانب که در ماریول متوقف بود نیز با ملحق گردیده روی بکشمیر نهادیم در عرض راه که از میان بعضی نواحی تبت میگذشتیم تمامی رعایا با طاعت و انقیاد از ما پذیرائی مینمودند و حتی جماعتی بسیار از ایشان از در همراهی در کوچ کمک میکردند و دسته دیگر از مردمان بالتی راهنمائی اردو مقرر گردیدند باین ترتیب در اوایل عقرب مقارن جمادی الثانیه قصد و سی و نه بلی از عبور از گردنه زوجی وارد کشمیر شدیم رؤسا و امرای کشمیر قبل از وقت از حرکت ما اگاهی یافته در صدد استحکام دره لار بر امده بودند همینکه از گردنه زوجی گذشتیم از تمام اردو چهار صد نفر را زبده کرده لبر کردگی تومان بهادر قالوجی بعنوان مقدمه روانه نمودیم هنگام طلوع افتاب سپاهیان مزبور در پیش قراولان دشمن حمله اورده انها را فراری دادند بقیه قشون کشمیری همینکه از این قضیه اگاهی یافتند صلاح در مقاومت ندیده متفرق و پراکنده شدند اردوی ما بلا مانع از معبر مزبور گذر کرده روز بعد بملک کشمیر ورود نمود در اینجا مناسبست که شمه از اوضاع و احوال ان مملکت را بیان نمایم

فصل نود و هفتم
ذکر احوال کشمیر

جلگه کشمیر که از شمال مغرب بجنوب مشرق ممتد گردیده طولش قریب سی فرسنگ و عرضش متجاوز از شش فرسنگ میباشد زراعت ان معتدل و ابی و در بعضی مواقع دیمی است باغات در همه جا فراوان و فواکهش نهایت ارزان است هوای انجا هم در فصل تابستان و هم در زمستان کمال اعتدال و ملایمت را دارد چنانچه اینجانب هیچ ملکی ندیده و نشنیده ام که فصول اربعه اش با یکدیگر چنین معتدل باشد

در دار الملک کشمیر عمارات عالی و مرتفع بسیار است اغلب خانها از پنج طبقه بر روی هم ساخته اند
خیابانها و کوچه های شهر تماماً با احجار تراشیده مفروش است در کشمیر درخت توت فوق العاده عرض
میشود چنانچه در هر طرف نظر نمایم مقدارهای کثیر از این اشجار ملاحظه میکردد و انواع و اقسام میوه ها
بالاندازه فراوان است که ملاکین اطراف باغهای خود را حظیره و جداری نمیکذارند

فصل نود و هشتم
ذکر شمهٔ از غرایب کشمیر

غریب ترین چیزهای کشمیر معابد و بتخانهای بزرگ اندیا است که کویا اغلب از روی طرح و نقشه
مفردی ساخته شده و عبارتست از محوطه مربع بوسعت یکصد ذرع در یکصد ذرع بارتفاع سی
ذرع که در وسطان عده بسیار ستونهای سنکی یک پارچه بطول بیست ذرع نهاده و پایه طاقها
از طرفین بران کذارده اند جدار اطراف نیز از قطعه سنکهای بسیار عظیم بنا شده که در حقیقت عقل
حیران میکردد که چه وسیله اینها را بر روی یکدیکر قرار داده اند و بر روی این احجار از طرف داخل تصاویر
غریب و عجیب نقش نموده اند از این قبیل معابد قریب یکصد و پنجاه باب در کشمیر موجود است
از غرایب دیکر در طرف مشرق کشمیر ناحیه ایست بنام ورناک در بالای یکی از تلال این ناحیه دریاچه
میباشد و سوراخی در ته افست در تمام ایام سال اینده دریاچه پر اب و خشک است اما در ابتدای
نوروز سوراخ وسط اب بنای جوشش و فوران کذارده روزی دو سه مرتبه طغیان میکند و در اندک
وقتی دریاچه مملو میکردد و بقدر یک یا دو سنک اب از بالای ان سرا شیب میشود ولی در اخر تموز
مجددا جریان اب تخفیف یافته و بزودی خشک میکردد در کشمیر دریاچه دیکر نیست که انرا اولور نامند
محیط این دریاچه هفت فرسنک است در وسط ان سلطان زین العابدین کوشکی بنا نهاده که در تمام
عالم نظیرش کمتر دیده شده مشار الیه ابتدا امر مینماید که بارهای سنک با قایق برده در وسط دریاچه
در اب ریزند پس از انکه مدتی مدید بدین کار اقدام نمودند قطعه زمینی بوسعت دویست ذرع مربع از
سطح اب نمایان شد پس از ان بر حسب دستور العمل وی قصری بسیار عالی در وسط و درختان باغچه

سلطان زین العابدین از سال ۸۲۳ الی ۸۷۷ هجری در کشمیر سلطنت مینمود

۲۰۲

نزهت در اطراف ان برپا نمودند سلطان زین العابدین قصری دیکر در کشمیر ساخت معروف بقصر راجدان
که سرتاپا از چوب بنا شده و دارای دوازده طبقه عمارت میباشد
کوشک های معروف عالم اول کوشک هشت بهشت است از بناهای سلطان یعقوب در تبریز دوم
باغ خان است در هرات بانضمام باغ سفید و باغ شهر سوم کوشکهای سمرقند است از قبیل کوکسرای
واقسرای و باغ دلکشا وغیره کوشک راجدان اکرچه از حیثیت عظمت و وسعت بنا بر تمام اینها ترجیح دارد
ولی نزهت و صفای انها بیش از اینست شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه بعضی تعریفات از کشمیر نموده که ذیلاً مینکارم

فصل نود و نهم استخراج از ظفرنامه در باب شمهٔ از احوال کشمیر

مملکت کشمیر بنا بر عقیده قدیم در اواسط اقلیم چهارم واقعست عرضش از خط استوا سی و چهار
درجه و طولش از جزیره سعدا یکصد و پنج است جوانب اربعه این زمین تماماً کوهسار است سلسله
جبال جنوبی بطرف دهلی شمال بجانب بدخشان و خراسان مغرب بجبال افغان و مشرق ببوی
ملک تبت است تمامی قلمرو کشمیر از کوه و دشت وغیره طولش چهل فرسنک و عرضش بیست فرسنک
است کویند قریب یکصد هزار باب قریه دارد است زنان انجا بحسن جمال معروف و مشهورند بواسطه
ملایمت هوا نخل خرما و بعضی مرکبات و میوه های کرمسیری در انجا بعمل نمیاید دار الملک این زمین را
سری نکر نامند که شهری است معظم و رودخانه بزرکی از وسطان میکذرد و روی انرا
با عانت قایق و زنجیر تقریباً در سی موضع جسر بسته اند هفت قطعه از این جسرها در امتداد شهر
سری نکر واقعست سرچشمه این رودخانه را اورناک نامند ولی همینکه از سری نکر میکذرد در تمام
ان در مواضع مختلفه تغییر مییابد چنانچه در یک مورد بنام دندانه و در موقع دیکر باسم جمد
معروف میکردد خلاصه رودخانه مزبوره از قسمت علیای ملتان کذشته برود سی اب ملحق
میکردد و بالاخره داخل رود سند میشود مملکت کشمیر دارای سه شاه راهست یعنی جاده هندوستان
و خراسان و تبت راه تبت اکرچه از طرف دیکر سهلتر است ولی در چند مرحله ان سطح زمین پر است
از نباتات ضاره و سمی که کشنده چارپایان میباشد

فصل یکصدم
ذکر اجمالی از احوال سلاطین مسلمان کشمیر

باید دانست که مردمان کشمیر سابق بر این مانند اهالی هندوستان مذهب برهمنی داشتند و مملکت کشمیر سلطنتش ملوک الطوایف بود تا آنکه در اواسط مائهٔ هشتم هجری سلطان شمس الدین نامی با بسا قلندران بکشمیر آمده در دربار ملکهٔ آنجا سمت خدمتگذاری یافت و اندکی نگذشت که ملکهٔ مشار الیها بر حسب میل شخصی خود بنکاح این شخص درآمد و رفته رفته کار وی بالا گرفته در تمام ملک کشمیر حکم و فرمانش جاری و نافذ گردید پس از رحلت وی زمام فرمانروائی بدست پسرش علاء الدین افتاد بعد از او قطب الدین و سپس سلطان اسکندر بمقام سلطنت رسیدند در عهد سلطان اسکندر مذهب اسلام در کشمیر رواج و انتشاری کامل یافت چنانچه حسب الامر وی تمام معابد اصنام را منهدم ساختند پسر وی سلطان زین العابدین قریب پنجاه سال فرمانروائی نمود مشار الیه محض آنکه نسبت بعامهٔ مردم رفاهیت و آزادی داده باشد ایشانرا بقبول نمودن مذهب اسلام مجبور نمیساخت و بیشتر همت خویش را صرف آبادانی ملک و ترقی صنایع میکرد در زمان وی بود که کشمیر یعنی سرینگر حالت شهریت و دار الاماره پیدا نمود و در حقیقت آبادانی حالیهٔ کشمیر تماما متعلق بعصر سلطان زین العابدین میباشد مردمان کشمیر در اغلب صنایع ماهرند مخصوصا در نجاری و منبت کاری و زردکوب یدی طولی دارند بعد از رحلت سلطان زین العابدین پایه و اساس سلطنت انحطاط داده متدرجا سست گردید یعنی امرا و بزرگان کشمیر قوت و تمدنی فوق العاده پیدا نموده دست سلاطین عصر خود را از مداخله در امور ملکی کوتاه ساختند و از ایشان اسمی بیش نماند چنانچه بعضی از سلاطین از بیم حفظ جان خود و از روی استیصال مجبور میشدند که بخارج مملکت فرار نمایند هنگامیکه آنجناب مملکت مزبوره را فتح نمود نازک شاه نامی از این سلسله در آنجا نام پادشاهی داشت چنانچه عنقریب ذکر آن خواهیم نمود (مترجم گوید شرح حال سلاطین کشمیر را در تاریخ فرشته و تاریخ ابو الفضل مفصلتر از این نگاشته اند شماره سلاطین سلسلهٔ مزبوره بنحو اجمال از قرار تفصیل ذیل است)

٢٠٣

اول شمس الدین معروف بشاه میر	تاریخ جلوس	۷۴۳	هجری مطابق	۱۳۴۲	میلادی
دوم جمشید	تاریخ جلوس	۷۴۶	هجری مطابق	۱۳۴۵	میلادی
سوم علاء الدین	تاریخ جلوس	۷۴۸	هجری مطابق	۱۳۴۷	میلادی
چهارم شهاب الدین	"	۷۶۱	مطابق	۱۳۶۰	میلادی
پنجم قطب الدین	"	۷۸۱	مطابق	۱۳۷۹	میلادی
ششم اسکندر	"	۷۹۶	مطابق	۱۳۹۴	میلادی
هفتم علی شیر	"	۸۱۹	مطابق	۱۴۱۶	میلادی
هشتم زین العابدین	"	۸۲۷	مطابق	۱۴۲۴	میلادی
نهم حیدر شاه	"	۸۷۴	مطابق	۱۴۶۹	میلادی
دهم حسن شاه	"	۸۹۱	مطابق	۱۴۸۶	میلادی

بعد از حسن شاه ما بین ابناء سلطنت نزاع و مخالفت برخاست و بواسطهٔ همین اختلافات چنانچه گفتیم قدرت و استقلال از ایشان سلب گردید و حقیقت فرمانروائی بدست امرای دربار افتاد پنجنفر از احفاد حسن شاه متعاقب یکدیگر اسما باریکهٔ سلطنت کشمیر جلوس نمودند تا آنکه در عهد نازک شاه که آخرین ایشان بود میرزا حیدر بر آن مملکت غلبه یافت اما شمس الدین معروف بشاه میر اول شخص این طایفه از قرار معلوم وزیر سینهادو آخرین راجهٔ سلسلهٔ سابق بوده است که مدتی بعد از فوت وی زوجهٔ بیوهٔ او را تزویج مینماید و سلطنت را بخانوادهٔ خود میآورد انتهی

فصل صد و یکم
ذکر شمهٔ از عقاید مذهبی اهالی کشمیر

مردم کشمیر سابقا بالتمام حنفی مذهب بودند ولی در عهد فتحشاه که نوادهٔ حسن شاه باشد شمس نام طالشی از اصفهان عراق بدان دیار آمده مردم را بطریقهٔ نوربخشیه دعوت نمود عقیدهٔ این طایفه در لعن خلفا و غیره مختصر شباهتی بمذهب تشیع دارد مگر آنکه ایشان امیر سید محمد نوربخش

داوری عصر و مهدی موعود میپندارند شمس برای مرده خویش کتابی نوشت معروف به فقه
احوط که بکلی با شرایع و قوانین اهل سنت و تشیع اختلاف دارد ولیکن بعد خدا پس ازانکه ایلچیان
دران مملکت استقلال یافتند احدی از مردم را یارای ان نماند که سوای مذهب حقه سنت و جماعت
طریقه دیگر برای خود اختیار نمایند
جماعتی دیگر از مردم کشمیر سابق بر این معتقد بیک نوع مذهب آتش پرستی بودند که انها را شمسی
مینامیدند

فصل یکصد و دوم

رجوع ببقیه حکایت سابقه

قبل ازانکه شروع بنگارش احوال کشمیر نمائیم مذکور افتاد که اردوی ما بدون اشکال از دره لار
گذشته داخل شهر شدند قشون کشمیری و مردمان شهر مال و ما یملک خود را گذارده بجانب کوهستان
فراری گردیدند اینجانب اردو را در بلده راجدک اقامت دادم مدت بیست و چهار روز توقف
ما در این محل طول کشید و افراد سپاهیان و چارپایان اردو از مشقت مسافرت رفع خستگی نمودند
قشون کشمیری مجددا انتظامی یافته در دو فرسنگی شهر بطرف جنوب خیمه برافراشته بودند و لیکن
بهیچ وجه تلاقی و تصادفی دست نمیداد در روز بیست و چهارم با اردوی خود از شهر خارج شده
از مقابل اردوی دشمن بطرف بخل اند که در مشرق سری نگر واقعست حرکت نمودیم و در انجا رحل اقامت
افکندیم مدت شش ماه متوالی یعنی از اول ابتدا الی انتهای زمستان حال بدین منوال میگذشت و ضمنا ارکان
کشمیر که ملاحظه نمودند ما از مصاف دادن با ایشان احتراز مینمائیم بیم و هراسشان از قشون مغول
زایل گردید و چنان جری و جسور شدند که در پیشاپیش اردوی ما حرکت نموده قبل ازانکه اردو بمقصد
خویش رسد ایشان انمحل را گرفته مستحکم میساختند تا انکه روزی هنگامیکه بحوالی قریه باغ
نوبن رسیده بودیم و سپاهیان خصم در جلو و عقب ما جولان میکردند مردان اردو را جمع آوری
نموده حکم بیورش دادیم در حمله اول صفوف دشمن درهم شکست ملک علی که از اکابر کشمیر

ورنهی

ورنهی اردو بود با جمعی دیگر از اعاظم و سرکردگان بقتل رسیدند و بقیة السیف بجبال نواحی
هزیمت نمودند روز بعد میرزا علی طغای که حقیقتا ابلهی از وساوس او در بیم و در خطر است نزد
اینجانب امده اظهار داشت که افراد دشمن اکنون که در کوهستان اطراف نباید حمل بر اضمحلال انها نمائید و محقق
است که دستجات سپاهیان کشمیری در بالای قلل جبال مجددا قوای خود را جمع آوری نموده و مستعد
هستند که هر گاه ایشان را تعاقب نمایند از محل و مقام مناسبی که فعلا در تحت تصرف دارند بر ما تاخته
دمار از روزگار قشون ما بر خواهند آورد پس بهتر انستکه ایشان را بحال خویش گذارده اردو را
بطرف محال پایین دست حرکت دهیم و بمنازل و ولایت عساکر دشمن که اماکن عیال و اطفال
ایشان است تاخت آوریم معلوم است دستجات قشونیکه فعلا بالای قلل جبال را گرفته اند در انصورت
ناچار خواهند که محل خود را ترک نموده بمدافعه و حمایت عیال و اطفال ایشان بپردازند از قرار معلوم
عده از این قشون کوچ و بنه خویش را همراه آورده اند لهذا نتیجه خواهد بود که ما بانها برسیم و جماعت
یعنی انهائیکه عیال همراه آورده اند و انهائیکه نیاورده اند تفرقه و جدائی روی دهد مسلم است
بحصول این نتیجه دستجات متفرقه دشمن در تحت سرپنجه قدرت و استعداد ملت مرتبه مقهور و منحل
میگردند این نقشه از در نظر من پسندیده امد و مقرر داشتیم که فردای بعد تمامی اردو از دامنه
کوه بطرف پایین حرکت کنند هنگام طلوع افتاب امیر دایم علی که از امرای دولتخواه دلاگاه بود
نزد من امده عجز و تضرع نمود که پس ازانکه قشون ما بر خصم غالب امده و اردوی انها را متفرق و پراکنده
ساخته اند چه جای انست که قشون را از تعاقب نمودن دشمن باز داریم و بنقطه دیگری منحرف شویم اینجانب
قدری تردید بلیغ پیدا نمودم ولی میرزا علی طغای که در ان حین حضور داشت اظهار نمود از مثل شما
شخص بزرگ زیبنده و سزاوار نیست که در یک لحظه دو مرتبه رای و عزیمت خود را تغییر دهد الهم
در چنین موقعی که تمام افراد سپاهی بموجب فرمان شما اماده حرکت شده اند خلاصه پس از اتمام این سخن
اردو روی بحرکت نهاد و بعد از طی مسافتی چند وارد ناحیه ناگام شدیم میرزا علی در مقدمه اردو
رهسپار بود در مرحله دوم معلوم شد خط معبری را پیش گرفته ایم منتهی بدره میشود که ازان راه بر

خارج باز نمیکردد واکر هم راه بجهولا نمیداشته باشد قابلیت وکنجایش حرکت اردو را ندارد مع القصه
تا چندی در جستجوی راه از محلی بمحل دیکر کردش مینمودیم تا انکه اخر الامر در محلی موسوم به **جارود**
اقامت کزیدیم از طرف دیکر سپاهیان کشمیر از حرکت ما خوش وقت و خرسند کردیده با عجله تمام
مشغول جمع اوری قوای خود شدند و از کوهستان مزبور بزیر امده در محلی مستحکم اجتماع نمودند
این در چهارم ماه شعبان هفصد و سی و نه هجری رخ داد

میرزا علی طغای با ان شیطنت خود دست بر نداشته بر تمام امرا و سرکردکان اردو مدلل
کرد که فتح کشمیر بسهولت میسر نکردد و هرکه در این میدان قدم نهد بر اشکالات فوق العاده و اخر
الامر نتیجه دیکر نخواهند خلاصه از این ترهات بقدری کفتن کرفت که رفته رفته خاطر تمامی اهل
اردو از محاربه و حمله بر کشمیر منحرف و منصرف کردید فقط کسیکه کوش باین زخارف نمیداد و در عزم
خویش راسخ و ثابت باقیماند میرزا دایم علی بود پس از چند روز همینکه اهالی اردو مشاهده نمودند
میرزا دایم علی در حرکت نمودن بجانب کشمیر عازم و جازم است ایشان نیز نزد وی رفته متفق الکلمه بدو
اظهار داشتند که از طرف ما بمیرزا حیدر بکو که تو خود میدانی ما جنس مغول هستیم و بر ما بسیار ناکوار
که در بلاد معموره زیست نمائیم و زندکانی دهقنت و وضع مدنیت بر خود اختیار کنیم انهم در مملکت
مانند کشمیر که از وطن ما چنان مسافتی بعید دارد و طریق عبور و مرور در فیما بین بان اندازه سخت و دشوار است
کوچ و بنه و تمامی احشام و اغنام بفرسنکها از ما دور هستند زندکانی ایلیت ما بسته بمواشی است
و تبعید انها موجب قطع وسایل زندکانی ما میکردد خلاصه از این سخنان لختی بیان نمودند و بالاخره
اظهار داشتند مصلحت چنان است اکنون سپاه کشمیر را مضمحل ساخته ایم نزد خان معاودت نمائیم
اکر خان بنا بر این تقصیر ما را بقتل رساند که امر او را باشد ولا علاج اجساد مان را در وطن خود مان
خواهند کذارد و هرکاه تقصیر ما را عفو و اغماض نمود و از این مخمصه رهائی یافتیم من بعد ابدا پای از
مغولستان بیرون نخواهیم کذارد **میرزا دایم علی** نزد من امده ماجرا را بیان کرد مرا از این عنوانات شکفتی
بی اندازه حاصل کردید دیدم و کفتم که اکر با این وضع و حال اقدام بجدال نمائیم امرای خیانت کار دست

این جنگ

۲۰۵ این جنک یکمرتبه ابروی ملک و دولت را بباد خواهند داد میرزا دایم علی اظهار داشت که خود شما نیکو
میدانید سرچشمه تمام این مفاسد از کدام نقطه است و از کدام رهکذر بخارج نشر میکند و نیز نیکو بر
خاطر دارید که خان مکرر میفرمود از خیالات و اقدامات **میرزا علی طغای** در حذر باشید زیرا که
او کسی است که برای مختصر نفع ملاحظه شخص خود تمام منافع و مقاصد دولت را ضایع و باطل میکرداند
حال اکر وی را بکیفر اعمالش نرسانیم اسباب رضایت خاطر خان فراهم میکردد و هم موجب عبرت تنبه سایر
امرا میشود که من بعد با رای نیکو نه خیانت ها نداشته باشند خود من نیز مدتی در این مسئله تعقل و
تفکر نمودم و بالاخره ملاحظه کردم که چاره اینکار از دو راه خارج نیست یا باید میرزا علی طغای را بقتل
رسانید و امرای اردو را مجبور بجنک نمود و یا انکه از فتح کشمیر بکلی صرف نظر کرده قشون را معاودت
داد چون کشتن میرزا علی طغای را بملاحظات چند برای خود مناسب و شایسته ندیدم لهذا ترک
جنک کفته پیام صلح و مسالمت برای ملوک کشمیر فرستادم و با افسوس و حسرت هرچه تمامتر از خط
کشمیر عنان کشیدیم و دانستم که هر که دشمن خویش را در صورت توانائی تباه نسازد دشمنی بخویش
نموده است

فصل یکصد و سوم
ذکر معاودت از کشمیر و وقایعی که روی داد

سلطنت کشمیر در ان زمان اسما بنام محمد شاه بود و ملوکی که در انجا صاحب اختیار بودند
اول **علی میر** بود که در یکی از محاربات بتوسط قشون ما کشته شد و دیکران از قبیل **ابدال مکری**
و **قاجی چک** و **لاهور مکری** و **یا قچک** باقی بودند همینکه پیام صلح برای ایشان فرستادیم
بینهایت مسرور و شادمان کردیدند ولی عقل سلیم ایشان این مطلب را تصدیق نمیکرد و کمان می
بردند ما را در این ماجرا خدعه و خیالی در سر است که چرا در فتح و غلبه بر چنین مملکتی مجددا ابرا
تسلیم نمائیم مع القصه خطبه و سکه حسب المقرر بنام سلطان سعید خان خوانده و زده شد مبلغ
از مالیات کشمیر که مبنا نیست بمغولان پرداخته شود وصول و ایصال کردید و بالاخره یکی از

حاشیه مترجم گوید تفصیل لشکر کشی میرزا حیدر بکشمیر در تاریخ رشیدی مسطور است

دختران محمد شاه را برای اسکندر سلطان پسر سلطان سعید خان تزویج نمودیم و سایر امرای اردوی ما نیز هر یک بقرا خور شان یکی از دختران ملوک کشمیر را بزنی گرفتند من جمله خود من با دختر دیگر محمد شاه عقد مواصلت مستحکم ساختیم و تحف و هدایای فراوان از طرفین رد و بدل گردید

در اواخر ماه شوال اردو را مجدداً از راه **لار** معاودت دادیم چون بسرحد خاک تبت رسیدیم جماعتی بسیار از مردم انجا بود باستقبال امده حشم و غنم فراوان تقدیم نمودند ولی در محل **خلسه** که از نواحی تبت بشمار میرود و عبارت از دره بسیار عمیق میباشد و از طرفین از جبال شامخه سر باسمان بر اورده اند چنانچه در تمام مدت روز یک دو ساعتی بیشتر نور افتاب بعمق ان نمیرسید خلاصه اهالی این ناحیه در اطراف و حواشی دره مزبوره جمع شده عبور اردوی ما را مانع شدند فردای بعد هنگام طلوع افتاب نایره جنگ و جدال اشتعال یافت جماعت کفار از بالای دره با تیر و تفنگ سپاهیان ما را بمعرض هلاک و بوار در میرسانیدند و سه چهار مرتبه لشکر اسلام را عقب نشاندند ولی اینان باز همت مردانه گماشته در حمله اخر بر خصم غالب امدند عده بسیاری از ایشان بقتل رسید عیال و اطفال انها بدست عساکر ما اسیر گردیدند و اخر الامر محاصرین محض انکه عیال و متعلقان خویش را از قید اسارت رهائی دهند تمام اموالی که در ناحیه **پوریق** فراهم بوده جمع نموده تسلیم اردوی ما کردند و اسرای خویش را باز پس خریدند بعضی از اشیاء نفیس و گرانبهای انرا برای خان اختیار نموده ما بقی اموال را ما بین امرا و افراد سپاهیان بخش نمودم و اردو را بجانب **ماربول** که محل توقف خان بود حرکت دادیم

فصل یکصد و چهارم

ذکر مراجعت خان از ماربول بیارقند و عزیمت نگارنده بجانب اورسنگ

اردوی ما پس از طی منازل و مراحل بشهر **ماربول** که محل اقامت سلطان سعید خان بود رسیدند

خان

خان عظیم الشان از دیدار این بنده نگارنده فوق العاده اظهار بشاشت و خرمی فرموده سرگذشت
۲۰۶ احوال را من البدء والی الختم از من سوال نمود همینکه تفصیل وقایع را بعرض رسانیدم شکر خداوندی بجای اورده سوگند یاد نمود که پس از چنگیز خان احدی از خوانین مغول بر ملک کشمیر دست نیافته بودند و سکنان مملکت بنام احدی از مغولان زده نشده بود در سرای مسند نشینی خود من تمام سلسله خوانین مغول و مخصوصاً اولاد و احفاد من باید خود را رهین منت تو دانند فردای بعد اسکندر سلطان و امرای بزرگ اردو یک بیک بحضور خان مشرف گردیدند و مقداری از غنایم جنگ با مبلغی از سکوکات کشمیر را از سیم و زر که تازه بنام خود وی ضرب نموده بودند بحضور وی عرضه داشتم چند روز بعد از طی این مراسم برحسب امر مجلس شورائی از امرا و اعیان تشکیل یافت و هر یک از ایشان در باب حرکت و سکون اردو رای خویش را اظهار نمودند سلطان سعید خان

مترجم گوید اورسنگ را در این زمان لهسا خوانند و دار الملک تبت است

عنوان فرمود که تمام شما ها نیکو میدانید مرا تا چه اندازه ارزوی خراب نمودن بتخانه اعظم **اورسنگ** در سر بوده ولی افسوس که بواسطه نقاهت مزاج شخصاً نمیتوان از عهده اجرای این خیال برایم و بعد خطاب باینجانب نموده فرمود من و عموئت که هر دو پیر و ناتوان هستیم بوطن برگشته بقیه ایام زندگانی را براحت میگذرانیم و بر تو فرض است که اردوی منظم معتبری تشکیل داده از امرا و سرکردگان بزرگ هر که را صلاح دانی اختیار نمائی و بدار الکفر اورسنگ رفته خیالات مرا انجام دهی فردای بعد بر مضمون این فرمایش فرمان عام در تمام اردو صادر فرمود و افراد اهالی اردو را به پیروی و اطاعت اینجانب قدغن اکید نموده یکی دو روز بعد از این مقدمه در صدد ترتیب و تنظیم اردو برامدم برادر خود عبد الله میرزا و بنی عم خود محمود میرزا را با **جانقا میرزا** و **بحرافا میرزا** که از سرداران معروف بودند با انضمام دو هزار نفر سپاهی اختیار کردم و سایر امرا و سپاهیان را رخصت دادم با اوطان خویش عودت نمایند تا روز ششم شهر ذیحجه تهیات کار ما از هر جهت فراهم امده اماده حرکت شدیم قبل از حرکت سلطان سعید خان باز اینجانب را در خلوت احضار فرموده الطاف و تلطفات بی اندازه نموده و بعضی از ملابس سلطنتی خود را با انضمام نفایس دیگر از قبیل کار د د

کمر بند بسیار ممتاز که اینها با این بنده مرحمت فرموده و ضمناً بیان کردند که این اشیاء را باید از طرف من بیادگار نگاه داری زیرا که از قراریکه در حالت خود مشاهده مینمایم گمان نمیبرم که تا مراجعت تو از این ماموریت زنده باشم لهذا بتو موکداً امر مینمایم تا اندازه که مقدور و ممکن است جد و جهد و کوشش بنما که ماموریت خود را زودتر انجام دهی مبادا در این بین حادثه روی دهد که منافی با آرزو و خیالات ما گردد از این فرمایشات بی نهایت افسرده گردیدم و هر قدر استدعا نمودم که اجازه فرمایند تا یارقند در رکاب وی باشم و از آنجا مجدداً عزیمت او رسنگ نمایم قبول نفرموده و از همانجا وداع گفته اردو را حرکت داده و خود سلطان نیز فردای بعد بجانب یارقند عنان عزیمت افکند

فصل یکصد و پنجم
ذکر رحلت سلطان سعید خان و نظر اجمالی در سرگذشت زندگانی وی

سلطان سعید خان پس از دستور العمل دادن امور مزبوره از ساریول بطرف یارقند حرکت نمود چهار روز بعد از این مقدمه مکتوبی بخط خان وصول یافت و مرقوم داشته بود که با کمال صحت و استقامت مزاج از کردنه ساغری عبور نمودم و آن حالت ضعفی که سابق بر این در نقاط مرتفعه بر من عارض میشد در این نوبت روی نداد از آنجا نیز گذشته وارد نوبره شدیم و خیال دارم یک روز بعد از عید اضحی بجانب یارقند عزیمت نمایم چند روز بعد مکتوبی دیگر از اردوی خان رسید بدین مضمون که بعد از فراغت از مراسم عید اضحی اردوی سلطان حرکت نموده سلطان سعید خان همچنان حالت خوش بود تا آنکه بکردنه برف کیر مزاجات که آنرا کردنه ساسر نیز گویند رسیدیم در آنجا حالت خان یک مرتبه دیگرگون گردیده بمرض دمکیری شدید مبتلا شده از این نقطه تا محلی که مرض دمکیری شیوع نداشت هشت روز مسافت راه بود اگر چه باتفاق امرای اردو سرعت حرکت در چنین مواقع برای حال مریض مناسب نیست مع ذلک بملاحظه آنکه مزاج ضعیف خان نتواند تاب مرض را بیاورد ما را بر این قرار گرفت که بعجله تمام قطع منازل و مراحل نموده خان را بمحال و نواحی

سالم برسانند لهذا بنا بر تصویب میرزا علی طغای خان را روی اسب نشانده و اطراف او را گرفته یک
روزه دو منزل حرکت میدهند و تمام امرای احمق و ناعقل قاصر بوده است از اینکه لااقل تخت روانی ۲۰۷
برای وی تهیه نمایند خلاصه در اواخر روز دوم که چهار مرحله طی شده بود و شش فرسنگ بیش تا محل امن مسافت نبود شدت مرض بر خان مستولی گردیده روان پاک تسلیم مینماید اینواقعه اندوهگین در روز شانزدهم ماه ذیحجة الحرام نهصد و سی و نه هجری مطابق ششم جولای یک هزار و پانصد و سی و سه دست داد

ابوالفتح سلطان سعید خان غازی ابن سلطان احمد خان ابن یونس خان بن ویس خان بن شیر علی خان بن محمد خان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان از اولاد جغتای ابن چنگیز تولدش در مغولستان در سال هشتصد و نود و دو هجری بود مذهبش از سلسله سنت و جماعت و طریقه حنفیه در عنفوان جوانی تا مدتی به معاصی و مناهی مرتکب میگشت از آن سپس بتوسط حضرت مخدومی خواجه شهاب الدین تائب گردیده و من بعد در نشر عدالت و اجرای احکام شریعت مطهره ذره غفلت و تکاهل نمیورزید و اغلب امور را رجوع بدار الشوری میکرد طبقه علما را زیاده محترم و گرامی میداشت از این جهت سلاطین عصر بروی طعن و دق میزدند با زهاد و عباد و فقرا و مساکین برادرانه و بدون تکلفات سلطنتی سلوک مینمود و نسبت بعموم مردم ادب و تواضع بی اندازه داشت این بنده مدت بیست و چهار سال در خدمت گذاری وی اشتغال داشتم و هرگز نشنیدم نسبت باحدی از ملازمین زبان خویش را بفحش و دشنام آلوده گرداند

فصل یکصد و ششم
ذکر وقایع کاشغر پس از رحلت سلطان سعید خان

پس از رحلت سلطان سعید خان میرزا علی طغای و خواجه شاه محمد دیوان که در حقیقت ابو الشیاطین و ام الخبائث بودند کنکاش کرده یادگار محمد داماد میرزا علی را نزد سلطان رشید با قیو فرستادند و مکتوب و توصیه نامه مجعولی از طرف مرحوم خان ساخته بمصاحبت وی روانه

داشتند بدین مضمون من که سلطان سعید خان هستم هیچ وقت میل بلشکرکشی بجانب تبت نداشتم
سید محمد میرزا و میرزا حیدر محض جلب منفعت شخصی خود مرا مجبور بدین مسافرت عنیف نمودند و
عاقبت جان خود را در این ره که در تباه ساختم لهذا بتو که رشید پسر و جانشین من هستی امر
و وصیت میکنم که انتقام خون مرا از این دو خائن نابکار بهر وسیله که میتوانی بگیر و اگر چنانچه در
این امر غفلت و تکاهل بنمائی روح من هرگز از تو راضی نخواهد بود از طرف دیگر رسولی نیز نزد
عموی من بکاشغر فرستادند و او را از رحلت خان آگاهی داده عرض کردند که تمام ما در اطاعت
و فرمان برداری تو کمر بسته ایم هر چه امر و دستور العمل فرمائی رفتار مینمائیم عمویم از استماع
این خبر وحشت اثر آشفته حال گردیده بی درنگ بجانب یارقند عزیمت نمود پس از طی مراسم
تعزیت و تسلیت امرای دربار نزد وی آمده استدعای تجدید عهدی نمودند سید محمد
میرزا در حضور علما و بزرگان با ایشان عهد و میثاق بست که مراتب شئونات افراد آنها همان
میزانی که در زمان مرحوم خان مرعی بوده مشارالیه نیز منظور دارد بلکه بر احترامات ایشان نیز بیفزاید
امرای مشارالیهم نیز بنوبت خود بدلیل بیلک سوگند اطاعت و انقیاد یاد نمودند خصوصاً میرزا
علی طغای که اظهار تملق و فروتنی مبالغه و تاکید بی اندازه داشت پس از فیصله این معاهدات
در صدد و تهیه و تدارک ورود رشید سلطان بر آمده از مراسم استقبال و پذیرائی چنانچه
شایسته مقام سلاطین است بدستور العمل عمویم برای وی فراهم آوردند سلخ شهر ذی حجة
الحرام رشید سلطان بخارج شهر رسید و در آنجا اطراق نموده بملاحظه شگون و میمنت فردای
که روز پنجشنبه غره شهر محرم نهصد و چهل هجری بود وارد شهر یارقند شد عمویم در
سر مقبره سلطان مرحوم میرفت و مشغول سوگواری و عزاداری بود میرزا علی طغای هنگامی
که باستقبال رشید سلطان رفته بود مخفیانه بوی گفته بود که سید محمد میرزا در
غیاب شما از من و تمام امرای دربار عهد و پیمان گرفته که هنگام ورود شما بیارقند شما را
دستگیر ساخته بقتل برسانیم و اسکندر سلطان برادر کهتر شما را که اکنون در تبت است

آورده

آورده بتخت خانیت بنشانیم خلاصه همین که رشید سلطان بمقبره پدر رسید عمویم تا مسافتی
او را استقبال نموده بمجرد یکه نظرش بدو افتاد امر نمود که وی را دستگیر ساخته بی درنگ
بقتلش رسانند

القصه عمویم را با علی سید که مکرر از وی نام برده ایم در عرض راه شربت شهادت نوشانیدند چند
روز بعد از این مقدمه رشید سلطان میرزا علی طغای را مامور نمود که بکاشغر رفته بنی اعمام
را که حسین منصور پسر سید محمد میرزا و سلطان محمد میرزا پسر میرزا ابابکر و یکی از پسران سید
محمود باشند بقتل رسانند هیچ یک از این سه تن بیست سالگی نرسیده بودند که از لباس
زندگانی عریانشان گردانیدند این بود حال بنی اعمام و نتیجه خدمات چند ساله عمویم برشید
سلطان خلاصه پس از این قتل و خونریزی مشارالیه دست تطاول و بی عصمتی نسبت بحرم پدر
خود و عموی من باز نموده بقدری قبایح و فضایح از طرفین بعمل آمده که حجب و شرم طبیعی
مانع از ذکر آن است در حقیقت غیر از سلطان خلیل میرزا که از نوادگان امیر تیمور بوده و شرح
احوال او را شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه نگاشته است احدی از سلاطین ترک و مغول در
سفاکی و رسوائی بدین پایه نرسیده اند

خلاصه رشید سلطان تا این اندازه هم اکتفا ننموده نسبت بعمات خود مخصوصاً با خدیجه سلطان
که خواهر صلبی و بطنی پدرش بود بنای بدرفتاری و ستمکاری گذارد مشارالیها را با حالت ضعف
و نقاهت با اولادی که از شاه محمد سلطان داشت ببدخشان اخراج بلد نمود و قبل از ورود
بدانجا روزگار دخترش سپری گردید اولاد و اطفال شیرخوار دیگر او که اسمعیل سلطان و اسحق سلطان و یعقوب
سلطان و محترمه خانم باشند بکابل روانه نمود و تیمور سلطان خال آنها ایشان را پذیرفته در زیر بال و
پر خویش گرفته توجه و پرستاری کرد اسمعیل سلطان در جنگهای هندوستان تلف گردید
یعقوب سلطان بمرگ طبیعی رحلت نمود محترمه خانم بنکاح کامران میرزا در آمد و اسحق سلطان
هم اکنون در خدمت کامران میباشد

۲۰۶

فصل یکصد و هفتم
ذکر احوال محمد برلاس و ارتقاء وی بمقام امیر الامرائی

حسب و نسب محمد را در فصول سابق بیان نموده ایم و لهذا محض تذکار خاطر مطالعه کنندگان مجدداً تذکار میدهیم مشار الیه پسر علی میراق و از اولاد درویش حسن برلاس میباشد هنگامیکه سلطان سعید خان در فرغانه توقف داشت و رشید سلطان از چنگ و زنگان رهائی یافته بود پیوست مشار الیه میر غوری برلاس را که عم محمد باشد باتابکی رشید سلطان منصوب و مقرر فرمود میر غوری پس از اندک زمانی برحمت ایزدی پیوست و اتابکی برای علی میراق مسلم گردید و چند سال بدین منوال برآمد پس از فتح کاشغر علی میراق برحسب ضرورت باردوی سلطان بجانب تبت روانه گردید و محمد برلاس بقائم مقامی پدر اتابیک رشید سلطان شد اندکی بعد رشید سلطان را بمغولستان فرستادند امارت کل این اردو برعهده میرزا علی طغای مفوض گردید و رفته رفته مابین او و خانواده علی میراق صلاح دشمنی و مغایرت تخت برو نمود چون بین خانواده علی میراق و خانواده عموئیم یک رابطه سببی در میان بود بعلاوه اینجانب و عموئیم در پیشرفت کار محمد برلاس نهایت سعی و جد و جهد را مینمودیم علی هذا میرزا علی طغای با ما نیز بنای کینه وری گذارد علی الخصوص در فقره قتل شاه محمد سلطان عموئیم بقدری در حمایت و معاونت محمد برلاس کوشید که تقریباً تمام اقوام مادری مرا با خود دشمن گردانید و تمام انها با خود اینجانب نیز طرح مخاصمت شدید افکندند همگی این زحمات و صدمات را من و عموئیم برای خاطر محمد برلاس بر خود تحمل نمودیم اما بر خلاف همینکه مشار الیه صاحب قدرت و نفوذ شد و رشید سلطان وی را معتمد و موتمن خویش گردانید اول تیغ کین از نیام حقد و جفاکاری بر اورد نسبت بر خانواده ما بود و در حقیقت انچه از طرف رشید سلطان بر ما ستم رسید بدستیاری و راهنمائی ان شریر النفس بد طینت بود زیرا محمد برلاس چنان در شخص رشید نفوذ و تسلطی پیدا نموده بود که ما فوق ان متصور نمیگردید خلاصه رشید سلطان در پیروی نمودن خیالات محمد برلاس

۲۰۹

و الطاف و ملاطفت بوی بحدی رسید که تمام زوجات مرحوم پدر خود را جبراً عنفاً ناچار ساخت که بتزویج محمد برلاس تن در دهند و هر یک از این امر تحاشی و امتناع میورزیدند اموال انها را تاراج و حکم باخراج بلد شان میداد من جمله بدیع الجمال خانم خواهر تنی رشید سلطان زوجه اوش سلطان برادر سلطان اوزبک قزاق بود پس از انکه رشید سلطان بمعاونت شیبانیان اوزبک با طایفه اوزبک قزاق در افتاد و انها را از پای در اورد با اوش سلطان بملاحظه روابط خویشاوندی که در میان بود نزد خود رشید سلطان رفته بوی پناه برد رشید سلطان وی را مقابله بقتل نموده خواهر خویش را بعنف از او طلاق گرفت و بتزویج محمد برلاس در اورد مع القصه نفوذ و رسوخی که محمد برلاس در وجود سلطان پیدا نموده بود حد و اندازه نداشت اگر چه هر چند دقت و تامل نمائیم نمیتوانیم علت و سبب این تلطفات فوق العاده را درک و استنباط کنیم زیرا در وجود این شخص ذره لیاقت و قابلیت نبود که سزاوار اینهمه الطاف خسروانی بوده باشد از قرار یکه در این اواخر مذکور افتاد گویا محمد نسبت بوی بکرشته امری اگر این خبر مقرون بصدق و صواب باشد میتوان اندکی امیدوار بود که شاید رشید سلطان من بعد رفته رفته تنبهی کرده و از کردار ناشایسته خود اجتناب نماید

فصل یکصد و هشتم
ذکر عزیمت مؤلف بجانب اورسینک و بقتل رسید برادر وی عبد الله میرزا

چنانچه سابقاً مذکور افتاد سلطان سعید خان قبل از حرکت و معاودت بجانب یارقند اینجانب را دستور العمل فرمود که بقیه اردوی خود را دیده بطرف اورسینک روانه شوم لهذا مراسم عید اضحی را در شهر هاریول بعمل اورده روز یازدهم شهر ذی حجة الحرام هفتصد و سی و نه هجری رو بسوی مقصود نهادیم ده روز تمام در ملک تبت طی مسافت نمودیم بدون انکه با جماعت کفار تلاقی دست دهد اخر الامر اسکندر سلطان را با برادرم عبد الله میرزا و پسر عموئیم محمود میرزا با مقدار

دفتر دوم

از اجمال و اثقال اردو که بواسطه نا توانی چهارپایان حرکت دادن آن دشوار شده بود در یکی از مواقع
عرض راه گذارده خود با عده سوار زبده بعجله روبسوی راه نهادیم روز غره شهر صفر بمحل موسوم به
بارمانك رسیدیم جماعتی از طایفه چیپای نیز در اینمحل توقف داشتند پس از مختصر زد و خورد
قشون ما بر ایشان فایق آمده علاوه بر اسرا و مخلفات و اثاث البیت معادل سیصد راس گوسفند
نصیب عساکر ما گردید در اینمحل بجهت رفع خستگی اردو چند روزی توقف نمودیم و ضع و ترتیب
حرکت اردو و سپاهیان اسکندر سلطان و عبدالله میرزا و غیره نیز در اینجا بما ملحق شده باشند ولی
از قراریکه بعد معلوم شد مشار الیهم زیاد بطور ثانی حرکت نموده و در نزدیکی قلعه کاردون
با جماعتی از تبتیان مصاف میکردند چند روزی بجنگ و جدال میگذرانند و کار بر تبتیها سخت
گردیده از یکی از راههای هندوستان طلب امداد و معاونت مینمایند مشار الیه شش هزار نفر سپاه
تدارك دیده بکمك ایشان میفرستند اسکندر سلطان و برادرم دویست نفر از مردمان خود بر شهر
بمحافظت انها میروند ولی چنان دلیر و عجله فوق العاده بورش میبرند که از دویست نفر سوار معدودی
بیش نتوانستند با انها همراهی نمایند عبدالله میرزا که جوان دلیر و مشهور بود در خدمات خان مرحوم
بخصوص در واقعه بالتی گوی شجاعت و شهامت از همگنان ربوده و بدینوسیله اشتهاری تمام یافته
بود بدون انکه منتظر ورود قشون شود به تنهائی با شش تن از همراهان بر قلب شش هزار قشون خصم
میتازد در دوحمله اول اسب وی را میزنند و او را احاطه میکنند در این حیص و بیص محمود میرزا پسر عمو
بامداد وی رسیده او از چنگ دشمن رهائی میبابد مع ذلك دست از پیکار نکشیده مرتبه ثانی بر
انها یورش میاورد در این مرتبه اسب وی از پای در امده بر زمین میافتند در همین لحظه پنج نفر از
دلیران اردوی انها که از عقب میتاختند نزدیك رسیده با امدادی دو پسر عم که در صفوف
خصم ولوله و اشوب سخت انداخته بودند شتاب مینمایند ولی تا رسیدن انها کار از کار گذشته
و برادر دم بدم شمشیر خصم دیده کشته بود و هر قطعه از بدن و جامه او بنوك شمشیر و سر نیزه اعدا میان
بیابان پراکنده گردید از شنیدن این خبر وحشت اثر تا چندی سر بجیب اندوه و غم فرو بردم و غیر صبر

دیگر

تاریخ رشیدی

۲۱۰

و تحمل چاره ندیدم
مع القصه انجناب چند روزی اردو را در مراتع حوالی بارمانك توقف داده اموال تبتیها را که بغنیمت
گرفته بودیم با نها مسترد داشتیم و همینکه خستگی و کسالت سپاهیان تا یك اندازه رفع شد بقصد
نفر از میان انها انتخاب کرده روانه اورسنك کردیدیم از مادیول تا اورسنك دو ماه مسافت است
پس از طی مسافت یك ماه در عرض راه در یاچه واقع است که محیط آن چهل فرسنك میباشد و در
ساحل این دریاچه قصر بیست که از قصر لوك ولابوك مینامند هنگام ورود بدین محل شب را در
قصر مزبور اطراق نموده صبح که برخاستیم دیدیم تمام اسبانمان تلف گردیده فقط معدودی باقی
انهم در حالت نزع و جان کندن من جمله خود انجناب بیست و هفت راس اسب داشتم که صبح
بعد فقط یك راس از انها زنده مانده باقی بالتمام تلف شده بودند از این واقعه عجیب بی نهایت حیران
گردیده پس از تجسس معلوم شد مرض معروف بدمکیری که همان ضیق نفس باشد سبب هلاکت انها
گردیده است بعد از انکه درست تعدیل نمودیم یك خمس اردوی سواره و چهار خمس دیگر پیاده مانده
خلاصه انها را پیاده حرکت داده دو روز بعد بنواحی جم که از امری نیز گویند تاراج نمودیم عده بسیار
از اهالی با سارت در امدند نا از قراریکه در انجا مذکور شد از اینمحل تا بنکاله بیست و چهار روز
مسافت راه است از این جا نود نفر سوار بکمك در اردو داشتیم بطرف سیفبرق تاختند اهالی انمحل را
یافتیم یك صد و بیست هزار راس از مواشی ایشان بچنگ ما افتاد با انضمام عده از اسرا از سیفبرق
تا اورسنك هشت روز مسافت است ولی چون اسبان سواری و چارپایان بارکش اردو بکلی از پای در
امده و ناتوان گردیده بودند حرکت بجانب اورسنك ممکن و میسر نگردید پس از شش روز اقامت
در هشتم ربیع الثانی راه معاودت پیش گرفتیم در روز سلخ شهر جمادی الثانیه در محل موسوم به
تاملیك که تا مادیول بیست مرحله مسافت دارد رسیده و با دسته از اردو که قبل از وقت
مراجعت داده بودیم در انجا ملحق گردیدیم در این محل مردمان از ناحیه کوکه که یکی از نواحی معتبره تبت است
نزد ما امده مرا بمحال خود دعوت نمودند و اظهار داشتند که اردوی کفار بمحل مرقد رباج و خراج

بر ما معین نمایند با کمال رضا و رغبت در ادای آن حاضریم بواسطه مراتب اطاعت و انقیادی که
از انها بروز نمود این جانب نیز نسبت با یشان بطور مهربانی و ملاطفت رفتار کرده دعوت
انها را پذیرفتم روز بعد بمحل کوکه که تا ملیک دو مرحله راه بود حرکت نمودیم اهالی مزبور با
نهایت تواضع و تکریم از اردوی ما پذیرائی کردند بعد از آن بعضی تحفجات لازمه بعمل اورده
خراج انها را شش هزار مثقال طلا تعیین نمودیم و از انجا روی بمراجعت نهادیم در عرض راه حکایت
قتل برادرم و پریشانی اردوی که سابقا اشاره رفت گوشزد ما گردید تفصیل این واقعه شرحا
در فصل ذیل نگاشته میشود

فصل یک صد و نهم
ذکر پریشانی اردوی اسکندر سلطان در تبت و رحلت محمود میرزا

همینکه رشید سلطان از قتل و اعلام خانواده عموی بهم فراغت یافت احکام و فرامین چند نگاشته
بتوسط برید مخصوص به تبت روانه داشت یکی از این فرامین خطاب ببرادر خود اسکندر سلطان
بود بدین مضمون که مملکت تبت را بشما مفوض و واگذار فرمودیم میرزا حیدر و محمود میرزا پسر
عم و برا نیز رخصت میدهم که برای رتق و فتق امور و خدمتگذاری شما در انجا متوقف باشند از
طرف دیگر فرمانی برای اردوی مامور تبت فرستاد خطاب بافراد سپاهیان که عیال و اطفال تمام
اشخاصی که به تبت رفته اند بحکم سلطان فروخته میشود و اموال ایشان کلا ضبط میگردد مگر انکه
بمجرد استماع این فرمان اردو را شکسته و خود را بیارقند رسانند هنوز اوازه این حکم بلند نشده
بود که یک مرتبه افراد سپاهیان اسکندر سلطان اکثرا رده بطرف یارقند فرار مینمایند اسکندر
سلطان میرزا با قلیلی از اجزای خاصشان باقی میمانند دو روز بعد از این مقدمه اینجانب با اردوی
خود بمحلی که ایشان اقامت داشتند رسیدیم محمود میرزا پس از ذکر ما جرا اظهار داشت که مصلحت
چنان است یک شب بگردش محل مزبور اطراف نمائیم بملاحظه انکه از فرار معلوم اجتماعی سپاهیان را

افراد بیارقند پشیمان شده و گویا منتظر بهانه هستند که مجددا بما ملحق گردند از اردوی من
هنوز قریب یکصد نفر مرد جنگی باقی بودند که تمام اشخاص معروف و دلیر و اغلب امیرزادگان
اصیل نجیب بودند که در محاربات سابقه با متیاز جلادت و مفخر و سرافراز گردیده بودند و پدر به
پدر بخانواده ما خدمت کرده که ذره کاذبی و نفاقی در مورد انها نمیرفت مع ذلک صبح بعد که
سر از خواب برداشتیم از ان یک صد نفر احدی بجای خویش نمانده بود فقط جان احمد اتاکه برادر
رضاعی من بود با شاه محمد کوکلداش و پنج نفر دیگر نزد من امدند و همین قدر از جمعیت تنهائی همیشه
اسکندر سلطان و محمود میرزا نیز بر جمعیت پنجاه نفر از قشون فراری خود را مجددا جمع آوری نمود
و فردای بعد با این جمعیت بطرف **ماریول** عزیمت نمودیم اینموقع مقارن اوایل برج عقرب و ابتدای
سرمای انضجاجات بود در رفته رفته سرما بقدری شدت کرد که تقریبا چهل نفر از همراهان ما را
دست و پای و گوش و بینی معیوب گردید القصه پس از بیست و پنج روز طی مراحل بمشقت و
زحمت هرچه تمامتر بماریول رسیدیم دو نفر از **چو** ها یا کدخدایان بزرگ ماریول مسمی به **تاشیکو**
ولاتا جو غدان که سابقا هم نام ایشان را برده ایم با جمعی از رعایا بخارج امده ما را استقبال
نمودند چون در دفعات قبل از طرف من بمردمان اینولایت صدمه و خسارت شیار رسیده
بود لهذا در ابتدای امر باطنا نهایت خوف و تزلزل را از رفتار انها داشتیم اما برخلاف رعایای
مزبور اینمرتبه بیش از پیش اظهار اطاعت و انقیاد نموده با کمال میل و رغبت در خدمتگذاری
حاضر شدند و قصر و قلعه **شایه** را که مقر حکومتی ماریول است بتصرف ما دادند جمعی از
عساکر اردو و غیره که در عرض راه عقب مانده بودند در اینجا بما ملحق شدند من جمله مولانا درویش
محمد قراتاغ که شخصی متدین و با تقوی بود و لسان تبتی را بانهایت طلاقت صحبت مینمود مردمان
ماریول نسبت باو اعتماد و اطمینان فوق العاده داشتند با این مناسبت رتق و فتق امور اغلب
بر عهده بود در اینموقع حاجی نامی با اجزاء خود از کشمیر امده باردوی ما پیوست و تعداد همراهان
رفته رفته از شصت متجاوز گردید اما قشونی که بنا بر حکم رشید سلطان بیارقند فرار کردند

بواسطهٔ شدت برودت گرفتار صدمات بسیار شده جماعتی از آنها از واسطهٔ راه مراجعت نمودند
وجماعتی دیگر بزحمت واشکال هرچه تمامتر نیم جانی ببار رشند رسانیدند واز آنها قریب یکصد
وپنجاه نفر در امتداد راه تلف گردید اما آنهائیکه مراجعت نمودند بعده پانصد نفر بماربول
بازگشته بما ملحق شدند وقریب ده هزار گوسفند نیز با خود آوردند که صرف آذوقه گردید و
مدت زمانی که در ماربول توقف داشتیم اسباب آسایش از هر جهت برایما فراهم بود این باید
ذکر نمایم که قبل از ورود بماربول اینجانب **جان آقا** و **شاه محمد کوکلداش** را با مقداری
از غنایم تبت بدربار رقند نزد رشید سلطان فرستادم ومکتوبی بوی نگاشته اورا از مراتب
دوستی واتحاد ایام جوانی وعهد ومیثاقیکه فیما بین ما دو بدل شده بود یادآوری نموده خصوصا
برای تذکار خاطر پوستین عربی وبالوشه فولادی که در ایام سابق بمن داده بود نزد وی روانه
داشتم ودیگر یکی بجز آنکه در ابتدای جلوس بر تخت سلطنت با عمویم وخانواده ما چه نوع رفتار نموده
در اواخر زمستان رشید سلطان **بیداکن** پسر جان احمد آقا را با حسن دیوانه با انضمام چند
راس اسب ومقداری تحف وهدایای دیگر نزد اینجانب روانه ساخته از کردهای خود اظهار
ندامت وپشیمانی نمود وپیام فرستاد که آنچه نسبت بخانواده عمویت شما ظلم وستم رفته از روی
جهل ونادانی بوده است وخود فی نفسه از این کردار ناهنجار در این جهان وجهان دیگر خجل و
شرمسارم ولی امیدوارم با ملاحظه دوستی ومودت قدیم این قضیه را بر طاق نسیان نهاده کما
فی السابق مراتب محبت ووداد برقرار واستوار گردد وعلاوه بر تحف وهدایای مزبور مولانا کوداش را
نیز با دویست نفر مرد جنگی روانه نموده بود که در رکاب تنگداری مزبور باشند وسایر اجزا واتباع مرا اجازه داد
که اگر خواهند مجددا گرفته بخدمت بندند وکبرا با آنها ممانعتی ننماید خلاصه مولانا **کوداش** با
عساکر مزبور وجماعتی از اتباع مزبور وارد ماربول شده رفته رفته اردوی ما رونق واهمیتی پیدا نمود
وبا این استعداد روی بجانب **بالتی** نهادیم تمام اهالی آنجا بلا درنگ در اداء خراج مقرر خاطر
وتنها ناحیه **سوت** باقی ماند اینمحل دارای قلاع واستحکامات بسیار ومتین است واهالی آن پیوسته

معروف بوده اند که اجنبی را بخود راه نمیدهند مولانا کوداش اجازه خواست که با سپاهی کافی در
آنجا را بتصرف درآورد من چون از وضع وحال این مردم باخبر بودم تعجب مینمودم وعلاوه خود اهالی ۲۱۲
آنجا همینکه از خیال ما آگاهی یافتند پیام فرستادند که آمدن قشون شما باین ناحیه بلا ضرورت است
خراج ما را آنچه تعیین نمایید خود آورده تسلیم اردوی شما مینماییم معذلک مولانا کوداش در اینمسئله
تقدیم اصرار وابرام نمود که ابتدا الامر از منع او عاجز گردیدیم ومشارالیه روانه **سورو** شد اهالی
سورو در تنگهٔ بر سر وی ریخته خود او را با بیست وچهار نفر از مردان نامی که همراهش بودند به
قتل رسانیدند هرچه تعداد سپاهیان بهفتصد ولشکری میرسید ولی بواسطه عدم آذوقه و
مهمات جنگ نتوانستیم از عهدهٔ انتقام خون برآییم واز اینجهت **بالتی** را گذارده بطرف **زنگسکر**
که یکی از محال تبت است روانه شدیم چندی بعد پیامی از طرف **تنگ سکاب** نام رئیس حاکم
سوت رسید که هرگاه اندیشه گوشمال مردمان **سورو** را دارید موقع تنبیه از امروز دیگر
نخواهد آمد لشکری بدانصوب روانه دارید از طرف ما هم لازمه همراهی میشود جماعتی از اردوی
اینجانب ناتوان گردیده واستعداد حرب نداشتند واقامت آنها را در **زنگسکر** هنگام حرکت
خود سزاوار ندانستیم لهذا قرار براین دادم که ایشان بماربول روند وچون طرق وشوارع
مغشوش وناامن است محمود میرزا عموزاده ام آنها را تا ماربول بدرقه کند وبعدا مراجعت
نماید که باتفاق یکدیگر وهمراهی بقیهٔ عساکر بجانب **سوت** حمله ور شویم از سوء اتفاق یکی دو
مرحله از **زنگسکر** دور نشده بودند که شبی در هنگام خواب اسبی پای بر سر محمود میرزا گذارده
استخوانش خورد میشود بمجرد شنیدن این خبر خود را با عجله تمام ببالین وی رسانیدیم وسر وی را به
قانون جراحی بسته هر نحوی بود او را به زنگسکر آوردیم در این ضمن **تنگی سکاب** رئیس ناحیه
سوت برای من پیام فرستاد که هرگاه بواسطه واقعه که دست داده حرکت خود شما اشکال دارد
خوب است جمعی از مردمان خود را بمعاونت اینجانب روانه دارید که خود در رفته ناحیه **سورو** را
تاخت وتاز نماییم از غنایم هرچه بچنگ افتاد دیگر خبر از انتقام شما مینماییم برحسب خواهش

وی هفتاد نفر سوار در تحت ریاست مولانا نادر و پسر محمد قراتاغ بجانب ناحیه سوث روانه داشتم
عموزاده ام محمود میرزا چندی بحالت ضعف وانکسار در **زنگسکر** توقف داشت ولی چون ملاحظه
نمودم که برودت هوای انجا برای حال انثرمناسبت ندارد لهذا برین شدم که بهر ترتیبی ممکن است بها
بطرف ماربول حرکت دهیم دو روز بعد از حرکت باز خبر رسید که محمود میرزا مجددا حالت دیگرگون
گردیده چون بسرکردی رسیدیم معلوم شد زخم سابق در هنگام سواری باز منفجر گردیده
وبحالت اغما وبیهوشی افتاده است خلاصه دو سه روزی هم همین حالت باقی بود تا انکه جان بجان
افرین تسلیم نمود جسد ویرا بماربول واز انجا بکاشغر حمل کردند
از طرف دیگر سپاهیرا که بناحیه **سورو** مامور نموده بودیم از قرار یکه بعد بتوسط بریدی خبر رسید معلوم
که مولانا قراتاغ در محاربه که با **باغان** نام یکی از روسای عمده زخم مهلکی برداشته تلف میشود
اجزای وی شخص قاتل را دستگیر نموده بعنوان بزرگی بمسلمانان ان ناحیه واگذار میکنند وخود
یکسره بجانب یارقند حرکت مینمایند این وقایع در اوایل برج عقرب روی داد وچون برودت هوای
تبت در این فصل شدت تمام پیدا نموده ناچار از **زنگسکر** بجانب ماربول عزیمت کردیم هرگاه بخواهم
شرح بدهم که در این چند ماه پائیز و زمستان از جانب قلت اذوقه و شهرت سرما تا چه اندازه بما صدمه
وارد امد دفتری علیحده لازم خواهد بود وشاید مطالعه کنندگان اغلب مطالب
انرا حمل بر اغراق نمایند لهذا از تفصیل ان صرف نظر میکنم خلاصه در اوایل بهار همینکه طرق و
شوارع مفتوح گردید عساکر اردوی ما بیش از این تاب مشقت ومرارت نیاورده دسته دسته راه
یارقند پیش گرفتند و ان تمام اردو بیش از پنجاه نفر با من باقی نماندند
مقارن این وفات جان احمد اتامرا که در سال قبل از این بعد بار رشید سلطان روانه نموده بودم
از یارقند امده پیام اورد از طرف سلطان که از این سبب در تبت توقف نمایند چون سبب عمده
اقامت اینجانب در حدود تبت وحمله بردن بجانب او رسانت بملاحظه حکم اولی بود که از طرف شار
الیه رسیده ودر حقیقت محض این بود که بر خلاف میل او رفتاری نشود که موجب رنجانیدن

ایزن سیام
۲۱۳

او بزی کرد لهذا بمجرد وصول این سفر ساز و بسوی بدخشان رهسپار شدیم

فصل یکصد و دهم
ذکر عزیمت نگارنده از تبت به بدخشان

چنانچه در فصل سابق مذکور افتاد از هفتصد نفر جمعیتی که همراه داشتیم بیش از پنجاه باما باقی
نماند ودیگران راه یارقند گرفته رفتند حال اگر بخواهیم شرح زحمات وصدماتیکه در مسافرت
بدخشان بر ما وارد امد مفصلا ذکر نمائیم موجب تطویل کلام میگردد وبعلاوه اینگونه مطالب
شخص بخودی خود سیر نماید نمیتواند تصور کیفیت انرا بکند خلاصه مجملا زمانیکه از تبت
بدخشان رفته بودیم وانجاده خصوصا در فصول پائیز و زمستان بکلی بایر و متروک بوده همینقدر
سابقا شنیده بودم که در عرض راه جلیستی موسوم به **تاغ نق** که از انجاده جدا میشود وبطرف
پامیر بدخشان امیرود لهذا از روی همین نقشه خیال حرکت نمودیم ولی از پنجاه نفر اجزائیکه داشتم
بیش از بیست وهفت نتوانستند با من همراهی کنند ومابقی عقب ماندند خلاصه پس از تحمل زحمات
وتحمل زحماتی چند اخر الامر بنقطه تقاطع بدخشان رسیدیم در انجا اسکندر سلطان نزد من امده
اجازه خواست که مستقیما بطرف یارقند رود بامید انکه شاید بار دیگر رشید سلطان از مهر او در گذرد
بحضور اید ونسبت بدو مبنای تلطف گذارد بدو گفتم که هر چند این خیال شما مبنی بر صفای ضمیر است
ولیکن هیچ وجه محل ایراد وملامت نیست ولی از انجائیکه میدانم مجادله بالاتر تا چه اندازه در خاطر سلطان
رسوخ نموده واورا از طریق صواب منحرف گردانیده لهذا یقین دارم که رفتن تو در وی اثری نخواهد کرد
اما اسکندر سلطان چون از رنج سفر تبت بجان امده بود تاب وطاقت نیاورده راه یارقند گرفت
برفت وجمعیت ما پس از رفتن او به بیست ودو نفر رسید در عرض راه یکی دو مرتبه شکار کوهی را بدست اوردیم
که از گوشت اذوقه نمود واز پوست ان نعل برای اسبانمان تهیه نمودیم چنانچه اگر بوسیله ابند وشکار بدست
راکب ومرکوب باز پای در میماندند سه روز بعد از مفارقت اسکندر سلطان بمحلی رسیدیم که جمعیتی
خانوار در انجا سکنی داشتند وتمام انجا ونواحی وحوالی که مجاور **راسقام** میباشند دعا کنند که از

دفتر دوم

محل تا پامیر شش مرحله مسافت است خلاصه چند روزی در این محل توقف نمودیم اهالی انجا همینکه
مرا شناختند فوق العاده اظهار بندگی و بردگی نموده ملزومات و مایحتاج ما را از هر جهت فراهم
اوردند پس از شصت روز پذیرائی ما را تا پامیر بدرقه نموده از انجا بطرف بدخشان رهسپار شدم
سلیمانشاه میرزا پسر میرزا خان که سابقا نام وبرا مذکور داشته بودیم در بدخشان فرمانروائی
مینمود مشار الیه با اینجانب نسبت خالهزادگی داشت از سرحد واخان گذشتیم و وارد بدخشان
شدیم مشار الیه با اعزاز و احترام تمام ما را استقبال نموده لوازم پذیرائی را بعمل اورد در روا
یکی از نوکران رشید سلطان را ملاقات نمودم که برای انجام مهمی بدانجا امده بود بعضی ابیات ترکی
در بیوفائی و تقبیح کردار رشید سلطان انشاد نموده وبرا سپردم که بوی برساند از جور و جفاهای این
ستمکار بیباک بخاطرم رسید در حقیقت زبانم از تقریر کیفیات ان عاجز است از جمله هنگامیکه
در بدخشان توقف داشتم رشید سلطان عیال مرا که عمه خود وی بود با اسکندر سلطان و بعضی از
اتباع مخصوصشان از یارقند اخراج نمود که پس از چندی با حالت پریشان وارد بدخشان شدند
خوشتر انستکه از این مقوله سخنان زیادی دم فرو بندیم و بماجرای شخص خود پردازیم همینقدر اجمالا
میگوئیم فصل زمستان را با کمال استراحت در این ملک بسر بردیم و اوایل تابستان سال بعد بکابل رفتیم
زینب سلطان خانم عیال مرحوم سلطان سعیدخان با اولادش که ابرهیم سلطان و محسن سلطان و محمد
یوسف و دو سلطان باشند نیز در انجا بودند معلوم شد رشید سلطان انها را هم مانند عیال من از
یارقند اخراج بلد نموده است

چندی بعد از این مقدمه از بدخشان رخت بربسته راه هندوستان گرفتم چون بلاهور رسیدم
کامران میرزا پسر بابر پادشاه در ان کشور فرمانروائی داشت پذیرائی مرا شناخته بقدری در
حق من تلطف و مهربانی نمود که مشقتها و مرارتهای ایمدت تمام از خاطرم فراموش گردید در این
هنگام یکی از پسران شاه اسمعیل سام میرزا نام از برادر مهتر خود شاه طهماسب که بر اورنگ
سلطنت نشسته بود فرار نموده بسیستان رفت و از انجا بجانب قندهار عزیمت کرد میرخواجه

کلانی

تاریخ رشیدی

کلان پسر مولانا محمد صدر که ابا عن جد در خانواده سلطنت بابری مقام و مرتبتی والا داشتند
در قندهار حکمرانی مینمود مشار الیه مردی با عقل و کیاست و تقریبا تمام امور اداره سلطنت
بابر بعهده وی مقرر بود شش نفر از برادران وی در راه خدمتگذاری بپادشاه بعضی در هرات و بعضی
در زمان وی دست داده بود بقتل رسیده بودند و در حقیقت بدستیاری و کوششهای وی بود که
فتح هندوستان برای بابر میسر گردید مع القصه میرخواجه کلان در مقابل سام میرزا بمدافعه قندهار پرداخت
بطوری عاقلانه استحکامات و اذوقه انجا را فراهم اورد که سام میرزا پس از هشت ماه محاصره نتوانست
قلعه را بتصرف در اورد در اواخر الامر خبر این وقایع بهندوستان رسیده کامران میرزا با عده لشکر بقندهار
اورد در جلو دروازه انشهر فوجین جانبین بیکدیگر در اویختند میرخواجه کلان با اتباعش از داخل قلعه
کامران میرزا از خارج هر دو دلیرانه کوشیده خصم را جواب گفتند سام میرزا مخذول و منکوب راه فرار
گرفت و کامران میرزا با نصرت و کامرانی بلاهور باز گشت مقارن همین اوقات بود که اینجانب نیز وارد
لاهور شدم زمستان ان سال بخوشی و ارامی گذشت هنگام بهار خبر رسید که شاه طهماسب با
لشکری جرار بانتقام شکست برادر روبسوی قندهار اورده میرخواجه کلان بواسطه خیانتها
در مدافعه و محاصره هشت ماهه سال گذشته متحمل شده بود و بعلت کثرت تعداد خصم دیگر از عهده
مدافعه و مقاومت بر نمیامد لهذا قندهار را گذارده از راه اوچه و تته بلاهور امد چون کامران
از این مقدمه واقف گردید فورا امور کشورداری را باینجانب محول فرموده خود بجانب قندهار شتافت
مجدد و ورود وی بدانجا فرستادگان شاه طهماسب بدون جنگ و جدال قلعه و شهر قندهار را
تسلیم وی نموده بعراق معاودت کردند مسافرت کامران میرزا قدری از یکسال بیشتر طول کشید
و در تمام ایمدت امور دربار لاهور را اینجانب بقائم مقامی وی متکفل بودم در ضبط مالیات
و تنظیم و حفظ و امنیت بلد را تمام کافی کما ادم چنانچه هنگامیکه با فتح و فیروزی مجددا بلاهور مراجعت
فرمود از خدمات من بی نهایت راضی و خرسند گردید مقرری مرا از پانزده لک به پنجاه لک رسانید و مرا
در میان تمام ممکنان امتیاز و برتری داد یک لک هندوستان در این ایام معادل با بیست هزار

شامرخیه میباشد وشامرخیه سکه ایست نقره بوزن یک مثقال

فصل صد و یازدهم
ذکر خرابی کار همایون شاه ابن بابر پادشاه

همایون شاه ارشد اولاد بابر بوده والحق در تمام کمالات صوری ومعنوی بر سایر برادران خود برتری
امتیاز داشت و فقط منقصتی که اسباب ذلت و خفت وی گردید این بود که با اوباشان وغلامان خلط
وآمیزش بی اندازه داشت وملازمین وخدمتگذاران وی اکثر ازهمین زمره مردمان بودند مانند مولانا
محمد پرکاری وغیره بواسطه مصاحبت ومجالست با ایشان پاره از عادات واطوار رذیله نیز در وجود پادشاه
راه یافت از قبیل استعمال افیون وغیره خلاصه حشمت وتجملات این سلطان عظیم الشان بقدری بود که مافوق
آن متصور نمیگردید زیرا هنگامیکه در وهله اول در آگره بخدمت وی رسیدم وقتی بود که مغلوبا از جنگ
بازگشته بود مع ذلک چون مجددا مستعد لشکرکشی برای محاربه کنک بمیان آمد از کثرت تعداد
قشون ووفور مهمات وملزومات وی فوق العاده حیرت بردم اجمال اینمقال آنکه چون کامران میرزا از
اول بقندهار رفت در غیاب وی همایون شاه لشکر بگجرات کشیده آنجا را مفتوح ساخت ولی بواسطه
اختلافات ومغایرت که ما بین امرای اردوی وی پیدا شد مملکت مزبور را نتوانست نگاهداری نماید
واز دست بمقر سلطنت خویش بازگشت مجرد آنکه تلافی این خفت را نموده باشد با همان لشکر بجانب بنگاله
حمله آورد وآنجا را بتصرف در آورده چندی در آن خطه توقف نمود هندال میرزا برادر کهتر پادشاه را اولا
در آگره بوده در اینموقع خبر رسید که شیرخان از خط برکنده و روهتاس روی بجانب آگره
آورده هندال میرزا مجرد استماع این خبر فورا شیخ پول معلم روحانی همایون شاه را بقتل رسانید خطبه
وسکه را بنام خویش کرده همینکه پادشاه در بنگاله از این ماجرا آگاهی یافت بی درنگ جهانگیر قلی بیک ابراهیم
بیک جیک مغول با پنج هزار لشکر در بنگاله گذارده خود بشتاب تمام روی بسوی آگره آورده هندال میرزا
احمقانه بجای آنکه در صدد جلوگیری شیرخان که دشمن عمومی بود برآید لشکر بدهلی یعنی دارالملک کل
هندوستان کشید نواب وامرای همایون شاه که در آن بودند مشار الیه را بخود راه ندادند لهذا ناچار جدال
از طرفین اشتعال یافته بنای کشمکش وخونریزی نهادند هنگامیکه هندال میرزا مشغول این محاربات بود

همایون

۲۱۵

همایون شاه با سپاه خود از بنگاله که به جوسا و پاپت آمد و شیرخان فرصتی غنیمت دانسته در محل
جوسا سر راه بر همایون گرفت قوای عسکریه پادشاهی از جهت اسب وغیره در حمله بنگاله قدری نقصان
یافته بود شش ماه تمام اردوی طرفین در مقابل یکدیگر برافراشته بود پیوسته از طرف همایون شاه به
برادرانش پیام میرسید که لشکری فراهم آورده خود را باردو رسانند وکار شیرخان را تمام زنند اما چون
برادران هریک در اینموقع باختلافات خویش گرفتار بوده درصدد بودند که در این گیرودار دست وپائی کنند
لهذا کمکی برای اردوی شاهی فرستاده نشد بالاخره چون خبر اینوقایع بسمع کامران میرزا رسید فورا
بجانب دهلی در حرکت آمد هندال میرزا واتباعش از اطراف دهلی بگریختند ونواب وامرای دهلی از شهر
بیرون آمده کامران را استقبال نمودند وباجلال تمام او را وارد کردند لابد کامران میرزا وامرای عزیمت
مقصود چنان بود که استعدادی فراهم آورند وباردوی همایون بفرستند ولی بعضی از مقربین
بکامران میرزا عرض کردند که اگر بجانب همایون شاه مددی واستعانت کنید دشمن را مغلوب خواهید ساخت
اما از طرف دیگر خود را بپای خویش بدام خواهی انداخت وما را نیز گرفتار عقوبتهای همایون خواهی کرد
کامران میرزا بدینواسطه قدری مردد ودودل گردید سایر امرا نیز هریک بخیال واهی تعلل وتمجمج نمودند
ولی سپاهی بر بنا غیرت درآمده بالاخره تماما باگره بازگشتند وخیال ایشان براین شد که اگر همایون شاه با
اردوئی که دارد بر شیرخان غلبه یافت فبها المراد واگر مغلوب شد آنوقت باقیمانده را که در موقع توقف در
آگره فراهم میآورند بلاتأمل بخصم میتازند در اینحال که همایون شاه با قشون شکسته بحالت
باگره بازگشت ومابین دو برادر ملاقات دست داد اینواقعه مقارن بود با شهر صفر نهصد وچهل وشش
هجری مطابق ماه جولای یک هزار وپانصد وسی ونه میلادی

مترجم گوید شیرخان [illegible] با همایون بسیار [illegible] نقض عهد [illegible] میلادی [illegible] همایون [illegible]

فصل یکصد و دوازدهم
ذکر محاربه کنک

پس از آنکه برادران در آگره ملاقات نمودند در باب جلوگیری شیرخان مابین ایشان کار بمشاوره افتاد همه
روزه از اینمطالب صحبت در میان بود ولی نتیجه حاصل نمیگردید کامران میرزا بخیال این بود که مجددا با اتباع

خود بلاهور مراجعت نماید ولی همایون بدین امر رضا نمیداد خلاصه مدت هفت ماه بعنوان مشورت و تعلل گذشت تا انکه شیرخان تهیات خود را از هر جهت فراهم اورده در کنار رود گنگ اماده کارزار گشت و در اینضمن کامران میرزا بمرضی سخت مبتلا گردید هر قدر در معالجاتش کوشیدند فایده نبخشید تا انکه در دست و پای استرخائی پیدا شده از حرکت بیفتاد بنابراین مصمم گردید که بهر نحوی ممکن باشد بلاهور معاودت نماید بامید انکه تغییر اب و هوا بحال وی موثر افتد همایون شاه از بازگشت برادر فوق العاده رنجیده خاطر بود و اخر الامر بوی اظهار نمود که لااقل عده از قشون و سرداران خود را در اینجا گذار که در محاربه با شیرخان یاری و معاونت نمایند ولی کامران بدینسخنان اعتنائی ننموده اشخاص امرا هم که در اکره اقامت داشتند سعی مینمود که با خود بلاهور برد میرخواجه کلان نیز که سمت وزارت و صدارت وی داشت او را ترغیب برفتن و بردن تمام اردو مینمود عاقبت میرکلان را با جمله از عساکر پیشاپیش بلاهور مراجعت داد خود در عقب انها روانه گردید مقارن این اوقات شیرخان با قشون خود از رود گنگ گذشته و پسرش قطب خان بجانب

اتاوه و قالپی حرکت کرد و ایندو محل از متصرفات یولی حسین سلطان اوزبک و یادگار ناصر میرزا برادر زاده شاهنشاه مرحوم بابر بود یعنی از ناحیه قالپی را واگذار بکامران میرزا نموده بودند و مشار الیه اسکندر سلطان را از طرف خود بدانجا روانه ساخته در اینموقع که قطب خان بدانصوب حمله اورد این سه شاهزاده یعنی حسین سلطان و یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان متفقا برای جلوگیری وی کمر بستند و در یکی از محاربات بر قطب خان غلبه یافته او را بقتل رسانیدند و لشکر وی را بکلی متفرق گردانیدند

از یکطرف چنانچه هم اکنون مذکور داشتیم کامران میرزا بعد از اکره عازم لاهور گردیده چون رشته کلیه امور وی در دست من بود مرا نیز بالضروره میبایست با خود ببرد و مخصوصا در اینموقع بمن اظهار داشت که از وقتی که قدم بخاک هندوستان گذارده تا امروز کاری نکرده ام که در راه دوستی و برادری با تو چندان کار از دستم بر امده کوتاهی و مضایقه نکرده ام فقط تمنائی که از تو دارم اینستکه در چنین موردی بار دیگر که هم خارجی و داخلی بر مزاج و مملکت من رخنه کرده دست از من بر نداری و در معاودت بلاهور مرا تنها نگذاری از طرف دیگر همایون شاه نیز با این بنده رابطه مودت پیدا نموده بود و پس از گفت و شنیدهای مفصل و

۲۱۶

الحادات موثره طولانی مرا مجبور نمود که از رفتن بلاهور صرف نظر نمایم عنوانات من از اینقرار بود که اگر کامران میرزا ناخوشی خود را برای بردن شما عذر و بهانه قرار داده شما را از علم طبابت سررشته و بصیرتی نیست که مفید بحال وی باشد و اما اگر بملاحظه نسبت و خویشاوندیست اینملاحظه در مورد من و او باید بطور مساوات باشد اینمطلب بخوبی واضح است که هرگاه در اینقضیه بر ما شکستی وارد اید اساس سلطنت بابری در هندوستان بر باد خواهد رفت انوقت ملاحظه کنیم مردم حالیه و تواریخ اینده در حق تو چه خواهند گفت و نوشت یا میگویند محمد حیدر گورکان که خود را منسوب بخانواده بابری میدانست در موقعیکه محاربه بکلی در میان و مخاطرات عظیمه برای سلطنت انخانواده در هندوستان روی اورده بود مشار الیه ناخوشی کامران را بهانه ساخته بلاهور فرار نمود اما بر خلاف اگر در محاربه حاضر شوی خواهند گفت که با وجود ناخوشی کامران و اصرار و ابرامی که در بردن محمد حیدر مینمود مشار الیه بواسطه غیرت و همت جبلی که داشت راضی بجدائی خاندان انها نگردیده دست از کامران کشید و پای جلادت در میدان جنگ فشرد گذشته از تمام اینملاحظات باید بخوبی بدانی که اگر در محاربه کار خصم بر ما غلبه یابد شما را نیز در لاهور راحت نخواهند گذارد و ان مملکت هم بالضروره از چنگ شما خواهد رفت اینسخنان بقسمی در من موثر افتاد که بدون چون و چرا نزد کامران میرزا رفته از او اجازه ماندن خواستم هر قدر اصرار نمودم اجازه حاصل نشد لهذا بیرخصت دست از وی کشیدم کامران میرزا نیز باصرار همایون شاه یک هزار نفر از قشون خود برای معاونت اردوی شاهنشاهی گذارده خود بجانب لاهور روانه گردید اردوی شاهنشاهی پس از چندی بساحل رود گنگ رسیده مدت یکماه در مقابل اردوی شیرخان که انسوی رود مزبور اطراق کرده بودند تعداد قشون ما تقریبا بصد و بیست هزار نفر میرسید سلطان میرزا که از احفاد الغ میرزا و شاه میرزا از خانواده تیموری بود در زمان حیات بابر بهند و امده و بخدمت وی کمر بندگی نهاده بود پس از رحلت بابر چندین مرتبه با همایونشاه بنای مخالفت و سرکشی نهاده و باز از در تسلیم و اطاعت پیش امده بود در اینموقع مشار الیه فرصتی غنیمت دانسته با شیرخان مخفیانه عهد و پیمان بست و یک مرتبه اردوی شاهنشاهی را گذارده فرار نمود این رفتار شنیع

مرآت
تاریخ فرشته میرزا شاه
بدین مطلب بنموده

دفتر دوم

باعث بهانه‌جوئی سرداران و سایر طبقات قشون گردید بسیاری از انها شبانه از اردو گریختند و باوطان
خویش رفته بقشون شیرخان نیز ملحق شدند عده از عساکر امدادی کامران میرزا هم چند روز بعد
بلاهور فرار نمودند اما در خصوص مهمات و الات و ادوات اردو بما از هر حیثیت اراسته بود چنانچه
یکهزار و هفتصد عراده کاری توپخانه تهیه شده بود که هر یک از انها را چهار زوج گاومیش حمل مینمود گلوله
ان هر یک بوزن پانصد مثقال میشد و یک عراده توپ بزرک نیز همراه داشتیم گلوله انها بر بود هر
یک معادل پنجهزار مثقال تقریبا قریب هشت من تبریز و بقیمت دو لک مثقال نقره تمام میشد این ها
در مسافت یک فرسنک نشانه میزد خلاصه مدتی باطراف بگذشت و هر روزه عیب و نقصی در کار اردو
روی میداد عاقبت ملاحظه نمودیم که اقامت در اینمحل نتیجه و فایده نخواهد داشت و عنقریب اردوی
ما بدون تلاقی با خصم بخودی خود متلاشی میگردد علی هذا قرار بر این شد که اردو از رود گنک عبور
نماید و با خصم مواجه شود لا محاله بواسطه طبقات سپاه هم این اراده و فرار منقطع میگردد که حسب القرار
عساکر شاهنشاهی از کنار رود گنگ که محاذی گشته در انسوی رود سنکر بستند و اغلب روزها مابین
پیش قراولان طرفین جنک و گریزی روی میداد تا انکه هنکام برسات در رسید و طغیان رود گنک فیه
نقد فضای ما را تنک مینمود ناچار شدیم بنقاط مرتفع مکان نمائیم فردای بعد خود اینجانب بنواحی اطراف
گردش نموده محلی را برای اقامتگاه قشون انتخاب کردم و اما در باب حرکت دادن اردو عموم سرداران مخوف
بودند از اینکه در موقع حرکت عساکر خصم از عقب سنکرهای خود بیرون امده بر ما بتازند لهذا نقشه
را بدینطور قرار دادم که روز اول اردوی ما بقانون نظام بیرون امده در امتداد خط مقصود صف
بکشند و مستعد کارزار گردند اگر سپاه دشمن نیز از سنکرها خارج شدند که در حقیقت مقصود
بعمل امده نیز بقیه از این موقع بدست نماید و انچه شدنی است خواهد شد اما اگر مخاصمین اماده حرب
نگردیدند انوقت تکلیف چنان است که قشون مجددا بمقام خویش معاودت نموده روز بعد باز بیرون امده
و در امتداد همان خط بایستند و در این ضمن احمال و اثقال اردو را از پشت صفوف جدید حمل نمایند
همینکه از این امر فراغت یافتند انوقت دستجات سپاهی نیز متعاقب یکدیگر بدان روی روانه گردند تمام

تاریخ رشیدی

۲۱۷

رؤسا امنای اردو رای و تدبیر را تحسین و تمجید نمودند و روز دهم شهر محرم الحرام سال نهصد و چهل و
هفت هجری اردو بحرکت امد توپخانه و زنبورکخانه با پنجهزار توپچی در تحت ریاست محمد خان رومی و
پسران اوستاد علی قلی و اوستاد احمد رومی و حسین خلیفه در مرکز قرار گرفت و ایشان مابین توپها
و عراده‌ها را بقطار زنجیر کشیدند محض انکه در جلو صفوف تشکیل سنکری داده باشند اینجانب با
چهارصد نفر مرد جنگی بنا بر حسب الامر شاهنشاهی در جانب یسار قرار گرفتم بطوریکه مابین اقامتگاه
و ساحل رودخانه بیست و هفت نفر سردار دیگر با طوق و علم و انواع خود ایستاده بودند همینکه صفوف
ما اراسته گردید شیرخان نیز با عساکر خود بنظام تمام از عقب سنکرها بیرون امد علی التخمین قشون شیرخان
معادل پانزده هزار و عساکر شاهنشاهی قریب چهل هزار در ان رزمگاه برابر و رد گردید که تمام با اسباب زره پوش
مکمل و مسلح ایستاده بودند ناگاه از جانب میمنه سپاه شیرخان بنای حرکت گذاردند حال باید بگوئیم که هر یک از
امرا و سرداران اردو بفراخور شان خود از یکصد تا پانصد نفر غلام مخصوص با خود همراه داشتند این غلامان هیچ چیز
از فنون حرب اطلاعی و اگاهی نداشتند حامیان خود را جاذب شده و نگهبان جان اقای خویش میپنداشتند همینکه
اغاز حرکت شد غلامان ناشی از جنک بهوای اقا بخود وا نپیم و هراسی که داشتند مانند پرکاهی در مقابل گرد باد
از اطراف و جناحین بجانب مرکز اردو هجوم اوردند بواسطه هجوم انها صفوف عقب بصفوف جلو فشار داد
تا بملاحظه زنجیری که مابین عراده‌های توپ کشیده شده بود و امتداد زیاد داشت با التمام گسسته از میان فواصل
توپخانه عبور نموده دیوانه وار هر طرف بنای فرار گذاردند توپچیان ما در زیر پای این غلامان و سواران فراری
متفرق گردیدند تا تمام که بجای خود بودند ملاحظه نمودند که اگر تیری انداخته شود جز همین غلامان دیگری هدف
گلوله نخواهد بود خلاصه باین ترتیب چند لحظه طول نکشید که ارکان اردوی ما متزلزل و پریشان گردید بکنار
نظر افکنده دیدم از بیست و هفت علم که در تحت همین مرکز بر پا بود احدی بجای خود باقی نمانده خلاصه همینقدر
کافیست بگوئیم بدون انکه تیر و توپی در میان دو لشکر خالی شود یا نوک نیزه مابین انها رد و بدل گردد جغتائیان
از امیر و وزیر تا ادنی سرباز یکمرتبه پشت نموده بجانب رود گنک که تا انجا قریب یک فرسنگ مسافت داشت
هزیمت کردند و عساکر خصم انها را تعاقب نمود این ترس بواسطه بیعقلی و خوف و سراسیمگی که از دشمن

مؤلف
همایون میرزا از قشون
جدا رفت

داشتند با خود و سلاح خود را برود خانه در انداختند و سکینی اهل الاثاث کثر با تهر رود خانه فرو رفتن تا
رود دکنک در آن موسم قریب پنج تیر پرتاب بود القصه بسیاری از امرای نامدار و سرداران ذوی الاقتدار
در این مهلکه تلف گردیدند اعلیحضرت شاهنشاه و این بنده نیز از رود گذشتیم پادشاه میکند در ظهر همین
روز علاوه بر لشکر با این همه از مفقوده هزار خدم و حشم و ملازمین رکابی شخصی داشت طرف عصر
سر و پای برهنه از انسوی رود دکنک بیرون آمدند از یک هزار نفر چاکران خاص او هشت نفر سالما خلاصی
یافتند باقی تلفات قشون را نیز همین وجه میتوان قیاس نمود خلاصه مال سواری امانتی برای پادشاه پیدا
کرده بزحمت زیاد خود را با کره رسانیدیم در آنجا نیز توقف نموده با فضاح و پریشانی تمام که در حقیقت
قلب از حکایت آن مرتعش میگردد بجانب لاهور رهسپار شدیم

فصل یک صد و سیزدهم
ذکر فرار جغتائیان از هندوستان بلاهور

روز غره شهر ربیع الاول سال نهصد و چهل و هفت هجری تمام امرا و بزرگان دربار دولت هندوستان
در لاهور جمع شده حسب الامر شاهنشاهی میبایست در معامله با شیرخان مصلحت اندیشی نمایند ولی
چنان کثرت جمعیتی در لاهور فراهم آمده بود که در حقیقت محل و مسکنی برای شخص پادشاه نیز یافت نمیشد ولی تمام
اینها در صدد اجرای خیالات و مقاصد شخصی خود بودند نه آنکه بفکر کار دولت و مملکت خویش باشند
محمد سلطان میرزا و الغ میرزا که در هنگامه ممکنات از اردوی شاهنشاهی فرار نموده ملجا و پناهی برای خود
نیافته عاقبت با کمال شرمندگی بلاهور آمده بودند در این اجتماع حضور داشتند ولی هنوز آثار دیوانگی و
کله‌خشکی از رفتار و حرکات ایشان آشکار و نمایان بود و جماعتی از هندوها بی سر و پا گرد آنها را گرفته
هر دم افکار ابلهانه باطل میانداختند هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا نیز تدابیر و خیالات ایشان را الفا
شباهتی تام داشت و پیوسته میگفتند که ما باید برویم و ولایت بکر را از دست شاه حسین ارغون بگیریم
و با قشون او مملکت گجرات را نیز بتصرف در آوریم خلاصه با همین خیالات و افکار لاطائل روزگار بسر میآمد کامران
میرزا در خیال بود که بهر وسیله ممکن باشد این اجماع را از لاهور متفرق و پراکنده گرداند و خود بجانب کابل عزیمت

۲۱۸ نماید همایون پادشاه مدتی در صدد این بود که مجددا با برادران طرح اتحاد و اتفاق دریزد و با قوای متحده
در مقام دفاع و جلوگیری خصم برآید ولی هر قدر سعی و جد و جهد نمودند و داد و اتفاق واقعی که از روی
معنویت فیما بین حاصل گردید اما علی الرسم یک معاهده نامه اتحادیه با امضا و التزام امرا و شاهزادگان
بزرگ رد و بدل گردید که خواجه خوند محمود برادر خواجه عبدالحق و میر ابوالبقا که از اکابر علمای آن
عصر بودند در حاشیه عهدنامه مهر و مسجل نوشتند پس از انجام این عمل همایون پادشاه مرا طلبیده
چاره کار را استفسار نمود برحسب تکلیف اظهار داشتم که وقتیکه سلطان حسین میرزا بایقرا در گذشت
برحمت ایزدی پیوست از وی هفده پسر باقی ماند و اندک مدتی نگذشت که بواسطه عدم اتفاق ملک
موروثی خود را بشاهی بیک خان گذارده هریک بگوشه متواری گردیدند و انگشت نمای مردم و ملامت
اهل روزگار شدند و چند باد مخالفت و نفاق چنان بنیاد ایشان را بر باد داد که امروز از تمام اولاد
سلطان حسین سوای یک تن یعنی بدیع الزمان میرزا که در خاک روم است احدی دیگر باقی و برقرار
نمانده شاهنشاه بر دربار پادشاه مملکت وسیعه هندوستان را با هزاران رنج و مشقت بچنگ
آورده و برای شما باقی گذارد حال ملاحظه نمائیم اگر شما نتوانید این ماحصل عمر پدر را بهیچ نگاه بدارید
تا چه اندازه مستوجب سرزنش و ملامت خواهید بود بتوان مملکت هند را بخراسان فیشک داد و بخراسان
بی سر و پا را بشاهی بیک خان بنا بر این سر بجیب تفکر و تعقل فرو برید و کاری کنید که ابروی سلطنتی شما بر باد
نرود و لکه ننگ و بدنامی تا دامان قیامت صفحه تاریخ شما باقی نماند در ابتدای امر که جلوگیری و انسداد این
مفاسد نهایت سهولت را داشت کدورت و نفاق شما را از چاره جوئی چیز ساخته بود اینک وقتی
تلف کرده اید که انواع اشکالات از اطراف پیش آمده و وسایل چاره و علاج را از هر جانب مسدود ساخته
اند و سوای جد و جهد فوق العاده و کشش و کوشش بی اندازه هیچ وسیله دیگر کاری از پیش نتوان برد
آنچه بنظر من صلاح و صواب میباید این است که شیرخان لامحاله چهار ماه طول خواهد کشید تا آنکه بتواند
قشون خود را از ساحل رود دکنک بلاهور رسانیده در ظرف این چهار ماه پادشاه میباید نواحی دامنه
جبال هند را قطعه قطعه ما بین شاهزادگان و امرا تقسیم نماید که هریک سهم و قسمت خود را با کمال

استقامت نگاهداری کنند و بتکلیف مقرره خود عمل نمایند واتفاد درخصوص اینکه خود بنده را به کشمیر روانه فرماید باین شرط که اطمینان رسید هم ولایت مزبوره را در مدت دو ماه بالتمام تسخیر نموده در تحت تصرف در اورم همینکه کشمیر مسخر گردید انوقت شخص پادشاه و تمام شاهزادکان و امنای دربار عیال و اموال خویش را بدانجا روانه داشته خود با طمینان کامل در قصد جلوگیری دشمن برایند و ابتدا امر لازمست که تمام تلال شمال انجدود را از سرهند گرفته تا سیارنگ در زیر اردو بجود قرار دهند قوای چنگی شیرخان که بیشتر عبارت از توپخانه و زنبورکخانه و عرابه وغیره است در عبور از روی این تلال عاجز خواهند بود و اگر قشون خود را در ذیل این حدود متوقف سازند قلت اذوقه و سیورسات بالضروره انها مضمحل خواهد ساخت و قشون منفذ ما اتصالا از بالای تلال بر سر ایشان یورش میاورند و عاقبت انها را از پای در خواهند اورد

کامران میرزا از استماع اینکلمات روی ترش ساخته گفت اظهارات شما البته قابل تمجید است ولی اجرا از بقدری صعب و دشوار است که تقریبا غیر ممکن مینماید جواب گفتیم با اوضاع حالیه غیر از تحمل اشکالات چاره نیست و هرگاه کسی را سهلتر از این وسیله بخاطر میرسد بهتر انستکه اظهار شود دریغ و مضایقه نیست کامران میرزا عنوان نمود که اینک قریب دویست هزار خانوار مردم بما ملحق شده اند اگر شما را بکشمیر فرستادند بر حسب اتفاق نتوانستید انجا را متصرف شوید و امنیت دهید انوقت فرصتی دیگر در دست نخواهد بود و عیال و اموال اینمردم سوای اینکه در زیر پای دشمن تلف و پایمال گردند چاره دیگر نخواهند داشت بهتر انستکه پادشاه و شاهزادکان و امرا عیال و اموال خویش را بتوسط خود من بکابل فرستند و خود با سپاهیان زبده بتلال سرهند یا کشمیر پناه برند و اینجانب همینکه عیال انها را بکابل بمامن صحیح رسانیدم انگاه مراجعت نموده بار دیگر ملحق میگردم و منتفقا مهیای کارزار میشویم از این عنوانات رائحه استشمام گردید و تمام امرا و سرکردکان اردو متفقا اظهار داشتند که از لاهور تا کابل یک مملکت و قطعه است و ما هرگز راضی نخواهیم شد که عیال خود را بانجا فرستاده خود در اینجا مشغول جنگ و جدال باشیم کامران میرزا هر قدر سعی نمود خیالات خود را پیش برد هیچ ثمری نبخشید و اخر الامر رشته اتفاق و اتحاد یکدیگر

ابتدا هم مبنی بر تزویر و تدلیس بود مجددا اکستر بواسطه طول مدتی که در این مشاورت و معاهدات بیهوده میان بود عاقبت خبر رسید که اردوی شیرخان وارد ساحل رودخانه سلطانپور شده اند بموجب انتشار
219 اینخبر رعب و هراسی سخت بر دل عموم اهالی اردو افتاده هر یک از شاهزادکان و امرا بخیال خود بگوشه فرار بکردیدند و پادشاه مرتبه دیگر با من مشورت نموده چون رای مرا در رفتن بکشمیر ثابت و جازم دیده قشونی عبارت از چهارصد نفر مرد آزاد و برده با من سپرده روانه کشمیرم فرمود

فصل یکصد و چهاردهم
ذکر لشکرکشی نگارنده بجانب کشمیر

سابقا اشاره نموده ایم که سلاطین کشمیر در اینعصر بازیچه دست وزرای و امرای خویش گردیده امور لشکری و کشوری کلیه بدست انها افتاده سلاطین را هیچگونه قدرت و اختیاری نمانده بود در زمانیکه کامران میرزا برای جلوگیری پسر شاه اسمعیل صفوی لشکر بقندهار کشیده ما بین امرا و وزرای کشمیر نیز مجادله و منازعتی سخت در میان بود ماجی چک و ابدال مکری و زنگی چک که از وزرای بزرگ بودند طبقه دیگر از وزرا را بر انها فایق امده ایشانرا از مملکت کشمیر خارج ساخته و بجبال کوهستان هند پناه برده بودند این سه نفر امیر فراری چند مرتبه بتوسط حاجی نام که در مقدمه تفصیلش را بیان نموده ایم و در این مورد دارای وظیفه و تقرب بود از این جانب طلب معاونت کرده و اینجانب باصرار و ابرام زیاد بکامران میرزا واضح نمودم که مسئله ضبط و تصرف کشمیر تا چه اندازه برای ما سهل و اسان خواهد بود تا انکه بالاخره هنگامیکه کامران میرزا بطرف دهلی حرکت مینمود در شهر اگره قشونی ترتیب داده بدست باباچوچک سپردیم که باتفاق حاجی بحمایت وزرای مزبور برساند باباچوچک چون مردی سست عنصر و نالایق بود بقدری در حرکت دادن این قشون مماطله نمود تا انکه قضیه جنگ قنوج و شکست همایون شاه پیش امده اینمسئله بکلی بر هم خورد باز در موقعیکه اجماع عمومی در لاهور برپا گردید مرتبه دیگر حاجی نزد من امده از طرف ابدال مکری پیامها اورد و معاونت مرا ملتمس شد از این جهت بود که در هنگام مشاوره در انجمن لاهور مسئله لشکرکشی بکشمیر را مقدم بر همه مطالب انها

داشته و بواسطه ارائه دادن مکتوب ابدال مکری که بجانب نگاشته بود لزوم و اهمیت این مسئله را
بپادشاه فهمانیدم

فصل یکصد و پانزدهم
ذکر فتح کشمیر بتوسط نگارنده و نهضت چغتائیان از هند

پس از آنکه همایون شاه مرا رخصت لشکرکشی بکشمیر داد فوراً تهیه حرکت دیده ابتدا صلاح در این دانستیم
که خود با معدودی قشون بطرف نوشهر روم بعد از آنکه ملوک یعنی امرای کشمیر بمن ملحق گردیدند
آنوقت اسکندر توپچی با دسته قشونی که باو سپرده بودم حرکت نموده بما بپیوندند پس از آنکه از کردنه کشمیر
نزول کردیم آنگاه خواجه کلان با اجزاء خود بنای کردنه بیاید حضرت شاهنشاهی اردوی خود بجانب
نوشهر حرکت داده در آنجا رحل اقامت افکند و کامران میرزا با اتباع خود بهر سوی صلاح دانند
حرکت نمایند خلاصه این نقشه و ترتیب را کاملاً تهیه دیده روانه نوشهر شدم بمجرد ورود بآنجا تمام
ملوک کشمیر که مرا دعوت بحمایت نموده بودند حاضر شدند در آنموقع اسکندر توپچی در دیلی نزدیک
نوشهر بود و میر خواجه کلان در سیالکوت توقف داشت در همان روزی که دستور العمل حرکت برای
اسکندر توپچی فرستادم خبر رسید که اردوی شاهنشاهی شهر لاهور را تخلیه نموده‌اند لهذا
با شتاب تمام خود را ببالای کردنه کشمیر رسانیدیم قاچی چک که یکی از اعاظم کشمیر بود از یک
جاده و من با اتباع خود از جاده دیگر بالا رفته بدون نزاع و جدال وارد مملکت تبت شدیم از طرف دیگر
اسکندر توپچی و میر خواجه کلان همینکه خبر تخلیه شدن لاهور را شنیدند اسکندر نزد سلطان نازک
که از سلاطین کوهپایه هند بود پناه برد و خواجه کلان از سیالکوت رفته بفراریان لاهور پیوست
از قراریکه بعد شنیدم همایون شاه هر قدر سعی و جد و جهد نموده بود که اردو را بکشمیر حرکت دهد
احدی از امرای وی قبول این امر را ننمودند و بعضی از جمعهای درباری مانند هندال میرزا و یادگار
ناصر میرزا وغیره شاهنشاه را ترغیب و تحریص کردند که بولایت تته و بکر رفته آنجا را از تصرف
میرزا شاه حسین پسر شاه بیک ارغون خارج سازند خلاصه هندال میرزا با جمعی بجانب تته

مترجم گوید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال ۱۰۰۰ [illegible]
روائی میشود

شتافته

۲۲۰ شتافته در آنجا کاری از پیش نبردند بعد از آن بطرف قندهار حرکت کرد حکمران قندهار وبرا استقبال
و پذیرائی نمود ولی چندی نگذشت که حالت سرکشی و فتنه جوئی او بروز کرده کامران میرزا لشکر بقندهار
کشید و عاقبت کار وی بپریشانی و ابتذال کشیده از در عجز و اطاعت پیش آمده که چندی متکدیانه در کامرانرا
بر هیا زیست اندکی بعد یادگار ناصر میرزا و کاظم حسین سلطان نیز از نزد شاهنشاه گریخته بکامران میرزا
ملحق شدند شاهنشاه پس از زحمات و صدمات بی پایان و بدبختیهای گوناگون بمملکت عراق پناه برد و تا
کنون خبر و اطلاعی از او نرسیده و کامران میرزا فعلاً با پریشانی و مرارت تمام در کابل روزگاری بسر برد
امیدوارم همانطوریکه بابر پادشاه برای تخت و تاج سمرقند تحمل شداید و زحمات سخت نمود و عاقبت
انجم اقبال او در اوج و ارتقا داشت در میان سلاطین بزرگ عالم نام نامی و مقام گرامی حاصل نمود
این پادشاه نیز از مصائب و اشکالات حالیه رهیده عاقبت الامر با کمال خوشبختی و اقبال بمراتب و مقامات
مستحقه خود نایل و کامیاب گردد

فصل یکصد و شانزدهم
ذکر مفارقت نگارنده از همایون پادشاه و بقیه فتح کشمیر و خاتمه تاریخ رشیدی

چنانچه در فصل سابق ذکر شد پس از تحصیل اجازه و استیذان از شاهنشاه بجانب کشمیر حرکت
نمودم در روز بیست و دوم رجب وارد آن مملکت شده مقارن برج قوس قدم بر تخت سلطنت
آنجا نهادم و تاریخ این واقعه را (جلوس دار الملک کشمیر) ترتیب دادم باید دانست که قاچی چک که نام
وبرا سابقاً ذکر نمودیم قبل از ورود اینجانب بکشمیر با مدعیان کشمکشها داشته سه مرتبه بمساعدت
و دستیاری طرفداران خود بسلطنت کشمیر میرسد و باز دست وبرا از تاج و تخت تهی میسازند و
مدتها بود که عیال و اطفال خود را بدست ملک ابدال و زنگی چک سپرده بحالت پریشانی خود را
بسر میبرد آخر الامر او از فتوحات شیرخان کوشیر دوی کرد دیده چنین تصور نمود که قوای عسکری او را داده
و مشیت خداوند بر امیدواری او تغییر دهد لهذا از وی طلب حمایت کرده در ابتدای چهار سال بعد عده

معهذا برادر قشون شیرخان را برداشته روی بکشمیر آورد مقارن همین اوقات ملک ابدال مکری که سلسله ایشان بود مبتلا بفلج گردیده واندکی بعد دنیای جاوید شتافت وامور انها بدست زنگی چک افتاد خلاصه بعد از تحمل بعضی اشکالات که تفصیل ان موجب تطویل کلام خواهد بود همینکه شنیدیم کاجی چک بادسته قشونی روی بکشمیر میاید ما نیز عیال واطفال خود را در قلعه اندرکول بازگذارده با دسته قشون بجلوگیری دشمن رفتیم کاجی چک با قشون شیرخان پیش امده یکی از نواحی بالادست را مقر خود قرار داد ودر مقابل انها قشون کشمیری ما که علی الظاهر ضعیف وغیرقابل بنظر میامد ایستادگی نمودند ولی ما را در اینموقع هیچ امید فتح وفیروزی نبود زیرا اغلب امرا وسرکردگان کشمیر هریک برای امور شخصی خود بنقطه پراکنده شده فقط دویست وپنجاه نفر از قشون مغولی وقریب پنجاه نفر از عساکر کشمیری در این قضیه حاضر بودند این سیصد نفر قشون برادر روی دشمن که عبارت از پنجهزار سواره ودو راس فیل وچندین هزار پیاده بودند حمله برده چنان محاربتی شدید دست داد که هرگاه بجزئیات بپردازیم مطالعه کنندگان حمل بر اغراق خواهند نمود لهذا باختصار ان کوشیده همینقدر میگوئیم که مغولان با غیرت وجلادتی فوق العاده دشمن را هزیمت داده مهمات واموال انها را بتاراج بردند وهنگام فریضه ظهر دوشنبه هشتم ربیع الثانی نهصد وچهل وهشت هجری مطابق دوم اکست ماه انگلیسی سال یک هزار وپانصد وچهل ویک میلادی بود که چندین هزار قشون پیاده وسواره خصم به توسط دسته سپاه سیصد نفر ما مخذول ومنکوب گردیدند

مولانا یوسف خطیب کشمیر بملاحظه انکه این مرتبه دوم بود که برای ما در کشمیر فتح وظفر دست داده بود **فتح مکرر** را تاریخ این واقعه دانست

از خوانندگان محترم ملتمسیم که از نواقص وخطاهای مسطوره
غمض عین فرموده بر نگارنده خورده نگیرند

تمت

221

لاحقه

این مقاله استخراج شده است از رساله که موسوم است **بمسکوکات مرصع عتیق متعلق بسلاطین کشمیر** که بتوسط **مستر راجرز** انگلیسی در سال ۱۸۸۰ میلادی شایع یافت مشارالیه این تفصیل را از تاریخ فرشته وغیره اکتساب نموده وچون سرگذشت شخصی میرزا حیدر در اینجا بطور اجمال واختصار ختم شده ودر حقیقت مطالعه کنندگان تا یک اندازه منتظر ومتوقع اند که خاتمه کار میرزا حیدر را مطلع شوند لهذا الحاق این مقاله غیرمناسب نخواهد بود این مقاله تقریبا از ده سال قبل از رحلت میرزا حیدر شروع میشود ودر حقیقت تکمیل این تفصیلی است که در تواریخ مختلفه هندوستان از این عصر بخصوص نگاشته شده

ذکر سلطنت نازک شاه نازک شاه بعد از رحلت پدر خود ابراهیم شاه بتخت سلطنت کشمیر پای نهاد ولی پنج یا شش ماه از فرمانروائی او نگذشته بود که میرزا حیدر دوغلات بر کشمیر استیلا یافته ودر عهد او خطبه وسکه بنام ناصرالدین محمد همایون پادشاه خوانده وزده میشد (مؤلف مسکوکات همایون شاه در کشمیر زیاده نادر ونایاب است ولی مفقود نبوده بلکه بدست امده بعینه مقارن اوقاتیکه میرزا حیدر در انجا حکمرانی داشته ودر صفحه بعضی از مسکوکات حرف **ح** رسم شده که نماینده اسم حیدر است اما باید دانست که در همین اوقات همایون شاه در ممالک سند وایران وافغانستان فراری ومتواری بوده در صورتیکه خطبه وسکه اش در کشمیر رواج داشته است)

در سال نهصد وچهل وهشت هجری هنگامیکه همایون شاه از مقابل شیرشاه سوری فرار نموده بلاهور امد ملک ابدال مکری وزنگی چک وغیره بتوسط میرزا حیدر وغیره همایون تظلم نموده ملتمس شدند که قشونی بکشمیر فرستاده انجا را از دست مدعیان ایشان مسترد دارند همایون شاه میرزا حیدر را

دفتر دوم

باتقداری قشون روانه داشت که خود نیز از پی آنها حرکت نماید و تمیکه میرزا حیدر بمحل بهبر رسید ابدال
مکری و زنگی چک بدو ملحق شدند میرزا حیدر قریب سه یا چهار هزار نفر سوار با خود همراه داشت ملک
قاچی چک که در آن اوقات حکمران کشمیر بود چون خبر لشکرکشی میرزا حیدر بدو رسید با چهار هزار نفر
سوار و پنجاه هزار پیاده بمحل خبل کرنل آمده آنجا را استحکامی سخت داد میرزا حیدر نیز از خط راجاوری
عطف عنان نموده جاده پانوج را که استحکامی نداشت پیش گرفت و بزودی از میان تلال و جبال
عبور کرده یک مرتبه وارد دار الملک سری نگر شد ابدال مکری بعضی از بزرگهای کشمیر را تسلیم میرزا
حیدر نموده اندکی بعد رحلت نمود و اولاد خود را در تحت حفاظت میرزا حیدر سپرد

پس از ورود میرزا حیدر بکشمیر ملک قاچی چک برای کسب معاونت نزد شیرشاه افغان رفت مشار الیه
حسین شیروانی و عادل خان را با پنج هزار سوار و دو راس فیل بحمایت ملک روانه نمود ما بین دانه و بار
دکاو با قشون میرزا حیدر تلاقی نمودند ملک قاچی چک و معاونین افغانی او تاب مقاومت نیاورده
بطرف بهرام قلعه گریخته آنجا را بتصرف در آوردند

در سال نهصد و پنجاه میرزا حیدر در قلعه اندرکوت قرار گرفت و سوء ظنی نسبت بزنگی چک پیدا
نموده مشار الیه نزد قاچی چک رفت و در سال بعد متفقا عزیمت سری نگر نمودند که بنیاد میرزا حیدر
برکنند بهرام چک پسر زنگی چک ابتدا وارد سری نگر شده دو نفر از سرداران میرزا حیدر با او مصاف
دادند و بسهولت تمام قشون وی را هزیمت دادند که باردوی زنگی چک و قاچی چک ملحق شده متفقا به
بهرام قلعه معاودت کردند میرزا حیدر بعد از آن قشون خود را بطرف تبت کشیده علی لنسو را با
بعضی از قلاع دیگر متصرف شد

در سال نهصد و پنجاه و دو قاچی چک و پسرش محمد چک هر دو بمرض نوبه درگذشتند و میرزا حیدر آن
سال را باستراحت گذرانید

در سال نهصد و پنجاه و سه زنگی چک با قشون میرزا حیدر مصاف داده بقتل رسید سر وی و سر پسر او
قاضی خان را بحضور میرزا حیدر آوردند

در

تاریخ رشیدی

در سال نهصد و پنجاه و چهار سفیری از کاشغر آمده میرزا حیدر با بعضی از امرای خود برای ملاقات ۲۲۲
وی به لار رفت در لار سر خواجه اوج پسر مسعود چک را نیز نزد میرزا حیدر آوردند این شخص قریب
هفت سال بود در کراج مشغول سرکشی و جنگ و جدال بود بالاخره راضی بصلح شده کس نزد میرزا
میراق میفرستد مشار الیه با یمین او سوگند یاد نموده او را نیز نزد خود دعوت میکند ولی بمجرد ملاقات
کاردی بپهلوی او فرو برده او را بقتل میرساند ولی میرزا حیدر نارضایتی خود را از این فقره باظهار
داشت پس از آن میرزا حیدر متوجه کشوار گشته ولی یکروز قبل از مجادله بمقرره که میبایست آنها
انجا بنماید طوفانی شدید دست داده مردمان کشوار فرصتی یافته بر سر اردوی آنها تاخته جماعتی را
بقتل میرسانند و بقیة السیف را باردوی مرکزی میرزا حیدر هزیمت میدهند از این جهت اردوی
میرزا حیدر بدون نیل بمقصود مراجعت بکشمیر نمودند

در سال نهصد و پنجاه و پنج عنان توجه بجانب تبت معطوف ساخت و نواحی راجاوری را گرفته بمحمد
ناظر و ناصر علی سپرد و ولایت پخلی را بملا عبد الله و تبت صغیر یعنی بلتستان را بملا قاسم
تفویض نمود و ملا حسن را بحکومت تبت کبیر که همان لداک باشد

در سال نهصد و پنجاه و شش قلعه دانل بدست میرزا حیدر افتاد در این موقع ادهم گکر نزد میرزا
حیدر آمده از دولت چک شفاعت نمود و دولت چک را بخیمه و سراپرده میرزا حیدر آورد ولی هنگام
ورود میرزا حیدر برای او تواضع ننمود از این جهت دولت چک فیلها را که برای پیشکش آورده بود برداشت
از روی تعرض مراجعت کرد ملازمین میرزا حیدر خواستند او را دستگیر سازند میرزا آنها را منع
نمود پس از چندی مراجعت بکشمیر نمود دولت چک و قاضی خان و حاجی چک نزد حیدر خان که فرار از نزد
اسلام شاه به راجاوری عزیمت نموده بود رفتند و چونکه اسلام شاه مشغول تعاقب طایفه نیازی
بود از نوشهره وارد ملوار شد در آنجا هیبت خان نیازی سید خان را از جانب خود نزد اسلامشاه فرستاد
و عرض صلح و تسلیم نموده و مادر و پسر هیبت خان نیازی را بعنوان گروگان باسلامشاه سپرد اسلامشاه
شرایط مصالحه را قبول نموده بشهربان که نزدیک سیالکوت است معاودت کرد پس از آن سه نفر مذکور

دفتر دوم

سابق الذکر کشمیری هیبت خان را بمحل بارامولا بردند که از انجا بکشمیر رفته با میرزا حیدر در افتد چون هیبت خان صلاح در محاربه و مخالفت با وی ندید لهذا بهرام نام امیر را نزد حیدر فرستاده اظهار صلح و ملت نمود و از طرف حیدر اطمینان یافته در حوالی هیر اقامت کزید کشمیریها نزد اسلام شاه رفتند و قاضی خان چک سفیر ابدربار میرزا حیدر متوجه کردید (از قرار معلوم کویا کشمیریها تا یک اندازه از میرزا حیدر دلکیر و ساری بودند و خیال داشتند که اسلام شاه را با سلطنت کشمیر اختیار کنند ولی از رفتن اسلام شاه بکشمیر هیچ سندی در دست نداریم فقط یک سکه از این پادشاه ضرب کشمیر بدست امده معلوم نیست ماخذ و مبنای ان چه بوده ممکن است خود میرزا حیدر یا بعضی از امرا بملاحظه خوش امد اسلام شاه همین کار را کرده باشند)

در سال نهصد و پنجاه و هفت میرزا حیدر با همسایکان بطور صلح و مسالمت کذرانده خواجه شمس مغول را با تحف و هدایا از قبیل زعفران و غیره بدربار شاه اسلام فرستاد و مشار الیه نیز پاسین نام را با پارچهای ابریشمی نزد میرزا حیدر روانه فرمود

در همین سال میرزا قرابهادر را بحکومت بهیر پول مقرر داشتند و بعضی از ملوک و امرای کشمیر را از قبیل ایدی زینا و نازک شاه و حسین مکری و خواجه حاجی با وی روانه داشتند این جماعت ابتدا بباره مولا و از انجا باندر کوت امده در انجا بنای طغیان و سرکشی کذاشتند علت این سرکشی بواسطه اختلاف بین رؤسای مغول و کشمیری بود حسین مکری پسر علی مکری را نزد میرزا حیدر فرستاده از رفتار کشمیریان عفو و معذرت خواست و استدعا نمود که قشون مغول را احضار نمایند ولی چون میرزا حیدر از وقایع محلی کما ینبغی اطلاع نداشت از احضار قشون امتناع ورزید

در بیست و هفتم رمضان محاربه شدیدی در اندر کوت دست داد میرزا قرابهادر ابتدا از میرزا حیدر استدعا نمود که قشون کثیر امحول لیسال بعد کرداند ولی مشار الیه قبول ننموده قشون طوغاکرها بطرف بهیر پول حرکت کردند شبانه ایدی زینا و سایر کشمیریها باتفاق حسین مکری از قشون مغول مجزا شده بکوشه پناه بردند همینکه صبح شد مردان بهیر پول بیرون امده بر سر مغولان که در میان

کوهسار

تاریخ رشیدی

کوهسار کرفتار بودند تاختند سید میرزا بقلعه بهیر پول فرار کرد هشتاد نفر از مغولان در این
مهلکه بقتل رسیدند محمد ناظر و میرزا قرابهادر بدست مردمان بهیر پول اسیر و باقی لشکر بطرف بهرام ۲۲۳
قلعه فراری شدند میرزا حیدر از این واقعه دهشتناک فوق العاده دل ازرده شد فورا حکم داد
که تمام ظروف نقره را شکسته سکه زدند جهانکیر مکری طرف توجه خاطر میرزا حیدر کردیده املاک و
اموال حسین مکری را باو بخشیدند و از طرف میرزا حیدر حتی کسبه و تجار کشمیر را اسب و سلاح داده
امادهٔ کارزار نمود همینکه خبر سرکشی کشمیریان بملا عبد الله رسید عزیمت سری نکر نمود در حوالی بار
مولا کشمیریان بر سر او ریخته بقتلش رسانیدند و همچنین خواجه قاسم را در تبت صغیر کشتند و محمد ناظر را
در راجاوری محبوس ساختند و بعد کشمیریان از بهرام قلعه حرکت کرده به همبر پور امدند میرزا حیدر
ناچار شده با انها مصاف نماید لهذا قشون خود را که در انموقع بیش از هزار نفر حاضر نبود بطرف اندر
کوت حرکت داد و چند نفر از امرای مغول نیز همراه او بودند که با اجزای خود قریب هفتصد نفر میشما
میامدند و جملکی بجانب شهاب الدین پور رفته انجا را مقر خویش ساختند دولت چک و قاضی خان چک
ابتدا برای معاونت ایدی زینا به همبر پور عزیمت کرده و بعد در خان پور جمع اوری نمودند میرزا حیدر
نیز جلکه خالدره را که نزدیکی بحر نکر است نکرفت فتح چک که پدر وی را مغولان کشته بودند با سیصد
نفر قشون باتفاق خواجه هرام باندر کوت امد محض اینکه انتقام خون پدر را از مغولان بکیرد ابنهای تمام
عمارات و قصرهای میرزا حیدر را که در باغات صفا بنا نهاده بود اتش زدند وقتیکه اینخبر را بمیرزا
حیدر دادند جواب کفت که من این عمارات جالیرا از کاشغر باینجا حمل نکرده بودم بخواست خدا انها را
ساخته ام شاید باز هم اکر باراده خداوندی فرصتی دست داد انهارا مجددا بنا خواهیم کرد جا یعلی نیز
عمارت زین العابدین را در سوره پور بسوزانید و اجزای میرزا حیدر نیز خانهای ایدی زینا و نورو زچک
بتلافی در سری نکر اتش زدند ولی اینکار نزد میرزا حیدر چندان نفع داد بالاجزء کشمیریها از نیاده خان پور
امده و محل ادنی پور را کرفتند و مابین قشون طرفین اندک فاصله بیش باقی نماند میرزا حیدر بخیال
شبخون بر دشمن افتاد ابتدا میرزا عبد الرحمن برادر خود را با ولیعهدی خویش برقرار ساخته قشون مهیای

حرکت کرد ایند چون شبی تیره و تار و پر ابر و غبار بود و دشمن از دوست شناخته نمیشد اغتشاش
و پریشانی سخت در اردو دست داد میرزا حیدر شخصاً بسراپرده میرزا خواجه حاجی که منشا و مصدر
این فتنه و بلوا بود رفت ولی هنوز بدرون سراپرده نرسیده بود که کار وی تمام شد شاه نظر که یکی از سپاهیلر
مخصوص میرزا حیدر بوده میگوید در هنگام جنگ شبحی از دور بنظر امده تیری بدو انداختم که فوراً
صدای میرزا حیدر را شنیدم که فریاد زد اشتباه کردی فوراً فهمیدم تیر بخطا رفته بموجب روایات
دیگر گویند قصابی او را بقتل رسانیده و بعضی دیگر نسبت قتل او را بکمال کوکه نام میدهند خلاصه
هنگام طلوع افتاب کشمیریها بخواجه حاجی اطلاع دادند که یک جسد شخص مغولی در خارج سراپرده
افتاده مشار الیه ببر وی امد او را شناخت که میرزا حیدر است ولی از او بیش از یک نفس باقی نمانده
بود مغولها بطرف اندر کوت فرار کردند کشمیریها پس از دفن جسد میرزا حیدر بتعاقب مغولان حرکت
کردند شش شبانه روز مغولان در قلعه اندر کوت محصور بودند و در جلو کشمیریها مقاومت میکردند
بالاخره در روز چهارم محمد رومی توپ قلعه را پر از سکوکات نموده بطرف دشمن خالی کرد عده بسیاری
از انها باین وسیله تلف شدند اخرالامر زوجه بیوه میرزا حیدر بمغولان گفت که چون میرزا حیدر خود
از میان رفته مجادله و مقاومت ما با کشمیریان ثمری ندارد فلهذا امیر خان نزد کشمیریان فرستاده تقاضای
مصالحه کردند امرای کشمیری از این اظهار خوشوقت گردیده تعهد نمودند که قشون مغول را هیچ متعرض
نشوند مغولان از قلعه بیرون امده راه خویش گرفتند باین ترتیب مدت سلطنت میرزا حیدر در کشمیر بانتها رسید
وقتیکه کشمیریان داخل قلعه اندر کوت شدند بر ذخایر و مخازن میرزا حیدر تاخته تمام اسباب را بجز عیال و
اطفال میرزا حیدر را ببری نگر حرکت داده بدست **منوچهر** سپردند پس از ان امرای کشمیر مملکت را در میان خود
تقسیم نمودند دولت چک صاحب اختیار پرگنه **دیوسا** شد قاضی خان مالک پرگنه **واهی** یوسف چک
و بهرام چک نواحی **کمراج** خواجه حاجی که وکیل میرزا حیدر بود صاحب لکها غنایم از قبیل شال و غیره گردید امرای
کشمیر عموماً نفوذی در کلیه امور کشوری داشتند ولی ابدی زینا مخصوصاً یک جنبه ریاستی بود و نازک شاه
مانند سابق اسم پادشاهی و سلطنت داشت ولی مهام کشورداری دائماً بدست ابدی زینا بود

بحکم

الحقه دوم
درباب قراونه

۲۲۴ فقط قراونه که نام یکی از شعب قبایل مغول است در چند مورد این کتاب مذکور افتاده در بعضی
از تواریخ توجیهات مختلفه مفصله نموده اند که ذکر تمام انها تطویل لاطایل است همینقدر کافی
است بگوییم که قراونه بلغت قدیم مغول بمعنای تیرانداز است و بمعنی شکم پرست هم امده از
توجیهات محتمل انکه اینطایفه هم اکنون وجود دارند محل توطن انها قطعه زمینی است از طرف مشرق
بدهانه کرکان و از طرف مغرب بحوالی گنبد قابوس محدود میشود اینطایفه اینک خود را قارنه
مینامند و بلاشک همان قراونه قدیم میباشند

دفتر دوم

لاحقهٔ سیم

وقایع مهمهٔ تاریخ عالم در عصر تاریخ رشیدی

انگلستان

سال ۱۳۲۷ میلادی عزل ادوارد دوم از سلطنت و قتل او

۱۳۳۸ حمله نمودن ادوارد سیم بر مملکت فرانسه

۱۳۴۶ جنگ بزرگ کرسی

۱۳۵۶ جنگ پواکتیر

۱۳۷۱ ایجاد سلطنت استیوارت در اسکاتلند

۱۳۷۷ جلوس ریچارد دوم

۱۳۹۹ عزل ریچارد دوم از سلطنت انگلستان

۱۴۰۳ جنگ شروزبوری

۱۴۱۳ جلوس هنری پنجم

۱۴۱۵ جنگ معروف اگینکورت

۱۴۲۲ اختیار هنری ششم بپادشاهی فرانسه

۱۴۶۱ پادشاهی ادوارد چهارم

۱۴۸۵ ایجاد سلطنت تودر و جنگ بوسورث فیلد

۱۵۰۹ فوت هنری هفتم

۱۵۱۲ حملهٔ هنری هشتم بر فرانسه

۱۵۳۴ اضمحلال قدرت پاپ

۱۵۵۸ جلوس الیزابت ملکهٔ انگلیس

۲۲۵

تاریخ رشیدی

ممالک داخلهٔ اروپ

سال میلادی ۱۳۲۸ ایجاد سلطنت والوا در فرانسه

۱۳۵۸ اول عبور عثمانیها از بوغاز هلسپانت

۱۳۸۵ مطلع العنانی دولت پورتغال

۱۳۹۶ وقوع جنگ صلیب در هنگری نسبت بعثمانیها

۱۴۰۳ غلبهٔ امیر تیمور بر سلطان بایزید

۱۴۲۸ استخلاص اورلئان بتوسط ژن دارک

۱۴۳۶ اختراع طبع

۱۴۵۳ تصرف عثمانیها شهر قسطنطنیه را

۱۴۶۲ جلوس ایوان سوم بامارت و شاهزادگی مسکو

۱۴۶۷ اختراع خمپاره و گلولهای احتراقیه

۱۴۷۸ اطاعت خوانین کریمیا نسبت بسلاطین عثمانی

۱۴۸۲ ایوان سوم شاهزاده مسکوی اولین امپراطور روسیه میشود

۱۴۸۳ اکتشاف دماغهٔ امید بتوسط پورتغالیها (واسکو دو گاما)

۱۴۹۲ اکتشاف امریکا بتوسط اسپانیها (کریستف کلمب)

۱۵۰۱ تسخیر مملکت ناپل بتوسط فرانسه

۱۵۱۶ جلوس شارل پنجم بسلطنت اسپانیا

۱۵۱۷ فتح مصر بتوسط سلاطین عثمانی

۱۵۲۳ جلوس گوستاوس واسا بسلطنت سوئد

۱۵۲۹ محاصرهٔ شهر وینه بتوسط عثمانیها

۱۵۳۳ جلوس ایوان چهارم بامپراطوری روسیه

دفتر دوم

۱۵۴۵ انعقاد مجلس ترنت

۱۵۵۲ وقوع معاهدهٔ پاسو

۱۵۸۴ فوت ایوان چهارم (ملقب به المهیب)

هندوستان

۱۳۲۵ فوت تغلق تیمور و موسس سلطنت تغلق در دهلی

۱۳۹۸ حملهٔ امیر تیمور بر هندوستان

۱۴۵۰ ایجاد سلطنت لدی از افغانستان

۱۴۹۸ ورود واسکو دوگاما بر ساحل مالابار

۱۵۰۹ البوکرک از طرف دولت پورتغال فرمانروای هند میشود

۱۵۲۶ تاسیس سلطنت جغتائی بتوسط بابر در هندوستان

۱۵۳۰ جلوس همایون شاه بعد از بابر

۱۵۳۸ حملهٔ عثمانیها در دیو بر پرتغالیها

۱۵۴۰ شکست خوردن همایون از شیرخان در جنگ قنوج

۱۵۴۰ تاسیس سلطنت سوری افغان در هندوستان

۱۵۵۵ رجعت همایون بهندوستان

۱۵۵۶ جلوس اکبر شاه

چین

۱۳۳۳ جلوس چنك تونك اخرین خان سلسلهٔ مغول

۱۳۶۸ تاسیس سلطنت مینك (دار الملك در شهر نانکینك)

۱۴۰۳ مینك لوه (شهر پکن را پای تخت خویش میسازد)

۱۵۳۶ شهر ماکاو از طرف چین واگذار بپورتغالیها میشود

۱۶۴۴ انتهای سلسلهٔ سلاطین مینك

تمت

۲۲۶

تاریخ رشیدی

ایران

سال ۱۳۸۰ میلادی حملهٔ امیر تیمور بر ایران

۱۴۶۸ غلبهٔ ترکمانان بر ایران

۱۵۰۱ تاسیس سلطنت صفوی بتوسط شاه اسمعیل

۱۵۱۹ فتح گرجستان بتوسط شاه اسمعیل

۱۵۲۵ جلوس شاه طهماسب

۱۵۷۶ جلوس شاه اسمعیل دوم

چون این مجلد تاریخ رشیدی بنا بر شرحی که مترجم در اول کتاب مرقوم داشته ناقص و کتاب [illegible]
بود لذا حسب الامر ملاذ فرمان حضرت مستطاب اجل ارفع امنع آقای سردار فاخر
دام اجلاله العالی که حقیقتاً در معارف پروری
و دانش پروری وحید عصر و یگانه
دهر است بید اقل السادات اسمعیل جاجرمی
کاتب و [illegible] کردیده در روز
پنجشنبه هفدهم
ذیقعدة الحرام
سنه ۱۳۴۵ هجری علی هاجرها الف الف سلام مطابق بیست و هشتم برج ثور سال فرخنده فال توشقان ئیل فراغت حاصل شد
اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا معظمه و امورنا